به فرمان

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

عُلیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

از جملهٔ آثار مهمّ ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. امّا شاید هنوز حقّ این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و باین سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکّران عرب شمرده شده‌اند. بسیاری از آثار این بزرگان که بزبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ خصوصیّات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاصّ ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است. باین سبب بنیاد فرهنگ ایران میکوشد که تا میتواند آثار متفکّران ایران را از حکیم و عارف، آنچه بفارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را بفارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که بشناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتابهای «فلسفه و عرفان ایران» باین منظور بوجود آمده است.

دبیر کلّ بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری

فلسفه و عرفان ایران «۲»

شرح
کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن

عبدالله المستملی البخاری

متوفی به سال ٤٣٤ هجری

به تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر

استاد دانشگاه طهران

تاریخ تصوف اسلامی، سیر عقاید و آراء اسلامی در ایران

تفسیر متون کلامی و فلسفی، تاریخ ادبیات ایران

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۲»

از این کتاب یک‌هزار نسخه
آبانماه ۱۳٤٦
درچاپخانه‌ی دانشگاه طهران
چاپ شد

شرح

كتاب التعرف لمذهب التصوف

تأليف

ابو ابراهيم اسمعيل بن محمد بن

عبد الله المستملي البخاري

بسم الله الرحمن الرحيم

وَبِهِ نَسْتَعِينُ .

أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلْقَاهِرِ ٱلْعَلِيِّ ، الْقَادِرِ ٱلْقَوِيِّ ، الْمَلِكِ ٱلْغَنِيِّ ، الْأَوَّلِ ٱلْأَزَلِيِّ ، الْآخِرِ ٱلْأَبَدِيِّ . نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ ، وَنُؤْمِنُ بِهِ ، وَنَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ . وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ . الْعَلِيُّ شَأْنُهُ ، الدَّائِمُ سُلْطَانُهُ ، الظَّاهِرُ بُرْهَانُهُ . وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ ٱلْقَرِيبُ ، وَرَسُولُهُ ٱلنَّجِيبُ ، وَنَبِيُّهُ ٱلْحَبِيبُ ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ ، وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا .

إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ ٱللّٰهِ ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، گفت : اصحابِ من از من درخواستند ، تا کتابی جمع کنم ، مشتمل بر دیاناتْ و معاملات ، و حقایق و مشاهدات و اشاراتْ ، به پارسی ، تا فهمِ ایشان مر آن را اندر یابد ، و به عبارتْ غلط نکنند ، که غلط اندر تَوْحید کفر باشد . اجابَت کردم به

---

۲ — ما : وبه نستعين . يو : رب اختم بخير . حر : به نستعين رب يسر وتمم بالخير . كر : تمم بالخير . تا : وبه نستعين وتمم بالخير ياكريم . قل ، پا : ندارد .

۳ — ما ، قل ، حر : الملك . تا : المالك .

٤ — ما ، قل ، تا : ونؤمن به . حر : ونؤمنه .

٦ — ما : صلوات الله . قل ، حر ، تا : صلى الله .

٦ — ما : وسلم تسليما . قل : وسلم تسليما وحسبي الله وكفى . حر : اما بعد . تا : وسلم تسليما كثيرا .

٧ — ما : اسمعيل . حر : اسماعيل . قل : خواجه فقيه عالم ابوابراهيم اسماعيل . تا : چنين ميگويد خواجه امام اجل زاهد وفقيه عالم ابوابراهيم بن اسمعيل . * ما : رحمه الله . قل : رضى الله عنه . تا : المستملى البخارى رضى الله عنه . * ما ، تا : درخواستند . تا ، قل : اندرخواستند . حر : درخواستند که .

٨ — ما ، قل ، حر : جمع کنم . تا : جمع کنم بفارسی . * ما ، قل : واشارات بپارسی . حر : و رموز و اشارات بپارسی . تا : و رموز و اشارات .

۹ — ما ، قل : مرانرا اندر یابد وبعبارت . حر : آنرا دریابد و بعبادت . تا : آن را دریابد ودرعبادات . * ما ، حر ، تا : غلط نکنند که غلط . قل : غلط نکنند که غلط . * ما ، حر : کفر باشد . قل : کفرست . تا : کفر بود بحسبت . * ما : اجابت کردم بحسب طاقت ، قل : اجابت کردم بحسبه . حر : اجابت کردم بحسبت . تا : ندارد .

حَسَبِ طاقت ، وبنا کردم بر کتابی که شیخِ ما ، أَبُوبَكْرِبْنُ أَبِي إِسْحَاق، مُحَمَّدُبْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ يَعْقُوبَ ٱلْبُخَارِيُّ ٱلْكَلَابَاذِيُّ، رَحِمَهُ ٱللهُ، تَأْلیف کرده است. نامِ وی ، كِتَابُ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّف. ومنْ آن کتاب را به شرح کردم ، تا به سخنِ پیرانِ مُتَقَدِّمان تَبَرُّك کرده باشم ، ونیز مُقْتَدی باشم نه مُبْتَدی ، تا کَسْ بر من عیبی نکند . وهَرْچ گفتم مُؤَكَّد کردم به آیتی از کتابِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، یا به خبری از رسول ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ ، یا به مَسْأَلهٔ از فقه . واندر این کتاب یاد کردم ، اعتقادِ در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رُموز و اشاراتْ ، و سخنِ مشایخ وحکایاتْ ، بر طریقِ سُنَّت وجماعت . وَأَنَا أَشْكُرُ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ ، عَلَى ٱلْحَقِّ وَالصَّوَاب . وَأَسْتَغْفِرُ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ ، مِنَ ٱلْخَطَإِ وَٱلزَّلَلِ ، وَمَا يُوجِبُ ٱلْعِقَابَ .

قَالَ ٱلشَّيْخ أَبُوبَكْر، رَحِمَهُ ٱللهُ: أَلْحَمْدُ لِلهِ ٱلْمُحْتَجِبِ بِكِبْرِيَائِهِ عَنْ دَرْكِ ٱلْعُيُونِ ــ سپاس مر آن خدای را که مُحْتَجِب است به بزرگواریِ خویش از اندریافتنِ چشم ها .

---

۱ ــ ما ، تا : ابوبکربن ابی اسحق محمدبن ابرٰهیم بن یعقوب . قل : ابوبکربن ابی اسحاق بن محمدبن ابرٰهیم بن یعقوب . حر: ابوبکراسحق .

۲ ــ ما : رحمه‌الله . قل: رحمة‌الله علیه . تا : رحمه‌الله رحمة واسعه . حر: ندارد .

۳ ــ ما: ومن‌ان کتاب را بشرح . قل: ومن این کتاب‌را شرح. حر: ومن ان کتاب‌را شرح. تا: است وانکتاب‌راشرح . * ما ، قل : بیران . تا : بیران و. حر: ندارد . * ما ، قل ، تا : تبرك . حر: تبرکی .

٤ ــ ما : تاکس بر من عیبی نکند وهرج . قل : تاکس‌را بر من عیب نیاید وهرج . حر: تاکسی بر من عیب نتواند کردن وهرجه . تا : تاکسی بر من عیب نیابد وهرجه .

٥ ــ ما : صلوات الله علیه واله یا . قل : صلی الله علیه وآله و سلم ویا . حر، تا : علیه السلام یا . * ما ، قل : ازفقه . حر: ازفقه ونام کردم این کتاب را نورالمریدین وفضیحة المدّعین (درنسخهٔ حر : المدعیین ،آمده‌است.) وقمع المبتدعین وحجةلاهل السنةوالمؤمنین . تا: فقهی . * ما : واندرین . قل: واندراین . حر، تا : ودرین . * ما،قل،حر: یادکردم. تا : ندارد .

٦ ــ ما ، تا: درتوحید . قل: اندرتوحید . حر: اهل توحید .

٧ ــ ما ، قل، تا : وحکایات . حر: وحکایت. *ما ، تا : سنت وجماعت. قل: سنه وجماعت. حر: سنت وجماعات .

٨ ــ ما ، قل ، تا : تعالی . حر: عزوجل . * ما : و استغفروا‌الله من . قل : و استغفرالله جل وعز من . حر: واستغفرعن . تا : واستغفرالله سبحانه من . * درچهارنسخه ازنسخ خطی شرح تعرف ، که درچاپ این متن از آنها استفاده شده ، به صورت مقدمه شرحی آمده، که درمتن حاضر با تفاوت هائی که درهریك دیده می‌شود ، ازسطر ۳ صفحهٔ ٥، تاسطر ۹ صفحهٔ ٦ ، چاپ شده‌است . درنسخه‌های : یو، پا ، کر، این مقدمه نیامده‌است .

۹ ــ ما : قال الشیخ ابوبکر رحمه‌الله الحمد . قل : قال الشیخ الامام الحمد . تا : چنین میکوید شیخ ابوبکر رضی الله عنه الحمد . یو، حر، پا ، کر: الحمد .

۱۰ ــ ما، قل: مران خذای راکه محتجب است ببزرکواری خویش از اندریافتن. یو: مران خدایر است که محتجب است ←

مُحْتَجِب ومحجوب، هردو آن باشد که مراورا نبینند. ولٰکن مرخدای، تعالیٰ را، مُحْتَجِب شاید گفتن، و محجوب نشاید گفتن. ازبهرِ آنك، محجوب آن باشد که حجابْ دیدارِ وی را از کَس‌ها باز دارد، و مُحْتَجِب آن باشد که خویشتن را به کَس ننماید. پس مَحجوب مَقهور باشد، و مُحْتَجِب قاهِر. خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، قاهِراست ومقهورنیست، ویْ ازخَلْقْ محجوب‌نیست، وخَلْقْ ازوی محجوب‌اند.

و کِبْریا، بزرگی وبزرگْواری باشد، یعنی ازآنْ بزرگ‌تراست که کسی اورابتواند دیدن تا ویْ نخواهد.

ومعنی دَرْكُ ٱلْعُیُون، به دووجه‌باشد، شاید که مراد ازویْ دیدارباشد، زیرا که دیدارِ چشم‌را

← ببزرکواری خود از دریافتن. حر: ان خذایرا که محتجب‌است ببزرکی و بزرکواری خویش از دریافتن. پا: مرخدایراست که محتجبست ببزرکواری خویش از اندریافتن. کر: مران خدایراست که محتجبست به بزرکواری خویش ازاندریافتن. تا: آن خدای راکه محتجب به بزرکواری خویش ازدریافتن.

۱ — ما: و محتجب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: محتجب. ٭ ما، قل، پا، کر: باشدکه مر او را. یو، حر: باشدکه اورا. تا: باشندکه اورا. ٭ ما: ولکن‌مرخدای تعالی را. یو: ولکن‌خدایرا تعالی. قل، حر: بس خذایراعزوجل. پا، کر: پس خدای عزوجل. تا: وخدای را جل وتقدس.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: ومحجوب نشایدکفتن. تا: اما محجوب نشایدکفتن. حر: ندارد. ٭ ما: وی را ازکسها باز دارد. یو، قل: وی‌ازکسهابازدارد. حر: وَیْ ازکسهابازدارند. پا، کر: وی‌ازکسی بازدارند. تا: اورااز‌خلق‌بازدارد.

۳ — ما: ان باشدکه خویشتن را. یو: انکٔ خود را. قل، حر: ان بودکه خویشتن را. پا، کر، تا: ان باشدکه خود را. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: مقهور باشد. یو: مقهور بود.

٤ — ما: حذای سجانه وتعالی. قل، حر: خدای (وخدای) عزوجل. یو، پا، کر: خدای. تا: وخدای تعالی. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومقهور. حر: مقهور. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وی از. تا: واز.

۵ — ما، قل، حر: وخلق. یو، پا، کر، تا: خلق.

٦ — ما، قل: وکبریابزرکی وبزرکواری‌باشد. یو: کبریابزرکی وبزرکواری‌بود. حر: وکبریاءبزرکی باشد وبزرکواری. پا، کر: کبریا بزرکواری باشد. تا: وکبر بزرکواری وبزرکی باشد. ٭ ما، یو، قل: یعنی ازان بزرکٔتر. حر، تا: یعنی ازان بزرکوارتر. پا، کر: یعنی ازان بزرکتر. تا: یعنی خدای ازان بزرکوارتر. ٭ ما، قل: که کسی او را بتواند. یو: که‌کس ویرا بتواند. حر: که‌کس اورا بتواند. پا، کر: که‌کس ورا بتواند. تا: که چشم‌اورا تواند.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: تا وی نخواهد. حر: یا بتواند دریافتن‌تاوی نخواهد. تا: تا اونخواهد.

۸ — ما، قل، حر: ومعنی درك العیون. یو، پا: معنی درك العیون. کر: معنی ادراك العیون. تا: ومعنی درك العین. ٭ ما، قل: بدو. یو، حر، کر، پا، تا: بردو. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: شایدکه مراد. تا: یکٔ وجه انست‌که روا باشدکه مراد. ٭ ما، یو، حر، پا، کر: زیرا‌که. قل: ازیرا کی. تا: ازبهرانکه.

اِدْراكِ بَصَرگويند ، وشنيدنِ گوش را اِدْراكِ سَمع گويند . اگر مراد از دَرْكُ ٱلْعُيُون اين است ، اينْ اندر دنيا خواهد نه اندر آخِرَت ، از بهرِ آنك ، خَلْقْ اندر دنيا خداى را نبينند ، و مؤمنانْ اندر آخِرَت ببينند ، چنانك گفت : « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ . » . وديگر معنىِ دَرْكُ ٱلْعُيُون ، اندريافتن باشد از پسِ ديدار ، اگر مُرادْ اين است ، اندر هر دو جهان نشايد ، رُؤْيَت رَوا بُوَد ، واِدْراكْ رَوا نبُوَد . زيرا كه رؤْيتْ بر موجود افتد ، وخداى ، عَزَّوَجَلَّ ، موجود است ، شايد كه وى را ببينند ،

---

١ — ما ، يو ، قل ، حر ، كر : ادراك . پا ، تا : درك . ٭ما ، قل ، حر ، تا : درك العيون . يو ، پا ، كر : درك عيون .

٢ — ما ، يو ، پا ، كر : اندر . قل : اين‌اندر . حر ، كر : در . ٭ما ، قل ، پا ، كر : اندر آخرت (اخرة) . يو ، حر ، تا : در آخرت . ٭ما ، حر ، كر ، تا : خذاى‌را (خداى) . قل : خدايرا عزوجل . يو : خدايرا تعالى . پا : خدايرا . ٭ما ، قل ، پا ، كر : ومؤمنان اندر آخرت (آخرة) . حر : ودر اخرت . يو ، تا : ومؤمنان در اخرت .

٣ — ما ، يو ، حر ، پا ، كر : كفت . قل : خداى عزوجل كفت . تا : ميكويد . ٭وجوه . . . دو آيهٔ ٢٢ و٢٣ ، سورهٔ ٧٥ (سورة القيامة) . ٭ما : وديكر معنى ادراك العيون اندريافتن . يو ، حر : ديكروجه درك العيون دريافتن . قل : وديكر وجه درك العيون معنى اندريافتن . پا : ديكروجه درك العيون اندريافت حقيقت . كر : ديكروجه معنى درك العيون اندريافت . تا : وديكروجه معنى درك العيون دريافتن .

٤ — ما ، يو ، قل ، حر ، تا : اكر . پا ، كر : پس اكر . ٭ما ، كر : اين است اندر هردو . يو ، حر : اينست در هردو . قل : اين انست اندرهردو . پا : اينست اندر اين . تا : اين‌است واين دردو . ٭ ما ، يو ، قل : رؤيت . حر : يعنى رؤيت . پا ، كر : ورؤية . تا : ورؤيت . ٭ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : وادراك . تا : ادراك .

٥ — ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : برموجود . تا : بوجود . ٭ ما ، حر : وخذاى عزوجل . يو ، تا : و خداى تعالى . قل : خداى عزوجل . پا : و خدا . كر : و خداى . ٭ ما : شايد كه ويرا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ويرا كيفيت نيست نشايذ كه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندر دنيا شناسند و اندر نيابند و اندرعقبى بينند و درنيابند واين موافق‌است مرقول خداى تعالى‌را . يو : شايد كه ويرا ببينند وادراك بركيفيت‌افتد ومرورا كيفيت‌نيست نشايد كه ويرا دريا وند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندردنيا شناسند واندر نيابند و اندرعقبى بينند و اندر نيابند اين موافقست قول خدايرا جل جلاله . قل : شايد كه او را ببينند و ادراك بركيفية افتد و مرورا كيفيه نيست نشايد كه اورا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابر معرفتست اندردنيا شناسند واندرنيابند واندرعقبى بينند واندر نيابند و اين موافق‌است قول خداى عزوجل را . حر : شايد كه اورا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ونشايد ويرا اندر يابند زيرا كه ويرا كيفيت نيست و ديذار درعقبى برابرمعرفتست در دنيا در دنيا بشناسند درنيابند و درعقبى نيز به بينند ودرنيابند واين موافق قول خذااست عزوجل . پا : شايد كه ويرا به بينند ومراورا كيفيت‌نيست نشايد كه ويرا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابرمعرفتست‌اندردنيا بشناسند واندر نيابند و اندر عقبى به بينند و اندر نيايند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . كر : شايد كه ويرا به بينند ومر اورا كيفيت نيست نشايد كه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابرمعرفتست اندردنيا بشناسند واندر نيابند چكونكى واندرعقبى به بينند واندرنيابند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . تا : روا باشد كه اورا بينند و ادراك بر كيفيت افتد و خداى را كيفيت نيست و نشايد كه او را دريابند دردنيا شناسند ودرنيابند ودرعقبى بينند اما درنيابند وديداردرعقبى برابرمعرفتست دردنيا واين موافق‌است ←

و ادراكْ بر کیفیّت افتد ، وی را کیفیّت نیست ، نشاید که وی را اندر یابند . دیدارْ اندرعُقْبیٰ برابرِ معرفت است اندردُنْیا ، اندر دنیا شناسند و اندر نیابند ، و اندرعُقْبیٰ بینند و اندر نیابند . واینْ موافق است مر قولِ خدای ، تَعالَیٰ را : « لَّاتُدْرِکُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَیُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ ، » . تفسیرِ این آیَت بر این دووجه است که یاد کردیم . قَوْلُهُ :

أَلْمُتَعَزِّزِ بِجَلَالِهِ وَ جَبَرُوتِهِ عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُونِ ــ عزیز است به بزرگواریِ خویش و به جَبّاریِ خویش از اندریافتنِ گُمانی‌ها .

مُتَعَزِّزْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از عزّتْ ، یعنی به خود عزیز است نه به غیر ، زیرا که همهٔ عزیزان به چیزی عزیز اند ، که چون آن چیز ، بر ایشانْ به زَوال آیَد ، ذلیل گردند . وخدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ ،

← قول خدای را که * درحاشیهٔ نسخهٔ پا ، صفحهٔ ۲و۳ : درتفسیرکواشی مذکوراست که معتقد رؤیت الهی بچشم سرمرغیر آنحضرت را صلی‌الله‌علیه وسلم غیر مسلم است واردبیلی درانوار آورده هر که کوید که من عیاناخدایتعالی را در دنیا بچشم سرمی‌بینم کافر کردد من قال فی‌الدنیا یراه بعینه فذلك زندیق طغا و تمردا انتهی از تکمیل . و هومرئی للمؤمنین یوم القیمة قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم انکم‌سترون ربکم یوم‌القیمة کما ترون القمر لیلة البدرچون‌شارع بدان خبر داده اعتقادآن واجب بود کیفیة آنرا جز خدایتعالی کس نداند . دربعضی کتب مذکوراست که ملایکه را دیدار نباشد الّا جبرئیل‌علیه‌السلام را ازشیخ جلال سیوطی‌است که این سخن صحیح نیست زیرا که امام ابوالحسن اشعری تصریح کرده که ملایکه را در بهشت دیدار بود بیهقی نیز بدان تنصیص کرده و بعضی از متأخرین نیزذکر کرده‌اند امّا جن را اگر منع کنند جای آن دارد و فضل او تعالی واسع است که در بعضی اوقات باین نعمت فایز گردند چنانکه زنان را گـاه گـاه سیوطی گفته که این تخصیصات بعد از درآمدن به بهشت است در موقف کافر و منافق را شر بود امّا بصفة قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند و در دیدار بچشم سردر دنیا قول صحیح عدم جواز است سوای آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم که در شب معراج بوده اولیا را حاصل نیست ودرتعرف گوید که هیچ یکی ازمشایخ ندیدم که ادعاء آن کرده باشد مگر مجاهیل . شیخ علاءالدین درشرح تعرف گفته که اگراز کسی معتبر نقل آن بصحت رسدتاویلش باید کرد . بشیخ عبد .. له این‌ابیات نسبت کرده‌اند: تاحق بدوچشم‌سر نبینم هردم، ازپای‌طلب‌می‌ننشینم هردم. کویندخدابچشم‌سر نتوان‌دید، ان ایشانند ومن‌چنینم هردم. نقل ازسفینةالاولیادارا ، ح.

۳ ــ لاتدرکه ... آیهٔ ۱۰۳ ، سورهٔ ٦ (سورة الانعام) . لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر.

٤ ــ ما ، یو، قل، حر، تا : این آیت . پا ، کر: آیة . * ما ، یو، قل،کر، تا : یادکردیم . حر: کفتیم . پا : یادکردم.

٦،٥ ــ ما : بزرکواری خویش وبجباری خویش از اندر یافتن کمانها. یو: بزرکی خویش وبجباری خویش ازاندریافتن کمانها . قل : بزرکی خویش و جباری از اندریافتن کمانها . حر: بزرکی خویش وبجباری خویش ازدریافتن کمانها. پا ،کر : بزرکی خویشتن وجباری خویش از اندریافتن کمانها . تا : به بزرکی و جباری خویش از دریافتن کمانها .

۷ ــ ما ، یو ، قل ، پا ،کر، تا : بود . حر: باشد. * ما ، یو، قل ، پا ،کر: نه بغیرزیرا که . حر: نه بغیرزیراك . تا : نه بغیری زیرا که.

←

عزیزی است به‌خود، نه به کَسِ دیگر، عزیزی وُرا زوال‌نیابد. ودیگر معنی آن بُوَد، که همهٔ عزیزان
به‌وی عزیزاند، هر که‌را بنوازَد عزیزگردد، وهر که را براندَ خوارگردد، هر که را وی‌عزیزکرد،
۳ کَسْ وی را خوار نتواند کرد، و هر که را خوارکرد، کَسْ وُرا عزیز نتواند کرد، چُنانکْ گفت:
«... وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ، »، ونیزگفت: «... وَمَنْ یُهِنِ ٱللّٰهُ فَمَالَهُ مِن مُّکْرِمٍ، ».
وبازْ وی به‌کس عزیز نیست، که وجودِ خلقْ وی را عِزبنفزاید، وعدمِ خلقْ وی را عِز نکاهد.

← ۸ — ما، یو: عزیزاندکه انجیزازایشان‌زوال اید. قل: عزیزاندکه جون آن‌جیز بریشان زوال اید. حر: عزیزاند جون ان جیز بریشان بزوال اید. پا: عزیزبوندکه چون آن جیز ازیشان زوال‌آید. کر: عزیزبوند جون آن جیز از ایشان بزوال آید. تا: عزیزندکه جون آن جیز بریشان بزوال آید. * ما: وخدای سبحانه تعالی عزیزی‌است بخودنه بکس دیکرعزیزی ورا زوال نیابد ودیکر. یو: وخدای عزوجل بخود عزیزست نه بجیزی دیکر عز ویرا زوال نیاید دیکر. قل: وخدای تعالی عزیزاست بخود نه بکسی دیکر یابجیزی دیکر عزا و زوال نیابد و دیکر. حر: و خدای عزوجل عزیزست بخوذ نه بکسی‌که عزویرا زوال بیایذو دیکر. پا: وخدای عزیزاست هرکرا بنوازد عزیزکردد و هرکرا براند خوارکردد وی تعالی بخود عزیزاست نه بجیز دیکرعز را زوال نیابد دیکر. کر: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بجیزدیکر عز او را زوال نیاید دیکر. تا: و خدای تعالی بخود عزیزاست نه بکسی یا بجیزی و عز او را زوال نیاید ودیکر.

۱ — ما، یو، حر، کر، پا: ان بود. قل، تا: انست.

۲ — ما، یو: بوی عزیزاند. قل: بدوعزیزاند. حر: بذوعزیزند. پا، کر: بوی عزیزند وخدای عزوجل بخود عزیز است هرکرا بنوازدعزیزکردد وهرکرا براند خوارکردد. تا: باوعزیزند هرکه را بنوازد عزیزکردد وهرکه‌را براند خوارکردد. * ما: هرکرا وی عزیزکردکس ویرا خوارنتواندکرد وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواند کرد جنانک کفت. یو: عزیزوی راکس خوارنتواندکرد وخوارکوی ویرا کس عزیز نتواندکرد. قل: هرکرا وی عزیزکندکس مرو را خوار نتواندکردن و هرکرا خوارکندکس مرو را عزیز نتواندکردن جنانک کفت. حر: کس او را عزیز نتواندکرد و هرکرا او عزیزکردکس او را خوار نتواندکردن جنانک کفت. پا، کر: هرکرا وی عزیزکردکس ورا خوار نتواندکردن وهرکرا خوارکردکس ورا عزیزنتواندکردن چنانکه کفت. تا: وهرکه را خدای تعالی عزیزکردکسی‌او را خوار نتواندکردن و هرکه را خوارکردکسی او را عزیزنتواند کردن چنانکه می‌گوید.

٤ — تعزّ... آیهٔ ۲٦، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). قل اللّهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدک الخیر انّک علی کل شیءٍ قدیر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز. یو: و. * ومن... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). الم تران‌ّ الله یسجد له من فی السّموات ومن فی الارض والشّمس والقمر والنّجوم والجبال والشّجر والدّواب وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب ومن یهن الله فما له من مکرم انّ الله یفعل ما یشاء.

٥ — ما، قل، پا، کر: و باز وی بکس عزیزنیست. حر: وی بکس عزیز نیست. تا: اما حق سبحانه و تعالی ←

وتفسیرِ عزّت به کلامِ عرب ، شدّت بود وقوّت . ومعنیِ عزیز ، کینه آهَنجْ بُوَد از دشمنانِ خویش ،
وسخت گیرنده بُوَد ، چُنانك گفت : « ... وَٱللّٰهُ عَزِیزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ . » ، ونیز گفت : «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ
۳ لَشَدِیدٌ . » . ودیگر معنیِ عزیز آن بُوَد ، که چون وی ، دیگری نباشد . پس همهٔ چیزها را بَدَل است ،
وخدایْ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ را ، بَدَل نیست . درست شد که عزیزْ وی است ، وجُزْ وی ، کَسْ عزیز نیست .
کسی که خدای ، تعالی را ، بیابَد ، فَواتِ همهٔ خلقْ وُرا زیان ندارد ، واگر خدای را نیابَد ، وجودِ همهٔ
۶ خلقْ وی را سود ندارد . اگر هر دو جهان وُرا بُوَد بی خدای ، عزیز نیست ، وگر خدای وُرا بُوَد بی هر دو
جهان ، عزیز است . درست شد ، که عزیزْ وی است ، غیرِ وی عزیز نیست .

← بکس عزیز نیست . یو: ندارد . *ما : که وجود . یو، قل، پا ،کر: وجود . حر، تا : و وجود . *ما ، یو ، قل ،
حر: ویرا . پا ،کر: ورا . تا : او را . *ما ، یو: بنفزاید . قل ، حر، پا ،کر ، تا : نیفزاید . *ما ، یو ، قل ، حر ،
پا ،کر: ویرا عز نکاهد . تا : عز او را نکاهاند .

۱ — ما ، حر، تا : وتفسیر عزت . یو: تفسیر عزت . قل : وعزت . پا ،کر: تفسیر عز . *ما ، قل ، حر، تا : بود . یو،
پا ،کر: باشد . *ما ، قل ، حر، تا : ومعنی عزیز. یو: معنی عزیز. پا ،کر : معنی عز. *در حاشیهٔ نسخهٔ کر: کینه
آهنج ، انتقام کیرنده . *ما ، قل ، حر، تا : خویش وسخت کیرنده بود(بوذ). یو: وسخت کیرنده . پا ،کر: خود
و سخت کیرنده بود .

۲ — ما ، یو، حر، پا ،کر، تا :کفت . قل : فرمود . *والله ... آیهٔ ٤ ، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران) . من قبل هدی
للنّاس و انزل الفرقان انّ الّذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذوانتقام . *ما ، حر، پا ،کر، تا : و نیز
کفت . یو: وکفت . قل : ونیز فرمود . *انّ بطش ... آیهٔ ۱۲ ، سورهٔ ۸۵ (سورة البروج) .

۳ — ما : عزیز ان بود که جز وی دیکر جون وی نباشد بس . یو : ان بود که جون او دیکر نیابندکه . قل : عزیز ان
بود کی جون وی دیکری نباشد بس . حر: عزیز ان بود که جون وی دیکری نیابند . پا ،کر: عزّ ان بود که چون
وی دیکر نیابند پس . تا:عزیز آن بود که جون اودیکری نباشد بس . *ما : بدل است وخدای سبحانه وتعالی را .
یو: بدلست خدایرا . قل، پا ،کر: بدلست وخدایرا عزوجل. حر: بدلست وخدایرا . تا : بدلی است وخدای را.

٤ — ما ، قل ، حر: وجزوی کس عزیز نیست . یو : وجزوی عزیز نیست . پا ،کر: وغیر وی عزیز نیست . تا : ندارد.

٥ — ما : کسی که خدای تعالی را . یو : وکر کسی حق را جل ذکره . قل : کسی که مرخدایرا عزوجل . حر : کسی
که خذایرا . پا : ورکسی خدایرا .کر، تا : و اکر کسی خدایرا . * ما ، حر: ورا زیان . یو ، قل : ویرا زیان .
پا : مرورا زیان .کر : مر او را زیان . تا : او را زیان . * ما :کر : وکرخدای ورا . یو: وکرش . قل : واکر
خذایرا عزوجل . حر ، پا ، تا : واکرخذایرا .

٦ — ما ، تا : وراسود . یو ، پا : مرورا سود . قل : ویرا سود . حر : ویرا سوذ . کر: مر اورا سود . * ما ، قل :
ورا بود بی خدای . یو ، پا ،کر: مرورا بود بی خدای . حر: ویرا بود بی خذای . تا:اورا بود بی حق . *ما ، یو:
وکرخدای ورا بود بی هردوجهان عزیز است درست شد که عزیز وی است غیر وی عزیز نیست. حر:واکرخذا ←

وجَلال، بزرگی بُوَد، یعنی سلطان وقهر وغلبه. چُنان که هر که امرِ وی نافذتر باشد وحکمِ وی روان‌تر باشد، وپادشاهیِ وی بیش‌تر باشد، گویند فلانْ جلیل است.

۳ گویند، فلانْ جَبّار است. و معنیِ جَبَروت از جبر گرفته‌اند. وجَبر بر دو گونه بُوَد، یکی قهر کردن بُوَد، وقَهْر خدای راست، بدین معنی وُرا جَبّار گویند، چُنانکه گفت: « وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ، »، ونیز گفت: « ... ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ، ». پس جَبّار است بدان معنی که همه آن باشد

← ویرا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز وی‌است جز وی عزیز نیست. پا: ور خدای مرورا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز ویست غیر وی عزیز نیست. کر: وکر خدای مراورا بود بی هردو جهان عزیزاست درست شدکه عزیز ویست جز وی عزیز نیست. تا: و اکر حق او را بود بر هردو جهان عزیز است پس درست شدکه عزیز اوست وغیر او کسی دیکر عزیز نیست. قل: ندارد.

۱ — ما، یو: یعنی. قل، حر، تا: بمعنی. پا، کر: ومعنی. ٭ما، یو، قل، حر، کر: سلطان وقهر. پا: سلطان قهر. تا: قهر وسلطنت. ٭ ما: جنان‌که هرکه امر وی نافذتر باشد وحکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. یو: جنانک امروی نافذتروحکم وی روان‌تر باشد و بادشاهی وی بیشتر. قل: جنانک امروی بنفاذتر باشد حکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. حر: جنانک هرکه امر وی نافذ تر باشد و حکم وی روان تر با دنیاوی بیشتر بود. پا: چنان‌که امروی نافذتر باشد حکم وی روان باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. کر: جنان‌که امروی نافذ تر باشد حکم وی روان تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. تا: جنانکه از هرکه امر او نافذتر بود و حکم او روان تر باشد و پادشاهی او بیشتر باشد.

۲ — یو، قل، حر، پا، کر، تا: کویند فلان جلیل است. ما: ندارد.

۳ — ما: کویند فلان جبارست و معنی جبروت از جبرکرفته اند. یو: و معنی جبروت از جبرکرفتست. قل: و معنی جبروت ازجبرکرفته‌است. حر، پا، کر، تا: ومعنی جبروت ازجبرکرفته‌اند. ٭ما، یو، پا، کر، تا: بردوکونه بود. قل: برذوکونه بود. حر: از دوکونه باشد.

٤ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: کردن باشد. حر: کردن بود. ٭ ما، قل، تا. وقهرخدای‌راست. یو: وقهر کردن خدایرا رسد. حر: وقهر کننده خدایست. پا: وقهر کردن خدایراست عزوجل. کر: وقهر خدایراست عزوجل. ٭ ما، پا، کر: ورا. یو، حر: ویرا. قل: او را. تا: خدای. ٭ ما، حر، پا، کر: جنانک (جنانکه) کفت. قل: جنانک فرمود. تا: چنانکه میکوید. یو: ندارد. ٭ و هوالقاهر... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). وهوالقاهرفوق عباده وهوالحکیم الخبیر. تا: وهوالقاهرالعلی.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: و نیزکفت. یو: وکفت. تا: و نیز میکوید. ٭ العزیز... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ٥۹ (سورة الحشر). هوالله الّذی لااله الّاهوالملک القدوس السّلام المؤمن المهیمن العزیزالجبّار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. ما، قل، حر، پا، کر: الجبار. یو، تا: الجبار المتکبر. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: پس. حر: او. یو: ندارد. ٭ ما، قل، حر، تا: بدان (بذان). یو، پا، کر: بدین. ٭ ما: ان باشد. یو: ان بود. قل، حر، پا، کر: جنان باشد. تا: جنان بود.

که وی خواهد، و کَس خواستِ وُرا خلاف نتواند کردن، وَویْ آنْ کند که خواهد، به خواستِ کس کار نکند، همهٔ مشیّت‌ها از پسِ مشیّتِ وی است، و همهٔ مُرادها تَبَعِ ارادتِ وی است، چُنانك گفت: «وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ»، وَاِجْماعِ خلق بر آن است، |مَاشَاءَ ٱللَّهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَأْ لَمْ ما ـ ۲ یَکُنْ. و دیگر معنیِ جبر شکسته‌بستن بُوَد، و شکسته‌بند را به زبانِ عرب جَبّار گویند، از این معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ را، جَبّار گفتند. معنیِ وی آن باشد، که همهٔ شکسته‌هایِ مردمان، ویْ درست کند، و تقصیرهایِ مطیعانْ، ویْ راست کند، و گناهانِ عاصیانْ، ویْ آمُرزَد، و تباهی‌ها را، ویْ به صلاح آرد. بدین معنی وی را جَبّار خوانند.

---

۱ ــ ما: ورا خلاف نتواند کردن و وی. یو، پا: ویرا خلاف نتواند کرد وی. قل، حر: ویرا خلاف نتواند کردن وی. کر: وی باخلاف نتواند کرد وی. تا: او را خلاف نتواند کرد و او. * ما: خواهد بخواست کس کار نکند. یو: خود خواهد. قل، حر: خود خواهد بخواست خلق کار نکند. پا، کر: خود خواهد بخواست کس کار نکند. تا: خواهد و بخواست خلق کار نکند.

۲ ــ ما، یو: از پس. قل، حر، پا، کر، تا: اسیر. * ما، حر: وهمه مرادها تبع ارادت وی‌است جنانکٔ کفت. یو: و همه مرادها تبع ارادت وی است. قل: و همه مراد ها تبع مراد ویست جنانکٔ کفت. پا: چنانکه. کر: جنانکه کفت. تا: و همه مرادها تبع مراد اواست چنانکه میکوید.

۳ ــ وما... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷۶ (سورة الانسان). وما تشاءون الّا ان یشاءالله انّ الله کان علیما حکیما. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۸۱ (سورة التکویر). و ما تشاءون الّا ان یشاءالله رب العالمین. * ما: بر ان است. یو: است برانکٔ کوید. قل: است بدانکٔ‌همی کویند. حر: است بذان که کویند. پا، کر: است برانکه کویند. تا: بران‌است که کویند.

٤ ــ ما: ومعنی جبر شکسته‌بند باشد و. یو، تا: دیکر معنی جبر شکسته بستن باشد. قل: ودیکر معنی جبر شکسته‌بستن بود. حر: ودیکر معنی جبر شکسته بستن‌بوذ ودرست کردن. پا: دیکر معنی شکسته بستن باشد. کر: دیکر معنی جبر شکسته بستن‌باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: بزبان. قل، حر: بزفان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جبار. تا: جبار و مجبر. * ما: ازین معنی خدای عزوجل را جبار کفتند معنی وی ان باشد که. یو: ازین جبارش کفتند که. قل: و مجبر خوانند ازین معنی خدایرا جبار کفتند و معنی آن باشد که. حر: ازاین معنی خدایرا عزوجل جبار کفتند و معنی آن باشد که. پا: ازینمعنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آنکه باشد. کر: ازین معنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آن باشد که. تا: ازین معنی خدای را جبار کفتند معنی جبار آن باشد که.

۵ ــ ما: همه شکستهای مردمان. یو، پا، کر: همه شکستهاء بندکان. قل: همه شکستیهاء بندکان. حر: شکستهای بندکان. تا: همه شکستکیهای بندکان.

٦ ــ ما، قل: وتقصیرهاء. یو، پا، کر: تقصیر. حر: وتقصیر. تا: وتقصیر های. درنسخهٔ تا: همه جا، او، بجای، وی، آمده‌است. * ما: وکناهان. یو: کناه. قل، پا، کر، تا: وکناه. حر: ومعصیت. * ما، قل، حر، پا، کر: وی امرزد. یو: بیامرزد. تا: او امرزد. * ما، قل، تا: و تباهیها را. یو: کناهها را. حر: وتباهیهای. پا، کر: تباهها را.

وبازگفت : عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُون – از اندر یافتنِ گُمانی‌ها.

شاید که معنیِ اینْ آن باشد که‌وی را به ظَن نتوان‌شناختن، ولٰکن به‌یقین توان شناختن. ویقین، آن‌باشد که بدانی‌هَرآینه که هست. وظَن، آن‌باشد که‌به گُمان‌باشی به‌هستیِ‌وی. ومعرفتْ بی‌یقینْ درست نیاید. پس ظَنْ را دوطرف باشد، یك طرفْ شك، ودیگر طرفْ یقین. وشك را دوطرف باشد، یك طرفْ‌جهل، ویك طرفْ ظَن. و معرفتْ به یقینْ درست باشد. ودیگر معنی آن باشد که ظن‌ها اورا درنیابد، یعنی اگرمعرفتِ خویش خلق را کرامت نکردی، به گُمانِ خلق نگذشتی که‌وُرا بتوان شناختن. زیرا که هرکه‌وُرا بشناسد، به‌شناساکردنِ وی شناسد، چُنانك گفت: «وَمَن یَهْدِ ٱللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ ،» و «مَن یُضْلِلِ ٱللهُ فَلَا هَادِیَ لَهُ ،» . پس با راه نمودنِ

← ۷ – ما ، قل ، حر : بدین معنی ویرا جبار خوانند وبازکفت . پا ، کر: بدین معنی ورا جبار خوانند . تا : وباین معنی اورا جبار خوانند پس کفت . یو : ندارد .

۱ – ما ، پا ، کر ، تا : از اندر یافتن کمانها . یو ، قل : از اندریافتن کمانیها . حر : از دریافتن کمانها .

۲ – ما ، حر : شاید که معنی این ان . یو،پا:شاید که معنی ان.قل: شاید که بمعنی ان. کر: نیاید که وی را بظن . تا : روا باشد که معنی این. * ما ، یو ، حر: نتوان شناختن‌ولکن . قل، پا ، کر: نتوان شناخت ولیکن . تا:نتواند شناختن.

۲،۳ – ما ،قل ، تا :توان شناختن ویقین. یو ، حر : بتوان شناختن‌یقین. پا ،کر: توان شناختن‌یقین.

۳ – ما : که بدانی هر آینه که . یو : که دانی که هر آینه که . قل ، حر : که بدانی که هر آینه . پا ،کر : که هر آینه . تا : که هر آینه بدانی که . * ما ، قل ، تا ، پا ، کر: ان باشد که . یو: انکك. حر: ان که . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر : بهستی وی . تا : درهستی او . * ما،یو، قل، حر، پا ، تا : ومعرفت. کر: معرفتِ .

٤ – ما : نیاید . یو، قل، حر، پا ،کر،تا : نباشد . *ما : طرف باشد . یو، حر، پا،کر، تا:طرف بود . قل:طرفست. * ما ،یو ، حر ، پا ، کر : یکك . قل ،تا : یکی . * ما ، یو ، تا : و دیکر . قل ، پا ،کر : و یکك . حر : و یکی .

٦ – ما ، یو : ظنها اورا درنیابد . قل:ظنها ورا درنیابد . حر: خلفای اورا درنیابد . پا : ظنها ویرا درنیابد . کر:ظنها ویرا دریابند . تا:ظنها اورا درنیابند . * ما ، یو، قل ، حر،پا ،کر: معرفت خویش . تا:حق‌تعالی معرفت خود.

۷ – ما ، پا : نکذشتی که ورا . یو ، حر : نکذاشتی که ویرا . قل : نکذشتی کورا . کر : نکذشتی که وی را . تا : نکذاشتی اورا . * ما ، یو ، قل ، حر، پا ، تا : بتوان . کر: نتوان . * ما : زیراکه هر که ورا . یو: زیرا هر که ویرا . قل ، حر: زیرا که هرکی‌ویرا . پا : زیرا که بهر که ورا . کر: زیرا که هر که اورا . تا: ازبهرآنکه هر که اورا. * ما ، یو ، قل، حر، پا : شناسد . کر، تا : بشناسد .

۸ – ومن . . . آیهٔ ۳۷ ، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر) . ومن یهدالله فما له من مضل الیس الله بعزیز ذی انتقام . * و من یضلل ... آیهٔ ۱۸٦ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). من یضلل الله فلا هادی له ویذرهم فی طغیانهم یعمهون. * ما ، پا: پس براه نمودن . یو : باراه نمودن . قل ، حر، کر ، تا : پس با راه نمودن.

وی کَسْ گُمراه نمانَد، وباز گُمراه گردانیدنِ وی کَسْ راه نیابَد. پس درست گشت که کَسْ وی را نشناخت، ولٰکن وی‌شناسا گردانید، و کَسْ وی را گُم‌نکرد، وی گُمراه گردانید. مرا اورا دوصفت است، صفتِ فضل وصفتِ عدل. به صفتِ فضلْ بامؤمنان، وبه‌صفتِ عدلْ باکافران است. مؤمن مرا بشناخت، چه صفتِ فضلِ من بود که وُرا شناسا گردانید. و کافربه من مُنکِربگشت، چه‌صفتِ عدلِ من بود که اورا به جُحود ونَکَرَتْ آوَرْد. پس صفتِ من یکی را به‌اِقرار آوَرَد، ویکی را به انکار آوَرَد وبه دوگفتن آوَرَد، ومنْ همان یکی خدای. قَوْلُهُ :

أَلْمُتَفَرِّدِبِذَاتِهِ عَنْ شَبَهِ ذَوَاتِ ٱلْمَخْلُوقِینَ — یگانه است به ذاتِ خویش از مانَنْدِگی به ذات‌هایِ مخلوقان.

وَ مُتَفَرِّدْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَدْ ازفَرْدْ، وفَرْدْ یگانه بُوَد ، آنك با وی دیگری نبُوَد به هر معنی که باشد . پس خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ، یگانه‌است به ذاتِ خویش . و ذاتْ، هستی بُوَد هم چون موجودْ وشیْءْ، وتفسیرِ این همه، عبارت ازهستی بُوَد . و بازْهستیِ وی به هستیِ کَسْ نمانَد، زیرا که

---

۱ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نماند . قل : نکردد . * ما : و بازکم راه . یو : و باکم راه . قل ، حر ، پا ، کر : وباکم . تا : وباکمراه . *ما،حر: بس درست کشت که کس ویرا . یو. درست کشت که کس ویرا . قل :درست شود که اورا . پا ، کر: درست شود که کس ورا . تا : پس درست کشت که کس اورا .

۲ — ما ، یو، حر، پا ، کر: ولکن . قل: ولیکن . تا : لیکن . درسه نسخهٔ یو ، پا ، کر: از، وکس وی را کم نکرد ، تا ، المتفرد بذاته ، نیامده‌است . *ما : وکس ویرا . قل : وکس مرورا . حر ، تا : وکس اورا . *ما ، قل : وی کمراه . حر : لکن وی کم . تا : ولیکن اوکمراه . * درنسخهٔ ما : از ، مراورا دوصفت‌است ، تا ، المتفرد بذاته ، نیامده‌است . * قل : مراورا . حر : مرا . تا : حق سبحانه وتعالی میکوید مرا .

۳ — قل : با مؤمنان . حر : با مؤمنان ام . تا : با مؤمنان م . * قل :کافرانست . حر، تا :کافران .

٤ — درنسخهٔ حر: از، مؤمن مرا بشناخت ، تا ، المتفرد بذاته ، نیامده‌است. *قل : بشناخت جه . تا:شناخت. *قل : ورا شناسا گردانید . تا : او را شناسا کردانیدم ، * قل : بکشت جه . تا : کشت .

۵ — قل : او را . تا :که او را . ٦ — قل : بانکار اورد . تا : بانکار دهد . * قل : خذای . تا : خدایم .

۷ — ما ، یو، پا ،کر، تا : المتفرد . قل : وقوله المتفرد . حر: بازکفت المتفرد . * ما : ازمانندکی‌ذات . یو : ازمانندکی بذاتهاء . قل ، پا : ازمانندکی‌ذاتهاء . حر : از مانند بودن بذات .کر ، تا : ازمانندکی(مانندهٔکی) ذاتهای .

۹ — ما : وفرد یکانه بود انکٔ با وی دیکری نبود بهرمعنی که باشد بس خدای سبحانه وتعالی . پا ،کر : ندارد *ما ، قل ، حر ، تا : وفرد . یو: ندارد . ما ، قل : انکٔ باوی . یو:که باوی . حر: ویکانه انکه باوی . تا:بااو. *ما: سبحانه و تعالی . قل ، حر : عزوجل . تا : تعالی . یو : ندارد .

۱۱،۱۰ — ما ، یو، قل ، حر : همجون موجود وشیء . پا : همچو وموجود وشیء . کر: همجون موجود و هستی. تا : جنانکه موجود و شیء ونفس .

←

همهٔ هست‌ها جسم‌اند یا جَوْهَرْ، وهستیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، جسم وجَوْهَرْنیست. وهمهٔ ذات‌ها اندر مکان‌اندواندرزمان، وذاتِ خدای تَعالیٰ، اندرمکان وزمان نیست. همهٔ ذات‌هارا اِبتدااست وانتها، وذاتِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ، ابتدا وانتها نه. این است معنیِ قولِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طَالِب، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، که‌اورا پرسیدند که‌تَوْحید چیست؟ گفت: آنك بدانی، که‌هرچه‌برسِرِّتو بگذرد که‌چنان‌است، خدایْ، عَزَّوَجَلَّ، جز آن‌است. وجُنَیْد را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْه، پرسیدند ازتَوْحید، گفت: أَلتَّوْحِيدُ إِفْرَادُ ٱلْقِدَمِ عَنِ ٱلْحَدَثِ. گفتا، تَوْحید، یگانه داشتن است قدیم را ازحَدَثْ.

← ۱۱ — ما: وتفسیر این همه عبارت ازهستی بود و بازهستی وی بهستی کس. یو: ونفس این همه عبارات ازهستی بودوهستی وی بهستی کس. قل: ونفس این‌عبارت‌است ازهستی پس هستی وی بهستی کس. حر: ونفس این همه عبارت از هستی و باز هستی وی بهستی کس. پا، کر: و نفس اینهمه عبارة (عبارت) از هستی بود و پس هستی وی بهستی کسی. تا: و این همه عبارات از هستی بود بس هستی او بهستی کس.

۱ — ما، یو، قل، کر: هستها جسم‌اند. حر: هستیها یا جسم‌اند و یا. پا: هستیها جسم‌اند یا. تا: هستیها یا جسم اند یا. * ما، قل: وهستی خدای عزوجل. یو: وهستی حق تعالی. حر: وهستی خدای تعالی. پا، کر: هستی‌خدای. تا: وهستی‌حق سبحانه و تعالی. * ما: و همه ذاتها اندر مکان امذ واندرزمان. یو: و همه ذاتها یا اندر مکانست یا اندر زمان. قل: و همه ذاتها اندر مکان‌اند واندر زمان. حر: وهمه ذاتها یا درمکان‌اند ویا درزمان. پا، کر: و همه ذاتها اندر مکان‌اند یا اندر زمان. تا: ندارد.

۲ — ما: وذات خدای تعالی اندر. یو: ذات خدای در. در نسخهٔ قل: از، وذات خدای، تا، و ذات خدای را. نیامده‌است. حر: وذات خدای در. پا: ذات خدایتعالی اندر. کر: ذات خدای اندر. تا: و ذات خدای‌تعالی در. * ما: ابتدااست و انتها. یو: ابتداست وانتهاست. حر، پا، کر، تا: ابتداء و انتهاست.

۳ — ما، قل: را عزوجل. یو، حر، پا، کر: را. تا: تعالی را. * ما: انتها نه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: انتها نیست. * در نسخهٔ ما: از، معنی قول، تا، و جنید را، نیامده‌است. * یو، حر، پا، کر، تا: معنی. قل: ندارد. * یو، پا: علی رضی‌الله عنه. قل، حر: علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه. کر: علی‌علیه‌السلام. تا: امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه.

٤ — یو: برسیدندش. قل، پا، کر، تا: کی (که) اورابرسیدند. حر: که‌ویرا برسیدند. * یو: انکث هرجه. قل: انکث بدانی که هرجه. حر، پا، کر، تا: انکه بدانی که (بدانیکه) هرجه. * قل، تا: که جنان‌است. یو، حر، پا، کر: ندارد. در نسخهٔ تا: از، گفت انکث بدانی، تا، التوحید، نیامده‌است.

٥ — یو، قل، پا، کر: عزوجل. حر، تا: تعالی. * ما: وبزرکی را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وجنید را. * قل: رحمة‌الله علیه. ما، یو، حر، کر، پا: ندارد. * ما، حر: که توحید جیست. قل: از توحید. پا، کر: توحید جیست. یو: ندارد. * قل، تا: التوحید. یو، حر، پا، کر: ندارد.

٦ — قل: کفتا توحید یکانه داشتنست قدیم را ازحدث. تا: توحید یکانه داشتن قدم‌است ازحدث. ما، یو، حر، پا، کر: ندارد.

قَوْلُهُ : أَلْمُتَنَزِّهِ بِصِفَاتِهِ عَنْ صِفَاتِ ٱلْمُحْدَثِينَ ـ گفت ، پاكاست به صفاتِ خویش ازصفاتهایِ مُحْدَثان .

مُتَنَزِّهْ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از نَزاهَتْ. معنیش آن بُوَد که به خود پاكاست نه به چیزی دیگر. پس وی پاكتر از آن است که هیچ صفتِ وی به صفتِ مُحْدَثان ماند. زیرا که صفتِ مُحْدَثان عَرَض است، وصفتِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، عَرَض نیست . ولٰکن وی قدیم است ، زیرا که ذاتِ وی | قدیم است ، ما ـ ٣ وصفتِ قدیمْ قدیم بُوَد . و باز غیرِ وی مُحْدَث اند ، وصفتِ مُحْدَثْ مُحْدَث بُوَد ، پس صفاتِ مُحْدَثان همه اَعراض اند ، و بر عَرَض بقا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدایْ قدیم است ، و بر قدیم فنا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، واجِبُ ٱلْبَقا است مُمْتَنِعُ ٱلْفَنَا . و صفاتِ مُحْدَثان ،

---

١ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : کفت . حر ، تا : ندارد . * ما : خویش ازصفاتهاء . یو ، حر : خویش ازصفات . قل ، پا : خویش ازصفتهاء . کر : خویش ازصفتهای . تا : خود ازصفتهای .

٣ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : متنزه متفعل بود . تا : ومتنزه متفعل . * ما : معنیش ان بود . یو ، تا : ومعنی ان بود . قل : ومعنیش ان بود . حر : معنی ان بود . پا ، کر : معنیش آن باشد . * ما ، تا : باكاست نه بجیزی دیکر بس . یو : باك بود نه بجیزی که . قل ، حر ، پا ، کر : باك بود نه بجیزی دیکر بس . درنسخهٔ تا : همه‌جا به جای ، وی ، او ، آمده‌است .

٤ ــ ما : محدثات ماند زیراکه . یو : محدثان ماندکه . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : محدثان ماند زیراکی (که) . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : صفت محدثان . یو : صفت محدث . تا : صفات محدثان .

٥ ــ ما ، قل ، کر : وصفت خدای عزوجل . یو : وصفات حق . پا : وصفات خدای عزوجل . حر : وصفت خدای . تا : وصفات خدای تعالی . * ما : ولکن وی . یو : لیکن . قل : ولیکن . پا ، کر : ولکن . درنسخهٔ حر : ولکن‌وی قدیم‌است ، نیامده‌است . تا : ندارد . * ما ، پا ، کر ، تا : زیراکه‌ذات . یو : که‌ذات . قل : زیراکی‌ذات . حر : زیراکه .

٦ ــ ما : وباز غیروی محدث‌اند . یو ، پا ، کر : وغیر وی همه محدث‌اند . قل : وغیر وی همه محدث‌است . حر : وباز غیر وی همه محدث‌اند . تا : وغیر او همه محدث‌اند .

٦ ، ٧ ــ ما : صفت محدثات همه اعراض‌اند . یو : صفات محدثان اعراض‌است . قل : صفات محدثات همه اعراض‌اند . حر : صفات محدثان همه عرض‌اند . پا ، کر : صفات محدثان همه اعراض‌اند . تا : صفات محدثان همه اعراض .

٧ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبر عرض . تا : وبر اعراض . * ما : وصفت خدای قدیم . یو ، حر : وصفات خدای قدیم . قل : وصفت خدای عزوجل قدیم . پا ، کر : صفات خدایتعالی قدیم . تا : وصفت‌خدای‌تعالی‌قدم . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبرقدیم . تا : وبرقدم .

٨ ــ ما : نبود وصفت خدای سبحانه‌وتعالی . یو : نبود صفات حق . قل : نبود بس صفات خدای عزوجل . پا ، کر : نبود صفات خدایتعالی . حر : نباشد صفات‌خدای . تا : نبود بس صفت خدای‌تعالی . ما ، قل : واجب البقااست ممتنع الفنا وصفات محدثات واجب الفنا است ممتنع البقا هرکز مانندکی باشد جیزی راکه (قل : جیزی که) . یو : واجب‌البقاست‌ممتنع الفناهرکز مانندکی‌بودجیزی که . حر : واجب‌البقاء ممتنع الفناء وصفات محدثان‌واجب‌الفناء ←

وَاجِبُ ٱلْفَنَااست مُمْتَنِـعُ ٱلْبَقا . هرگز مانَنْدِگی باشد چیزی را که واجِبُ ٱلْبَقابُوَد مُمْتَنِعُ ٱلْفَنا، مرچیزی را که مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا بُوَد واجِبُ ٱلْفَنا ؟ قَوْلُهُ :

أَلْقَدِيمِ ٱلَّذِى لَمْ يَزَلْ ــ قدیم بُوَد همواره .

زیرا که لَمْ يَزَلْ بر ماضی افتد . و قدیم بر دوگونه بُوَد ، یكْ قدیم آن بُوَد که مُتَقَدِّم بُوَد اندر وجود ، چُنانك گویند ، شَيْخٌ قَدِيمٌ ودَارٌ قَدِيمَةٌ ، و یكْ قدیم آن بُوَد که وی را اَوَّل نباشد ، چون خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، وصفاتِ وی . و لفظِ قدیمْ به اطلاقْ آن جا گویند که وُرا اَوَّل نباشد ، آنچ وُرا اَوَّل باشد مُقَيَّدْ گویند . پس چون قدیم بر دو وجه آمد در کلامِ عرب ، لَمْ يَزَلْ گفت ، تا بدانند که خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، قدیم است ، که وُرا اَوَّل نیست . قَوْلُهُ :

← ممتنع البقاء صفات محدثان بدین‌سان‌است هرکز مانند کی باشد جیزی که . پا : واجب‌البقاست ممتنع الفنا هرکز مانند کی باشد جیزی‌را . کر: واجب‌البقاست ممتنع البقا هرکز مانند کی‌باشد جیزیرا که . تا:واجب البقاء ممتنع الفناء ست وهرکز مانند کی باشد جیزیکه او.

۱ ــ ما ، حر: واجب البقا بود ممتنع الفنا . یو: واجب البقا باشذ وممتنع الفنا . قل ، پا : واجب البقا باشد ممتنع الفنا . کر: واجب البقا باشد . تا : او واجب البقاء ممتنع الفنا باشد .

۲ ــ ما : مرجیزی را ممتنع البقا بود واجب الفنا . یو: مرجیزی را ممتنع البقا و واجب الفنا بود . قل : مرجیزی را ممتنع البقا باشد واجب‌الفنا وقوله . حر: انجیزی که واجب‌الفنا بوذ وممتنع البقاء . پا:جیزی راکه ممتنع البقا باشد وواجب الفنا . کر: هرجیزی که ممتنع البقا باشد واجب الفنا باشد . تا : بجیزیکه او واجب الفناء ممتنع البقا بود .

۳ ــ ما ، حر: همواره . یو، قل ، پا ، کر: همارا . تا : همیشه .

٤ ــ ما ، یو، حر: یکٔ قدیم . قل ، پا ، کر، تا : یکی قدیم .

٥ ــ ما : اندر وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمه ویکٔ قدیم ان بود که اورا اول . یو: اندر وجود یکی انکٔ اورا اول . قل:جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ویکی قدیم انبود کی ورا اول . حر: در وجود جنانکٔ کویند شیخ قدیم ودار قدیمة ای متقدمة ودیکر قدیم ان بود که اورا اول . در دونسخهٔ پا وکر: از، که متقدم بود ، تا، ان بود ، نیامده‌است . پا ، کر: انبود که اورا اول . تا : دروجود جنانکه گویند شیخ قدیم ودار قدیمة یعنی قدیم آن بود که اورا اوّل .

٦ ــ ما : جون خدای عزوجل . یو: جنانکٔ حق را جل جلاله . قل : جنان جون خدای عزوجل . حر، تا : جنان که (چنانکه) خدای‌تعالی . پا : جنانکه چون خدای‌عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل . * ما : انجا کویند که ورا اول نباشد . یو: انجا بکارکند که اورا اول‌نبوَذ . قل ، کر، تا:انجا کار بندند که اورا اول نباشد . حر: ان بود که اورا اول نبود . پا : انجا کار بندد که ورا اول نباشد .

۷ ــ ما : باشد مقید کویند . یو: بود انرا مقید کویند . قل : باشد مقید کویند فلان جیز قدیم . حر: بود مقید کویند . پا ، کر: باشد ورا مقید کویند . تا:بود مقید کویند فلان‌خبر قدیم‌است . * ما: بردو وجه‌اند درکلام‌عرب. ←

وَ ٱلْبَاقِی ٱلَّذِی لَایَزَالُ ـ باقی بُوَد هَمارا. از بهرِ آنك، لَایَزَالُ، بر مُسْتَقْبَلْ افتد. وباقی، بر دو گونه باشد، یکی آنك وی را به وقتِ ثانی بقا باشد، ویکی آنك وُرا نِهایَت نباشد. گفت: لَایَزَالُ، تا بدانند که حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، باقی است که وُرا آخِر نیست. وجملهٔ سخن اندر این آن است: که اَزَلْ عبارت است از ابتدایِ وقت، و اَبَدْ عبارت است از انتهایِ وقت. و وقتْ، گشتنِ فلك است. آن گاهْ که فَلَكْ به جُنبش آمد به جُنبانیدنِ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، آن را ازل خوانند، وآن را ابتدا است، وهرچه را ابتدا است، نامِ قدیمْ بَرْوی مَجاز است. پس قدیمْ به حقیقتْ حقّ است، که بود پیش از ابتدایِ اوقات. زیرا که آفریدگارِ وقتْ وی است، وفاعل پیش از فعل باشد لا مَحالَة. واَبَدْ، عبارت است

← یو: درکلام عرب بردووجه امد. قل، حر، پا، کر: بردووجه امد (امذ) بکلام عرب. تا: درکلام عرب بر دووجه آمد.
۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: خدای عز وجل. حر، تا: خدای. * ما: که ورا. یو، قل، حر، تا: که اورا. پا، کر: که ویرا.

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: الباقی. قل: وقوله والباقی. * ما، قل، پا، کر: باقی باشد همارا. یو: باقی بود همارا. حر: باقی باشد همواره. تا: باقی باشد همیشه.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: دوکونه باشد. یو، پا، کر: دوکونه بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: یکی انك (آنکه) ویرا. تا: یکی انکه.

۳ ــ ما، قل، حر، کر: بقا باشد. یو، پا: بقا بود. تا: اورا بقا باشد. * ما: ویکی انك ورا. یو: دیکر انك ویرا. قل، تا: و یکی انك (آنکه) اورا. حر، پا: یکی انك (آنکه) ویرا. کر: یکی آنکه ورا. * ما، یو، حر، پا، کر: کفت. قل: وجودش بر دوام باشد کفت. تا: ووجود او بر دوام باشد کفت. * ما: سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل. تا: تعالی. حر: ندارد.

٤ ــ ما: که ورا. یو، پا، کر: که مرورا. قل، تا: که اورا. حر: ویرا. * ما: وجمله سخن اندرین. یو، قل، پا، کر: وجمله اندرین. حر: حکمت درین. تا: وجمله سخن درین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: که ازل. تا: ازل.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، کر: وابد. تا: ابد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: انتهاء وقت و. حر: انتها. * ما: جنبش. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کشتن. * ما، قل، تا: انکاه که: یو، حر، پا: انکه که. کر: انکه.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: امد. کر: اید. * ما: ابتدا خوانند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ازل خوانند. * ما، یو، قل: وانرا ابتدا است. حر: وان ابتدا است. کر: وانرا فلك ابتدا آنست. تا: انرا ابتدا است. پا: وانرا ابتدا انست.

٦، ۷ ــ ما: وهرچرا ابتدا است. یو: وهرجه را ابتدا است. قل، حر، پا، کر: وهرجه را ابتدا باشد. تا: وهرجیز یکه آنرا ابتدا باشد.

۷ ــ ما، قل، پا، تا: قدیم. یو، حر: قدیمی. کر: قِدم. * ما، یو، پا، تا: مجاز است. قل، حر: مجاز باشد. کر: مجاز یست. * ما، حر، تا: حق است. یو، قل: حقست (حق است) عزوجل. پا: حقست جل وعز. کر: حقست جل وعز ازل عبارتست ازلا ابتدا ووقت وابد عبارتست ازلاانتها ووقت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیش از. حر: پیش. ←

از آن وقتْ که فلك از گشتن باز استد به باز داشتنِ حقْ، پس بقایِ وُرا نهایت است، و آنك بقایِ وُرا نِهایَت بُوَد، باقی به مجاز باشد نه به حقیقت. و باقی، به حقیقت خدای است که مربقایِ وُرا نِهایَت نیست. زیرا که نیست کنندهٔ اوقات وی است، و نیست کننده ازپسِ نیست کرده باقی بماند لا مَحالَة. و اَوَّلْ مکانْ عَرش است و آخِرْ مکانْ ثَریٰ. و از عَرش برتر، مکان نیست، و از ثَریٰ فروتر، مکان نیست. و از عَرش تا ثَریٰ مرحق را مکان نیست، زیرا که آفریدگارِ مکانْ وی است. پس وقتی بود که مکان نبود و آفریدگارِ مکان بود. زیرا که آفریدگارْ پیش از آفریدن بوده باشد. که مکان نباشد و حقْ باشد. زیرا که نیست کنندهٔ مکان وی است، و نیست کنندهٔ چیزْ باقی مانَد ازپسِ نیست کردنِ چیزْ، لا مَحالَة. قَوْلُهُ:

← ۸ — ما، یو، قل، پا، کر: وی‌است. حر، تا: اوست. * ما، قل، حر، تا: فعل باشد. یو، پا، کر: فعل باید.

۱ — ما: ازکشتن بازاستد. یو: کشتن بیستد. قل، حر، پا، کر: کشتن بایستد. تا: جنبش بایستد. * ما، حر: حق. یو، پا، کر: حق عزوجل. قل، تا: حق تعالی. * ما، پا: بقاء ورا نهایت‌است. قل: بقاء ویرا نهایت‌است. یو: مربقاء ویرا نهایتست. حر، تا: بقاء اورا نهایت‌است. کر: بقاء ورا نهایت نیست.

۲ — ما: نهایت‌بود مجاز. یو: نهایت بود باقی بمجاز. قل، حر، پا، کر: نهایت باشد باقی بمجاز. تا: نهایت باشد باقی‌باشد بمجازیت. * ما، قل، حر، پا، کر: باقی. یو، تا: وباقی.

۲، ۳ — ما: خدای‌است که مربقاء ورا. یو: خدای‌است جل‌ذکره که مربقاء ورا. قل: خدایست عزوجل که مربقاء ویرا. حر: خدایست تعالی بقاء ویرا. پا، کر: خدایست عزوجل که مربقاء ورا. تا: خداست که بقاء اورا.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: ویست. حر، تا: اوست.

۳، ٤ — ما، قل، حر: ازبس نیست‌کردن باقی بماند. یو: ازبس نیست‌کرده باقی باید. پا، کر: از پس نیست‌کرده باقی ماند. تا: پس‌از نیست‌کردن بی‌شك باقی ماند.

٤ — ما، حر، پا، کر: واخر مکان ثری. یو: واخر ثری. قل، تا: واخر مکان ثری‌است.

٥ — ما، یو، قل، حر، تا: و ازعرش. پا، کر: عرش. * ما: مرحق را. یو: مرحق را جل ذکره. قل، پا، کر: مرحق را عزوجل. حر، تا: حق را.

٥، ٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: زیرا که (کی) افریدکار (افریده‌کار) مکان‌ویست. تا: زیرا که حق‌افریده‌کار مکان‌اوست.

٦ — درنسخهٔ یو: زیرا که افریده‌کار بیش‌ازمکان‌بوذ وباشدکه مکان نباشد ونباشدکه حق نباشد. * ما، پا، کر: بس بود. قل: بس وقتی بودکه. حر: بس حق بودکه. تا: پس خدای بود. * یو، قل، پا، کر، تا: وافریدکار. حر: واو افریدکار.

٦، ٧ — ما: افریذن بوذه باشدکه مکان. قل، تا: افریده باشد وباشدکه مکان. حر: مکان باشد وباشدکه مکان. پا، کر: افریده بوده باشدکه مکان.

٧ — ما، یو، حر، تا: وحق باشد. قل: وحق‌عزوجل باشد. پا، کر: ونباشدکه حق‌نباشد. * ما، یو، قل، حر، ←

أَلْمُتَعَالِي عَنِ ٱلْأَشْبَاهِ وَٱلْأَضْدَادِ وَٱلْأَشْكَالِ - برتر است از آنك وُرا شِبْهْ بُوَد یا ضدْ|یا شِکل. ما - ٤
پس خدای را، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، شِبْهْ نیست، از بهرِ آنك، شِبْهَیْن آن باشند که مُشارك بُوَند اندر حکم، از آن روی که شِبْهْ باشند. اگر مر اورا شبیه بودی، یا به کُلِّ وجوه بودی یا به بعضِ وجوه، اگر به کُلِّ وُجوه مر او را شبیه بودی به کُلِّ وُجوه اِلٰه بودی، آن گاه اِلٰهَیْن لازم آمدی، و اِلٰهَیْن مُحال است، چنانك از این پس یاد کنیم، و اگر شبیه بودی به بعضی وجوه، از آن وجهْ اِلٰه بایستی، و این نیز هم مُحال است، زیرا که چون اِلٰهیَّت مرغیرِ وی را جایز نیست

← کر: نیست کننده مکان وی است (ویست). تا: نسبت کننده مکان اوست.
٨ – ما، پا، کر: جیز باقی ماند ازبس نیست کردن جیز لامحالة. یو: ازبس آن جیز باقی باید لامحالة. قل: جیزها باقی بماند از بس نیست کردن جیز ها لامحال وقوله. حر: جیز باقی بماند بعدازان نیست کردن جیز لامحالة. تا: جیز لامحالة باقی ماند ازبس نیست کردن جیز.

١ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: برتراست ازانک. تا: بزرکوارتر ازان است که. * ما: ورا شبه بود یا ضد یاشکل. یو: مرورا شبیه بود یاضد یاشکل. قل، پا، کر: ویرا (مرورا) شبه بود یا ضد بود یا شکل بود. حر: ویرا شبه باشد یا ضد یاشکل. تا: اورا شبیه یاضد یاشکل بود.
٢ – ما: بس خدای را سبحانه وتعالی شبه. یو: بس خدایرا تعالی شبیه. قل: بس خدایرا عزوجل شبه. حر: بس خداوندرا جل جلاله شبه. پا، کر: پس خدای را عزوجل شبیه. تا: خدایرا جل وعز شبه. * ما: ازبهر انکْ شبهین ان بوند که مشارك بوند. یو: که شبیه مشارك بود. قل: ازبهر انراکه شبهین ان بودند که مشارك بودند. حر: ازبهر انکْ شبهین ان باشند که مشارك بوند. پا، کر: ازبهر آنکه شبهین (کر: شبیهین) ان بود که مشابه بوند. تا: ازبهر آنکه شبهین آن باشند که مشارك باشند.
٣ – ما: روی که شبه باشند. یو: روکه شبیه باشد. قل، پا، کر: روی (رو) که شبیه باشند. حر: روی که شبه باشند. تا: وجه که شبه باشند. * ما، یو، قل، حر: اکر مرورا شبیه. پا، کر: ار مرورا شبیه. تا: واکر خدای را شبه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودی. تا: شبه بودی.
٤ – ما، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) شبیه بودی. یو: بودکه. حر، تا: اورا شبه بودی. * ما، قل، حر، تا: انکاه. یو، پا، کر: انکه.
٥ – ما: ازین بس یادکنیم. یو: بس ازین یادکنیم. قل، پا، کر: ازبس یادکنیم. حر: بعدازین یادکنیم. تا: بعدازین یادکنیم انشاءالله تعالی. * ما، یو، قل: واکر شبیه بودی ببعضی (یو، قل: ببعض) وجوه. حر، تا: واکر شبه بوذی ببعضی (ببعض) ازوجوه. پا، کر: ور شبیه بودی ببعضی وجوه از وجه (کر: از اوجه).
٦ – ما، قل: واین نیز هم محالست. یو: واین همه محال بود. حر، تا: واین نیز محالست. پا، کر: واین نیز محال بود. ما، پا، کر: زیراکه جون الهیت مرغیرویرا (پا، کر: ورا). یو: زیراکه جون الهیت غیرویرا. قل: زیراکه جون الهیت مرغیر اورا. حر: زیراك جون غیر اورا الهیت. تا: ازبهر آنکه جون الهیت غیر اورا.

به کُلِّ وُجوه، هم جایز نیست به بعضی وجوه. از بهرِ آنك، فَسادی که به کُلِّ وُجوه لازم آید، هم آن فَساد به بعضیِ وُجوه لازم آید.

ونیز وُرا ضد نیست، از بهرِ آنك، حقیقتِ ضِدَّین آن باشد که مُتَنافِیَیْن باشد، و مُتَنافِیَیْن، لَا یَجْتَمِعَانَ فِی مَکَانٍ وَاحِدٍ وَلَا فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ. چونْ، حَرَکَت با سُکون، و بیداری با خواب، و مَوْت با حَیات، و آنچ بدین مانَد. پس اگر مرحق را ضد بودی، نشایستی وُجودِ خَلْقْ با وُجودِ حقْ به یك وقت. واگر بشایستی وجودِ خَلْقْ با ضِدّی، فنایِ حق لازم آمدی. از بهرِ آنك، هر ضِدّی که موجود آید، مر ضِدِّ خویش را نفی کند لا مَحالَة. چون خَلْقْ موجود آمدند، و حقْ باقی است، دُرُست شد که خَلْقْ مر حَقْ را ضِدّ نیست. ونیز دیگر معنی آن است، که اگر ضِد روا باشد مِثْل روا باشد، زیرا که،

---

۱ — ما، قل، حر: هم. یو، کر، پا، تا: هم جنان (همجنان). * ما، حر: ببعضی. یو، قل، پا، کر: ببعض. تا: اورا بکل. * ما، یو، قل، حر: ازبهر انکث. پا، کر: ازبهر انکه. تا: لازم آید همان. * ما، یو، کر، پا: فسادی که. تا: فسادیکه. قل: ان فسادی کی. حر: همان فساد که. * ما، تا: لازم اید همان فساد. قل، کر، پا: لازم اید هم ان فساد. یو: لازم امدی هم ان فساد. حر: لازم آید.

۲ — ما، حر: ببعضی. یو، قل، کر، پا، تا: ببعض.

۳ — ما: ونیزورا. یو، کر، پا: ونیز مرورا. قل: ونیز هم مرورا. حر: واکر ویرا شبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه الـه بایستی و ازان وجه که شبیه نبودی الـه نبودی انکه لازم آمدی یکث جیز هم الـه وهم نه الـه واین محالست ونیز ویرا. تا: واکر اورا شبه بودی ببعض وجوه ازان وجه اله بایستی وازان وجه که شبه نبودی نه اله بودی انکاه لازم آمدی یکث شیء هم اله وهم نه اله واین محال است ونیز اورا. * ما، یو، قل، حر، تا: ضدین ان. کر، پا: ضدبران. * ما: که متنافیین باشد ومتنافیین. یو: که متنافیین بوند ومتنافیین. قل: که متنافرین بوند ومتنافرین بوند. حر: که متناقض بوند ومتناقضین. کر، پا: که متنافیین بوند ومتنافیان. تا: که متنافیین ومتنافرین باشند.

۴ — ما، کر، پا: جون: یو، حر: جنانکث. قل: جنان جون. تا: جنانکه.

۵ — ما، یو، حر: باحیوة. قل: باحیات ونور باظلمت. کر: باحیوت. پا: باحیات. تا: بحیوة ونور باظلمت. * ما، یو: وانچ بدین. قل، کر، پا، تا: وانجه بدین. حر: وانجه باین. * ما، قل، پا: مرحق را ضد بودی. یو، کر: مرحق را ضد روا بودی. حر، تا: حق را ضد بودی. * ما، قل، حر، تا: حق. یو، کر، پا: حق عزوجل.

۶ — ما، یو، قل، کر، پا: واکر بشایستی. حر: واکر شایستی. تا: نشایستی و اکر شایستی. * ما: با ضدی حق. یو: با ضد وی. قل، پا، کر: باضدی. حر: با ضدین. تا: با ضد. * ما، یو، قل: از بهرانکث. حر: ازان که. کر، پا، تا: ازبهر انکه. * ما، قل، تا: هرضدی که موجود اید مر. (تا: اید). یو: هرضد که موجود اید مر. حر، کر، پا: هرضدی که بوجود آید. (کر: اید مر. پا: امد مر).

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: لامحالة. تا: ناچار. * ما: جون. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بس جون. * ما، یو، قل، تا: موجود امدند. حر، کر، پا: بوجود امدند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وحق. قل: وحق عزوجل.

۷، ۸ — ما: درست شد که مرحق را ضد. یو، پا، کر: درست شد که خلق مرحق را ضد. قل: درست شود کی ←

هر دو چیزی که ضِدَّیْن باشند، اینْ مر آن را مِثْل باشد از روی ضِدّی، و آنْ مر اینْ را مِثْل باشد از روی ضِدّی، زیرا که اینْ ضِدِّ آنْ باشد، و آنْ ضِدِّ اینْ باشد. پس دُرُست شد که اندر اِثباتِ ضِدَّیْن اِثباتِ مِثْلَیْن لازم آید، و ما دُرُست کردیم که مر او را مِثْل رَوا نیست، به همان دلیل دُرُست شد که مر او را ضِد رَوا نیست، و معنیِ شِکْل هم به معنیِ مِثْل باشد. آنچ اندر مِثْل یاد کردیم، جوابْ اندر شِکْل همان است. قَوْلُهُ:

أَلدَّالِّ لِخَلْقِهِ عَلَىٰ وَحْدَانِيَّتِهِ بِأَعْلَامِهِ وَ آيَاتِهِ ـ راه نماینده است مر خَلْقِ خویش را بر یگانگیِ خویش به نشانی‌ها و حُجَّت‌هایِ خویش.

اندر این سخنْ، بَیانِ آن است، که راه نماینده خدای است، نه آیاتْ و علاماتْ. از بهرِ آنک،

→ خلق مرحق‌را ضد. حر: درست شد که خلق حق‌را ضد. تا: پس درست گشت که حق ضد خلق.

۸ ــ ما، قل، حر، تا: ضد روا باشد مثل روا باشد. یو، پا، کر: ضد روا بودی مثل روا بودی. * ما، یو، قل، پا، کر: زیرا که (زیرا کی) هردو جیزی. حر: زیرا که هرجیزی. تا: از بهر انکه دوجیز.

۱ ــ ما، یو، قل، پا، کر: این مرانرا مثل‌باشد. حر: این انرا مثل باشد. تا: ان این‌را مثل باشد.

۲ ــ ما: از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شد که اندر اثبات. یو: وان ضد این درست‌شد که اثبات. قل: از روی ضدی وان مراین‌را مثل‌باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شود که باثبات. حر: ازروی ضدی و آن این‌را ضد باشد ازروی ضدی زیراکه این ضدآن باشد وان ضد این بس درست شد که باثبات. پا، کر: وان مثل این بس درست شد که اثبات. تا: ازروی ضدی واین انرا مثل باشد از روی ضدی زیراکه این ضد ان باشد وان ضد این پس درست شد که باثبات.

۳ ــ ما: وما درست کردیم که مرورا مثل روا. یو، پا، کر: وما درست کردیم که ویرا (ورا) مثل‌روا. حر: وما درست کردیم که ویرا مثل. قل: وجون شود کورا مثل روا. تا: وما درست کردیم که خدای‌را مثل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهمان. تا: هم بان. * ما، یو: درست شد که مرورا. قل، تا: درست‌شود کورا (که اورا). حر: درست شد که مثلین لازم آید اورا. پا: درست شد که اورا. کر: درست شد که ورا.

٤ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومعنی. حر: ونیز. * ما، حر: بمعنی. یو، قل، پا، تا: معنی. کر: بشی. نسخه بدل: بدل، مشعر. * ما، حر: انچ اندر مثل. یو: انچ درمثل. قل، پا، کر: انجه اندر مثل. تا: وانجه درمثل.

٤، ۵ ــ ما، قل، پا، کر: جواب اندرشکل همانست. یو: جواب درشکل همانست. حر: جواب درشکل همان باشد. تا: درشکل جواب همانست.

٦ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: الدال. قل: قوله الدال. * ما، قل، حر، تا: راه. یو، پا، کر: ره. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خویش‌را بریکانکی. تا: خودرا بیکانکی.

۷ ــ ما: بنشانیهاوحجتها. یو: بنشانهاوحجتهاء. قل: بنشانیهاوحجتهاء. حر، پا، کر: بنشانهاوحجتها. تا: بنشانهاوحجه‌های.

۸ ــ ما، یو، قل، تا: اندرین (تا: درین) سخن بیان انست. حر: درین سخن بسیارست. پا: اندرین سخن بیانست. ⟵

اگر آیاتْ وعلاماتْ راه‌نماینده بودی، هَرْك، آیات وعلامات دیدی راه یافتی. پس، چون کافرْ آیات وعلامات همی بیند هم چُنانك مُؤْمن، ومُؤْمن راه می‌یابد و کافرْ نه، درست شد که نَفْسِ آیاتْ وعلامات راه‌نماینده نه‌اند، که سبب اند مر راه‌یافتن را، وراه‌نماینده، خدای، عَزَّوَجَلَّ است. این است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: « ...وَمَاتُغْنِي ٱلْآيَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّا يُؤْمِنُونَ. »، ونیز گفت: « وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ ٱلْمَلَآئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا مَّا كَانُوا لِيُؤْمِنُوٓا إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ ، ». پس درست شد که علَّتِ هِدایَتْ مَشیَّتِ خدای است، تا ویْ نخواهد، بنده به‌راه بازنیاید، وتا نماید راه نبینند. واین آیاتْ وعلاماتْ که سبب اند راه یافتنْ بنده‌را، وَجْهْ آن‌است: چون بنده بنگرد اندر چیزها واندر تغیُّرِ حالِ ایشان، دلیل گردد وُرا بر حَدَثِ ایشان. | ما .

← درنسخهٔ کر: از، اندراین سخن، تا، راه نماینده، نیامده‌است. * ما، تا: راه نماینده حُدای (تا: خدای) است. یو: ره‌نماینده‌خداوندست جل ذکره. قل، پا: ره‌نماینده‌خدایست عزوجل. حر: راه‌نماینده خلق خداست عزوجل.

۱ — ما: بودی هرك. یو، پا، کر، تا: بودندی هرکه. قل: بودندی هرکی. درنسخهٔ حر: از، راه نماینده بودی، تا، راه یافتی، نیامده‌است. * ما: دیدی. یو، قل، پا، کر، تا: بدیدی.

۲ — ما: همی‌بیند همجنانک جون مومن. یو: می‌بیند مومن. حر: می‌بیند همجنانک مؤمن. پا، کر: همی‌بیند همچنان مومن. تا: می‌بیند همجنانکه مومن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳ — ما: نه‌اندکه سبب‌اند مرراه یافتن‌را. یو: نیست ولکن سبب‌اند. قل: نیست جه سبب‌اند مرراه یافتن‌را. حر: نیست که ایشان سبب‌اند راه یافتن‌را. پا، کر: نیند ولکن‌سبب‌اند مرراه یافتن‌را. تا: نیستند سبب‌اند راه‌یافتن‌را. * ما: خدای عزوجل‌است. یو: حق‌است جل‌جلاله. قل: خدایست عزوجل. پا، کر، تا: خدایست جل‌وعز.

٤ — ما، قل: خدای عزوجل. حر: خدای تعالی. پا، کر: ایزد عزوجل. تا: خدای‌تعالی‌که. یو: ندارد. * وماتغنی... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). قل انظروا ما ذا فی‌السموات والارض وما تغنی الآیات والنّذر عن‌قوم لا یؤمنون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت.

٥ — ولو انّنا... آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ماکانوا لیؤمنوا الا ان یشاءالله ولکن اکثرهم یجهلون. درنسخهٔ حر: از، وکلمهم، تا، ان‌یشاءالله، نیامده‌است.

٦ — ما، قل، پا، کر، تا: بس درست شد. یو: درست شد. حر: بس‌درست‌شود. * ما، یو، قل، حر: علت‌هدایت مشیت‌خدای‌است (یو: خدای‌است‌جل‌ذکره) (خذایست). پا: علة‌هدایت مشیت خدایست عزوجل. کر: علت هدایت (نسخه بدل: راه نمودن) خدایست عزوجل. تا: علة هدایت مشیت خداوندست.

۷ — ما، قل، پا: براه بازنیاید وتا ننماید راه. حر: راه نیابد وتا او راه ننماید راه. کر: بازنیاید وتا ننماید راه. تا: براه بازنیاید وتا راه ننماید. درنسخهٔ یو: از، وتا ننماید، تا، وجه، نیامده‌است. * ما، قل، حر، تا: واین. پا، کر: و. * ما: سبب‌اند. قل، پا، کر: کی (که) سبب‌اند (سببند). حر، تا: سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: راه (مرراه) یافتن بنده را. حر: راه یافتن‌اند.

←

از بهرِ آنك، تغیُّرْ دلیلِ حَدَث است، و برقدیم تغیُّر رَوا نیست. چون تغیُّرْ دلیل گشت بر مُحْدَثیِ این جَواهِر و اجسام، باز از آن جا بگذرد، و دلیل کند بر آنك مر ایشان را مُحْدِثی است. از بهرِ آنك، مُحْدَثْ مفعول بُوَد، و مفعول را از فاعل چاره نیست، و مصنوع را از صانع چاره نیست، و مُحْدَث را از مُحْدِث چاره نیست. پس چون دُرُست گشت که عالَم را صانع است، از آن جا بگذرد، و دلیل کند بر یگانگی صانع. و آن اِتِّفاقِ تدبیر است که عالَم بر یك نِهاد می‌باشد، از آن حد که نهادند همی نگذرد، دُرُست شد که صانع و مُدبِّر یکی است، از بهرِ آنك، چون مُدَبِّران بسیار گردند. اندر تدبیر اختلاف افتد، و چون مختلِف افتد، خَلَلْ اندر مُدَبَّران آید. و چُنانك مَنافعِ آسمان با منافعِ زمین مُتَّصِل است، اگر صانع دو بودندی، منفعتِ آسمان با منفعتِ زمین مُتَّصِل نگشتی، بلْ که منقطع گشتی، و خَلَلْ به مُلْكْ

← ۸،۷ — ما: وجه‌انست. یو، پا، کر: وجه‌اینست که. قل، تا: وجه انست کی (که). حر: ووجه دیکر انست که.
۸ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر. قل، تا: در. * ما: تغیر حال. یو: تغییر احوال. قل، حر، پا، کر، تا: تغیر احوال. * ما، تا: دلیل کردد ورا (اورا) بر. یو: دلیل کردد اورا از. قل: دلیل کند ورا بر. حر: دلیل کردد ویرا بر. پا، کر: دلیل کردد اورا (ورا) این.

۱ — ما، قل، تا: تغیر. یو، حر، پا، کر: تغییر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: حدث. حر: حدثیت. * ما، حر: وبرقدیم تغیر. یو: زیراکه برقدیم تغییر. قل: ازبهر انکث برقدیم تغیر. پا، کر: ازبهر انکه برقدیم تغییر (تغیر). تا: وازجهة انکه تغییر برقدیم.
۲،۱ — ما، یو، پا، کر، تا: این جواهر. قل، حر: جواهر.
۲ — ما، حر، پا، کر، تا: ازانجا. یو، قل: ازینجا. * ما، کر: دلیل. یو، قل، حر، پا، تا: ودلیل. * ما، قل، پا، کر: مرایشانرا محدث‌است. یو، حر: مرایشانرا (ایشانرا) محدثی‌است. تا: ایشانرا محدث‌است.
۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازصانع چاره نیست ومحدث را ازمحدث (محدثی) چاره‌نیست، یو: ازصانع ومحدث‌را ازمحدث. حر: ازمحدث چاره نیست.
٤ — ما، یو، قل، پا، کر: بس جون. حر، تا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: باشد. * ما، تا: ازانجا. یو، قل، حر، پا، کر: ازینجا. * ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ودلیل.
۵ — ما: مدبراست (نسخه بدل ما: تدبیراست) که عالم. یو، حر، پا، کر: تدبیر است که همه عالم. قل: تدبیرست کی عالم. تا: تدبیر است که. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بریکث. تا: بریکث حد. * ما، یو، پا، کر، تا: می‌باشد (میباشد). قل: همی‌باشد. حر: است. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: حد. تا: حد وقاعده. * ما: نهادندهمی‌نکذرد. یو: نهاده‌اند همی‌نکذرد. قل، پا، کر: نهاده‌اند همی‌نکردد. حر: نهاده‌است نکذرد. تا: که نهاده‌اند نمیگردد.
٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: که صانع. حر: صانع. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: یکی‌است (یکیست). پا: یکی‌بود. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. * ما، قل، حر: اختلاف افتد. یو، پا، کر، تا: خلاف افتد.
۷ — ما: مختلف افتد. یو، قل، حر، پا، کر: مختلف کردد. تا: مختلف کشت. * ما: اندر مدبران اید. یو: اندر مدبران اندر اید. قل: اندر مدبرات اید. حر: در مدبرات افتد. پا، کر: اندر مدبرات اندر اید. تا: در مدبرات در اید. ←

اندرآمدی . پسْ ، چون فَلَكْ همی گردد برنهادِ خویش ، نه‌فزاید و نه کاهد ، و روزرا حدّی‌است که از وی نگذرد ، وشب را هم چُنین ، وسال و ماه هم‌چُنین ، دُرُست‌شد که مُدَبِّرِعالَم یکی‌است. بیانِ این آن‌است : که مردی به بیابانی بگذرد ، واورا تَمَنّا افتد که بایستی که این خاكْ خشت گشتی و برهم نشستی ، تا دیوارگشتی ، تا اندر این بیابانْ رِباطی گشتی ، بی‌آنك کَسی وُرا بانی بودی ، این مَرد ازشمارِ دیوانگان بُوَد ، ومراورا ازعقل نصیب نباشد. پس اُعْجوبه اندرنهادِ زمین وآسمان ازآن رِباط بیش‌تر ، و اُعْجوبه اندرآفرینشِ آدمی ازاین همه بیش‌تر . چونْ ، همی رَوا نباشد رِباطی بی‌بانی، مُحال باشد آسمان وزمینْ بی‌صانع ، یا آدمی ، باچندین تدبیرِ لطیفْ

⟵ ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: بامنافع . تا : بمنافع .

۷ ، ۸ — ما: اکرصانع دو بودندی منفعت اسمان بامنفعت زمین متصل نکشتی بل که منقطع کشتی وخلل . یو: اکرصانع دو بودی بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. قل ، تا : اکر (واکر) صانع دوبودندی (بودی) یامنفعت آسمان یا منفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. حر: اکرصانع دوبودی یامنفعت‌اسمان یامنفعت منقطع کشتی وخلل. پا ، کر: واکرصانع دوبودی منفعت آسمان بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی .

۱ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: اندر امدی . حر، تا : درآمذی (درامدی) . * ما ، یو، قل ، پا ، کر: همی‌کردد . حر، تا : می‌کردذ . * ما: نکاهذ ونفزاید روز. یو، حر، پا ، کر: نه‌افزاید ونکاهد (نه کاهد) وروز. قل : نه‌افزاید ونه کاهد روز. تا: ونیفزاید ونکاهد وروز. * ما ، یو، قل ، پا ، کر: حدی‌است (حدیست) . حر: حدایست . تا : حدست.

۲ — ما ، تا : نکذرد . یو، قل : اندرنکذرد . حر، پا ، کر: درنکذرد . * ما ، یو، قل ، پا ، کر: همجنین . حر: حدیست که از وی درنکذرد . تا : انچنین. * ما ، قل ، حر: وماه . یو، تا: وماه را . پا ، کر: ومه . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: درست شد . تا : درست کشت .

۳ — ما: بیان این . یو: وبیان . قل ، حر، پا ، کر، تا: وبیان این . * ما : که مردی . یو، قل ، کر، تا : که اکرمردی . حر، پا : اکرمردی . * ما ، حر، تا : واورا تمنی (تمنا) . یو، قل : مرورا تمنی . پا ، کر: ومرورا تمنی .

٤ — ما ، قل ، تا : وبرهم نشستی تا دیوارکشتی تا اندرین (تا : یادرین) . یو: تا اندرین . حر: وبرهم نشستی تا درین . پا، کر: تا اندراین . * ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : رباطی . حر: رباط . * ما : کسی ورا . یو: کسی مرورا . قل ، حر: کسی اورا . پا ، کر: مرورا . تا : کس اورا . درنسخهٔ تا ، همه‌جا ، بجای ، وی ، او، آمده‌است .

٥ — ما : دیوانکان بود . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : دیوانکان (دیوانه‌کان) باشد . * ما ، یو، قل ، حر: نصیب نباشد . پا ، کر: نصیبی نباشد . تا : هیچ نصیب نبود . * ما ، قل ، پا ، کر: اندرنهاد . یو: ازنهاد . قل : بر. تا : درنهاد .

٦ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: ازان رباط بیشتر. حر: بیشترازرباطیست . درنسخهٔ حر: بجای‌اندر، همه‌جا،در، آمده‌است. تا : ازان بیشتراست . * ما ، یو، قل ، حر، پا : ازاین همه (اینهمه) . کر، تا : ازین‌هم .

۷ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: همی روا نباشد . حر: روا نباشد . تا : روا نبود . * ما ، قل ، حر، تا : رباطی . یو: دنیا . پا ، کر: بنایی . * ما،یو، قل ، پا ، کر: محال باشد . حر، تا: محال‌بود . * ما،حر، تا : یاادمی‌باجندین . یو: یاادمی ⟵

اندر وی، بی‌مُدَبِّر. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر بی‌چگونگیِ صانع. از بهرِ آنك، چون دلیلْ قایم گشت بر آنك همه مصنوع‌اند و مفعول‌اند، و هیچ صُنْعْ به‌صانع نمانَد، دُرُست شود بی‌چونیِ صانِع، چونْ بِنابه‌بانی نمانَد، و مَخیط به‌خَیّاط نمانَد، و مصنوع به‌صانع نمانَد. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر علمِ صانع به اِتّفاقِ تدبیر. از بهرِ آنك، هر صانعی که عالِم نباشد، تدبیرِ وی مُتَّفِق نباشد، بَلْ که مُختلِف افتد، باز دلیل کند بر قدرتِ صانع، و آنْ، محکمیِ تدبیرهایِ وی‌است، زیرا که فعلِ مُحْکَمْ و مُتْقَنْ موجود نیاید مگر از فاعلِ عالِمِ قادرْ، این‌است معنیِ قَوْلِ قایل:

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ   تَدُلُّ عَلَیٰ أَنَّهُ وَاحِدُ

قَوْلُهُ: أَلْمُتَعَرِّفِ إِلَیٰ أَوْلِیَائِهِ بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ ـ گفت، شناخته گردانیده‌است خویشتن را به دوستانِ خویشْ به نام‌ها و نَعْتْ‌ها و صفت‌هایِ خویش.

← باجندان. قل: باآدمی باجندین. پا: وآدمی باچندین. کر: تا ادمی باجندین.

۱ ــ ما، قل، تا: بی مدبر. یو: بی‌مدبری اولی‌ترکه محال بود. حر، پا، کر: بی‌مدبر اولیتر. (اولی‌تر) که محال باشد. * ما: باز ازانجا. یو، قل، حر، کر: وباز (باز) ازینجا. پا: با ازینجا. تا: پس ازینجا. * ما، حر، تا: دلیل. یو، قل، پا، کر: ودلیل. * ما، یو، حر، پا، کر: بربی‌جکونکی (بیجکونکی). قل، تا: بربی‌جونی. * درسه‌نسخهٔ یو، پا، کر: از، ازبهرانکك، تا، چون بنا، نیامده‌است.

۲ ــ ما، یو، قل، تا: ومفعول‌اند (مفعولند). حر: ومفعول. * ما، یو، قل: شودبی‌جونی. حر: شودبی‌جکونکی. تا: شدبیجونی.

۳ ــ ما: جون بنا. قل: جنان جون بنا. حر: جنانکك بنا. پا، کر: چنانکه بنا. تا: وچنانکه بنا. * ما: ومحیط بحائط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ومخیط (مخیط) بخیاط. * ما، یو، پا، کر، تا: ومصنوع بصانع. قل: ومصبوغ بصایغ. حر: مصنوع بصانع. * ما: باز ازانجا. یو، پا: بازازینجا. قل، حر: و باز ازینجا. کر: ازینجا. تا: وجون ازینجا.

٤ ــ ما، حر، پا، کر: باتفاق. یو، قل، تا: باتساق. * ما، یو، قل، حر، تا: هرصانعی‌که. پا، کر: صانع اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشد تدبیر را.

٤، ٥ ــ ما، حر، پا، کر: متفق نباشد. یو: متقن‌نباشد. قل، تا: متفق‌نیاید.

٥ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: افتد. حر: باشد. * ما، قل، حر: باز دلیل کند بر. یو، پا، کر: باز دلیل. تا: و دلیل. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: صانع. کر: صانع کند. * ما، یو، قل، پا، کر: وان‌محکمی. حر: وان محکم. تا: واین‌محکمی.

٦ ــ ما، قل، حر: زیراکه. یو: ازبهر انکك. پا، کر، تا: ازبهر انکه. * ما: محکم‌ومتقن‌موجودنیاید. یو، پا: محکم‌متقن نیاید. قل، تا: محکم متقن موجود نیاید. حر: محکم متفق متقن بوجود نیاید. کر: محکم متفق نیاید. * ما، کر، تا: فاعل‌عالم‌قادر. یو، پا: فاعل عالم. قل: فاعلی حی عالم قادر. حر: فاعل‌عالم‌وقادر. * ما، یو، حر، کر، تا: این‌است (اینست). قل: آنست. * ما، یو، پا، کر: قول قایل. قل، تا، حر: قایل (قول‌قایل) که چنین کوید (می‌کوید): یا (ایا) عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده‌الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد. ←

ونَعْتْ وصفت هر دو یکی باشد. وفایدهٔ این سخن آن است، که مر اورا که دوستان بشناختند،
بدان شناختند، که خویشتن را به دوستان شناخته گردانید، تا علّتِ معرفتِ خَلْق دادَنِ وی باشد،
۳ نه طلب کردنِ خَلق. چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «... وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ»،
وپیغامبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «وَ ٱللَّهِ لَوْلَا ٱللَّهُ مَا ٱهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا،». | ما
باز گفت: بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ. خویشتن را به ایشان، به نام ها و نعت ها و صفت هایِ

→ ۷ — ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: تدل.

۸ — ما، قل: وقوله المعترف. یو، حر، پا، کر، تا: المتعرف. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسمائه (باسمایه) ونعوته وصفاته. حر: ندارد. * ما، یو، حر: کفت. تا: و. قل، پا، کر: ندارد. * ما، کرداننده. یو، قل، پا، کر، تا: کردانیده. حر: کردانیذه.

۹ — ما، یو، قل، پا، کر: خویشتن را. حر: خویشتن. تا: خودرا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونعتها. حر: وبنعتها. * ما، یو، قل، حر، پا: وصفتهای. کر، تا: وصفاتهای (نسخه بدل کر: صفتهاء خویش).

۱ — ما: که مرورا دوستان که شناختند بان. یو، پا: که مروراکه دوستان بشناختندبدان. قل، حر: که مرورا (که اورا) دوستان که بشناختند بدان (حر: بدان، ندارد). کر: که مرورا دوستان بشناختند بدان. تا: که دوستانکه اورا بشناخته اند بدان.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: شناختند که. تا: بشناخته اند که. حر: ندارد. * ما، حر: که خویشتن را بدوستان. یو، تا: که خودرا بدیشان (برایشان). قل: کی خویشتن را بایشان. پا، کر: که خویشتن را بدیشان. * ما، حر: داذَن وی باشد. در حاشیهٔ نسخهٔ ما، چنین آمده است. یعنی شناسا کردانیدن وی باشد. یو، قل، کر، پا، تا: شناسا کردانیدن وی (او) باشد.

۳ — ما، قل، پا، کر: جنانك (چنانکه) خدای عزوجل کفت. یو: جنانك کفت جل ذکره. حر: کفت. تا: جنانکه میکوید. * وماکنا... آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون.

٤ — ما: ویاران بیغامبر صلوات الله علیه وسلم کفتند واله (در حاشیهٔ نسخهٔ ما: وفی نسخة بیغامبر کفت). یو، قل: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود (کفت) واله. حر: وبیغامبر کفت علیه السلام واله. پا، کر: وبیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. تا: وبیغمبر علیه السلام میکوید واله.

٥ — ما، یو، حر، پا، کر: باز. قل: وباز. تا: پس. * ما: خویشتن را بایشان بنامها ونعتها وصفتهای خویش شناسا کردانید. یو، حر: خویشتن را بذیشان (برایشان) شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهاء خویش. قل: خویشتن را کی بایشان شناخته کردانیده بنامها ونعتها وصفتهاء خویش کردانیذ. پا، کر: خویشتن راکه بدیشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خویش کردانید. تا: خودرا که بایشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خود کردانیده.

خویش شناسا گردانید. وبدان قبلْ به اوّلْ، گفت: بِأَعْلَامِهِ وَآيَاتِهِ. واعلام و آیات مرعام را باشد. واسما ونُعوت وصفاتْ مرخاص را باشد. زیرا که اعلام و آیات فعل اند، واز آیاتْ برفاعل دلیل کردنْ مرعام را است، واز اسم ونعت وصفتْ برمُسَمّیٰ ومنعوت وموصوف دلیل کردنْ مرخاص را است. ودیگر معنی آن است، که درجهٔ اوّل ازفعل برفاعل دلیل کردن است، ودرجهٔ ثانی ازصفتْ برموصوف دلیل کردن است. ومعنیِ شناختن به اسم ونعت وصفت آن است که چون دانستند کمالِ قُدرتِ وی وعجزِ خَلق، ازوی بترسیدند، وازغیرِوی نترسیدند. وچون دانستند کمالِ علمِ وی وقُصورِعلمِ خَلق، هیْبَتْ از وی داشتند نه ازغیرِ وی. وچون دانستند کمالِ غنایِ وی وفقرِخَلق، طَمَعْ بهوی داشتند نه بهغیرِوی. وچون دانستند بسیاریِ منّتِ وی وفضلِ وی، شرمْ از وی داشتند نه ازغیرِوی. وچون دانستند که ازوی بی‌نیازی نیست، وازغیرِوی بی‌نیازی اَستْ،

---

۱ ــ ما: وبدان قبل باول کفت. یو: درفصل اول کفت. قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت. تا: ودران فصل اول کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: باعلامه. قل: باعلامته. * ما: وایات مرعام. یو، تا: واعلام وایات عام. قل، پا، کر: واعلام وایات مرعام (عامه). حر: وایات عام.

۲ ــ ما: اسما. یو، قل، حر، پا، کر، تا: واسما. * ما، یو، قل، پا، کر: مرخاص. حر، تا: خاص. * ما، حر: را باشد زیرا کی (که). یو: را بود ازانک. قل: راست زیرا کی. پا، کر، تا: زیرا که. * ما: فعل است وازایات بر فاعل. یو، قل، پا، کر: فعل اندوازفعل بفاعل (بر فاعل). حر: فعلست وازفعل بر فاعل. تا: فعل باشدوازفعل بر فاعل.

۳ ــ ما، قل: مرعام. یو، حر، پا، کر، تا: عام.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: مرخاص را است (ست) و (پا: واو، ندارد). یو، حر، تا: خاص راست. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: انست که درجهٔ. یو: درجه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: ثانیه.

٥ ــ ما، قل، تا: بر موصوف. یو، حر، پا، کر: بموصوف.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال قدرت وی. یو: دانستند که کمال قدرت وی. تا: کمال قدرت او دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق از وی. تا: خلق بدیدند ازاو. * ما، قل، حر، کر، تا: بترسیدند (ترسیدند) وازغیر وی (او). یو: ترسیدند وازغیر. پا: ترسیدند وچون ازغیر وی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: نترسیدند. پا: ترسیدند. * ما، قل، حر، پا، کر: وچون دانستند. یو، تا: وچون.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: خلق. یو، تا: خلق دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: داشتند. کر: دانستند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال. تا: کمال.

۸ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق، تا: خلق دانستند (درنسخهٔ تا: همه جا بجای، وی، او، آمده‌است). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستند بسیاری. تا: بسیاری. * ما، یو: منت وی. قل، حر، پا، کر، تا: منت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فضل وی. تا: فضل او بدانستند.

۸، ۹ ــ ما، یو، قل، پا، کر: شرم ازوی داشتندنه ازغیر وی. حر: منت ازوی داشتند. تا: ازوشرم داشتند نه ازغیر او. ←

بر دَرِ وی ملازم بودند نه بر دَرِ غیرِ وی. و بدین معنی همهٔ اسمارا بتوان گفتن. زیرا که همهٔ اسامی به دو معانی اشارت کند، یا به لُطف، یا به هیْبَت. و مُقتضایِ لُطفْ رَجا است، و مُقتضایِ هیْبَتْ خَوْف. وحقیقتِ رَجا مشغول بودنْ به طاعت است، وحقیقتِ خَوْفْ ترکِ معصیت است. هرچند رَجا قَوی‌تر، بنده مطیع‌تر، و هرچند خَوْف قَوی‌تر، بنده از معصیت دورتر. قَوْلُهُ:

أَلْمُقَرِّبِ أَسْرَارَهُمْ مِنْهُ – نزدیك کننده است سِرهایِ دوستانِ خویش به خویش.

این سخن، اشارت است بدانك، علَّتِ قُربِ خَلق به حق، تقریبِ حقّ است مر ایشان‌را، نه به قُربِ ایشان به وی. از بهرِ آنك، همهٔ خَلق مر اورا همی جویند، ولٰکن آنْ همی یاوَد که وی

→ ۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: از وی بی نیازی. تا: از وکزیر. * ما، یو: بی نیازی است. قل، حر، پا، کر: بی نیازیست. تا: کزیرست.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ملازم بودند. حر: ملازم شدند. * ما، یو: و بدین معنی. قل، حر، پا، کر، تا: و برین معنی. * ما، پا، کر: اسمارا بتوان کفتن زیرا که همه اسامی بدو (بردو) معانی (معنی). یو: اسمارا بتوان کفت که اسما بر دو معنی. قل، تا: اسما (اسمارا) بتوان کفتن زیرا کی (که) همه اسامی بحقیقت بر دو (بدو) معنی. حر: اسمارا توان کفتن زیراك همه اسما بر دو معنی.

۲ — ما: ومقتضا لطف. یو: ومقتضاء لطف. قل: ومقتضا لطیف. حر، تا: ومقتضی لطف. پا، کر: ومقتضای لطف. * ما، حر: هیبت خوف. یو: عین هیبت خوف. قل، پا، کر، تا: هیبت خوف است.

۳ — ما، قل، حر، تا: وحقیقت رجا. یو: ومقتضاء رجا. پا، کر: ومقتضای رجا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودن (بودن) بطاعت است. تا: بودن است بطاعت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هرجند. تا: وهرجند.

٤ — ما، قل، حر، تا: بنده از. یو، پا، کر: از. * ما: وقوله. قل: قوله. یو، حر، پا، کر، تا: ندارد.

٥ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: کننده است. قل: کننده. * ما: دوستان خویش بخویش (نسخه بدل: وی بخود). یو، پا، کر: دوستان بخویشتن. قل: دوستان را بخویشتن. حر: بندکان بخویشتن. تا: دوستان را بخود. — حاشیهٔ نسخهٔ پا: اسرار جمع سر است بمعنی راز وممکن است که اینجا مراد بتوجه و معامله عرفا باشد بحضرت قدس یا مراد خلاصه قلب که عبارتست از روح ونفس ناطقه وچون جاذبه ازلی سابق الانعام است هیچ توجه واقبال هر کس بی سابقه وی صورت نه بندد هرچند در حدیث قدسی که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه باعا ابتداء قربت بعبد نسبت فرموده باعتبار ظاهر تواند بود و بحقیقت مشیة وجاذبه ازلی سابق مشیتها وجذبات انسانیست وماتشا که مبدی نعم قبل استحقاق اوست جل شانه.

٦ — ما: این. یو، پا، کر، تا: واین سخن. قل، حر: این سخن. * ما، قل: بدانکك. یو، پا، کر: بدان که (بدانکه). حر، تا: بآن که. * ما، یو، قل: مرایشانرا نه بقرب. حر: ایشانرا نه تقرب. پا، کر: مرایشانرا نه تقریب. تا: ایشانرا نه بقرب.

۷ — ما، قل، حر: ازبهرانکك. یو: که. پا، کر: ازانکه. تا: ازبهرانکه. * ما: خلق مراورا همی جویند. یو، قل، پا، کر: خلق وراهمی جویند. حر: ویرا خلق همی جویند. تا: خلق اورامی جویند. * ما، یو، حر، پا کر: ولکن. ←

راه‌دهد. پس چون نزدیك گردانَد نزدیك شوند. بدان مقدار که به‌ویْ نزدیکی افزاید، از غیرِ ویْ دوری افزاید. وُرا بر همه بَدَل آرند، کَس را بر ویْ بَدَل نیارند. تا به‌خدمتِ ویْ راه‌یابند، به‌خدمتِ غیرِ ویْ مشغول نگردند. تا روزگارِ ذِکرِ ویْ یاوَند، غیرِ وی را یاد نکنند. و تا از وی توانند اندیشیدن، از غیرِ وی نه‌اندیشند. زیرا که باویْ غیرِ ویْ یاد آوردن مُحال است. وغیرِ وی‌را بر وی بَدَل آوردن مُحال‌تر. زیرا که علامتِ صحّتِ معرفت آن‌است، که عزیز را بر ذلیل بَدَل نیارند، وغنی را بر فقیر. پس هرگاه که فقیر را بر غنی بَدَل آرند، وذلیل را بر عزیز، دلیلِ آن‌است که آن‌جا معرفت نیست. پس بدان مقدار که حَق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، دوستان را به‌خویشتن نزدیك می‌گردانَد،

← قل: ولیکن. تا: لیکن. * ما، حر: می‌یابذ که وی (ویرا). یو: همی‌یاود که وی. قل، پا: همی‌یابد که وی. کر: همی‌باید که وی. تا: می‌باید که او.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: راه دهد. قل: راه همی‌دهد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس جون. تا: و جون. * ما، یو: نزدیك شوند بدان مقدار. یو: نزدیك شود وبدان مقدار. قل، پا، کر: نزدیك شوند وبدان مقدار. تا: نزدیك شوند وبآنقدر. * ما: بوی نزدیکی افزاید. یو: بوی نزدیکی فزاید. قل: بوی نزدیکی افزایند. حر: بوی نزدیکی فزایند. پا، کر: با وی نزدیکی افزاید. تا: بااو نزدیکی افزایند.

۲ — ما، قل، پا، کر: ورا بر همه. حر: ویرا بر همه. یو: وبر همه کس: واورا بر همه. * ما: کس‌را بروی. یو: وکس‌را بوی. قل، حر، پا، کر، تا: وکس‌را بروی (برو). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: راه یابند. یو: راه یاوند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بخدمت. تا: وبخدمت.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: تا. تا: وتا. * ما، قل، پا، کر: وی یابند غیر ویرا (ورا). یو: وی یاوند غیر اورا. حر: او یابند غیراورا. تا: او یابند وغیر اورا. * ما، قل: یاد نکنند وتاازوی. یو، حر، پا، کر: یادنکنند تاازوی. تا: یاد نیاوند وتا ازو.

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: توانند اندیشیدن. یو، پا، کر: توانند اندیشید.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی غیر وی (ورا). یو: باغیر اورا. تا: او غیر اورا. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: محالست. قل: محال باشد.

٤، ٥ — ما: وعلامة. یو: وغیر ویرا بروی بدل اوردن محالست زیرا که علامت. قل، حر: وغیر ویرا (اورا) بروی بدل اوردن محال‌تر زیرا کی (که) علامت. پا، کر: وغیر ورا بدل اوردن محال‌تراست (تر) زیرا که علامت. تا: با وغیر اورا برو بدل آوردن محال زیرا که علامت.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: عزیز را بر ذلیل. یو: عزیزان را بر ذلیلان. * ما: نیارند. یو، حر، پا، کر: ارند. قل، تا: ارد.

٦ — ما: بر فقیر. یو، پا، کر: بر فقیر بدل ارند. قل، تا: بر فقیر بدل ارد. حر: بر فقیر بدل کیرند. * ما، یو، پا: پس هرگاه که. قل: بس هرجه او. حر: هرکجا. کر: بس هرکاه. تا: وهرکاه که. * ما، یو، پا، کر، تا: بدل ارد. قل، حر: بدل ارند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: برعزیز. تا: برعزیز بدل‌ارد علامت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: دلیل انست که. پا: دلیل‌است که. ←

ازغیرِخویش دورمی‌گرداند. وبدان مقدارکه ازخَلق بِبُرانَد به خویشتن پیوَنْدانَد، وبدان مقدار که ازخَلق بیگانه گردانَد به خویشتن آشناگرداند . چون ازخَلق بُبُرَند ، به ظاهر بی کَس‌اند ، وبه‌حقیقت باکَسْ ایشان‌اند. وچون ازهمهٔ چیزهاروی بگردانند،به‌ظاهردرویش‌اند،وبه‌حقیقت توانگرْ ایشان‌اند . زیراکه‌توانگرآن‌است ، | که خدای ، عَزَّوَجَلَّ‌را دارد ، نه آنك چیز دارد . وعزیزْ آن‌است که با خدای‌است ، نه آنك با خَلق‌است . پس فقیرِ با خدایْ غنی است ، وغنیٌّ باغیرِخدایْ فقیراست . وذلیلِ باخدایْ عزیزاست ، وعزیزِ بی‌خدایْ ذلیل‌است . قَوْلُهُ :

أَلْعَاطِفِ بِقُلُوبِهِمْ عَلَیْهِ ـ گرایاننده‌است دل‌هایِ ایشان را به خویشتن .

معنیِ این‌سخن آن‌است ، که‌دل‌هاسویِ خدای گَرایَند ، بدانْ گَرایَند ، که‌ویْ ایشان‌راسویِ

← ۷ ـ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بدان مقدار . تا : بآنقدر . * ما : حق سبحانه وتعالی . یو : حق تعالی . پا ، کر : حق جل‌وعز . قل ، تا : حق . حر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر : بخویشتن . یو ، حر ، تا : بخود .

۱ ـ ما ، قل ، کر : خویش دور می (همی) کرداند . یو ، حر ، پا ، تا : خود دور همی (می) کرداند .

۱، ۲ ـ ما : ببراند بخویشتن نزدیک و آشناکرداند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : براند (ببرّاند) بخویشتن (بخود) بیوندداند (ببیونداند) وبدان مقدار که ازخلق بیکانه کرداند بخویشتن آشناکرداند . حر : بیکانه کند بخود آشناکرداند .

۲ ـ ما : ازخلق ببرند . یو ، پا ، کر : ازهمه خلق بریدند (ببریدند) . قل ، حر : ازخلق ببریدند . تا : تا ازخلق بظاهر ببریدند . * ما : بیک سوی‌اند . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : بی‌کس‌اند (بیکسند) .

۳ ـ ما ، یو ، قل ، کر ، تا : وجون . حر ، پا : جون . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : جیزها . تا : جیزها بظاهر . * ما : بکردانند . یو ، حر ، کر ، تا : کردانیدند . قل : بکردانیدند . پا : کردانید . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بظاهر . تا : ندارد .

۳ ، ٤ ـ ما ، قل ، حر ، تا : وبحقیقت توانکر ایشان‌اند(نند) . یو : وبباطن توانکران‌اند . پا ، کر : وبباطن‌توانکرایشانند .

٤ ـ ما : کی خدای عزوجل را . یو ، پا ، کر ، تا : که خدایرا (خدای را) . قل : کی خدای . حر : خدای . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : جیز . یو : جیزی را . تا : جیزی .

۵ ـ ما : وغنی انست که باخدای است نه انک باخلق است . یو ، پا ، کر : وعزیز (عزیز) انست که باحق است (حقست) نه باخلق . قل ، تا : وعزیز انست کی(که) باخدایست (خدای‌است) نه انک باخلق‌است . حر . وعزیز آنست که باخدای بماند .

٦ ـ ما ، قل ، حر : با غیر خدای . یو ، پا ، کر : بی خدای (بیخدای) . تا : بغیر خدای بی‌خدای . * ما : ذلیل‌است وقوله . یو ، حر ، پا ، کر : ذلیل . قل : ذلیل قوله . تا : عزوجل ذلیل .

۷ ـ ما : کرایاننده‌است دلها ایشان بخویشتن . یو : کرایاننده‌است دلهاء ایشانرا بخویشتن . قل : کی بازکردانننده‌است دلهاء ایشان را بخویشتن . حر : کرداننده‌است دلها ایشانرا بخویشتن . پا ، کر : کرداننده‌است دلهاء ایشان بخویشتن . تا : کرایاننده‌است دلهای ایشان را بخود .

۸ ـ ما ، قل : معنی . یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ومعنی . * ما : که دلها سوی خدای کرایند بدان کرایند که وی ایشانرا سوی خودکرایاند . یو : که دلها که سوی‌خدای کرایید بذان کرایید که وی ایشانرا سوی خویشتن گرداند . قل : کی ←

خود گَرایانَد. و آن گَراییدن به‌دو معنی بُوَد. یا باهرچ بسازند بَلا گَردانَد، تابگریزند و بدو باز آیَند، چون آدمْ، که بابهشتْ آرام گرفت، بَرْویْ مِحنَت کشت، تا ازبهشت وُرا زَوال آمَد، و آدم با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون یَعْقوب، بایوسُف آرام گرفت، فِراق آمَد، تایَعْقوبْ با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون مُصْطَفیٰ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، طَمَع افکَنْد به مَکّیان، که مرا بنَوازید، وبه من ایمان آرید، و به من بازگردید، ومرا نصرت کنید، ایشان‌را بَرْویْ بیرون آوَرد، تا طَمَعْ از ایشان بُبرید، ومُجرَّدْ، دلْ برخدایْ بست، آن گاه برمَکّیان نُصرت کردَش. یكْ وَجْهْ این بُوَد، که باهرچ بخواهند آرامیدنْ،

⟵ دلها که سوی خدای کردانید بدان کردانید که وی ایشانرا سوی خویش کرداند. حر: که دلها سوی خدای کردانیدند او کردانید که وی ایشانرا بسوی خویش کرداند. پا، کر: که دلهای که (دلهائی که) سوی خدای کردانید بدان کردانید کوئی که ایشان را سوی خویش کرداند. تا: که دلهائیکه سوی خداوند کرایند بآن کراینده کی او ایشانرا سوی خود کرداند.

۱ ــ ما: وان کراییدن بدو. یو: وان کردانیدن وی بردو. قل، حر، تا، کر: وان (واین) کردانیدن بردو. پا: وان کردانید بردو. * ما، حر: یا باهرج (هرجه). یو: تا بهرج. قل: با هرجه. پا، کر: یا بهرچه. تا: که باهرچه. * ما، یو، قل، تا: بلا. حر: ان برایشان بلا. پا، کر: باز. * ما، یو، قل: و بدو. حر، پا، کر، تا: و بدر.

۲ ــ ما: جون ادم که. یو، قل، پا، کر: جنان جون ادم علیه‌السلام که. حر: جنانکـ ادم. تا: جنانکه ادم علیه‌السلام جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بروی. تا: برو. * ما: تا از بهشت ورا زوال. یو، حر، پا: تا بهشت بروی زوال. قل: تا بهشت زوال. کر: یا بهشت بروی زوال. تا: تا بهشت برو بزوال. * ما، یو، حر، پا، کر: وادم. قل، تا: و ادم علیه‌السلام. ـ درنسخهٔ تا: از، وچون یعقوب، تا، و چون مصطفی، نیامده است.

۳ ــ ما، حر: یوسف. یو، قل، پا، کر: یوسف علیهما‌السلام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجون. تا: وجنانکه.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: صلوات‌الله علیه (علیه السلام) طمع افکند بمکیان. یو، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم بمکیان طمع افکند. * ما، یو: که مرا بنوازید. قل، حر، پا، کر: که مرا بنوازند. تا: تا او را بنوازند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و بمن. تا: و با او. * ما: ارید و بمن باز کردید. یو: ارید و با من باز کردید. قل، حر، تا: ارند و با من (با او) باز کردند. پا، کر: آرند و بمن باز کردند.

٥ ــ ما، یو، قل حر، پا، کر: مرا. تا: او را. * ما، یو: کنید. قل، حر، پا، کر، تا: کنند. * ما، یو، پا، کر: بروی. قل، حر: بوی. تا: ندارد. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: ببرید. قل: ببرد.

٦ ــ ما: برخدای بست. یو: درخدای بست عزوجل. قل: بخدای عزوجل ببست. حر: درخدای بست. پا، کر: با خدای بست عزوجل. تا: را درخدای بست. * ما: انکاه ببیکان بی‌مکیان نصرت کردش. یو، پا، کر: انکاه بی‌مکیان نصرت کردش. قل: انکاه بی‌مکیان ببیکانکان نصرت کرد بس. حر: انکه ببیکانکان نصرت دادش. تا: انکاه به‌بیکانکان بی‌مکیان نصرتش کرد وجنانکه یعقوب علیه‌السلام بایوسف علیه‌السلام آرام کرفت فراق آمد تا یعقوب علیه‌السلام با یاد مولی بماند. * ما، قل: این بود که با هرج (هرجه). یو: ان بود که با هرکه. حر: ⟵

بَلا گردانَد ، تا جُز با وی نیارامَند . و دیگرْ وَجْه آن بُوَد ، که آن چیز از پیش بردارَد ، یا خواهند یا نـخواهند ، بایَدْ باز آیند. و سه دیگرْ وَجْهْ آن بُوَد ، که هرجا که نیکویی اُمید دارند ، حق از آن نیکوتر کند با ایشان ، تا از شرمْ این جا باز آیند. اینْ دلیلِ آن است ، که هر که بر دَرِ حقّ است ، نه به اِختیارِ خویشتن است ، چه بستهٔ بَنْدِ حقّ است ، اگر بندِ خویش از ایشان بردارَد ، یکْ تَن بر دَرْ نباشد. قَوْلُهُ :

أَلْمُقْبِلُ عَلَيْهِمْ بِلُطْفِهِ وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ــ اقبال کننده است بر دوستانِ خویش به مهرْبانیِ خویش ، و کَشَنده است مر ایشان را سویِ خویش .

ــــ اینست که با هرجه. پا ، کر: این بود که با هر که . تا : این بود که هرجه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا: ارامیدن. حر : آرمیذن .

۱ ــ ما ، قل : تا جز با وی (باو) نیارامند . یو ، پا ، کر : تا با جز وی نیارامد (نیارامند). حر : تا بجز وی نیارامند . تا : تا جز باو نیارامند و بدر او باز آیند . * درنسخهٔ تا : از ، ودیکر وجه ، تا ، هرجاکه نیکوئی ، نیامده است . * ما ، پا ، کر: ان بود (این بود) که ان جیز از بیش بردارد. یو : ان بود که از بیش بردارد . قل: ان بود ان جیز از بیش بردارند . حر : این بود که ان جیز از بیش ایشان بردارد . * ما : یا خواهند یا نخواهند باید . یو ، حر : تا اکرخواهند وکر (حر: و) نخواهند بدو . قل: تا خواهند یا نخواهند بدو . پا ، کر: تا اکرخواهند ونخواهند بدو.

۲ ــ ما ، تا : ودیکر وجه ان بود (ما : ان به) که هرجای (هرجا) که . یو ، پا ، کر : ودیکر وجه ان بود که هرکجا . قل ، حر : و سه دیکر وجه ان بود که هرکجا . * ما ، پا ، کر : حق ازان نیکوتر کند(بکند) با ایشان از (تا از) شرم اینجا. یو: حق تعالی باایشان نیکوتر ازان بکند تا شرم دارند اینجا. قل: حق عزوجل ازان به برکند باایشان تا ازشرم اینجا. حر: حق ازان نیکوتر بکند تاایشان ازشرم ازاینجا. تا: حق سبحانه ازان نیکوتر بدهد تاایشان ازشرم بدرکاه.

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : این . تا : و این .

٤ ــ ما : خویشتن است جه . یو ، قل ، پا ، کر : خویش است جه . حر : خویش است که . تا : خودست . * ما ، حر : حق است (حقست) . یو: حق است عزوجل . قل ، پا : حق است کی (که) . کر: حقست عزوجل که. تا: حق است که اکرحق سبحانه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بند خویش . حر: آن بند خویش . تا : بند خود . * ما: یکْ تن. یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکی .

٥ ــ ما : نباشد وقوله . یو ، پا ، کر : نباشد . قل : نباشند قوله . حر ، تا : نباشند .

٦ ــ ما ، قل ، حر: بردوستان خویش . یو ، پا ، کر: بدوستان خویش . تا : بردوستان خود . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: بمهربانی خویش . تا : بمهربانی خود . حر: ندارد .

۷ ــ ما ، قل ، حر : وکشنده است . یو : کشنده . پا ، کر ، تا : کشنده است . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر: سوی خویش. حر : بسوی خویش . تا : سوی خود .

اِقبالْ، به پارسی، روی آوردن باشد نه به معنیِ جارِحَة :چه به معنیِ تیمارداشتن ونیکویی کردن، وچه بدانچ نیکو باشد،راه نمودنْ، واز آنچ زشت باشد،نگاه‌داشتنْ.واینْ چُنان است که‌گویند:فُلانْ رویْ به فُلانْ آورده‌است، واِقبالْ به‌وی کرده‌است، یعنی، همی‌سازَد کارِ وی را، ودوست‌داری‌همی‌نمایَد به‌کارِوی.ونیز گویند: رویْ‌به‌فُلان کارآورده‌است،چون‌صَلاحِ آن‌کارْ طلبْ‌کنَد، وفَسادها ازآن کار دورْکنَد، تا نِظام گیرد.پس بدین معنی که یاد کردیم، اِقبالِ حق به‌اَوْلیایِ خویشتن، دوست داشتن باشد مر ایشان را، وتَوْفیق دادن بدانچ ایشان را نیك آیَد، ومعصوم کردن از آنچ ایشان‌را بَدْ آیَد، ونگاه‌داشتنْ‌بر کاری که بدان‌سُتوده گردَند، ودورداشتنْ

۱ ــ ما، یو، قل، حر: بپارسی . پا، کر، تا: بفارسی. ٭ ما، یو، قل، پا: کر، تا: باشد. حر: بود. ٭ ما: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن ونیکوئی‌کردن وبذانچ نیکو باشد راه نمودن. یو: جارحت جه بمعنی رعایت ونکه‌داشتن ونیکوئی کردن و بنیکوئی ره نمودن . قل، پا، کر، تا: جارحه‌جی (چه) بمعنی تیمارداشتن ونکاه داشتن ونیکوی (نیکوئی) کردن و با نج (بدانچه ـ وانجه) نیکو باشد راه نمودن (ره‌نمودن). حر: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن بود ونیکوئی کردن . ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: تخصیص اولیا باقبال حضرت الهیت بجهة تشریف ایشانست والا اولیا و اعدابل جمیع ذرات اکوان مربوب اویند جلت نعمائه .

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و از انچ (انجه) زشت باشد نکاه داشتن واین . یو: واز انچ زشت بود نکه‌داشتن وان . حر: وبذانجه راه زشت بود نکاه‌داشتن و این .

۳ ــ ما، یو، قل، حر: پا، کر: که کویند . تا: که کویندکه . ٭ ما، قل، حر، پا ، کر: روی بفلان اورده است (اوردست) . یو: بفلان روی اوردست . تا: روی بفلان شخص اورده‌است . ٭ ما، قل، حر، پا، کر: بوی کرده است (کردست). یو: کرده . تا: باوکرده‌است . ٭ ما: همی سازدکار ویرا . حر: کار او را می‌سازد . یو: بسازدکار ویرا . قل، پا، کر: همی بسازدکار اورا (ورا) . تا: کار او ساخته میدارد.

٤ ــ ما، قل، کر: دوست داری(قل: و دوست داری) همی نماید بکار وی و نیز. یو:ودوستاری همی نماید و. حر: ودوست داری می‌نماید بجای وی ونیز. پا: ودوست داری هم نماید بکاری ونیز. تا: ودرکار او دوستداری مینماید و نیز. ٭ ما، یو، قل، پا، کر: روی. حر، تا: فلان روی. ٭ ما، قل، حر، کر: اورده است. یو: اورد. پا، کر: آوردست. ٭ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون. حر: یعنی جز.

٥ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: کند. حر: نکنذ. ٭ما، یو، قل، حر، پا، کر: و فسادها. تا: وفساد.

٦ ــ ما: حق باولیا خویشتن. یو: حق‌عزوجل با اولیاء خود. قل: عزوجل باولیاء خویش. حر: حق با اولیا خویش. پا، کر: حق عزوجل بااولیای خویش. تا: حق با اولیای خود. ٭ ما، یو، قل، پا، کر: باشد مر. حر: بوذ. تا: باشد. ٭ ما، یو، قل، حر، تا: وتوفیق. پا، کر: بتوفیق. ٭ ما، یو: بدانچ. قل: بدانجه مر. حر، پا، کر: بذانجه. تا: برآنجه.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ومعصوم کردن. تا: ومعصوم کردانیدن. ٭ ما: ستوده کردند. یو، قل، حر، پا، کر: بذان ستوده‌کردند. تا: بآن کارستوده کردند. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: و دورداشتن از کاری که بدان نکوهیده کردند. یو: ودور داشتن ازکاری‌که بدان نکوهیده شوند. تا: ونکاه داشتن کاریکه بآن کار نکوهیده کردند.

از کاری که بدان نکوهیده گردند . تا به اِقبالِ حق اندر دو جهانْ نیكْ نام گردند ، و از بدنامی دور گردند .

باز گفت : بِلُطْفِهِ . اِقبال بر ایشان لُطْفِ خویش کرد . یعنی ، لُطفِ او بود که اِقبالْ واجب کرد ، نه هُنَرِ ایشان .

باز گفت : وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ . چون به ایشان اِقبال کرد ، | ایشان را به خود کشید ، ما –
تا ایشان نیز اِقبالْ به وی کردند . به باطنْ به مَحَبَّتْ ، و به ظاهرْ به خدمتْ . اِقبالِ حق ، تَعالیٰ ، به بنده ، رُبوبیَّت است ، و اِقبالِ بنده ، به حق ، تَعالیٰ ، عُبودیَّت است . چونْ از حق ، عَزَّوَجَلَّ ، به خویشتن اقبال دیدند ، ایشان نیز به حق اِقبال آوردند . وهرچ ایشان را از حق بُبُرید ، از آن چیز بُبُریدند ، وهرچ ایشان را به حق رسانید ، دَست به وی درزدند . تا به حدّی که به ظاهرْ خِلاف

---

۱ — ما ، قل ، پا ، کر : حق اندر . یو ، حر : حق در . تا : حق تعالی در . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نیك نام کردند . یو : نیك نام شوند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : و از . تا : از .

۲ — ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دور کردند . حر : دور کردند که بذان بنکوهیده کردند .

۳ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بازکفت . تا : پس کفت . * ما : برایشان لطف خویش . یو : بلطف خود . قل ، حر ، پا ، کر : بایشان (برایشان) بلطف خویش . تا : برایشان بلطف خود . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : لطف او (وی) بوذ که اقبال . یو : لطف وی اقبال . پا : لطف وی بوی بود که اقبال .

٤ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نه هنر . قل : نه بهتر . حر : نه بهنر .

۵ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بازکفت . تا : پس کفت . * ما ، قل ، تا : جون بایشان (برایشان) اقبال . یو ، پا ، کر : جون با ایشان اقبال . حر : جون اقبال بایشان . * ما ، یو ، حر ، تا : ایشانرا بخود کشید . قل : مر ایشانرا بخویشتن کشید . پا : ایشانرا بخویشتن کشند . کر : ایشانرا بخویشتن کشید .

٦ — ما : اقبال حق تعالی . یو : اقبال حق جل ذکره . قل ، پا ، کر : اقبال حق عزوجل . حر : اقبال حق . تا : واقبال حق .

۷ — ما : ربوبیت است . یو ، قل ، کر : ربوبیت . حر : برب.وبیت . پا : بحق ربوبیت . تا : ربوبیت باشد . * ما : بحق تعالی عبودیت است . یو ، قل ، پا ، کر : بحق عبودیت . حر : بحق بعبودیت . تا : بحق عبودیت باشد . * ما : ازحق عزوجل بخویشتن . یو ، قل ، پا ، کر : ازحق بخویشتن . حر : ایشان ازحق بخویشتن . تا : ارحق بخود .

۸ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ایشان . قل : ایشا . * ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجه . تا : وهرجه . * ما : ببرید ازان جیز . یو : ببرید ایشان از وی . حر ، قل ، پا : ببرید ازوی . کر : ببرّد ایشان ازوی . تا : ببرید ازو .

۹ — ما : وهرج . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وهرجه . * ما : دست بوی درزدند تا بحدی که بظاهر . یو ، قل ، پا ، کر : جنك بوی اندر (در) زدند تا بظاهر . حر : جنك دران زدند تابظاهر . تا : دست دروی زدند تابظاهر . ـ درنسخهٔ حر : از ، و به باطن ، تا ، درسرخویش ، نیامده است .

نکردند، وبه‌باطنْ خِلافِ نـاَنـدیشیدَنـد. قَدَم ازحدِّ اَمر بیرون‌ننهادند، وجُزباحق، تَعالیٰ، صحبت نداشتند، ودرسِرِّ خویش جُزاورا راه ندادند، وسزاوارِ اینْ بودند، ازبهرِ آنك ایشانْ بیافتَند، آنچه بسیارْ خَلقْ بجُستند ونیافتَند.

ودراین‌سخن‌که‌گفت: وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ، اِشارت‌است‌که ایشانْ‌چون به‌حق‌رسیدند، نه به‌آمدنِ خود رسیدند، چه برْبودنِ حق رسیدند. چونْ حق، تَعالیٰ، کسی‌را به خویشتن‌جذب کرد، چون تواَند که نیایَد، وکِه تواَند که اورا بازدارد؟ که حقْ، تَعالیٰ، غالب‌است ومغلوب نیست، وقاهراست ومقهورنیست. واقبال کردنِ‌به‌دوستانْ به‌لُطفْ، صفتِ‌حقّ‌است، وصفاتِ حقْ رُبوبیَّت‌است. وبازآمدنِ‌بنده‌به‌حقْ، صفتِ‌بنده‌است، وصفتِ‌بنده‌عُبودیَّت‌است، وعُبودیَّتْ تَأْثیرِ رُبوبیَّت‌است، نه رُبوبیَّتْ تَأْثیرِ عُبودیَّت. وصفتِ‌حق، تَعالیٰ، حقیقت‌است، وصفتِ

---

۱ ــ ما، تا: نانديشيدند. قل: نه‌انديشيدند. يو، پا، كر: نينديشيدند. * ما، يو، پا، كر: قدم. قل، تا: وقدم. * ما، قل، تا: وجز با حق‌تعالى (حق) صحبت نداشتند(نكردند). يو: با جزحق تعالى صحبت نكردند. پا، كر: جز با حق عزوجل صحبت نكردند.

۲ ــ ما، قل، تا: ودر. يو، پا، كر: و اندر. * ما، تا: جز اورا. يو: جز ويرا. قل: جزحق را. پا، كر: جزورا. حر: ندارد. * ما، يو، قل، حر، تا: و سزاوار اين بودند. پا، كر: ندارد. * ما: بيافتند انكك. يو: يافتند انچ. قل، حر، پا، كر، تا: بيافتند انچه.

۳ ــ ما، يو، قل، حر، پا، كر: بجستند ونيافتند. تا: بجستن ونيافتن.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، كر، تا: ودرين (واندراين-درين) سخن‌كه كفت. يو: ندارد. * ما، يو، قل: الجاذب. حر، پا، كر، تا: والجاذب.

٤، ٥ــ ما، يو: رسيدند نه بامدن خوذ رسيدند (برسيدند). قل، كر: رسيدند نه بآمدنِ خويش رسيدند. حر: رسيدند بامذن خويش نرسيدند. پا: رسيدند بآمدن خويش رسيدند. تا: رسيدن نه‌بآمدن خود رسيدن.

٥ ــ ما، يو، قل، حر، پا، كر: جه بر. تا: بر. * ما، يو، قل، حر، پا، كر: رسيدند. تا: رسيدن. * ما: جون حق‌تعالى. يو، حر: وجون حق‌تعالى. قل، پا، كر: و جون حق عزوجل. تا: وجون حق. * ما: بخويشتن جذب كرد جون تواند كه نيايد و كه تواند كه اورا. يو، حر: بخود جذب كندكَى تواند كه نيايد و كِه‌تواند (تواند كردن) كه ويرا. قل: بخويشتن جذب كرد كسى تواند كه نيايد بوى و كه تواند كه ورا. پا، كر، تا: بخود (بخويشتن) جذب كردكى تواند كه نيايد و كِه تواند كه ورا (اورا).

٦ ــ ما، يو، تا: كه حق تعالى. قل، حر، پا، كر: كى (كه) حق.

۷ ــ ما، يو، قل، حر، پا، كر: وقاهر. تا: قاهر. * ما، قل، پا، كر، تا: و مقهور. يو، حر: مقهور. * ما، يو، قل، حر، پا، كر: بدوستان. تا: بردوستان. * ما، قل، تا: و صفات حق ربوبيت. يو، پا، كر: و صفات حق عزوجل ربوبيت. حر: وصفات حق بربوبيت.

۸ ــ ما، يو، قل، پا، كر: بنده. حر: خلق. تا: ندارد.

←

خَلقْ، مَجاز، ومَجازرا بر حقیقتْ راه نیست. ولٰکن، چونْ حقیقت بر مَجاز مُستَوْلی گردد، مَجاز راجَذب کند، صفَتَش صفتِ حقیقت گردانَد. واینْ چُنان است: که چونْ آتشْ پلیدی را بسوزانَد خاکسترش پاك گردد، ومُردارْ چون در نَمَك سار اُفتد وبگُدازَد و نَمَك گردد، پاك گردد. پس سُلْطانِ مخلوقی که بر مخلوقی غَلَبه گرفت، اورا ازصفتِ او جُدا کرد و به صفتِ خویش گرداند، پس سُلْطانِ حقْ چونْ بر مخلوقی غَلَبه گیرد اورا به صفتِ او کیْ باز گُذارد؟ از صفاتِ بَشَریَّت، واز رُعونات نَفْس، وازشَهَواتِ طبعْ، وازوَساوِسِ شَیْطان، واز ریایِ خَلْق، اورا برهنه گردانَد، وبه صفاتِ حقیقت اورا بیارایَد، تا درباطنَش جُز مَحَبَّتِ حق، تَعالیٰ، نمانَد، وبرزبانَش بجُز یادِ حقْ نمانَد، وبردلَش هم چُنین، وبراَرکانَش جُز خدمتِ حقْ نمانَد. هرچ خَلْق را به وی اُنْس

← ۹ — ما، یو، قل، تا: تاثیرعبودیت. حر، پا، کر: تاثیرعبودیت است (یتست). * ما: حق تعالی حقیقت است. یو: حق تعالی حقیقت. قل، تا: حق حقیقت است. حر: عزوجل حقیقتست. پا، کر: حق جل وعز حقیقت.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق. تا: بنده. * ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لکن. * ما، یو، قل، حر، تا: برمجاز مستولی کردد. پا، کر: مستولی کردد برمجاز.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: صفتش. حر، تا: وصفتش. * ما، قل: که جون. یو، قل، پا، کر، تا: که (کی). * ما، یو، پا، کر، تا: بلیدی را بسوزاند. قل: بلیدی بسوزد. حر: بلیذی را بسوزد.

۳ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: باكٔ کردد. قل: باكٔ. * ما: جون در نمکسار افتد و. یو، تا: در نمكٔ افتد و. قل، پا، کر: در نمكٔ اوفتد (افتد). حر: در نمكٔ زار افتد. * ما، حر، تا: و نمكٔ. یو، قل، پا، کر: نمكٔ. * ما، قل، پا، کر، تا: باكٔ (و باكٔ) کردد. یو، حر: باكٔ شود. * ما، قل: بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت و اورا (ویرا) از صفت او (وی) جدا کرد. یو: بس سلطان انست برمخلوقی غلبه کرد ورا از صفت وی جدا کرد. حر: بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا از صفت جذا کُند. پا، کر: بس سلطان مخلوقی غلبه کرفت ورا از صفت وی جدا کرد. تا: بس سلطنت مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازان صفت خود جدا کرداند.

٤ — ما، قل، حر: و بصفت (بصفت) خویش کرداند. یو، پا، کر، تا: بصفت (و بصفت) خویش کردانید.

٤، ٥ — ما، یو، پا، کر: بس سلطان حق جون برمخلوقی (برمخلوق). قل: بس سلطان حق برمخلوقی. حر: سلطانی حق جون برمخلوقی. تا: سلطنت حق جون برمخلوقی.

٥ — ما، تا: اورا بصفت او کی باز کذارد (نسخه بدل ما: بازماند). یو، قل، حر، پا، کر: ورا (اورا) بصفت وی کی ماند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: اورا از.

٦ — ما، یو، قل، کر، تا: وازوساوس. حر، پا: واز وسواس. * ما، یو، قل، پا، کر: اورا برهنه. حر: ویرا برهنه. تا: برهنه.

۷ — ما، قل، حر، تا: و بصفات (بصفات) حقیقت اورا (ورا) بیاراید. یو، پا، کر: بصفت حقیقت ویرا بیارایند (ورا بیاراید). * ما: حق تعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: و برزبانش. حر: و برزفانش. * ما: بجز یاد حق نماند و بردلش همچنین و برارکانش. یو: بجز یادخدای نماند و بارکانش. ←

بُوَد، اورا از آن چیز وحْشَت باشد وازاو گُریزان بُوَد. وهرچ خَلْق بجویَند او ازآن‌چیز گُریزان گردد وترسانْ، تا به‌خاطرِ وی ذِکرِ غیرِ حق نگذَرَد، ازبیمِ آنك، درآن‌ساعتْ ازحق بُریده گردد. وصفتِ او مخالفِ صفاتِ خَلْق گردد، تاهرچ خَلْق به‌وی قُرب جویَند، او از آنْ بُعد جویَد، وهرچ خَلْق را ازآنْ شادی بُوَد، اورا ازآنْ غَم بُوَد، وغَمِ خَلْق اورا شادی گردد، وبلایِ خَلْق اورا نِعمت گردد، ونِعمتِ خَلْق اورا بلا گردد، وراندَنِ خَلْق اورا نواختَن گردد، ونواختنِ خَلْق اورا راندَن گردد. ازخَلْق فانی گردد، وبه‌حقْ باقی|مانَد. چونْ حقْ اقبال کند وبنده را جَذب کند ما-۹

← قل: جز یاد حق نماند و برار کانش. حر: جز یادکرد حق نماند و برار کانش. پا، کر: جز یاد حق جل‌وعز نماند و بار کانش. تا: جز یاد حق نماند و بردلش جز ذکر حق نرود و برار کانش.

۸ ـ ما: هرج. یو، قل، حر، پا، کر: هرجه. تا: وهرجه. * ما، تا: بوی انس بود اورا. یو، حر، پا، کر: بوی انس باشد ویرا (اورا). قل: بدوانس باشد وی.

۱ ـ ما، تا: ازان جیز وحشت باشد وازو کریزان بود وهرج (وهرجه). یو: اورا ازان جیزوحشت بود وهرجه. قل: ازان جیز وحشت کیرد وهرجه. حر: ازان جزوحشت نباشد وهرجه. پا، کر: ویرا ازان جیز وحشت باشدوهرجه. * ما: بجویند او ازان جیز کریزان کردد وترسان. یو: وی ازان ترسان وکریزان کردد. قل: جویان جیزی کردند وی ازان جیز ترسان وکریزان کردد. حر: بجویند ازدنیاوی ازان کریزان وترسان کردد. پا، کر: بجویند وی‌ازان جیز ترسان وکریزان کردد. تا: جویند او ازان جیز کریزان وترسان کردد.

۲ ـ ما، قل: تا بخاطروی ذکرغیرحق نکذرد. یو: تا بخاطروی ذکرغیرحق تعالی نکردد. حر: تا بخاطروی دیکرغیر حق نکذرد. پا، کر: تا بخاطروی ذکرغیر حق جل‌وعز نکردد. تا: تا برخاطر او غیر ازذکرحق نکذرد. * ما، تا: انکك (انکه) دران ساعت ازحق. یو، قل: انکك ان (بدان) ساعت ازحق عزوجل. حر: انکه دران ساعت ازحق عزوجل. پا، کر: انکه بدان ساعت ازحق جل‌وعز.

۳ ـ ما، تا: وصفت او. یو، قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: صفات خلق. تا: صفات حق. * ما: او ازان. یو: وی ازان. قل، حر، پا، کر، تا: وی(او) ازانجا.

٤ ـ ما، تا: ازان شادی. یو، قل، حر، پا، کر: ازانجا شادی. * ما: اورا ازان غم بود وغم خلق اورا. یو: ورا غم‌بود وهرجه خلق‌را غم بود ورا. قل: ورا غم کردد وغم خلق ورا. حر: ویرا ازان غم بود وهرجه خلق بوی قربت جویند وی ازانجا بعد جوید هرجه خلق را غم کردد ویرا. پا، کر: ورا غم کردد وهرجه خلق با غم بود ورا. تا: اورا غم کردد وغم خلق اورا.

٤، ۵ ـ ما، حر، تا: اورا نعمت. یو، قل، پا، کر: ورا (ویرا) نعمت. * ما، حر، تا: اورا. یو، قل، پا، کر: ورابلا. ـ درچهارنسخهٔ یو، قل، پا، کر: همه‌جا، ورا، آمده‌است. ـ درنسخهٔ حر: همه‌جا، ویرا، آمده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونواختن خلق. حر: ونواختن.

٦ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازخلق فانی کردد. تا: وازخلق فانی ماند. * ما، قل، پا، کر: باقی ماند. یو، حر، تا: باقی کردد. * ما، یو، حر، پا، کر: جون حق. قل: جون حق عزوجل. تا: وجون حق سبحانه.

صفاتش اینْ باشد، و هر که را صفتْ این است، اُمیدِ اقبالِ حقّ است، و هر که را صفتْ غیرِ این است، مُخاطرهٔ اِعراضِ حقّ است. از بهرِ آنك، چونْ مخلوقْ کسی را دوست دارَد و به وی اقبال کند، نخواهَد که اورا با کسی بینَد، و چون دشمن گیرَد اِعراض کند، هر کُجا باشد و با هر که باشد روا دارد. پسْ حقْ، تَعالیٰ، بدین صفتْ اَوْلیٰ‌تر که مخلوق، که صفتِ مخلوق رسم است و مَجاز، و صفتِ حق، تَعالیٰ، حقّ است و حقیقت. چونْ، صفتِ رسمی و مجازی، اینْ واجب کند که یاد کردیم، صفتِ حقْ و حقیقت اَوْلیٰ‌تر، زیرا که حق، تَعالیٰ، از رَسم قَوی‌تر، و حقیقتْ از مَجاز قاهرتر. قَوْلُهُ:

طَهَّرَ عَنْ أَدْنَاسِ ٱلنُّفُوسِ أَسْرَارَهُمْ – پاك گردانید از پلیدی‌هایِ تَن‌ها سِرهایِ ایشان‌را. معنیِ این سُخَن آن است: که سِرهای خودرا به چیزی مشغول نگردانند که مُرادِ نفس است،

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این باشد. تا: ان باشد. * ما، قل، تا: وهرکرا (وهرکه را). یو، حر، پا، کر: هرکرا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اینست. تا: ان است.

۲ — ما، قل: مخاطره. یو: مخاطری. حر، پا، کر، تا: مخاطرهٔ. * ما، قل: ازبهرانکٔ جون مخلوق. یو، حر: ازبهرانکٔ جون مخلوقی. پا، کر: ازبهرانکه جون مخلوقی. تا: ازبهرانکه جون مخلوق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبوی اقبال. یو: بوی اقبال. تا: و برو اقبال.

۳ — ما، قل، پا، کر: اورا (ورا) باکسی. یو: وراکس. حر: ویرا کسی. تا: نخواهد اورا باکس دیگر. * ما، قل، پا، کر، تا: دشمن کیرذ اعراض (واعراض). یو: دشمن کردد اعراض. حر: ویرا دشمن کیرد اعراض. * ما، قل، حر، پا، کر: هرکجا باشد وبا (ویا) هرکه (هرکٔ) باشد. یو: هرکجا بودو باهرکه بود. تا: هرجای که باشدو باهرکه باشد.

٤ — ما: بس حق تعالی بدین صفت اولیتر که مخلوق که. یو: بس جون حق جل وعز دوست دارد بدین صفت اولی‌ترکه. قل: بس حق عزوجل اولیترین صفت از مخلوق جه. حر: بس حق عزوجل اولیتر بدین صفات از مخلوقی که. پا، کر: پس چون حق عزوجل اولی‌تر بدین صفت از مخلوقی که. تا: پس جون حق باین صفت اولی‌تر از مخلوق که. * ما، پا، تا: رسم است (رسمست) ومجاز وصفت. یو: رسم و مجازست وصفت. قل: رسم است ومجازوصف. حر: رسم ومجازوصفت. کر: رسمیست ومجازوصفت.

٤، ٥ — ما، یو، تا: حق تعالی. قل، حر: حق. پا، کر: حق جل وعز. * ما، قل، پا، کر، تا: که یادکردیم صفت حق وحقیقت اولیتر زیرا که (زیراکٔ) حق تعالی (حق ـ حق جل وعز). یو: صفت حق اولی‌ترکه حق. حر: یاذ کردیم صفت حق که حقیقت است اولیتر زیراکٔ حق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: قویتر (قوی‌تر). تا: اولی‌تر. * ما، قل: قوله طهر. یو، حر، پا، کر: طهر. تا: وطهر.

٧ — ما، یو، قل، پا: ازپلیدیهاء (پلیدیها) تنها سرهاء (سرها) ایشانرا. حر: ازپلیذها نفسها سرّ ایشانرا. کر: ازپلیذیهاء تنها سرهای ایشانرا. تا: ازبلیدیهای نفسها سرهای ایشانانرا.

٨ — ما: معنی این سخن انست که سرها خوذ را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است ولکن همواره سرخویش را مشغول دارند بذانکٔ موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید جنانکٔ خدای تعالی از یوسف بیغامبر علیه‌الصلاة‌والسلم خبر داد ان‌النفس. یو: سرهاء خویش‌را مشغول نکردانند بمراد نفس لکن مشغول دارند ←

ولٰکن همواره سِرِّ خویش را مشغول دارند بدانچه مُوافقتْ و مُراقبَتِ حقّ است. زیرا که، نفس جُز بَدی نفرماید، چُنانك خدایْ، تَعالیٰ، از یوسُفِ پیغام برْ، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ، خَبَر داد:
۳ «وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِیٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌۢ بِٱلسُّوٓءِ». پسْ چون پیغام برْ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از نَفسِ خویش چُنین خَبَر کرد، پَس که را از نفسِ خویش ایمِنی مانَد؟ و خَبَر است از پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ فِی ذَاتِ ٱللّٰهِ، آمَنَهُ ٱللّٰهُ مِنْ عَذَابِ یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ.»، و نیز
۶ گفت، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «أَعْدَیٰ عَدُوٍّ لِابْنِ آدَمَ، نَفْسُهُ ٱلَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْهِ.»، و نیز گفت،

← بدان موافق حق است که نفس بد فرمایست جنانک فرمود وما ابری نفسی ان النفس. قل: معنی این سخن انست کی مرسرهاء خویش را بجیزی مشغول نکردانذکی مراد نفس است ولیکن همارا سِر خویش را مشغول دارد بانجه موافقة و مراقبة حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک مولی خبر داد از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. حر: معنی این سخن انست که سرها خویش را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است لکن همواره سرّ خویش را مشغول دارند بدانجه موافقت حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک خدای تعالی خبر می کند از یوسف کفت وما ابرئ نفسی ان النفس. پا، کر: معنی (ومعنی) این سخن انست که سرهاء خویش مشغول نکردانند بجیزی که مراد نفس است ولکن همارا (نسخه بدل: همواره) سرخویش را مشغول دارند بانچه موافق حقست (حق است) زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای کفت خبر از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. تا: ومعنی این سخن آنست که سرهای ایشانرا بجیزی مشغول نکردانید که مراد نفس است لیکن همیشه سرخودرا مشغول دارند باآنی که موافقت و مراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانک خدای تعالی از یوسف علیه السلام خبر میدهد که وما ابرئ نفسی ان النفس.

۳ ــ وما ابرّئ ... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲ (سورهٔ یوسف). وما ابرّئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم. * ما: بس جون بیغامبر صلی الله علیه وسلم. یو: جون یوسف بیغامبر. قل: جون بیغامبرانرا علیهم السلام. حر: جون بیغامبری ازا نبیا. پا، کر: جون بیغامبری. تا: جون یوسف علیه السلام. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ کر: خبر از یوسف علیه السلام.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: خویش. یو: خود. * ما: خبرکرد پس کرا از نفس خویش ایمنی ماند. یو: کوید مرترا ازمکر نفس جه ایمنی ماند. قل: خبر کنند مرکی را از نفس ایمنی ماند. حر: خبر کند کرا ازمکر نفس ایمنی ماند. پا، کر: وبدین صفت خبر دهد مرترا ازمکر نفس ایمنی جه ماند. تا: خبر چنین داد که از نفس ماند. * ما، تا: وخبرست ازبیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) که کفت. یو: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: ودرخبرست ازبیغامبر صلی الله علیه وسلم. حر: وخبر بیغامبرست صم که کفت. پا، کر: وخبر بیغامبر صلی الله علیه وسلم.

۵ ــ ما: من مقت (نسخه بدل: من مات). درحاشیهٔ نسخهٔ ما: هرکه دشمن کرفت نفس خودرا درراه خدای ایمن کرد خدای تعالی آن بنده را روزقیامت ازعذاب خود. * ما، پا، کر: فی ذات الله تعالی. یو، قل، حر، تا: فی ذات الله.
* ما: من عذابه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: من عذاب. ←

عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ: «رَجَعْنَا مِنَ ٱلْجِهَادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهَادِ ٱلْأَكْبَرِ، يَعْنِي، مُجَاهَدَةَ ٱلنَّفْسِ.». پسْ جِهادِ کافِر را جِهادِ خُردترین خوانْد، وجِهادِ نَفْس را جِهادِ بُزُرگ‌ترین خوانْد. ازبهرِ آنك کافِر را ازخود به شمشیر دورْ توان کردن، و دیو را به یادِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، ازخویشتن دورْ توان کردن، ونَفْس را ازخویشتن دور کردنْ، رویْ نیست، وازشرِّ او ایمِنی نیست، مَگَرْ ازخدای، تَعالیٰ، یاری خواهی. وخدای، تَعالیٰ، یافتِ بهشت را درخِلافِ نَفْس نهاد، چُنانك گفت: «... وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ. فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِيَ ٱلْمَأْوَىٰ.». وبُزُرگان چُنین گفته اند درمعنیِ قَوْلِ پیغامبر،

← ٥، ٦ — ما: ونیز کفت علیه الصلوة والسلام اعدا عدوٍ. قل: ونیز بیغامبر علیه السلام کفت اعدا عدو. تا: ونیز کفت علیه‌السلام اعدی عدوا. درنسخ یو، حر، پا، کر: از، نیز کفت، تا، بین جنبیه، نیامده‌است.

٦ — ما، قل، حر: ونیز کفت علیه (علیه‌الصلوة) السلام. یو: و کفت صلی‌الله علیه. پا، کر: ونیز کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ونیز کفت.

١ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: من الجهاد. پا: من جهاد. * ما، حر، تا: یعنی. کر: وهو. یو، قل، پا: ندارد.

٢ — ما، یو: خردترین. قل، حر: خردتر. پا، کر، تا: خوردترین. * ما، تا: بزرکترین (بزرکك‌ترین) خواند ازبهرانکك (انکه) کافررا ازخود بشمشیر. یو: بزرکترین کافررا بشمشیر ازخود. قل: بزرکتر زیراکی کافران‌را ازخویشتن بشمشیر. حر: بزرکترخوانداز بهرانکك کافررابشمشیر ازخویشتن. پا، کر: بزرکترین خواند که (زیراکه) مرکافررابشمشیر ازخویشتن.

٣ — ما، قل، پا: توان کردن. یو، حر، کر: توان کرد. تا: میکنند. * ما، قل: بیاد خدای (خدای) عزوجل ازخویشتن دورتوان کردن. یو: بیاد خدای ازخود دورتوان کرد. حر: بیاد خدای قهرتوان کرد. پا، کر: ازخویشتن بیاد خدای (خدا) دورتوان کردن. تا: بیاد خدای ازخویشتن دورتوان کرد.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ونفس‌را ازخویشتن (خویش) دور کردن روی نیست. یو: ونفس‌را دور کردن روی‌نیست. حر: ونفس ازخویشتن دور کردن روا نیست. * ما، قل، حر: واز شراو (وی) ایمنی نیست. یو، پا، کر: وازشر وی ایمنی نه (نی). تا: واز شراوایمنی نیست مگر بخدای پناهی و. * ما، یو، حر: ازخدای‌تعالی. قل: ازخداوند عزوجل. پا، کر، تا: ازخدای.

٥ — ما: وخدای تعالی یافت بهشت. یو: وجون یافت بهشت. قل، پا، کر، تا: وخدای عزوجل (جل وعز) یافتن (یافت) بهشت. حر: ونیز خدای عزوجل بهشت یافتن. * ما: درخلاف نفس نهاد جنانکك کفت. یو: اندر مخالفت نفس نهادکه. قل: اندرخلاف نفس نهاده‌است جنانکك کفت. حر: درخلاف نفس نهادکفت. پا، کر، تا: اندر (در) خلاف نفس نهاد چنانکه کفت. * ونهی... دو آیهٔ ٤٠و٤١، سورهٔ ٧٩ (سورة‌النازعات). واما من خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی. فان الجنّة هی‌الماوی.

٦ — ما، پا، کر: جنین کفته‌اند در (که) معنی قول بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم که. یو: کفته‌اند معنی قول سید صلی‌الله‌علیه وسلم که. قل: جنین کفته‌اند کی معنی قول بیغامبر علیه‌السلام کی. حر: جنین کفته‌اندکه معنی قول بیغامبر علیه‌السلام که گفت. تا: چنین کفته‌اندکه درمعنی قول بیغمبر علیه‌السلام.

صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ : كه دُشْمَن‌ترينْ دُشْمَنانْ فرزندِ آدم را ، نَفْس است . معنیِ این آن است : كه با هر دُشْمَنی كه بسازی ، از شَرِّ او ایمِن گردی ، وچون با نَفْس بسازی تورا هلاك كند ، و هركه را نیكو داری به قِیامَت شُكر گوید ، وچون بَدداری شِكایت كند ، وحالِ نَفْس برضدِّ این است ، چونْ اورا بدین سَر نیكوداری بدان سَر خَصمی كند ، وچون بد داری بدان سَر شُكر گوید .

ودر حِكایَت آورده‌اند از خواجه بایزیدِ بِسطامی ، قَدَّسَ ٱللّٰهُ رُوحَهُ ، كه او گفت : اگر خدای ، تَعالیٰ ، بدان جهان مرا گوید آرزویی بخواه پس از آمُرزیدن ، آنْ خواهَم كه دستوری دهد تا به دوزَخ درآیم ، واین | نَفْسِ دُشْمَن را بر آتش یكی غوطه دهم ، كه اندر دُنیا از بلایِ ویْ بسیار پیچیدَم ، وبُزُرگان ما- ۱۰

۱ ــ ما ، یو ، قل ، تا : دشمنان . حر : دشمنی . پا ، كر : دشمنی مر . * ما ، قل ، پا ، تا : معنی (ومعنی) این انست كه (كی) با. یو : با . حر : معنی همین كفته‌اند كه با . كر : معنی ان اینست كه با .

۲ ــ ما ، قل ، حر ، تا : ازشراو (وی) ایمن كردی . یو : ازمكروی ایمن باشی . پا ، كر : ازمكروی ایمن كردی . * ما ، تا : وجون بانفس (نفس‌را) بسازی ترا هلاك كند وهركرا . یو : وجون بانفس بسازی هلاكت كند وهركرا . قل ، پا ، كر : وبا نفس جون بسازی ترا هلاك كند ومر هركرا . حر : و باز با نفس جون بسازی ترا هلاك كند وهركرا .

۳ ــ ما ، یو : شكر كوید . (نسخه بدل ما : ازتوشكر كوید) . تا : مثل نسخه بدل ما . قل ، حر ، پا ، كر : ازتوشكر كند. * ما ، یو ، تا : شكایت كند . قل ، پا ، كر : كله كند . حر : ازتو كله كند . * ما ، یو ، قل ، پا ، كر ، تا : وحال نفس برضد . حر : مكر نفس را كه حال وی بضد . * ما ، یو ، حر ، پا ، كر ، تا : اینست . قل : انست .

٤ ــ ما : جون اورا بدین سرنیكوداری بدان سرخصمی كند وجون بدداری بدان سرشكر كوید . درنسخهٔ یو : از ، جون اورا بدین سر . تا ، ازخواجه بایزید بسطامی ، نیامده است . قل : جون ویرا بدین سربدداری بدان سرشكر كند وجون بدین‌سرنیكوداری بدان‌سرخصمی‌كند. حر : جون اورا بدین‌سرا بدداری بدان‌سرا شكر كند وجون بدین‌سرا نیكواداری بان سرا خصمی كند . پا ، كر : چون ورا بدین سرا بدداری بدان سرا نیكوداری بدان شكر كند وچون بدین سرا نیكوداری بدان سرا خصمی كند . تا : جون اورا درین جهان نیكوداری دران جهان خصمی كند وجون درین جهان بدداری دران جهان شكر كوید .

٥ ــ ما : ودرحكایت اورده‌اند ازخواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه كه او كفت اكرخدای تعالی . یو : از بویزید نقل كرده‌اند كه اكرخدای‌تعالی . قل : وازبویزید خطاب اورده‌اند كه وی كفت اكرخدای عزوجل . حر ، پا ، كر ، تا : وازابویزید حكایت (حكایتی) آورده‌اند كه وی (او) كفت اكر خذاوند (خدای) عزوجل (تعالی) .

٦ ــ ما ، حر ، پا ، كر ، تا : بدان (دران) جهان مرا كوید . یو : بدان جهان كوید . قل : مرا بدان سركوید . * ما ، یو ، پا ، كر ، تا : ارزوی (ارزو- ارزوئی) بخواه پس از (ازپس) امرزیدن . قل : كه‌ارزو بخواه ازبس‌امرزش . حر : كه ارزوئی بخواه بعداز آمرزیدن . * ما ، تا : كه دستوری دهد . یو ، كر : تا دستوری دهد . قل : كه دستوری دهی . حر : كه خدای كه مرا دستوری دهد . پا : تا دستوری دهد تا . * ما ، یو ، حر ، تا : درایم . قل ، پا ، كر : اندرایم .

۷ ــ ما : واین نفس را غوطهٔ دهم باتش بسیاری كه در دنیا ازو بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزركان جنین كفته‌اند كه (نسخه بدل : واین‌نفس‌را باتش‌یكی‌غوطهٔ دهم كه اندر دنیا ازوی بسیاربیچیده‌ام تابس بسیاری‌كه دردنیا ازو ←

چُنین گفته‌اند: که أَلنَّفْسُ مُرَائِيَةٌ فِي ٱلأَحْوَالِ كُلِّهَا، مُنَافِقَةٌ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهَا، مُشْرِكَةٌ فِي بَعْضِ أَحْوَالِهَا. چون صفتِ نَفْس این بود، حق، تَعالیٰ، پاك گردانید سِرِّ اَوْلیایِ خودرا از پلیدی‌هایِ نَفْس.
٣ و پلیدی‌هایِ نَفْس اَلوان است: یکی با دُنیا آرام گرفتن است، و دیگر به مَعصیَت شتافتن است، و مَعصیَت را خُرْد داشتن است، و از مَعصیَت نااندیشیدن است، و به طاعتْ کاهِلی کردن است، و عُجب آوردن است، و ریای خَلْق جُستن است، و از حق، تَعالیٰ، باك ناداشتن است،
٦ و آنچ بدین مانَد. و هریك از این خَصلَت‌ها آن است: که چون بنده باویْ بیارامَد، بیمِ زَوالِ ایمان بُوَد. پس خدای، تَعالیٰ، سِرهایِ ایشان از این خَصلَت‌ها نگاه دارد، تا در طاعتْ مِنَّتِ حق بینند

← رنجیذم و بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که). یو، پا، کر: واین نفس دشمن را براتش یکی غوطه دهم که اندر دنیا ازبلاء وی بسیار بیچیدم و کفته بزرکانست (و بزرکان جنین کفته‌اند). قل: واین نفس دشمن را باتش یکی غرقه دهم کی اندر دنیا ازبلای وی بسیار بیچیدم ونیز بزرکان کفته‌اند. حر: واین نفس را باتش غوطه دهم که در دنیا ازوی بلاء بسیارجشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند. تا: واین نفس را یکٔ بار بآتش غوطه دهم که دردنیا ازو بسیار رنجها دیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که.

١ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی الاحوال کلها. حر: فی جمیع احوالها. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی اکثر احوالها. حر: فی کل اقوالها.

٢ — ما، یو، حر، پا، کر: جون صفت. قل: وجون صفت. تا: وجون وصف. * ما، حر: حق تعالی. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق سبحانه وتعالی. * ما، قل، حر، تا: سراولیاء (اولیای) خودرا (خویش). یو، پا، کر: سرهاء (سرهای) اولیاء خود را.

٣ — ما، پا، کر: و بلیدیهاء (و پلیدیها ـ پلیدیهای) نفس الوانست. یو: واین بلیدی الوانست. قل: الوانست. حر: وبلیذهآء نفس الوانست. تا: پلیدیهای نفس انواع است. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کرفتن است. حر: کرفتن.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر: شتافتن است (شتافتنست). حر، تا: شتافتن. * ما، یو، قل: ومعصیت را خرد داشتن است. حر: ومعصیت را خرد داشتن. پا، کر: ومعصیت خرد داشتن است. تا: ومعصیت را خورد داشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واز. پا: از. * ما، حر، تا: نااندیشیدن. یو، قل، پا، کر: نااندیشیدنست (نااندیشیدن است).

٥ — ما، حر، تا: کاهلی کردن وعجب اوردن. یو، قل، پا، کر: کاهلی کردنست (کردناست) وعجب اوردنست (اوردن است). * ما: جستن واز حق تعالی. یو، قل، پا، کر: جستن است واز خدای تعالی (عزوجل). حر: جستن واز خدای عزوجل. تا: جستن واز خدای. * ما، حر، تا: ناداشتن وانچ (انجه) بدین (باین) ماند. یو: ناداشتن است. قل، پا، کر: ناداشتن (نداشتن) است و آنجه بدین ماند.

٦ — ما، یو، تا: وهریکٔ ازین. قل: وهریکی از. حر: وهریکی ازین. پا، کر: وبهریکی ازین. * ما، قل: باوی بیارامد. یو: باوی ارامید. حر، پا، کر: باوی بیارامیذ (بیارامید). تا: بآن بیارامد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ایمان بود (باشد). یو، پا، کر: باشد.

←

نه‌طاعتْ، ودرجَفا بُزُرگیِ حقْ‌بینند نه‌خُرْدیِ جَفا. وخودرا درخدمتْ مُقَصِّربینند، تاعُجْب نیارَند. ودنیارا به‌چشمِ فَنا بینند، تا باویْ نیارامَند. وخَلْق‌را به‌چشمِ عاجزی بینند، تا ریا نیارَند. ونَفْس‌را دُشْمَن‌دارند، تا باویْ‌موافقت نکنند. وچونْ خویشتن‌را بنده‌دانَند، دانَند که بنده را اختیارنَبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدِّ بندِگی‌بیرون ننهند. واگردرمعنیٰ نَفْس هیچ‌چیز نیستی، مَگَرآنچ پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، لَا يَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَىٰ أَعْمَالِكُمْ، وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ.»، گفت، حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، به دِلْ نگَرَدوبه‌نَفْس نَنگَرَد. ونگَرِستَنْ تَأْثیرِ مَحَبَّت‌است، ونانگَرِستَنْ تَأْثیرِ عَداوت. اگربرنَفْس عَداوت‌نبودی، آن‌جا نَظَربودی، چُنانك به‌دِلْ. پسْ اگرازنَفْس چندین بلا نیستی که ما یاد کردیم، مَگَرآنك

⟵ ٧ــ ما، یو: خدای تعالی. قل، حر: خدای عزوجل. پا، کر: چون خداوند عزوجل. تا: خدای. * ما، قل: سرهاء ایشان ازین خصلتها نکاه دارد. یو: سرهاء ایشان ازین نکه‌دارد. حر: سرّ اولیا خویش‌را ازین خصلتها نکاه‌دارد. پا، کر: سرهاء (سرهای) ایشانرا ازین جیزها نکاهدارد. تا: سرهای ایشان را ازین‌خصلتها نکاه‌دارد. * ما، قل: درطاعت منت حق. یو، پا، کر، تا: در (اندر) طاعت منت. حر: درطاعت منت خذاوند.

١ ــ ما، حر، تا: ودرجفا. یو، قل، پا، کر: واندرجفا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خردی. تا: خوردی. * ما، تا، حر: درخدمت. یو: بخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: فنا بینند. یو، پا، کر: فنا نکرند.

٣ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: دشمن دارند(دانند) تا باوی(وباوی) موافقت. یو: دشمن دانند تاموافقت وی. * ما، قل، حر: وجون خویشتن‌را بنده دانند (ودانند). یو، پا، کر: وخود را (وخویشتن ـ خویشتن) بنده دانند. تا: وخویشتن‌را بنده دانند ودانند.

٤ ــ ما، حر: نبود ومراد نباشد تا قدم(تا پای) ازحد بندکی. یو: نبود ومراد نبود پای ازحد بندکی. قل، پا: نباشدومراد نباشد پای ازحد بندکی. کر: نبود ومراد نباشد پای ازحد بندکی. تا: ومراد نباشد پای ازحد بنده‌کی. * ما، حر، پا، کر، تا: واکردرمعنی نفس هیچ جیز نیستی مکر انچ (انجه ـ انکه) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت ان الله تعالی(ان الله). یو: واکردرنفس هیچ جیز نیامد مکرانک فرمود صلی‌الله‌علیه‌وسلم ان الله. قل: واندرمعنی نفس اکرهیچ جیز نیستی مکرانک بیغامبر علیه‌السلام کفت ان الله.

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ولا الی اعمالکم ولکن ینظر. یو: ولکن ینظر. پا: ولا الی اعمالکم ولاینظر.

٦ ــ ما: کفت حق سبحانه وتعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدل نکرد و بنفس ننکرد. قل: بنفس ننکرد وبدل نکرد.

٧ ــ ما، قل، حر: ونکرستن. یو، پا، کر، تا: ونکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: ونانکرستن. یو، تا: ونانکریستن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: عداوت. قل: عداوت‌است. * ما، یو، قل، کر، تا: برنفس. حر: بانفس. پا: ندارد.

٨ ــ ما، یو، تا: جنانك(جنانکه) بدل. قل، حر، پا، کر: جنان جون بدل. * ما، قل، حر، پا، کر: من (که من) ⟵

حق، تَعالیٰ، گفت، من بدو ننگَرَم، واجبَستی بر آن کَسْ که دعویِ مَحَبَّتِ حق کند، که بدو ننگَریدی، مُوافقتْ دوست را، که کم‌تر دَرَجه در مَحَبَّتْ مُوافقت است. و نگَرِستن بدانك دوستْ ننگَرَد مُحال است، و دوستی کردن با آنك دوستْ اورا دشمن دارد مُحال است. قَوْلُهُ:

وَأَجَلَّ عَنْ مُوَافَقَةِ الرُّسُومِ أَقْدَارَهُمْ - بُزُرگ گردانید از مُوافقت کردنِ رَسم‌ها قَدرِ ایشان را. یعنی: قَدرِ ایشانْ از آنْ بُزُرگ‌تر است به‌نَزدیكِ حق، تَعالیٰ، که ایشان را بر نِهادِ خَلْق دارد، و رَسمْ نِهادْ بُوَد. و نِهادِ خَلْق بر آن است، که ستایشِ خَلْق طَلَب کنند، و از نکوهشِ خَلْق بترسند. و نِهادِ این بُزُرگان بر آن است، که از ستایشِ خَلْق بتَرسَند، و نکوهشِ خَلْق به‌آرزو خواهند. از بهرِ آنك، چونْ خَلْق را قَبول کنند، از حق بازمانَند، و چونْ خَلْق را از دلْ بیرون نَهند،

← بدوننکرم واجبستی (واجب استی) بران کس (برانکس - بران کسی) که دعوی محبت حق کند. یو: بذو ننکرم واجب است برانکث دعوی محبت حق می‌بکند. تا: من باو ننکرم واجب هستی بران کسی که دعوی محبت کند.

۱، ۲ — ما، یو، پا، کر: که بدو ننکریدی. قل: که بدوننکردی. حر: بوی ننکریدی. تا: که باو ننکرد.

۲، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: دوست را که کمتر درجه. حر: حق را که کمترین درجتی. * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت. * ما: ونکرستن بدانکث دوست ننکرد محالست ودوستی کردن باانکث دوست اورا دشمن دارد محالست قوله. یو: محالست دوستی کردن با انکث دوست ویرا دشمن دارد. قل: نا نکرستن بدانکث دوست بنکرد محالست و دوستی کردن باانکس که اورا دشمن دارد محالست. حر: نکرستن بانکث دوست نکرد که‌بانکس که دوست بنکرد نکرستن محالست و دوستی کردن بانکث دوست اورا دشمن دارد محال. پا، کر: نکرستن بدان که‌دوست ننکرد محالست دوستی کردن باآن که دوست ویرا دشمن دارد. تا: ونکریستن باانکه دوست ننکرد محال است ودوستی کردن باآنکه دوست دشمن دارد محال است.

٤ — ما، یو، قل، پا، تا: اقدارهم بزرکث (وبزرکث) کردانید. حر: اقدارهم کفت بزرکث کردانید. کر: اقتدارهم بزرکث کردانید. * ما، قل، حر: ازموافقت‌کردن رسمها (قل: رسمهاء) قدر ایشانرا. یو، پا، کر: ازموافقت رسمها قدر ایشان. تا: ازموافقت کردن رسمها قدرهای ایشانرا.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ازان بزرکترست. (بزرکث‌ترست - بزرکتراست). یو: بزرکث‌ترازانست. * ما، یو، حر: بنزدیکث حق‌تعالی. قل، پا، کر: بنزدیکث حق عزوجل. تا: نزدیکث حق‌تعالی.

٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ورسم نهاد بود و. حر: و رسم. * ما، قل، تا: ستایش خلق. یو، حر، پا، کر: ستایش. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: واز. قل: وز.

۷ — ما: ونهاد این بزرکان برانست که. یو: ونهاد بزرکان انکث. قل، حر، پا، کر، تا: ونهاد بزرکان انست (برانست) که. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسند. پا: ترسند. * ما، حر: خلق بارزوخواهند. یو، قل، پا، کر: خلق را بارزوجویند. تا: خلق ارزوجویند.

←

صُحبَتِ حق را فَراغ یابَند. و نیز رسمِ خَلْق آن است، که با خَلْق اُنْس گیرند، و از فِراقِ خَلْق وَحشَت گیرند. بازْ عارِفان به صُحبَتِ خَلْق وَحشَت گیرَند، و به فِراقِ خَلْق اُنْس یابَند. و رسمِ خَلْق آن است، که با نعمَت بیارامَند، و از بلا بگُریزَند. و بازْ بُزُرگانْ با بلا بیارامَند، و از نعمَت بپَرهیزَند. و نیز رسمِ خَلْق آن است، که دُنیا جَمع کنند، و از خَلْق مَنْع کنند، و این | بُزُرگانْ آنچ دارند ایثار کنند، و آنچ ندارند طَلَب نکنند. و نیز رسمِ خَلْق آن است، که راحَت و آرزو و مُرادِ نَفْس جویَند، و این بُزُرگانْ نَفْس را خِلاف کنند و عُمْر بگذرانند و قَدَم بر پِی یك مُراد ننهند. قَوْلُهُ: اِصْطَفَیٰ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ، لِرِسَالَتِهِ ــ بگُزید از ایشانْ آن را که خواستْ از بهرِ پیغام بری. ما ـ ۱۱

← ۸ ــ ما: از بهر انک جون خلق را قبول کنند از حق باز مانند و جون خلق را از دل بیرون نهند. یو، قل، پا، کر: از بهر انک (از بهر انکه) جون خلق قبول کنند از حق بمانند و جون خلق رد کنند (بیرون دهند). حر: از بهر انک جون خلق قبول کنند ایشان از حق بمانند و جون خلق را از دل بیرون دهند. تا: از بهر آنکه اکر خلق را قبول کنند.

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر: صحبت حق را. قل: صحبت حق را عزوجل. تا خدمت حق را. * ما، یو، پا، کر: انست که با خلق. قل: اینست که با خلق. حر: ندارد.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: باز عارفان. یو: و باز عارفان. تا: اما عارفان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بصحبت خلق. حر: بصحبت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: انس یابند. قل: انس کیرند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ورسم خلق انست که. یو: وخلق.

۳ ــ ما، حر، پا، کر: وباز (باز) بزرکان. یو، قل، تا: وبزرکان. * ما، تا: ببرهیزند. یو، پا، کر: بکریزند. قل، حر: بترسند.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ونیز رسم خلق انست که (کی) دنیا. یو: وخلق دنیا. درنسخهٔ تا، از، ونیز رسم خلق انست، تا، ونیز رسم خلق انست، نیامده است. * ما، یو، قل، پا، کر: واز خلق. حر: ودنیا از خلق. * ما: واین بزرکان انج دارند. یو: و بزرکان. قل، حر، پا، کر: وبزرکان انجه دارند.

۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وانج (انجه) ندارند. حر: ندارد. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وازینجاست که ایشان کویند مصایب نعم است. * ما: ونیز رسم خلق انست کی راحت وارزو. یو: ورسم خلقست که راحت وارزو بجویند. قل: ونیز رسم خلق آنست که راحت وارزو بجویند. حر، پا، کر: ونیز رسم خلق آنست که راحت نفس وارزو جویند (بجویند). تا: ونیز رسم خلق آنست که راحت و آرزوی.

۶ ــ ما، یو، پا، کر، تا: جویند. قل: بجویند. حر: طلب کنند. * ما: واین بزرکان نفس را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وبزرکان نفس را (مر نفس را). * ما: وعمر بکذرانند وقدم بر بی یکک مراد ننهند قوله. یو: همه عمر بکذرانند که بر یکک مراد قدم ننهند. قل: وعمر بکذارند و بر یکک مراد قدم ننهند قوله. حر، پا، کر: عمر بکذرانند (بکذارند) و بر یکک مراد قدم ننهند. تا: عمر بکذرانند وقدم بر یکی مراد ننهند.

۷ ــ ما، یو، پا، تا: لرسالته. قل: برسالته. حر: لرسالته وانتخب من اراد لوحیه وسفارته. کر: لرسالةٍ. * ما: بکزید از یشان انرا کی خواست از بهر بیغامبری. یو، پا، کر: بکزید مر انرا که خواست مر بیغامبری را. قل: بکزید ←

وَٱنْتَخَبَ مَنْ أَرَادَ، لِوَحْيِهِ وَسَفَارَتِهِ ـ و بگُزید آن را که خواستْ، مر وَحیِ خود را و آشتی افکندن را. ـ که سفیر، آن بُوَد که میانِ دو تَن آشتی افکَنَد ـ .

پس گفت: از جملهٔ اَوْلیا بگُزید پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلسَّلَام. از بهرِ آنکْ همه پیغام بران وَلی باشند، لیکَن هر وَلی پیغام بر نبُوَد. و پیغام برْ فرستادنْ حقّ است، و پیغام بران‌ْ همه حقْ بودند. از بهرِ آنکْ، چونْ خدای، تَعالیٰ، خَلْق را بیافَرید، و از جُملهٔ ایشانْ، آدمیان را مخصوص کرد به گونه گونه کَرامَت‌ها ـ چُنانکْ گفت: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ،» ـ بر ایشان بر مِنَّتِ بسیارْ واجب گشت. و شُکرِ مُنْعِمْ در عقلْ واجب است. ولٰکن شناختنِ کیفیّتِ شُکرْ پوشیده است.

← ازیشان انرا که خواست مر بیغامبری را. حر: کفت بکزید از ایشان انرا که خواست بیغامبری خویش را بگزید انرا که خواست وحی خویش را واشتی افکندن را. تا: بر کزید از ایشان آن را که خواست از بهر پیغمبری.

۱ ـ ما: وانتجب (نسخه بدل: وانتخب). یو، قل، پا، کر، تا: وانتخب. ـ درنسخهٔ حر: از، من انتخب، تا، که سفیر، نیامده‌است. به‌نسخه بدل‌های قبلی مراجعه شود. * ما: مروحی خودرا. یو: مروحی را. قل، کر: مروحی خویش‌را. حر: وحی خویش را. پا: مروحی خویش. تا: از بهروحی خود. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکندن. قل: اشتی فکندن.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: که سفیر. یو، پا، کر: وسفیر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکند. قل: اشتی فکنند.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس کفت. تا: میکوید. * ما، یو، قل: بکزید. حر: برکزیدم. پا، کر: بکزیدم. تا: برکزید. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبران را (بیغامبرانرا). یو، قل: مربیغامبران را.

۴ ـ ما، یو، تا: لیکن (ولکن) هرولی بیغامبر (بیغمبر) نبود. قل، حر، پا، کر: ولکن نه هرولی بیغامبر باشد. * ما، قل، تا: وبیغامبر فرستادن حق‌است (حقست). یو، کر: بیغامبر فرستادن حقست. حر: بیغامبر فرستادن حق باشد. پا: پیغامبر فرستاده حقست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبیغامبران (بیغام بران) همه. تا: وهمهٔ بیغامبران. * ما، یو، قل: حق بودند ازبهرانکْ. حر: فرستادهٔ حقست وهمه حق‌اند. پا، کر: حق بودند ازبهرانکه. تا: فرستادهٔ حق بودند ازبهر آنکه.

۵ ـ ما، تا: تعالی خلق را. یو: تعالی مرخلق را. قل، پا، کر: عزوجل مرخلق‌را. حر: خلق. * ما، قل، تا: ادمیانرا. یو، پا، کر: مرادمیان را (مرآدمیانرا). حر: آدمی را.

۶ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بکونه کونه. تا: بانواع. * ما، یو، قل، حر: جنانکْ کفت. پا، کر: جنانکه کفت. تا: چنانکه میکوید. ولقد... آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما خلقنا تفضیلا. * ما، یو: بریشان برمنت بسیار. قل: بریشان منت. حر، پا، کر، تا: بریشان (برایشان) منت بسیار.

۷ ـ ما، حر، تا: درعقل. یو، قل، پا، کر: اندرعقل. * ما: ولیکن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ولکن (ولیکن ـ لکن) شناختن.

پیغمبران بایستَند، تا بیان کنندوجوهِ شُکر، تاخَلْق بدانند که شُکرِ مُنْعِمْ چگونه باید کردن. ونیزراهِ طاعتْ پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ ثواب گردند. وراهِ معصیَت پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ عُقوبَت نگردند. این همه غایتِ کَرَم است.

ونیز درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام، حکْمَتی دیگراست، وآنْ به آشتی خواندن است بَندگان را. ودراینْ، تمامیِ فَضل است وتمامیِ کَرَم. که بندهٔ نیازمندبه جَفامشغول گردد، وخداوندِ بی‌نیازْ آشتی جویَد. وبرمُقتَضایِ عقلِ خَلْقِ آن است، که چون نیازمَندْ بی‌نیازْرابیازارَد، به بسیار شَفیعانْ این بی‌نیازْباوآشتی نکنَد. بازْحُکمِ کَرَم خِلافِ حُکمِ عقلْ آمد، که جَفا، نیازمندْ کرد، ورسولْ، بی‌نیازْ فرستاد وبه آشتی خوانْد.

ودیگرمعنی آن است: که اینْ ازشَفَقَت ورَحمَت آمد. که اگرتورا به جای بگُذاشتی،

---

۱ ــ ما: بیغمبران بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. یو، حر، کر، پا: بیغامبران (بیغمبران) بایستند تا بیان کنند وجوه شکررا. قل: بیغامبران علیهم السلام بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. تا: بیغمبران میباشند تا وجوه شکرمنعم بیان کنند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدانند. قل: بداند. * ما: بایدکردن. یو، قل، کر: باید اوردن. حر: باید کزاردن. پا: باید کرد. تا: میباید کردن.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیزراه طاعت. یو: وطاعت نیز. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراه معصیت. حر: ونیزراه معصیت.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: نکردند (نکرند) این (واین) همه. یو: نشوند این. پا، کر: نکردند این. * ما، یو، پا، تا: غایت کرم است (کرمست). قل: غایت کرامت کرم است. حر: عنایت وکرم است. کر: غایت.

٤ ــ ما، تا: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام. یو، قل، پا، کر: اندرفرستادن بیغامبران علیهم السلام. حر: درفرستادن بیغمبر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دیکرست (دیکراست). قل: دیکرانست.

٥ ــ ما، تا: بندکان (بنده‌کان) را ودرین. یو، پا، کر: مربندکانرا (بندکان را) واندرین. قل: مربنده‌کانرا واندرین. حر: بندکانرا واین. * ما، قل، حر، پا، کر: وخداوند. تا: وخداوند عزاسمه. ـ درنسخهٔ یو: از، وخداوند بی‌نیاز، تا، بی‌نیازرا بیازارد، نیامده است.

٦ ــ ما، تا: وبرمقتضی. قل: وبمقتضاء. حر: بمقتضی. پا، کر: بمقتضای. * ما، تا: خلق انست که جون نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیار (به‌بسیاری) شفیعان این بی‌نیاز بااو اشتی نکند. یو: خداوند بی‌نیازرا بیاذارد بسیارشفیعان ارد تاان بی‌نیاز باوی اشتی کند یا نی. قل: خلق انست کی نیازمند بی‌نیازرا بیازارد ببسیارشفیعان این بی‌نیاز باوی اشتی نکند. حر: جنان واجبست که جون نیازمندی بی‌نیازرا بیازارد به‌بسیارشفیعان بان بی‌نیازبا وی اشتی نکند. پا، کر: آنست که چون نیازمند بی‌نیاز را نیازارد (بیازارد) بسیار شفیعان آرد تا این بی‌نیاز با وی آشتی کند یا نی.

٧ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازحکم. تا: پس حکم. * ما، قل، حر، تا: حکم عقل. یو، پا، کر: عقل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وباشتی. تا: وبا آشتی.

۹ ــ ما، قل، تا: که (کی این) ازشفقت ورحمت (مرحمت) امد. یو، پا، کر: که‌این‌ازشفقت امدورحمت (ورحمة). حر: ⟵

ورسول نفرستادی، وراهْ پدید نگَردی، ازتو همه‌آن آمدی که‌عذاب و هلاك واجب کَردی. رسول‌را فرستادْ، تاراهْ پدید کند، تا گُمْ نگَردی. چُنان‌است که گویی پدید می‌کند، که‌اگرتورا برخویشتنْ رحمتْ نیست، مارا برتورحمت‌است. مثالِ اینْ آن‌است: که‌اگر نگَه‌داشتِ مادروپدرنباشد، کودكْ، خویشتن‌را هلاك کند. این‌است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: «... وَلَا تَقْتُلُوٓا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.» وجایِ دیگرگفت: «...وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ.»، گفت، خویشتن را هلاك مکُنید به‌بدی، لیکن نیکویی کنید تا نَجات

← این ازشفقت آمذ و ازرحمت. ٭ ما: بجای بکذاشتی ورسول. یو، قل، حر، پا، کر: بجاء (بجای) ماندی. تا: بجائی بکذاشتی و رسل.

۱ — ما، پا، کر: ازتو همان امذی. یو، قل، حر: ازتو همه ان امذی (امدی). تا: ازتو همه همان آمدی. ٭ ما، حر، تا: واجب کردی رسول را (رسول). یو، قل، پا، کر: واجب کشتی رسول.

۲ — ما: تاکم نکردی. یو: تا کم نشوی وهلاك نکردی. قل، حر، پا، کر، تا: تاکم (کمراه) نکردی وهلاك نشوی.

۲، ۳ — ما، تا: جنانست که کویی بدید می کند که اکرترا برخویشتن رحمت‌نیست مارا. یو: جنانست کویی بدید کندی که اکرترا برخود رحمت نیست مارا. قل، پا، کر: جنانست که وی بدید کندی که اکرترا برخویشتن (خویش) رحمت نیست مارا. حر: جنانست که بدید می کند که اکرترا برخویشتن رحم نیست مرا.

۳ — ما، حر، تا: مثال (ومثال) این. یو، قل، پا، کر: مثل (ومثل) این. ٭ ما: نکه‌داشت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌داشت (نکاهداشت).

٤ — ما، حر، کر، تا: کودك خویشتن‌را. یو: کودك خود را. قل، پا: فرزند (کودك) خویشتن. ٭ ما، قل، تا: اینست (این‌است) معنی قول خدای عزوجل (تعالی که). یو: معنی قول خداوند تعالی. حر: همچنین اکرعصمت حق نباشد بنده همه آن کند که مستوجب هلاك شود اینکك معنی قول خذا عز و جل. پا، کر: معنی قول خدای عزوجل. ٭ ولاتقتلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة‌النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما.

۵ — ما، قل، حر: وجای (وجاء) دیگر کفت. یو، پا، کر: دیکر کفت. تا: وجای دیکرمیکوید. ٭ ولاتلقوا... آیهٔ ۱۹۵، سورهٔ دوم (سورة‌البقرة). وانفقوا فی سبیل الله ولاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکة واحسنوا ان‌الله یحب‌المحسنین.

٦ — ما: کفت خویشتن‌را هلاك مکنید ببذی لیکن نیکویی کنید تا نجات یاویذ که من نیکوکاران را. یو: خودرا ببدی هلاك مکن ولیکن نیکویی کن تا نجات که من نیکوکردارانرا. قل: کفت خویشتن را هلاك کن. ـ درنسخهٔ قل: از، کفت خویشتن‌را هلاك کن، تا: وترسایان بعضی‌را منکر کشتند، نیامده‌است. ازصفحهٔ ۵۰ سطر ٦ تاصفحهٔ ٦۵ سطر ۷. حر: خویشتن هلاك مکن ببذی کردن ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکانرا. پا، کر: خویشتن هلاك مکن ببدی ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من‌نیکوکردارانرا. تا: میکوید خویشتن‌را هلاك میکنید به‌بدی لکن نیکوی کنید تا نجات یابید که من نیکوکارانرا.

یاوید، که منْ نیکوکاران را دوست دارم . ومعنیِ اینْ آناست: که چون بَد کُنی، تو هلاک گردی نه منْ، ومنْ دشمن دارمْ هلاکِ تو ، وچون نیکویی کنی، تورا نیک باشد نه مرا ، و منْ دوست دارمْ نیک آمدنِ تو .

ما - ۱۲ و نیزْ حکمتْ درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، دوست کردن است . ازبهرِ آنکْ، | پیغمبرانْ، به ایمان وطاعتْ خوانند، وایمان وطاعتْ، سبَبِ دوستی است . واز کُفر ومعصیَتْ باز دارند، وکُفر ومعصیَت سبَبِ دشمنی است . چُنانَستی به معنی گویی: که حق ، تَعالیٰ ، بابزرگواریِ خویش، دوستیِ بنده می‌جویَد . ندانم که کدام عَجَب تراست، بندهٔ ضعیفِ عاجزِ فقیرِ گریزانْ، یاخداوندِ قویِّ قادرِ غنیِّ کریمِ آشتیِ اورا جویانْ ؟ این است حکمت‌هایِ پیغمبران فرستادنْ که یاد کردیم.

ومراتبِ خَلْق بر آناست: که مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنانْ برتر ازمقامِ کافِران است ، ومقامِ اَوْلیا برتر ازمقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنان است ، ومقامِ شهیدانْ برتر ازمقامِ اَوْلیا است ، ومقامِ صِدّیقانْ برتر ازمقامِ شهیدان است ، ومقامِ اَنْبیا ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، برتر ازمقامِ صِدّیقان است ، ومقامِ رُسُلْ

---

۱ — ما ، تا : ومعنی این . یو، پا ، کر: ومعنی . حر: ومن رحمت سزای نیکوکاران کردانیده‌ام معنی این سخن . * ما، پا، کر، تا: تو هلاک کردی . یو : هلاک کردی تو . حر: ترا بدآید تو هلاک کردی .

۲ — ما، حر، کر، تا: وجون . یو: جون . پا: و. * ما ، یو، پا،کر: ترا نیک باشد. حر: ترا نیک آید . تا: نیک باشد ترا.

۳ — ما ، یو ، پا ، کر: نیک امدن تو. حر، تا : نیک آمذ (آمد) تو .

٤ — ما: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام دوست کردن است. یو: اندرفرستادن بیغامبران . حر: درفرستادن بیغامبران دوستی کردن است . پا ، کر، تا : اندر(در) فرستادن بیغمبران دوست کردنست (کردن است). * ما ، یو، حر: از بهر انک . پا ، کر، تا : ازبهر آنکه .

۵ — ما ، یو، حر، پا ، کر: سبب . تا : ندارد .

٦ — ما: جنانستی بمعنی کویی که حق تعالی. یو: جنانستی بمعنی کویی حق عزوجل. حر: جنانستی بمعنی که خدای عزوجل. پا ، کر: جنانستی بمعنی که حق عزوجل. تا: وجنان استی کویی بمعنی که .

۷ — ما : بنده می‌جوید . یو: بنده بجویذی . حر : بنده را بجویذی . پا : بجویذی . کر : بجویذی . تا : بنده میجویذی . * ما: که کدام عجب تراست . یو، تا: کدام عجب ترست . حر: کدام عجب تراست . پا: کدام عجبترست . کر: کدام عجزیست . * ما ، حر، تا: فقیر کریزان (حر: کریزان تر). یو، پا ، کر: کریزان ترو.

۸ — ما : غنی کریم اشتی او را جویان . یو، حر ، پا ، کر: غنی اشتی جویان تر. تا : غنی جویان . * ما ، پا ، کر : حکمتها (حکمتهای) بیغمبران فرستادن . یو : حکمتهاء بیغامبر فرستادن . حر : حکمتها درفرستادن بیغامبران . تا : حکمت درفرستادن بیغمبران .

۹ — ما، یو، حر، تا: ومراتب . پا، کر: مراتب . ما، حر، تا: عامه. یو، پا، کر: عام. درهر دو عبارت همین طور است. ←

برترازمقامِ اَنْبیا است، ومقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ برترازمقامِ رُسُل است، ومقامِ مُصطَفیٰ، صَلَّیٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، برتراز همه مقام‌هااست. پسْ نِهایتِ حالِ کافِرانْ بَدایتِ مقامِ مُؤْمِنان است، ونِهایتِ مقامِ مُؤْمِنانْ بَدایتِ مقامِ اَوْلیااست، ونِهایتِ مقامِ اَوْلیا بَدایتِ مقامِ شهیدان است، ونِهایتِ مقامِ شهیدانْ بَدایتِ مقامِ صِدّیقان است، ونِهایتِ مقامِ صِدّیقانْ بَدایتِ مقامِ اَنْبیااست، ونِهایتِ مقامِ اَنْبیا بَدایتِ مقامِ رُسُل است، ونِهایتِ مقامِ رُسُلْ بَدایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْم است، ونِهایتِ مقامِ أُولُوا ٱلْعَزْمْ بَدایتِ مقامِ مُصطَفیٰ است، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم، ومقامِ مُصطَفیٰ را نِهایتْ نیست، جُزحقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، نِهایتِ مقامِ او ندانَد. ودراَزَل مقامِ اَرواحِ ایشانْ هم

⟵ ۱۱ — ما، پا، کر، تا: شهیدان است (شهیدانست). یو: شهیدان. درنسخهٔ حر: از، ومقام صدیقان، تا، ومقام اولوا العزم، نیامده است. * ما: انبیا علیهم السلام. یو، پا، کر، تا: انبیا.

۱ — ما: عامهٔ انبیاء است. یو، پا، کر: رسل است (رسلست). تا: عامهٔ رسولان است. * ما، پا، کر: مصطفی صلی الله علیه وسلم. یو: مصطفی. حر: مصطفی علیه السلام.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: برتراز همه مقامها است (مقامهاست). * ما: مقام کافران بدایت. یو، کر: حال کافر بدایت. حر، تا: حال کافران بدایت. پا: حال کافران ببدایت. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: از کفر هزار مومن ومسلمان شدن.

۶ — ما: مصطفی را نهایت نیست جز حق سبحانه وتعالی. یو: مصطفی را صلی الله علیه نهایت بیذا نیست جز حق تعالی. پا، کر، تا: مصطفی را صلی الله علیه وسلم نهایة (نهایت پیدا) نیست جز حق عز وجل (وجز حق تعالی).

۷، تاسطر ۸ صفحهٔ بعد — ما: نهایت مقام او نداند ودر ازل مقام ارواح ایشان هم برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بودند ودر دنیا بطاعت هم برین مراتب اند ودر قیامت هم برین مراتب باشذ و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب مباشد واسرار ایشان در محبت حق سبحانه وتعالی هم برین مراتب باشد وسرانک بمقام فروترست برسرانک بمقام برتر است مطلع نیست وانک بمقام برتراست مطلعست برسرانک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم برسر همه مطلعست و کس برسر مصطفی صلی الله علیه مطلع نیست مگر حق سبحانه وتعالی قوله. یو: نهایت مقام ورا نداند درازل مقام ارواحشان برین مراتب بود وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بود ودر دنیا در طاعت برین مراتب اند واسرارشان در صحبت حق هم برین مراتب باشد بس انک بمقام فروترست هم برین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد صلی الله علیه و سلم برسر همه مطلع و کس برسروی مطلع نه مگر حق جل ذکره. حر: کسی نداند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بوذ وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بود ودردنیا بطاعت هم برین مراتب آمذ ودر قیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق هم برین مراتب باشد بس انک مقام وی فروترست نرسد. انجا که سرّ انکس است که بمقام برترست وانک بمقام برتراست مطلع است برسرّ انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد بس مصطفی برسر همه مطلع است و کس برسر مصطفی مطلع نه مگر حق جل وعلا. پا، کر: کس مقام اورا نداند درازل ارواحشان برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب ⟵

بر این مراتب بود که یاد کردیم، وروزِ اَخذِ میثاقْ هم بر این مراتب بودند، ودر دُنْیا به طاعتْ هم بر این مراتب اند، ودر قیامتْ هم بر این مراتب باشند، ودَرَجاتِ ایشانْ در بهشتْ هم بر این مراتب باشد، واسرارِ ایشانْ در مَحبَّتِ حق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، هم بر این مراتب باشد، و سِرِّ آنك به مقامْ فروتراست، برسِرِّ آنك به‌مقامْ برتراست، مُطَّلِع نیست، وآنك به‌مقامْ برتراست، مُطَّلِع است برسِرِّ آنك فروتراست، برهمین ترتیبْ که یاد کردیم، تا آن‌جا که به‌مُصطَفیٰ رسد، پس مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم، برسِرِّ همه مُطَّلِع است، و کَسْ برسِرِّ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ، مُطَّلِع نیست، مَگَرْ حقْ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ. قَوْلُهُ:

أَنْزَلَ عَلَيْهِمْ كُتُبًا، أَمَرَ فِيهَا وَنَهَىٰ، وَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ، وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَىٰ – فروفرستاد بر ایشانْ کتاب ها، اندر آن‌جا اَمر کرد ونَهی کرد، ووَعْد کرد آن‌را که طاعت دارد، ووَعید کرد آن را که عاصی شود.

و کتاب ها که از آسمان آمدند، بیانِ شریعت را آمدند، به‌هر اُمَّتی درخورِ ایشانْ، بایکی

⟵ بودند و اندرین دنیا بطاعت همبرین (هم برین) مراتب باشد ودرجاتشان دربهشت همبرین (هم برین) مراتب باشد واسرارشان اندر صحبت حق همبرین (هم برین) مراتب باشد پس مراتب (پس) انکه بمقام فروتراست همبرین ترتیب که یاد کردیم تاآنجا که بمصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم رسد و مصطفی صلی‌الله علیه وسلم برسرهمه (نسخه بدل: همه بوحی) مطلع است وکس برسرمصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم مطلع نیست مکرحق عزوجل. تا: کس نهایت مقام اوندانند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بودکه یادکردیم وروز اخذ میثاق هم بدین مراتب بوده‌اند ودر دنیا بطاعت هم بدین مراتب‌اند و درقیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان درصحبت حق هم برین مراتب باشند وسرّ آنکه بمقام فروترست برسرّ آنکس نرسدکه بمقام برترست وآنکه بمقام برترست مطّلع است برسرآنکس که بمقام فروترست وهم برین‌ترتیب که یادکردیم تا آنجا که بمصطفی علیه‌السلام رسد پس مصطفی علیه‌السلام برسرّ همه مطّلع است وکس برسرمصطفی علیه‌السلام مطلع نیست مکر حق سبحانه وتعالی.

۸ — ما، حر، تا: انزل. یو، پا، کر: و انزل. * ما، یو، حر، کر: امر. پا: وامر. تا: امرء. * ما: من عصا. یو، پا، کر، تا: من عصی. حر: من عصی کفت.

۹ — ما، حر: کتابها اندر (کتابهای که در) انجا امرکرد ونهی کرد و وعده (و وعد) کردانرا. یو: امرکرد درانجا ونهی کرد و وعدکرد مران را. پا، کر: کتابهائی که‌اندرانجا امرکرد ونهی کرد و وعده‌کرد مرانرا. تا: کتابهأ ودر انجا امرو نهی کرد و وعده‌کرد آنرا. * ما، یو، پا، کر، تا: طاعت دارد. حر: طاعت کند. * ما، حر، تا: انرا که عاصی. یو، پا، کر: مران را (مرانرا) که عاصی. ⟵

آسان‌تر، و با یکی دُشوارتر، درخورِ مَصْلَحَتِ ایشان، تا خَلْق مُهْمَل نباشد. و از جملهٔ خَلْق، پیغام‌برْ نبود، | مَگَر از آدَمیان و فرِشتگان. و کتابْ نیامد، مَگَر بر آدَمیان. و اینْ کَرامَتی بود (ما-۳) خاصْ آدَمیان را، تابعضی از مُفَسِّرانْ گفته اند در قَوْلِ خدای، تَعالیٰ: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ،»، يَعْنِي، بِإِنْزَالِ ٱلْكُتُبِ عَلَيْهِمْ، وَإِرْسَالِ ٱلرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. به کَس رَسول نفرستاد مَگَر به آدَمیان، و بر کَس کتاب فرو نفرستاد مَگَر بر آدَمیان. و اینْ، دلیل باشد بر خُصوصِ ایشان، که تا کسی را با مَلَکی در مَحَبَّت خاصیَّت نباشد، به‌وی‌ْ کتاب و رسولْ نیاید.

ونیزْ در کتاب فرستادنْ تا اَمر و نَهیْ بیان کند، آراستن است و از عَیب دور کردن. اَمرْ،

⟵ ۱۱ — ما: امدندبیان شریعت‌را امدند. یو، پا، کر، تا: امد بیان شریعت‌را امد. حر: آمداز برابر بیان شریعت آمد. * ما، حر، تا: درخور. یو، پا، کر: اندرخور. * ما، یو، پا، کر، تا: با یکی. حر: بیکی. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بانکه بقوم حضرت موسی علیه السلام فرمود که توبه ایشان قتل انفس وقطع موضع نجاسة از بدن‌وجامه بودی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: مهمل نباشد (نباشند). حر: مهمل نمانند.

۲ — ما، پا، کر، تا: بیغامبر (هیچ بیغامبر) نبود مکر ازادمیان وفرشتکان. یو: بیغامبر نبود مکر ادمیان وفریشتکان. حر: بیغامبران بودند مکر ازادمیان نه‌فریشتکان ونه‌دیکر مخلوقات. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بجن وانس به‌بیغامبران علیهم‌السلام. * ما، یو، حر، پا، کر: برادمیان. تا: بادمیان. * ما، یو، پا، کر، تا: واین. حر: بس این.

۳ — ما، حر، تا: ادمیانرا (ادمیان را). یو، پا، کر: مرادمیان را (ادمیانرا). * ما، یو، حر، کر: تابعضی. پا: بابعضی. تا: بعض. * ما، حر: کفته‌اند درقول‌خدای (خذای) تعالی. یو، کر: کفتند اندرقول خدای‌عزوجل. پا: کفته‌اند اندرقول خدای عزوجل. تا: درقول‌خدای کفته‌اند. * ولقد کرمنا... آیهٔ ۷۰، سوره ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی‌ءادم وحملناهم فی‌البر والبحر ورزقناهم من‌الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن‌خلقنا تفضیلا. ما، یو، پا، کر، تا: بنی‌ادم. حر: بنی‌آدم وحملناهم فی‌البر والبحر.

٤ — ما: بانزال. یو، حر، پا، کر، تا: یعنی بانزال. * ما: بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبرکس. یو، پا، کر: بس رسول نفرستاد مکر برادمیان و برکس. حر: بهیج کس رسول نفرستاد مکر بایشان و بکس. تا: میکوید بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبکس.

۵ — ما: فرونفرستاد مکر برادمیان. یو، حر، پا، کر: نفرستاد مکر برادمیان (بادمیان) تا: فرونفرستادم مکربادمیان. ما، حر، تا: دلیل باشد. یو، پا، کر: دلیل بود. * ما: ایشان وتا کسی را با ملکی درمحبت خاصیت نباشد. یو: ایشان که تاکسی را با ملکی اندرصحبت خاصیت نباشد. حر: ادمیان تا کسی با ملکی درمحبت خاص نباشد. پا، کر: ایشان که تاکسی را برملکی‌اندرمحبت خاصیت‌نباشد. تا: ایشان وتا کسی‌را با ملکی در محبت خصوص‌نباشد.

٦ — ما، یو، پا، کر: کتاب ورسول. حر: رسول وکتاب. تا: کتاب.

۷ — ما، پا، کر، تا: ونیز در (اندر) کتاب فرستادن تا امر. یو: ودرکتاب فرستادن امر. حر: ونیز حکمت درفرستادن بیغامبران وکتاب آنست تاامر. * ما، یو، پا، کر، تا: اراستن‌است (اراستنست). حر: و بدید کردن امرونهی ⟵

تزیین است، ونَهیْ، ازعَیب هانگَه‌داشتن است. و اینْ، نیزْهم دلیلِ مَحَبّت است، تا ایشانْ پاکْ باشند وبه عَیبی آلوده نگردند. ونیزْ اِلزامِ حُجَّت است، تا حُجَّتِ خدای، تَعالیٰ، بر خَلْق دُرُست گردد، و کَسْ را بر خدای، تَعالیٰ، حُجَّت نمانَد، چُنانکْ گفت: «. . . لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ، ». وبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: که اَمر ونَهیْ بَنْد است مر بنده را، وبنده در بَنْدْ نیکوتر. و نیز مُؤْمِن در دُنْیا در زندان است، و پیرایهٔ زندانی بَند است، وعزیزان را به بَنْدْ ببَندَند تا نگُریزند. پسْ اَمرْ، بَند است تا بربساطِ قُرب پایَند، و نَهیْ، بَند است تا دربُعد نیُفتَند. آن‌گاه این اَمرونَهی را مُطلَقْ به جا نگذاشت، لٰکِنْ بروفا وَعْد کرد و برخِلافْ وَعید کرد، تا زیادتْ کَرَم باشد برکَرَم، و زیادتْ حُجَّت باشد برحُجَّت. و اینْ، وَعْد و وَعیدْ، عام را

⟵ آراستن است. * ما، پا، کر، تا: دور کردن. یو، حر: دور کردنست. ـ درنسخهٔ یو: از، امر تزیین است، تا، واین نیز هم دلیل، نیامده است.

۱ ــ ما: ازعیبها نکه داشتن است. حر: ازعیبها نکاه داشتن است. پا، کر: ازعیبها نکاهداشتن. تا: نکاه داشتن است ازعیبها. * ما، یو، حر، تا: واین نیزهم. پا، کر: واین نیز.

۱، ۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: باك باشند و بعیبی (وبعیب). یو: بعیبی.

۲ ــ ما، حر: خدای تعالی برخلق. یو: خداوند تعالی. پا، کر: خداوند عزوجل. تا: خدای برخلق.

۳ ــ ما: برخدای تعالی حجت نماند جنانك کفت. یو: بروی حجت نماند. حر: برحق تعالی حجت نباشد جنانك کفت. پا، کر: برخدای حجت نماند جنانکه کفت. تا: برخدای حجة نماند چنانکه خبر میدهد. * لئلا ...آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ٤ (سورة النساء). رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما.

٤ ــ ما، پا، کر، تا: وبزرکان جنین کفته‌اند که. یو: وبزرکان کفتند. حر: ونیز بزرکان جنین کفتند که. * ما: مربنده را وبنده. یو، پا، کر: بنده. حر، تا: وبنده.

۵ ــ ما: و نیز مؤمن در دنیا درزندان است. یو، پا، کر: ونیز مؤمن اندر زندانست. حر: مؤمن در دنیا زندانست. تا: مؤمن را دنیا درزندان است. * ما، حر، تا: وعزیزانرا. یو، پا، کر: مرعزیزان را (عزیزانرا).

٦ ــ ما: قرب بایند. یو: قرب بباشند. حر: قرب نباشند. پا، کر: قرب باشند. تا: قرب بمانند. * ما، حر: تا دربعد نیفتند انکه (انکاه) این امر. یو، پا، کر: تا اندربند (پا، کر: بعد) نیفتند انکاه مرین امررا. تا: تا دربعد نیفتند انکاه این امر.

۷ ــ ما: بجا نکذاشت لکن. یو، حر: نماند بجای ولکن. پا، کر: بجای نماند ولکن. تا: بجای بکذاشت لکن. * ما، یو، حر: وعدکرد. پا، کر، تا: وعده کرد. * ما، یو، حر، کر: کرد تازیادت کرم. پا: کرد تازیاده کرم. تا: تازیادت کرم.

۸ ــ ما، یو، پا، کر، تا: و زیادت حجت (حجة). حر: وحجت. ۸، وسطر ۱ صفحهٔ بعد ــ ما: عام را ⟵

بایِست ، که با حق ، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ ، صُحْبَتْ به طَمَع وَخَوْف کردند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ گفت: « . . . وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا ، ». تا به بهشت وعده نکرد به‌طاعت نیامدند ، وتا به‌دوزخ بیمْ نکرد از معصیَتْ دور نبودند. و اینْ صفتِ لئیمان است ، که بی طَمَعْ ، باخدای ، تَعالیٰ ، صُحبَت نکنند ، وبی بیمْ ، خدای را حُرمَت ندارند. تا از یَحْیَی بْنُ مُعَاذ حکایت آورده‌اند ، که چُنین گفت: که کَرَمِ خُدای ، تَعالیٰ ، در آفریدنِ دوزخ ظاهرتر از آن است که در آفریدنِ بهشت. ازبهرِ آنك ، اگرچه به‌بهشت اُمید داد ، اگر بیمِ دوزخ نیستی ، یك تَن ازخَلْق به‌طاعتْ نباشَدی ، که صفتِ

← بایست که با حق سبحانه وتعالی . یو: مرعام را بایست که با حق عز وجل . حر: عام را بایست که باحق عز وجل . پا ، کر: مرعام را بایستکی با حق عزوجل. تا: عام را میبایست که با حق . * ما ، یو : جنانك (جنان که) خدای تعالی کفت . حر : جنانك کفت . پا : جنانك خدای کفت عز وجل . کر : جنانکه خدای عز وجل کفت . تا : جنانکه خدای تعالی میکوید .

۲ — ویدعوننا... آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۲۱ (سورة الانبیاء). فاستجبناله و وهبنا له یحیی واصلحنا له زوجه انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا وکانوا لنا خاشعین. — ما ، حر، تا : ویدعوننا . یو، پا ، کر: یدعوننا . * ما ، یو، حر ، پا، کر:تابهشت . تا: وتا بهشت . * ما، حر: وتا بدوزخ . یو، پا، کر:ونیز تا از دوزخ. تا:وتا ازدوزخ.

۳ — ما ، تا: دورنبودند واین . یو: دورنباشند واین . حر: دور نشدند واین. پا ، کر: دورنباشیدند واین(این). * ما، حر: صفت لیمان است (لئیمانست) . یو: صفت اساست . پا ، کر: صفت ایشانست . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا : الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین . تا : صفت عام است . * ما ، حر: با خدای تعالی . یو، پا ، کر: با خداوند . تا: با خدای .

۴ — ما، تا: نکنند و بی بیم خدایرا (خدای را). یو: نکنند و بی بیم خداوند را عز وجل. حر: نکنند و بی بیم خدای تعالی. پا ، کر: نکند (نکنند) وبیم خداوند را عزوجل . * ما ، یو، حر، پا ، کر: حرمت ندارند . تا: خذمت ندارند . * ما : تا از یحیی بن معاد حکایت اورده‌اند که جنین کفت که . یو: تا از یحیی معاد الرازی حکایت است کفت . حر : تا از یحیی معاد حکایت آورده‌اند که کفت . پا ، کر: تا از یحیی بن معاذ الرازی حکایت آورده‌اند که جنین کفت . تا: از یحیی ابن معاذ رضی الله عنه حکایت آورده‌اند که چنین کفت که .

۵ — ما، حر: خدای (خذای) تعالی درافریذن . یو: خداوند تعالی اندر افریدن . پا ، کر : خدای عزوجل اندر آفریدن. تا : خدای درآفریدن . * ما ، یو، پا ، کر: ظاهرتر ازانست . حر: بیش ازآنست . تا: ظاهر از ان است . * ما ، حر، تا: درافریذن . یو، پا، کر:اندر افریدن . * ما: از بهرانك اکرجه بهشت امید داد . یو: ازبهرانك هرجند بهشت امید کرد . حر : از بهرانك هرجند که بهشت امید داذ . پا ، کر: از بهرانکه هرچند بهشت امید کرد . تا : ازبهرآنکه اگرچه بهشت امید کرد.

۶ — ما: بطاعت نباشدی کی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص را . یو : درطاعت نباشدی صفت عام اینست اما خاص. حر:طاعت نداشتی این صفت عامست که یاد کردیم فاما صفت خاص . پا ، کر، تا: برطاعت نباشیدی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص (اما خاص را).

عام این است که یاد کردیم. فَأَمَّا خاص را، چونْ، اَمر دانستندو وَعْد بکار نیاید، وچونْ، نَهی دانستند وَعید بکار نیاید. از بهرِ آنك، حُکمِ بندگی جُز فرمان بُرداری و جُز گردن نهادنْ نیست، و جُز مُرادهایِ خویش‌را زیرِ قدم آوردنْ نیست، وجُز اِختیارِ خویش به‌یك سو نهادنْ نیست، وجُز ذُلّ کشیدن نیست. هر که را مُراد و اختیار است، وطلب کردنِ عزّ است، نه‌بنده‌است. از بهرِ آنك، نام عَبد را اِشتِقاقْ از ذُلّ گرفته‌اند، وعَرَب گوید: طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ، يَعْنِي، مُذَلَّلٌ بِكَثْرَةِ ٱلْوَطْءِ، و شُتُری که پیر گشته بُوَد وازبسیاریِ کار کردنْ، نزار گشته واز کارْ بازمانده، عَرَبْ اورا بَعِيرٌ مُعَبَّدٌ گوید. پسْ بنده را با مُرادْ کارْنیست، وصفتِ بندگی، اِختیارْ نیست. نه بینی، که

---

۱ — ما: امر دانستند وعد بکارنیاید. یو، پا، کر: امر دانستند وعد بکار نیامد. حر: امر دانستند وعده بکارنیامد. تا: امر دانستن وعد بکارنیاید. * ما، یو، حر، پا، کر: نهی‌دانستند. تا: نهی را دانستن.

۲، ۳ — ما: از بهر انکک حکم بندکی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهاء خویش‌را زیر قدم‌اوردن نیست. یو، پا، کر: از بهر انکک (از بهر آنکه) حکم بندکی جز طاعت داشتن مرخداوند را نیست هر که قدم از طاعت بیرون نهاد خود را (خویشتن) ازبندکی بیرون همی برد وبندکی جز فرمان (فرمان برداری) نیست. حر: ازبهر انکک حکم بندکی جز طاعت خداوند داشتن نیست هرکک قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را از حد بندکی بیرون برد وبندکی جز فرمان برداری نیست وجز کردن نهادن نیست وجز مرادها خویش زیر قدم آوردن نیست. تا: از بهر انکه حکم بنده‌کی جز طاعت داشتن خداوند نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را ازبنده‌کی بیرون میبرد و بنده‌کی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهای خویش‌را زیر قدم‌آوردن نیست.

۳ — ما: بیکسو نهاذن. یو: بیکسوی نهادن نیست. حر، پا، کر: بیکسو نهاذن نیست. تا: با یکسونهادن نیست.

٤ — ما، تا: هرکرا (وهرکرا) مراد واختیارست (است). یو، کر: هرکرا مراد اختیارست. حر: وهرکرا مرادست واختیاراست. پا: وهرکرا مراد اختیاراست.

٤، ۵ — ما: نه‌بنده‌است ازبهرانکک نام عبد را. یو: نه بنده‌است از بهرانکک نام عبد. حر: از بهرانکک نام عبدرا. پا، کر، تا: نه‌بنده است از بهر آنکه نام عبد را.

۵ — ما، تا: کرفته‌اند وعرب کوید. یو، حر: کرفته‌اند عرب کوید. پا، کر: کرفته عرب کوید. * ما، یو، پا، کر: یعنی. حر، تا: ای. * درهرشش نسخه: بکثرة الوطی، آمده‌است.

٦، ۷ — ما، تا: وشتری که (وشتریکه) پیر کشته‌بود واز (از) بسیاری کار کردن نزار کشته واز کار بازمانده عرب‌اورا بعیر معبد کوید (کویند) بس بنده را. یو، پا، کر: وشتری (اشتری) که بیر کشته بود از بسیاری کار کردن ونزار کشته بود واز کارمانده (مانده بود) عرب مرورا (اورا) بعیر معبد (پا: بعیره معبد) کویند بس‌بند کانرا (بنده‌را). حر: واشتری که بیرشده‌باشدوازبسیاری کارنزار کشته‌واز کاربازمانده‌باشد عرب‌اورا بعیرمعبد کویندبس‌بنده‌را.

۷ — ما، حر، تا: وصفت بندکی (بنده‌کی) اختیارنیست. یو، پا، کر: وصفت بنده بی‌اختیاریست. * ما: نبینی‌که درشریعت اکرخداوند بنده‌را بفروشد اکرجه بنده. یو، حر، پا، کر: نه‌بینی‌حکم (که بحکم) شریعت خداوند بنده را (بنده) بفروشد هرجند. تا: نه‌بینی‌که درحکم شریعت خداوند بنده را بفروشند اکرجه بنده.

درشریعتْ، خداوَندْ، بنده را بفروشَد، اگرچه بنده نخواهد، وبخَرَد، اگرچه بنده نخواهد، وچُنان دارَد اورا که خداوَند خواهَد، نه چُنانك | بنده خواهَد، واگرخواهَدْ، تا روزِمرگْ اورا ما- ١٤
درحُکمِ بندگی بدارد، واگرخواهَدْ، آزاد کند، واگرخواهَد بهسَفَربیرون آید بابنده. بهنیّتِ خداوَندْ بنده مُسافِرگردد، اگرچه بندهرا مُرادْ سَفَرنباشد، واگرخداوَندْ نیّتِ اِقامَت کند بنده مُقیم گردد، وبندهرا خودْ ازنیّتِ خداوَندْ خَبَرنه. این است نشانِ آن کَسْ که بندهٔ مخلوقان است، پسْ دعوی بندگیِ حق کردن، وبه خِلافِ این وصف بودنْ مُحال است. ونیزبندگی اسیربودن است، ازبهرِ آنك بَسْته‌اَسیربُوَد. مَثَلِ اَمْرونَهیْ، مَثَلِ بَندی است بادو حَلْقه برهردوپای نهاده، آنرا که بندْ برپای نهادند، جُزهردوپایْ راست داشتنْ رویْ نیست، نه‌قَدَمی ازقَدَمی پیشْ توانَد نهادنْ نه‌ازپس. اَسیرچُنانك بدارَندَشْ بو، نه چُنانك خواهد. پَس اگر وَعْد ووَعید نبودی،

---

٢ — ما: اوراکه خداوند. یو، حر، پا، کر: که خداوند. تا: که خواجه. * ما، یو، حر: نه جنانكْ. پا: نجنان که. کر، تا: نه‌جنانکه. * ما، تا: واکرخواهد تا روزمرك اورا درحکم بندکی بدارد (بنده‌کی میدارد) واکرخواهد. یو: اکرخواهد تا مرك بدارد واکرخواهد. حر، پا: واگرخواهد (وخواهد) تا مرك در (اندر) حکم بندکی بدارذ واکرخواهد (وخواهد). کر: وتا خواهد تا مرك اندرحکم بندکی دارد وخواهد.

٣، ٤ — ما: واکرخواهد بسفربیرون اید با بنده بنیت خداوند بنده مسافر کردذ اکرجه. یو، حر، پا، کر: واکرخداوند بسفربیرون اید با بنده (پا، کر: تا بنده) (حر: با بنده، ندارد) بنیت (کر: به‌نیت) خداوند مسافر کردد هرجند. تا: واکرخواجه بسفربیرون رود با بنده بنیت خواجه بنده مسافرکردد اکرجه.

٤ — ما، تا: سفرنباشد. یو، حر، پا، کر: سفرنبود. * ما، یو، حر، پا، کر: واکرخداوند. تا: اکرخواجه. * ما، حر، تا: اقامت کند. یو: اقامت کرد. پا، کر: اقامت کرده.

٥ — ما، تا: وبنده را خود. یو، پا، کر: وبنده را. حر: وبنده. * ما، یو، حر: خداوند خبرنه. پا، کر: خداوند خبرنی. تا: خواجه خبرنه. * ما، حر، پا، کر، تا: اینست (تا: اینكْ) نشان انکس (پا، کر: آنکسی) که بندهٔ مخلوقانست (مخلوقان است). یو: این نشان بندهء مخلوقانست.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: وبخلاف. حر: وبرخلاف.

٧ — ما: ازبهرانكْ بسته اسیربود. یو: ازبهرانكْ بنده اسیربود. حر: ازبهرانكْ اسیر بسته بود. پا، کر، تا: ازبهرآنکه بسته اسیربود. * ما، یو، پا، کر، تا: مثل بندی‌است (بندیست). حر: بنداست.

٧، ٨ — ما، تا: برهردوبای نهاذه انرا (وانرا) که‌بندبربای نهادند (تا: نهادن). یو: بهردوبای برنهاده انكْ ورا بند برنهادند. حر: برهردوبای‌نهاده‌انكْ‌ورابند بهردوبای نهاده‌بوذ. پا، کر: بهردوپای‌برنهاده‌اندانکه‌اورابندبرپانهاده‌اند (نهادند).

٨، ٩ — ما، یو، پا، کر، تا: نه‌قدمی. حر: که‌قدمی. * ما: بیش توان نهادن نه از بس اسیرجنانكْ بدارندش بو (نسخه بدل: باشد). یو، پا، کر: بیش‌تواند نهاد نه‌پس (پا، کر: تواند نهادن نه زپس) اسیرجنان باشد که دارندش. حر: بیش‌نتواند نهادن بس‌اسیرجنان باشد که‌دارندش. تا: بیش‌تواند نهادن نه‌ازپس‌واسیرچنان بود که‌دارندش. ←

به‌حُکمِ بندگی اینْ واجب آمدی که یاد کردیم . وبا این همه، وَعْد ووَعید کرد، وطاعتِ بنده‌را مُزدْ پدید کرد، وعام، بر این وَعْدووَعید بتَرسیدَند، وخاص، چونْ اَمرونَهی بشنیدند وَعْدووَعیدرا گوشْ بازنداشتند، تاچون بندهٔ بدِ بی‌اصل نباشند که بی‌زَخمْ فرمانِ خداوند نکنَد. واگر هرگز وَعْدووَعید نبودی، بربنده ،خود ،جُز وفا چه واجب آمدی؟

تاروزی پیشِ شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، ذِکرِ بهشت ودوزخ می‌رفت. گفت : أَللّٰهُمَّ أَخْبِئِ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ فِی خَبَایَا غَیْبِكَ، حَتَّی تُعْبَدَ بِغَیْرِ وَاسِطَةٍ ، گفت ، یا رَب ، بهشت‌ودوزخ را پنهان کن، تا تورا بی‌واسطه پَرَستَند.

بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: خدمت کردن به‌طَمَع وخَوْفْ، خویشتن پَرَستیدن‌است نه‌حق پَرَستیدن. اگرْ، هرگز بهشت نبودی، و همه خلق را دردوزخ کردی، وبفَرمودی که مرا مُطیع

← ۹ ــ ما، یو: نه جنانکُ . حر: نجنان که . پا: نچنانکه . کر: نه چنانکه . تا: نه چنانکه او. * ما، حر، کر، تا: بس اکر. یو، پا: بس ار .

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر: واجب امدی . تا: واجب می‌آمد . * ما، تا: وبا این‌همه . یو، حر، کر: با همین. پا: و با همین * ما، یو، تا: کرد وطاعت (یو: ومرطاعت) بنده را مزد پدید کرد . حر: که کرد طاعت بنده را مزد بیذا کرد . پا، کر: مرطاعت بنده‌را مزد پدید کرد.

۲ ــ ما، یو، حر، تا: وعام. پا، کر: عام . * ما: بترسیدند . یو، حر، پا، کر: برستیدند (پرستیدند). تا: اورا بپرستیدند. * ما، تا: بشنیدند . یو: شنید . حر: شنیدند. پا، کر: شنیدن .

۳ ــ ما: کوش بازنداشتند . یو: بکار نیامد. حر، پا، کر: نبایستند . تا: انتظام نکردند . * ما: تا جون بندهٔ بذ بی‌اصل نباشند که. یو: تا جون بندهء بی‌اصل نباشند که . حر: تا جون بنده بذ و بی‌اصل نباشند که . پا، کر: تا جون بنده بی‌اصل و بد باشد . تا: تا همجون بنده بد اصل نباشند که . * ما، حر، پا، کر: فرمان خداوند نکند (نکنند). یو: فرمان نکند . تا: فرمان خواجه نبرد . * ما، حر، پا، کر، تا: واکر (وکر) هرکز. یو: واکر.

٤ ــ ما، حر: بربنده خود . یو، پا، کر، تا: بربنده .

۵ ــ ما: شبلی رحمه‌الله علیه . یو، پا، کر: شبلی. حر: شبلی رحمه‌الله . تا: شبلی رضی الله‌عنه. * ما، حر، پا، کر، تا: می‌رفت (میرفت). یو: همی‌رفت . * ما، یو: اللهم اخبا. حر، پا، کر، تا: اللهم اخباء .

٦ ــ ما، یو، حر: غیبکُ حتی تعبد . پا، کر: عینکُ حتی تعبد. تا: غیبکُ حتی تعبدوا. * ما، حر، پا، کر: کفت یارب . یو: یارب . تا: میکوید خداوندا . * ما، یو، تا: ودوزخ را . حر: ودوزخ . پا، کر: را ودوزخ را .

۸ ــ ما، پا، کر: جنین کفته‌اند (کفته‌اند که) خدمت کردن بطمع و خوف . یو: کفتند برستیدن بخوف وطمع . حر: جنین کفته‌اند که بندکی کردن بطمع وخوف . تا: چنین گفته‌اند که خذمت کردن از بهر طمع و بیم خوف . * ما، یو، حر، پا، کر: خویشتن برستیدن است (پرستیدنست) . تا: خویشتن پرستیدن باشد . ←

باشید ، جُزْ طاعتْ چه روی بودی ؟ بُزُرگان ، اینْ بدیدَند ، قَدَمْ درموافقت بفشُردَند، وطَمَعْ ازمیانه برداشتند. ونیزْچونْ دعویِ مَحبَّت کردند، آرزومَند بودند که‌سَبَبی یابند که بدان‌سَبَبْ به‌دوستْ رسَند. و آن سَبَبِ وِصالْ نبودْ مَگَراَمرونَهیْ. مُحِبْ،چونْ وِصالِ حبیبْ یافت،طَمَعْ دیگَر مُحال است. وچونْ دیدند به‌عَینِ حقیقتْ ، که چون اودیگَر نیست ، چونْ دَرِ او بیافتند، خویشتن‌را بر دَرِ او بیَفگَندند، چنانكْ به‌شاهدْ دیده‌باشی ، که بَچّه‌را مادروپدر بیرون کنند، بر آستانهٔ دَربچَسبَد، که جُزْ شما دیگَرْ ندارم، کُجا رَوَم؟ و کَسی که عاشق باشد، معشوقْ اورا جَفاگویَدوبزنَد، عاشقْ، پیشِ اودرخاكْ می‌غَلتَد. مَحَبَّتِ مخلوقان‌را نشانْ این‌است.دعویِ مَحَبَّتِ

⟵ ۹ — ما ، یو ، حر: اکرهر کز بهشت نبودی . پا ، کر: واکرهر کز بهشت را نیافریدی . تا: واکر بهشت هر کز نبودی . * ما ، تا: و همه خلق را در . یو: همه را در. حر، پا،کر: و همه را اندر . * ما، یو، تا: که مرا مطیع باشید. حر: مرا مطیع باشید . پا ، کر: که مرا مطیع باشی .

۱ — ما ، یو، پا ،کر، تا: جز . حر: بجز . * ما ، یو ، حر، پا ، کر: بزرکان . تا : وبزرگان چون . * ما: قدم درموافقت بفشردند . یو، حر، پا ، کر :قدم بر طاعت بفشاردند (بیفشاردند) . تا: قدم برموافقت بیفشردندی .

۲ — ما ، یو، حر، پا،کر: محبت کردند ارزومند بودند . تا: محبت کردن ارزومند بوده‌اند . * ما، یو، پا،کر: که بدان. حر ، تا: که بآن .

۳ — ما ، یو ، تا: وان سبب وصال نبود. حر: آن سبب‌وصال نبود . پا،کر: وان سبب وصال بود وآن نبود. * ما، یو، حر، پا ،کر: محب . تا: و محب .

٤ — ما ، یو، پا ، کر: وجون دیدند بعین حقیقت . حر: وجون بدیذ بعین حقیقت . تا : وچون بعین حقیقت دیده‌اند . * ما ، یو، پا،کر، تا: که جون او دیکر (دیکری) نیست.حر: که جزوی دیکرنیست باوی‌آرمیذند.

٤ ، ٥ — ما : جون در او بیافتند خویشتن را بَردر او بیفکندند . یو ، حر، پا ، کر: جز (جون) دروی نیافتند خود را (خویشتن) بر دروی بیفکندند . تا : ودر اوبیافتند خویشتن‌را بدرگاه اوملازم کردانیدند.

٥ — ما، یو،حر:جنانكْ بشاهد. پا، کر:چنانکه بشاهد. تا:چنانچه‌درشاهد.

٥ ، ٦ — ما: که بجه‌را ماذروبذربیرون کنند براستانه بخسبد که جز شما دیکر. یو: که بجه را ماذروبذر از دربیرون کند براستانهء در بچسبد که جز شما دیکر.حر: که بجه را ماذروبَذر ازدر بیرون فکند بروی استانه درنحسذ کوید جز شما دیکر. پا، کر : که مادروپدربچه ازدربیرون کنند برآستانه‌در بخسبد (بخسپد) که جز شمادیگر. تا: که مادروپدر بچه را بدر بیرون کنند او براستانه بخسبدکه جز شما دیکری.

٦ — ما ، یو، حر، پا ، تا: وکسی که (وکسیکه) . کر: وکسی . *ما ، حر، تا: معشوق (ومعشوق) او را (ویرا) . یو، پا ، کر : معشوق .

۷ — ما: عاشق بیش اودرخاك می‌غلتد. یو: اودرخاك می‌غلتد . حر: عاشق بیش وی بخاك اندر می‌غلتد . پا ،کر:اوبخاك اندرهمی‌غلطد . تا: عاشق درپیش او درخاك میغلطد . * ما، حر، پا، کر ، تا: مخلوقانرا (مخلوقان را) . یو: ⟵

حقْ کردنْ، ویكْ نَفَس خِلاف کردنْ، یا یكْ قَدَم ازپَس نهادن، نشانِ دروغ زنی است. وازاین نیکوتر نیزْ هَست. و آنْ آن است: که چون بدیدند که ما را آمر کرد ونَهیْ کرد، بدانستند که اگرْ ماشایستهٔ صحبتِ ویْ نبودمانی، ازمیانِ هجده هزار خَلْقِ عالَم، به ما رَسول نفرستادی، که رَسولْ بنابایِستگان نفرستند، و ما را نخواندی، که ناشایِستگان را نخوانند، و ما را کاری
ما-۱۵ نفَرمودی، که نابایِستگان را | وناپَسَندیدگان را، مَلِكْ کارْ نفَرماید. چونْ بدیدَند که ماهمی بشایِم صحبتِ مَلِكْ را، جان‌ها برمیان بستند خدمت را، و گفتند: ما را خودْ آن فَخر بَسَنده است، که ما امرِ تورا بشایِستیم، چیزی دیگرْ درمیانه بکارنمی آید. قَوْلُهُ:

← مخلوق را. * ما، حر، تا: دعوی (حر: بس دعوی) محبت حق کردن و. یو: دعوی محبت حق. پا، کر: دعوی محبت حق کردن.

۱ — ما، حر: یا یکٔ قدم ازبس نهادن نشان. یو: ویا یکٔ قدم ازبس نهادن. پا: ویا یکٔ قدم زبس نهادن نشان. کر: ویا یکٔ قدم زپس نهادن. تا: تایکٔ قدم با پس نهادن تشان.

۱، ۲ — ما، تا: وازین نیکوتر نیز هست. یو: وزین نیکوترست. حر: ونیز ازین نیکوتر هست. پا، کر: وازین نیکوتر (نکوتر) است. * ما: که ما را امر کرد ونهی کرد بدانستند. یو، پا، کر: که مارا امر کرد ونهی کرد دانستند. حر: که مارا امر کرد ونهی کرد اندیشه کردند. تا: که ایشان را امرونهی‌کرد کفتند.

۳ — ما: نبودمانی ازمیان هجده‌هزارخلق عالم بمـّا رسول نفرستادی. یو: نبودمانی ازمیان هیژده‌هزارعالم خلق بما رسول نکردی. حر: نبودمانی ازمیانه هیجده‌هزارعالم بما رسول نکردی. پا، کر: نبودمی ازمیان هزده (هژده) هزارعالم خلق بما رسول نکردی. تا: نبودمانی ازمیان هژده‌هزارعالم بما رسول نفرستادی.

٤ — ما: بنابایستکان نفرستند. یو، حر، پا، کر، تا: بناشایستکان نفرستد (نفرستند).

٤، ٥ — ما: وما را کاری نفرمودی که نابایستکانرا ونابسندیدکان را ملکٔ کارنفرماید. یو: ومارا کار نفرمودی که نابسندیدکانرا ملکٔ کارنفرماید. حر: وما راندی که ناشایستکانرا نخوانند وما کار نفرمودی که ناشایستکانرا کار نفرمایند. پا، کر: وما را کارنفرمودی که ناپسندکان (که ناپسندیدکانرا) ملکٔ کار نفرماید. تا: وما راکاری نفرمودیکه خداوند ناشایسته‌کان وناپسنده کانرا کاری نفرماید.

٥، ٦ — ما، حر: جون (وجون) بدیدند که ماهمی بشاییم (ما می‌شاییم) صحبت ملکٔ را. یو، پا، کر: وبدید کرد (وبدیدند) که ما می‌بشاییم صحبت ملکٔ را. تا: وچون دیده‌اند که صحبت ملکٔ را بنمیشاییم.

٦ — ما، یو، حر، پا، کر: بستند. تا: بسته‌اند. * ما، حر: خدمه (خدمت) را و کفتند. یو، کر: مرخدمت را و کفتند. پا: مرخدمت اورا و کفتند. تا: خذمت را و کفته‌اند. * ما: بسنده است که ما امرتورا بشایستیم جیزی دیکر درمیانه بکار نمی‌اید قوله. یو: بسنده است که مرترا بشاییم جیزی دیکر اندرمیانه جه بکارست. حر: بس است که ما ترا شایستیم جیزی دیکر درمیانه جه کارست. پا، کر: بسنده‌است که مرترا بشائیم وخدمت ترا بشائیم جیزی دیکراندر میانه جه بکار. تا: بسنده‌است که اخذ امرترا بشایستیم درمیانه جیز دیکر بکار نمیآید.

أَبَانَ فَضْلَهُمْ عَلَىٰ جَمِيعِ ٱلْبَشَرِ، وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ، أَنْ يَبْلُغَهَا قَدْرُ ذِی خَطَرٍ ـ وپیدا کرد فَضلِ ایشان بر همه خَلْق، و برداشت پایگاه‌هایِ ایشان را، از آنک برسیدی به ویْ مقدارِ هیچ با خَطَری.

ومُراد ازاین سخن آن است: که بِه‌تَرینْ خَلْقِ پیغام‌بران اند، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. و مَحَلِّ ایشان به نزدیکِ خداوندْ، برترینِ همهٔ محل‌ها است. و دراین که ایشانْ فاضل‌ترینِ همهٔ آدَمیان‌اند خِلاف نیست. ازبهرِ آنك، ایشانْ داعیانِ خَلْق‌اند و مُقْتَدیٰ‌اند دیگران را، و بر دیگران واجب است بدیشان اِقتدا کردنْ. پَس‌هم چندان ثَوابْ که اُمّت را بُوَد ایشان‌را باشد، وثَوابِ ایشان خودْ برجای بُوَد، چُنانك پیغام‌بر گفت، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، كَانَ لَهُ أَجْرُهَا، وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ

---

۱ ــ ما، تا: ابان. یو، پا، کر: و بان. حر: وابان. ٭ ما، حر، تا: ان (تا: من ان) یبلغها قدر ذی خطر. یو، پا، کر: عن ان (عن) یبلغها قدر ذی قدر (پا: ذی خطر). ٭ ما، یو، پا، کر، تا: وبیدا (وپیدا) کرد. حر: کفت بیدا کرد.

۲ ــ ما، یو: بایکاهها‌ء ایشانرا ازانک برسیدی بوی (بذو) مقدارهیچ با خطری. حر: بایکاه ایشان ازان که برسیدی بوی هیچ مقداری باخطری. پا، کر: پایکاههای (پایکاهای) ایشانرا ازانکه برسیدی بدو مقدارهیچ باخطری. تا: پایکاهای ایشان ازانکه برسیدی بآن مقدارهیچ با خطری.

٤ ــ ما، حر، تا: ازین سخن. یو، پا، کر: این سخن. ٭ ما: بیغامبران‌اند علیهم‌الصلوة‌والسلام. یو، حر، کر، تا: بیغامبران‌اند (بیغامبرانند ـ بیمبرانند). ـ درنسخهٔ پا: از، خلق، تا، به نزدیک، نیامده است.

٥ ــ ما، تا: بنزدیک خداوند برترین همه (همهٔ). یو، کر: نزدیک خدای عزوجل برتر (برترین) همه. حر: بنزدیک خدای عزوجل برترین. پا: خدای عزوجل برترین‌همه.

٥، ٦ ــ ما، پا، کر، تا: ودرین که (پا: واندران که) ایشان فاضلترین‌همه ادمیان‌اند (آدمانند) خلاف نیست از بهرانک (ازبهرانکه). یو: واندرانک‌ایشان فاضل‌ترادمیانند خلاف نیست از بهرانک. حر: ودران که‌ایشان فاضلترین‌همه خلق‌اند خلاف نیست ازبهرانک.

٦ ــ ما: ومقتدی‌اند دیکران را. یو، حر، پا، کر: ومقتدااند. تا: ومقتدااند دیکران را.

۷ ــ ما: بدیشان. یو، حر، پا، کر: بایشان. تا: برایشان. ٭ ما، یو، حر، پا، کر: هم جندان. تا: هرجندان. ٭ ما، تا: که امت را بود ایشانرا باشد (بباشد). یو، حر، پا، کر: که همه امت را باشد مرایشانرا (ایشانرا) باشد.

۸ ــ ما: برجای بود جنانک بیغامبر کفت علیه الصلوة والسلام. یو: برجاء جنانک کفت صلی الله علیه‌وسلم. حر، پا، کر: برجای جنانک بیغامبرعلیه‌السلام (بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم) کفت. تا: برجاست چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام‌میکوید.

۹ ــ ما، حر، تا: کان له. یو، پا، کر: فله. ٭ ما: ان ینتقص من اجورهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اجورهم شیئا. تا: ان ینتقض من‌اجورهم شیءٌ.

←

أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا. ». پسْ چون وَحْی به‌پیغام‌بران آرند، وایشانْ آن‌را قبول کنند، ثَواب بیابند، وازپَسِ آنْ، هر که بر آن کار کند، هم‌چندان ثَوابْ که این کار کننده‌را باشدْ، پیغمبررا باشد. پَسْ او فاضل‌ترینِ همه‌گردد. وازبهرِ آن گفتند اهلِ سُنَّت‌وجَماعَت: که صِدّیقِ اکبر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، فاضل‌ترینِ همهٔ اُمَّت است. ازبهرِ آنك، نخستین کَسْ که به‌پیغام‌بر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، ایمان آورد، او بود، واین سُنَّتِ نیکو بنهاد. وهرکه براین سُنَّت برفتْ، تاقیامتْ هم‌چندان مُزد که ابوبکررا بود، اورا نیز باشد. تا پیغام‌بر گفت، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَا طَلَعَتِ ٱلشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ ٱلنَّبِيِّينَ وَٱلْمُرْسَلِينَ، عَلَىٰ ذِي لَهْجَةٍ، أَفْضَلَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ. ». بدین خَبَر دُرُست گشت، که

→ ١٠ ــ ما، تا: کان علیه. یو، پا، کر: فله. حر: کان له. * ما، تا: ان ینتقص من اوزارهم شیئ. یو، حر، پا، کر: ان ینقص من اوزارهم شیئا.

١ ــ ما، تا: بس جون وحی ببیغامبران ارند وایشان (ایشان) انرا قبول کنند ثواب (ثواب آن) بیابند. یو: بس جون بیغامبران وحی بیابد ایشان قبول کنند ثواب ان بیابند. حر: بس جون بیغامبرانرا وحی نیایذ انرا قبول کنند وثواب آن بیابند. پا، کر: پس چون برپیغمبران وحی بیاید ایشان مرانرا قبول کنند ثواب آن بیابند.

٢ ــ ما: واز بس ان. یو، پا، کر: وازبس (پس) ایشان. حر: وبعداز ایشان. تا: وازپس آن. * ما، تا: بران. یو، پا، کر: بدان. حر: بآن. * ما، تا: هم جندان ثواب که (ثوابیکه) این کار کننده را باشد بیغمبر (بیغامبر) را باشد. یو، پا، کر: هم جندان ثواب که مرین (مراین) کار کننده را باشد بیغامبران را (پا: بیغمبرانرا) باشد. حر: همجندان ثواب که این کار کُنَنده را باشد آن بیغامبررا باشد.

٣ ــ ما، تا: بس (پس) او. یو، حر، پا، کر: بس وی. * ما، یو، پا، کر، تا: همه کردد. حر: همه خلق کردذ. * ما، یو، حر، کر، تا: واز بهران (این) کفتند. پا: وازبهراین گفته‌اند. * ما، تا: که صدیق اکبر (اکبر رضی الله عنه). یو: که ابوبکر الصدیق. حر: که ابوبکر صدیق رضی الله عنه. پا، کر: که ابوبکر الصدیق رضی الله عنه.

٤ ــ ما، یو، کر، پا: همه امت است (امتست). حر، تا: امتست (امت است). * ما، تا: از بهرانكٔ (ازبهر آنکه) نخستین کس که ببیغامبر علیه السلام ایمان اورد او بود. یو: از بهرانكٔ نخست کس که ببیغامبر اورد وی بود. حر: از بهرانكٔ نخستین کس که از بیغامبر ایمان اورد وی بود. پا، کر: ازبهر آنکه نخستین کس که به‌بیغامبر ایمان آورد وی آورد.

٥ ــ ما: بنهاد. یو، تا: اونهاد. حر: راوی نهاد. پا، کر: فرونهاد. * ما، یو، حر، تا: برین. پا، کر: بدین.

٥، ٦ ــ ما: تاقیامت ثواب ومزد ابوبکر صدیق را باشد اورا نیز باشد. یو: تاقیامت هم جندان مزد وی بود رضی الله عنه. حر: تاقیامت همجندان مزد که ابوبکر را ابو دویرابود. پا، کر: تاقیامت همجندان مزد ابوبکر الصدیق را باشد رضی الله عنه. تا: تا قیامت همچندان مزد که آنکس را باشد ابوبکر صدیق رضی الله عنه را باشد اورا نیز باشد.

٦ ــ ما، یو: تابیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. حر: بیغامبر علیه. پا، کر، تا: تابیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت.

٧ ــ ما، یو، تا: ذی لهجة. حر، پا، کر: ذی بهجة. * ما، حر: من ابی بکر. یو، پا، کر: من ابی بکر رضی الله عنه ←

پیغام برانْ فاضل ترینِ همه خلق اند. وازپسِ پیغام برانْ ابو بکرِ صِدّیقْ فاضل ترینِ همه خلق است. ودر ترتیبِ خلقْ سُخَنْ یاد کردیم پیش از این. قَوْلُهُ :

خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ـ گفت : خَتْم کرد پیغام بران را ، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.

چُنانك خدای ، تَعالىٰ ، گفت: « . . . وَلٰكِن رَّسُولَ ٱللهِ وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ ، » . چونْ خاتَم به نَصب خوانی ، مُهْرِ پیغام بران باشد و آخِرِ پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. وچونْ خاتِم بِه کَسرخوانی ، مُهر کننده باشد وآخِرکننده. ونیز پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، أَمِيرُ ٱلْمُؤْمِنِين عَلی را ، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ ، گفت : « أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي . ».

← (رضی الله). تا: من ابی بکر صدیق. * ما ، یو، پا، کر: بدین خبر. حر، تا: باین خبر.

١ ــ ما ، یو، حر، پا ، کر: که بیغامبران. تا: که بیغمبران علیهم السلام . * ما ، پا ، کر، تا: وازبس . یو: و ازبعد. حر: بعداز. * ما ، تا: ابو بکر صدیق (رضی الله عنه) فاضلترین همه خلق است ودر. یو: بوبکر فاضلترست ازهمه واندر. حر: ابو بکر رضی الله عنه ازهمه خلق فاضلترست ودر. پا ، کر: ابو بکر الصدیق فاضلتر است ازهمه خلق واندر. ــ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اورده اند که اول کسی که ایمان آورد ازمردان حضرت صدیق اکبر بود وازنان حضرت ام المؤمنین خدیجه وازصبیان حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم.

٢ ــ ما: سخن یاد کردیم بیش ازین قوله. یو: یاد کرده ایم بیش این . حر، تا : سخن یاذ (یاد) کردیم بیش ازین . پا ، کر: یاد کردیم پیش ازین.

٣ ــ ما: ختمهم بمحمد علیه السلام (نسخه بدل ما: صلی الله علیه وسلم) کفت . یو، پا، کر: ختم بمحمد صلی الله علیه وسلم. حر: ختمهم بمحمد صلی الله علیه کفت . تا: ختمهم الله بمحمد علیه السلام اله (نسخه بدل: بمحمد علیه سلام الله). * ما : بیغامبرانرا علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا ، کر : بیغامبران را (بیغامبرانرا) صلوات الله علیهم بمحمد صلی الله علیه (حر: علیه السلام. پا: علیه وسلم). تا: بیغمبران را علیهم السلام.

٥ ــ ما ، یو: جنانک خدای تعالی کفت . حر : جنانک کفت خدای عز وجل . پا ، کر: چنانکه خدا (خدای) کفت عز وجل. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا، بالای کلمهٔ بنصب: یعنی بفتحه تا. ـ تا: چنانکه خدای کفت. * ولکن... آیهٔ ٤٠، سورهٔ ٣٣ (سورة الاحزاب). ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما.

٦ ــ ما ، یو، پا ، کر: مهر. حر: این مهر. تا: مهتر. * ما ، حر، پا ، تا: باشد واخر بیغامبران. یو: بود واخر بیغامبران. کر: باشد. * ما، حر: علیهم الصلوة والسلام وجون خاتم (حر: خاتم، ندارد). یو: واکر. پا، کر، تا: وجون خاتِم (خاتم).

٧ ــ ما، حر، پا: کر، تا: مهر کننده باشد. یو: مهر کننده بود.

٧، ٨ ــ ما: ونیز بیغامبر صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت. یو: وبیغامبر کفت مر علی را رضی الله عنه. حر: ونیز بیغامبر کفت علیه السلام علی را. پا، کر: ونیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت مر علی را رضی الله عنه. تا: ونیز کفت بیغامبر سلام الله علیه علی را کرم الله وجهه .

٨ ــ ما ، یو، حر، تا : بعدی. پا ، کر: من بعدی .

ونیز گفت: «أَنَا ٱلْحَاشِرُ، يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ عَلَىٰ عَقِبِي، وَأَنَا ٱلْعَاقِبُ، لَانَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنَا ٱلْمَاحِي، يَمْحُو ٱللهُ تَعَالَىٰ بِيَ ٱلْكُفْرَ.» . قَوْلُهُ:

وَأَمَرَ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَبِهِمْ وَٱلْإِسْلَامِ - وبفرمود ایمان آوردنِ به‌ویْ وبه‌ایشان واسلام آوردن.

معنیِ این سُخَن آن است: که به‌همه | پیغام‌بران ایمانْ باید آوردن. اگر به‌یکی ایمان نیارَدْ به‌همه کافِر گردد، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت درستایشِ این اُمَّت: «...لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ،» و گفت: «أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ،» . وچون جهودانْ گروهی را مُنکِر گشتند - وآنْ عیسیٰ و مُحَمَّد بود، عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَام - وترسایان بعضی را مُنکِر گشتند - و آنْ مُحَمَّد بود، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - خدای، تَعالیٰ، ایشان را کُفر ثابت کرد، ودُشْمَنِ خویشْ خواند، چُنانك گفت:

ما - ١٦

---

١ — ما، یو، پا، کر، تا: بعدی. حر: من بعدی.

٢ — ما: یمحوا الله تعالی بی. یو، حر، پا، کر: یمحوا الله بی. تا: یمحوا الله به. * ما: قوله وامرنا. یو، کر: وامرنا. حر، پا، تا: وامر.

٣ — ما، یو، حر، پا، کر: ایمان اوردن بوی. تا: ایمان بوی. * ما، یو، حر، پا، کر: واسلام اوردن. تا: وباسلام آوردن.

٤ — ما، حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. یو: معنی. پا، کر: معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایمان باید اوردن. یو: ایمان باید اورد. * ما، یو، حر، پا، کر: اکر. تا: واکر.

٥ — ما: جنانک خدای تعالی کفت درستایش این امت لانفرق بین احد من رسله و کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. یو، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عز وجل کفته (خدای کفت - خدای کفت عز وجل) اولئک الذین هدی الله فبدیهم اقتده (واقتده) وبستایش این امت کفت لانفرق بین احد من رسله. حر: ونعوذ بالله جنانک خدای تعالی کفت بستایش این امت لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. تا: چنانکه خدای تعالی درستایش این امت میکوید لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده.
* لانفرق... آیهٔ ٢٨٥، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ءامن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل ءامن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر.

٦ — اولئک... آیهٔ ٩٠، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لااسالکم علیه اجرا ان هو الا ذکری للعالمین. * ما: کروهی را. یو، تا: بکروهی. حر: لعنهم الله بعضی را. پا، کر: لعنهم الله بکروهی. * ما، یو، حر، پا، کر: منکر کشتند. تا: منکر کشته‌اند.

٧ — ما: وان عیسی ومحمد بود علیهما السلام وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی ایشانرا. یو، پا، کر: وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند تعالی (عز وجل) مر ایشانرا. قل: علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند عز وجل مر ایشان. حر: وآن عیسی بود ومحمد باز ترساء ان بعضی را منکر کشتند وآن محمد بود علیه السلام خداوند عز وجل ایشان را. تا: وآن عیسی علیه السلام ومحمد علیه السلام بودند وترسایان نیز بعضی را منکر کشته‌اند وآن محمد بود علیه السلام خدای ایشان را.

٨ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کفر ثابت کرد. کر: کفت ثابت کردد. * ما، یو، قل، پا، تا: ودشمن خویش. حر: ودشمن. کر: ودشمن خویش بخویش. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: جنانک (چنانکه) کفت. یو: ندارد.

«مَن كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ و مِيكَالَ فَإِنَّ اَللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ.» . معنی در این آیَتْ آن است : که دو ذاتْ که به معنی مُتَّفِق گردند ، به حُکْمْ شریكْ باشند. پسْ ، چونْ ایمان آوردن به یك پیغمبر واجب گشت از بهرِ نُبُوَّتِ او ، به سایرِ اَنبیا ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام ، هَمْ اینْ واجِب آیَد. و آنك یکی را مُنکِر شود ، همه را مُنکِر باشد ، از بهرِ آنك ، همه پیغام بران یك دیگر را مُصَدِّق بودند. چونْ به یك پیغام بر ایمان آوردی ، واجب شود که او را اُستوار داری به آنچ گفت. چونْ دیگری را مُنکِر گردی ، این را که به وی ایمان آورده ای دُروغ زَنْ کردی ، پسْ به هیچ پیغام برْ ایمان نیاورده ای . و اینْ ، خودْ دو چیز است: جَمْع و تَفریق . هرچ را جُدا باید داشتن در شرطِ ایمانْ ، چونْ بیامیزی ، کُفر گردد . چُنانك ، خدا را یکی باید دانستن نامانند به خَلق ، هم به ذات و هم به صفات ، چونْ کَسی را با او

١ — من کان . . . آیهٔ ٩٨ ، سورهٔ دوّم (سورة البقرة) . * ما : وکتبه ورسله وجبریل ومیکایل . یو : ورسله وجبریل ومیکایل . قل : ورسله وجبرءیل ومیکآیل . حر : و کتبه ورسله وجبرائیل ومیکائیل . پا ، کر : و رسله وجبریل (وجبرئیل) ومیکال . تا : ورسله وجبرئیل ومیکیل . * ما ، تا : معنی (ومعنی) درین ایت انست که دو ذات . یو ، پا ، کر : معنی (ومعنی) اندرین انست که (کی) هر دو ذاتی . حر : ومعنی این آیت آنست که هر دو ذاتی .

٢ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بحکم : تا : درحکم .

٣ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نبوت او . قل ، حر : نبوت وی . * ما : انبیا علیهم السلام هم این . یو ، پا ، کر ، تا : انبیاهم این . قل : انبیاهمین . حر : انبیا همجنین . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : واجب اید . تا : واجب کند .

٤ — ما ، حر ، تا : یکی را . یو ، قل ، پا ، کر : مریکی را . * ما ، قل ، تا : همه را منکر باشد . یو ، پا ، کر : مرهمه را منکر باشد . قل : همه را منکر شود . * ما ، تا : از بهر ان که (از بهر آنکه) همه بیغامبران یکدیکر را (یکٔ دیکر را) . یو ، حر : از بهر انکٔ بیغامبران مریکٔ دیکر را (یکدیکر را) . قل : از بهر انکٔ همه بیغامبران یکٔ دیکرا . پا ، کر : از بهر انکه بیغامبران مریکدیکر را .

٥ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، تا : ایمان اوردی . کر : آوردی . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : اورا استوار داری بانچ (قل : بانجه . پا : بدان . کر : بدانکه . تا : وانجه) . یو ، حر : ویرا استوار داری بدانکٔ (بانکٔ) .

٦ — ما ، حر ، تا : این را که بوی ایمان اورده ای (اوردهٔ) . یو ، قل ، پا ، کر : مرین (مراین) را که بوی ایمان اوردی . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : کردی . تا : کردانیدی . * ما : نیاورده ای . یو ، پا ، کر : نیاوردهٔ . قل ، حر ، تا : نیاوردی .

٧ — ما ، تا : جمع وتفریق هرج را (وهرجه را) جدا . یو ، پا ، کر : جمع است وتفریق و هرجه را جدا (جدا) . قل ، حر : جمع وتفریق هرجه (هرجه را) جدا . * ما ، حر : داشتن در شرط . یو ، قل ، پا ، کر : داشتن اندر شرط . تا : دانستن در شرط . * ما ، یو ، قل ، پا کر ، تا : جون بیامیزی کفر کردد . حر : جدا داری وهمه را بیغامبر باید دانستن جون همه را بیغامبر داری ویکی نداری نیز کفر کردد . ـ در نسخهٔ قل : ازجنانکٔ ، تا ، بازایمان اوردن ، نیامده است .

٨ — ما : جنانکٔ خدا را . یو ، پا ، کر : جنانکٔ (جنانکه) خدای عز وجل . حر : جنانکٔ خدایرا عز وجل . تا : جنانکه خدای را . ما ، یو ، تا : دانستن نامانننده (نامانندهٔ) بخلق . حر : تامانننده خلق . پا ، کر : داشتن تامانندهٔ خلق . * ما ، تا : با او . یو ، پا ، کر : باوی . حر : بوی .

شریكْ کُنی کُفر گردد. بازْ ایمان آوردنْ به پیغام بران، عَلَیْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، ازبهرِ نُبُوَّتِ ایشان است. و ایشانْ در معنیِ نُبُوَّتْ مُجْتَمِع اند، چونْ تفریق کُنی کُفر گردد. و خدای، تَعالیٰ، عَیْب کرد آن کسان را که میانِ پیغام برانْ تفریق کردند، گفت: «إِنَّ ٱلَّذِینَ یَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَیُرِیدُونَ أَن یُفَرِّقُوا بَیْنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَیَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَیُرِیدُونَ أَن یَتَّخِذُوا بَیْنَ ذَٰلِكَ سَبِیلًا.». و بازْ ثَنا کرد و وعدهٔ نیکو داد آن کسان را که میانِ ایشانْ تفریق نکرد، گفت: «وَٱلَّذِینَ ءَامَنُوا بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ یُفَرِّقُوا بَیْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ یُؤْتِیهِمْ أُجُورَهُمْ،». قَوْلُهُ:

فَدِینُهُ خَیْرُ ٱلْأَدْیَانِ ـ گفت: دینِ او بِه‌ترینِ همه دین‌ها است.

شایدْ که معنیِ بِه‌ترینْ آن باشد، که آسان‌تر است. و هرچ آسان‌تر بُوَد آن را بِه‌تر گویند. و خدای، تَعالیٰ، با این اُمَّتْ هیچ تَنگی نکرده است، چُنانك گفت: «... وَمَا جَعَلَ عَلَیْكُمْ فِی

---

۱ ــ ما، یو، حر: کفرکردد باز. قل: کفر کردد و باز. پا، کر: کفرباشد و باز. تا: کفر کردد بس. * ما: ببیغامبران علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر، تا: ببیغامبران (به بیغامبران. به بیغمبران). قل: بیغامبران علیهم السلام.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: در (اندر) معنی نبوت. یو، پا، کر: اندرمعنی. * ما: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. تا: وخدای. * ما، حر، تا: ان کسانرا که. یو: مران کسهارا که. قل: مرین کسها را کی. پا، کر: مرانکسانرا که.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، تا: بیغامبران تفریق کردند. حر: تفریق کردند. کر: بیغمبران کردند. * ان الذین... آیهٔ ۱۵۰، سورهٔ ٤ (سورة النساء). ـ درنسخهٔ یو: از، بین الله، تا، ذلك سبیلا، نیامده است. درنسخهٔ حر: ورسله الایة. تا: سبیلا اولئك هم الکافرون حقا.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: و باز. تا: بس. * ما، تا: نیکو دادان کسانرا (انکسان را). یو، پا، کر: نیکو کرد مران کس (آنکس) را. قل: کرد مران کسهارا. حر: داد هرجه نیکوترانکس را. * ما، یو، حر، پا، کر: که میان ایشان تفریق نکرد کفت. قل: کی میان ایشان تفریق نکردند و کفت. تا: که میان رسل تفریق نکردند و کفت.

۶،۵ ــ والذین ءامنوا... آیهٔ ۱۵۲، سورهٔ ٤ (سورة النساء). والذین ءامنوا بالله ورسله ولم یفرقوا بین احد منهم اولئك سوف یؤتیهم اجورهم وکان الله غفورا رحیما. درنسخهٔ حر: از، بین احد منهم، تا، اخر آیه، نیامده است. ـ ما، قل: اجورهم قوله. یو: اجورهم وکان الله غفورا رحیما. پا، کر، تا: اجورهم.

۷ ــ ما: کفت دین او بهترین همه. یو، قل، پا، کر: کفت (کفتا) دین وی بهترین همه. حر: دین وی بهترین. تا: دین او بهترین همهٔ.

۸ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: شاید. تا: روا باشد. * ما، تا: بهترین ان باشد که اسان تر است (آسانتر است) و هرج اسان تر بود (و هرجه اسانتر باشد) انرا بهتر گویند وخدای تعالی (وخدای). یو: بهتر اسان تر بود که اسان تر را بهتر بجویند وخدای عزوجل. ـ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، جنانك کفت وما جعل علیکم. تا: جنانك کفت ویضع عنهم، نیامده است. قل، پا، کر: بهترین ان بود (بوذ) که اسانترست و هرجه اسان تر بود ان بهترین (آنرا بهتر) کویند. وخدای عزوجل.

←

ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ، » ، وهمه آسانی کرده است ، چُنانك گفت : « ... يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ ، » ، وبر ایشانْ بارِ گران ننهاده است ، چُنانك گفت : « وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ ، » . ودر
۳ اخبار آمده است : که مَردی پیشِ پیغمبر ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَ ٱلسَّلَام ، چنین گفت ، يَا رَسُولَ ٱللَّه چه باشدی ، اگر خدای ، تَعالیٰ ، تَوْبهٔ ما هم چُنان کَندی که تَوْبهٔ بنی اسراییل ؟ پیغام بر را ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام ، خشم آمد ، ودرروی ِ مُبارکِ او اثر کرد ، وگفت : یارَب نخواهیم ، یارَب نخواهیم ، یارَب

⟵ ۹ — ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، تا : هیچ تنگی نکرده است (نکردست ـ نکرداست) . کر : هیج نیکی نکرداست . * ما ، حر : جنانكٔ کفت . قل : جنانكٔ مولی عز وجل کفت . تا : جنانکه میکوید . ـ وما جعل . . . آیهٔ ۷۸ ، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج) . وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم وماجعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل وفی هذا لیکون الرسول شهیدا علیکم وتکونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة وءاتوا الزکوة واعتصموا بالله هو مولاکم فنعم المولی ونعم النصیر .

۱ — ما ، تا : وهمه اسانی کرده است . قل : وهمه اسانی کردست . حر : وهمه اسان کرد است . * ما ، قل ، حر : جنانكٔ کفت . تا : جنانکه میکوید . ـ یریدالله ... آیهٔ ۱۸۵ ، سورهٔ دوم (سورة البقرة) . شهر رمضان الذی انزل فیه القرءان هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یریدالله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ماهداکم ولعلکم تشکرون .

۲ — ما : وبریشان . قل ، تا : وبرایشان . حر : وازیشان . * ما : ننهاده است . قل : ننهاد . حر : ننهاذه است . تا : مَنِهاده است . * ویضع ... آیهٔ ۱۵۷ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف) . الذین یتبعون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوراة والانجیل یامرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث ویضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین ءامنوا به وعزروه ونصروه واتّبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون . ـ ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : اصرهم . قل : اصرهم والاغلال التی کانت علیهم .

۲ ، ۳ — ما ، تا : ودراخبار امده است (آمدست) یو : وباخبار امدست . قل ، حر ، پا ، کر : وباخبارها امذه (امده) است .

۳ — ما ، قل : بیغمبر علیه الصلوة والسلام (صلی الله علیه) جنین کفت . یو : بیغامبر امد صلی الله علیه وسلم کفت . حر : بیغامبر علیه السلام جنین کفت . پا ، کر : بیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد جنین کفت . تا : بیغمبر علیه السلام کفت .

٤ — ما ، تا : جه باشدی اکر خدای تعالی . یو : جه باشدی اکر . قل ، حر : جه باشد اکر خدای عز وجل . پا ، کر : جباشدی که . * ما ، تا : کندی که توبهٔ بنی اسرایل (کندیکه توبهٔ بنی اسرائیل) . یو ، حر ، پا ، کر : کندی که توبهء (توبهٔ) بنی اسراییل بوذ (بود) . قل : کندی جون کی توبهٔ بنی اسرائل . * ما ، قل : را علیه السلام . یو ، پا ، کر : را صلی الله علیه وسلم . حر ، تا : علیه السلام را .

٥ — ما ، تا : ودر روی مبارك او . یو ، پا ، کر : واندر روی وی . قل : وخشم اندر روی وی . حر : ودروی . * ما ، قل : یارب نخواهیم یارب نخواهیم . یو : یارب نخواهم . حر : یارب نخواهیم نخواهیم یارب سه بار بکفت . پا ، کر ، تا : یارب نخواهم با رب (یارب) نخواهم .

نخواهیم . ازبیمِ آنكْ مَگَرْبرموافقتِ آن مَردْوَحی آید، و كارْ براُمَّت سخت گردد. بازگفت : اُمَّتانِ پیشین را چُنان بود، كه اگر كَسی گُناهی كردی ، بامدادْ چون برخاستی ، آن گُناهْ بردَرِ خانهٔ او نبشته بودی ، وعُقوبَت باویْ بههَم نبشته ، اگر آن را فرمان كردی ، بدین جهانْ رُسْوا گشتی، واگرفرمان نكردی ،بدان جهانْ رُسْواگشتی . باشما بِهتر ازاینْ كرد، وشمارا یكیدُعا داد، كه بههر دوجهانْ گُناه را بپوشانَد ، « ... رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِی ٱلدُّنْیَا حَسَنَةً وَ فِی ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ . » . ما ـ ۱۷

وشایدْ كهاین دینْ بِهتر باشد ، بدان معنی است كهثَوابْ بیشتر باشد این اُمَّت را ، چُنانكْ خدای، تَعالیٰ ، گفت: « لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ . » . چون پیغمبر ، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ،

---

۱ ــ ما : ازبیم انكْ نبایدكه برموافقت . یو ، قل: ازبیم انكْ مكر برموافقت . حر : ازبیم انكْ بموافقت . پا ، كر : ازبیم انكه مكرر (مكربر) موافقت. تا : ازبهرانكه نباید برموافقت. * ما : وحی اید وكار برامت . یو ، پا ، كر: وحی اید كار برامت . قل ، حر: وحی اید وكار برامت وی. تا: وِی آید وكار برامت . * ما ، یو ، قل ، پا ، كر: سخت كردد بازكفت . حر: سخت ایذ بازكفت. تا: سخت كردد و پس كفت.

۲ ــ ما ، قل ، حر ، تا: جنان بود. یو ، پا ، كر : جنان بودی. * ما ، تا : بامداد جون برخاستی (برخواستی) . یو ، قل: بامداد. حر ، پا ، كر: بامداد برخاستی.

۲ ، ۳ ــ ما ، تا: ان كناه بردرخانهٔ او نبشته (بردرخانه نوشته) بودی. یو: ان كناه بردروی نبسته بودی. قل: بردرخانهٔ وی نبشته بودی ان كناه. حر: بردرخانهٔ وی آن كناه نبشته بودی. پا: بردرخانهٔ وی نبشته بودی. كر: بردرخانهٔ نبشته بودی .

۳ ــ ما : باوی بهم نبسته. یو ، قل ، حر ، پا ، كر : باوی نبسته (نبشته) . تا: بااوهم بهم نبشته. * ما ، قل : اكرانرا فرمان كردی بدین جهان. یو ، پا ، كر: اكر كسی انرا فرمان كردی بدین جهان . حر: اكران فرمان كردی بدین جهان . تا: اكر فرمان ان كس بجای اوردی درین جهان . ـ درنسخهٔ تا ، این جمله: واكر فرمان نكردی بدان جهان رسوا كشتی ، نیامده است.

٤ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، كر: بدان جهان رسوا كشتی . حر: بهردوجهان رسوا شدی. * ما ، حر ، تا: با شما بهترازین. یو ، پا ، كر: با شما بهازین. قل: وبا شما بِه ازین . * ما ، یو ، پا: دعا دادكه بهر. حر: دعا كرامت كرد بهر. قل: دعا دادكی بهر. كر: دعا داد بهر. تا. دعاء روزی كرد درهر.

٥ ــ ما ، یو ، قل ، تا: كناه را. حر ، پا ، كر: كناه. * ربنا... آیهٔ ۲۰۱ ، سورهٔ دوم (سورة البقرة) . ومنهم من یقول ربنا ءاتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار . ـ ما ، یو ، قل ، پا ، كر: ربنا. حر ، تا: كفت (وكفت) ربنا.

۷ ــ ما ، یو : وشایدكه این دین بهترباشد بدان معنی. قل ، پا ، كر : وشایدكی (كه) این دین بهترباشد بدان معنی كه. حر: شایدكه این دین بهترین دینها باشد بان معنی كه. تا: ورواباشد كه این دین بهترباشد بانمعنی كه. * ما : بیشترباشد. یو ، قل ، پا ، كر: بیشتربود (باشد) مرین امت را . حر ، تا : بیشترباشد این امت را .

۷ ، ۸ ــ ما ، حر : جنانكْ خدای تعالی كفت. یو ، پا ، كر : جنانكْ (چنانكه) خدای عزوجل كفت. قل: جنانكْ كفت خدای عزوجل. تا: جنانكه خدای تعالی میكوید.

۸ ــ ما ، تا : بیغمبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) یاران را (یارانرا) . یو ، قل ، پا ، كر : بیغامبر صلی الله علیه وسلم ←

یاران را خبر داد، که دربنی اسراییل مردی بود که هزار ماهْ به‌روزْ روزه داشت، وبه شبْ نخُفت، وشمشیر ازگردنْ فرونهاد، وجهاد می‌کرد، یارانْ غم‌ناك گشتند، که دربنی اسراییلْ چُنین مَردی باشدْ ودراُمَّتِ ما نباشد، آیت آمد: «لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»، دراین یك‌شبْ طاعت کردنْ، شمارا ثَواب دَهَمْ بِه‌تراز آن‌هزار ماه.

وشایدْ که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که‌خداوند، عَزَّوَجَلَّ، اندراین دین وشریعتْ، چیزها کَرامَت کرد مراین اُمَّت‌را، که دیگران را نکرد. چنانك هیچ اُمَّت‌را نمازِ آدینه نبود، جزْاین اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌راصَف‌هایِ جماعت‌نبود، مگراین اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌راجُمعه‌ها عیدنبود، مَگَراین اُمَّت‌را، وچون تَیَمُّم که کَس‌رانبودمَگَراین اُمَّت‌را، وسورهٔ فاتحه هیچ اُمَّت‌رانبود، مَگَراین اُمَّت‌را.

← (علیه‌السلام) مریاران را (مریارانرا). حر: بیغامبر یارانرا.

۱ — ما، حر: خبرداد که‌در. یو، قل، پا، کر: خبرداد که‌اندر. تا: خبرداد یکه‌در. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: وبشب. کر: وشب.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ازکردن فرونهاد وجهاد می‌کرد (همی کرد ـ میکرد). یو: فرونهاد وجهاد کرد. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: غمناك کشتند که‌در (کی اندر). یو: غمناك شدند که اندر. * ما، قل، حر، تا: جنین مردی باشد ودرامت ما نباشد. یو: مردی بود جنین. پا، کر: مردی باشد جنین واندرمیان مانباشد.

۳ — ما، قل، حر، تا: ایت امد (ایت آمدکه ـ اية امدکه) لیلةالقدر خیر من الف شهر درین (بدین ـ باین) یکک‌شب طاعت کردن شمارا (مرشمارا) ثواب دهم (تا: ثواب دهم شمارا) بهترازان (تا: بهتراز) هزارماه. یو: اية امدکه‌شمار اطاعت کردن این شب بهتر ازهزارماه. پا، کر: اية امد لیلة القدر خیر من الف شهر بدین شب طاعت کردن مرشما را بهتر ازان هزارماه.

۵، تا ۸ — ما: وشاید که‌بهترین دینهابدان‌معنی باشد که‌خداوندعزوجل اندرین دین وشریعت جیزها کرامت کردمرین امت‌را که دیکران را نکرد جنانکه هیج امت را نماز ادینه نبود جزین امت را و نیز بسیارست جون تیمم که کس را نبود جزین امت و سوره فاتحه هیج کس را نبود جزاین امت وغنیمت نبود جز این امت را وهیج امه را صفها جماعت نبود مکراین‌امه‌را وهیج امه‌را جمعها عید نبود مکراین امه‌را. یو: وشاید که بدان معنی بهتر بود که این‌امت را عطاء کرد خداوندکه دیکران را نبود جون ادینه وصفوف جماعات وعیدین وتیمم وسوره فاتحه. قل: وشاید کی بهترین دینها ان معنی بود که خدای عزوجل اندردین وشریعت جیزهای عطاکرد مرین‌امت راکی دیکرانرانبود هیج‌امت‌را نماز ادینه نبود جزاین امت را وهیج‌امت‌را صفهاء جماعت نبود مکراین‌امت‌را وهیج امت‌را جمعهاء عید نبودمکر این امت را وجون تیمم که‌کس‌را نبود مکراین‌امت را وسورة فاتحه هیج امت‌را نبود مکراین‌امت‌را. حر: وشاید که بهترین‌دینها بذان معنی باشد که خداوندعزوجل درین‌شریعت جیزها کرامت کرد این اُمّت‌را که دیکرانرا نبود هیج‌امت‌را نماز آدینه نبود جزاین امت‌را وهیج‌امت‌را صفاء جماعت نبود مکراین‌امت‌وهیج‌امت جماعتها عید نبود مکراین امت را وسوره فاتحه کس را نبود مکر این امت را وهیج امت را ماه رمضان نبود مکراین امت را. پا، کر: وشاید که‌بهترین‌دینهابدان‌معنی باشدوخداوندجل جلاله (که‌خداوندعزوجل جلاله) اندرین دین‌وشریعت ←

وشاید که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که همهٔ شریعت‌ها بدین‌شریعتْ منسوخ کرد، واین‌شریعت را منسوخ نکرد. و منسوخ کردنْ بَدَل آوردن است، و کامل‌را برناقصْ بَدَل آرند وبِه‌تررا بر بَتَر، هرگز بَتَررا بر بِه‌تر بَدَل نیارند، وناقص‌را بر کاملْ بَدَل نیارند. قَوْلُهُ:
وَأُمَّتُهُ خَيْرُ ٱلْأُمَمِ ـ أُمَّتِ او بِه‌ترینِ اُمّتان‌اند.

از بهرِ آنک، خدای، تَعالیٰ، گفت: «کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، »، این اُمّت را بِه‌ترینِ اُمّتان خوانْد.

وعُلَمای مُسَلمانان درمعنیِ کُنْتُمْ اِختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: که‌معنیِ کُنْتُمْ، صِرْتُم‌است،

← جیزها عطا کرد مراین امت را که‌دیکرانرا نبودی (نبود) هیچ امت را نماز آدینه نبود جز این‌امت را صفها (وهیچ امت‌را صفهاء) جماعت نبود مکر این‌امت‌را وهیچ‌امت‌را جمعها (جمعهاء) عیدین نبود مکراین‌امت‌را ونیز بسیارست جون تیمم که کسی را نبود مکر این‌امت را وسورهٔ فاتحه هیچ امت را نبود مکر این‌امت‌را. تا: وروا باشد که بهترین دینها بانمعنی باشد که خدای‌تعالی درین‌دین شریعت جیزها عطا کرد این‌امت را که دیکرانرا نبودوهیج امت‌را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیج امت را صفهای جماعت نبود جز این‌امت را وهیج امت‌را جمعه‌ها وعید نبود مکر این امت را و نیز امثال این بسیاراست جنانکه تیمم که هیج کس را نبود مکر این امت را و سوره فاتحه الکتاب که هیج امت را نبود مکر این امت را.

١ ــ ما: شاید. قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ـ درنسخهٔ یو: بجای، وشاید، تا، قوله، چنین آمده‌است: وشاید که بهتر ازان بود که‌همه‌شرایع بدین‌شرع منسوخ کرد واین‌را نسخ نیست و کامل برناقص بدل‌ارند وبهترین‌را بربتر. ٭ ما، حر، پا: دینها بدان معنی. قل: دینها بدان. کر: دینان بدان معنی. تا: دینها بآن معنی. ٭ ما، قل، حر: شریعتها بدین. پا، کر: شریعتهارا بدین. تا: شریعتها باین.

١، ٢ ــ ما، پا، کر، تا: منسوخ کرد (تا: منسوخ کشت) واین‌شریعت‌را‌منسوخ نکرد. قل: منسوخ کردواین شریعت‌را تا روز قیامت منسوخ نکرد. حر: منسوخ کرد ذ واین شریعت منسوخ نکرد ذ.

٢ ــ ما، قل، حر، تا: وکامل. پا، کر: کامل.

٣ ــ ما: وبهتر بربتر هرگز بتررا. قل: وبهتررا بربتر وهرگز بتررا. حر: وبهتررا بربتربدل ارند بتر هرکز. پا، کر: وبهتررا بربتر هرکز (وهرکز) بدتر. تا: وبهتررا بربدتر وهرکز بدتررا. ٭ ما، قل: بدل نیارند قوله. حر، پا، کر، تا: بدل نیارند. تا: ندارد.

٤ ــ ما: امت او بهترین. یو، حر، پا، کر: امت وی بهترین. قل: وامت او بهترین. تا: وامت محمدعلیه‌السلام بهترین‌همه.

٥ ــ ما، تا: ازبهرانک (ازبهرانکه) خدای‌تعالی کفت. یو: جنانکٔ کفت. قل، حر، پا، کر: واین (این) ازبهران کفت کی (که) خدای عزوجل کفت. ٭ کنتم ... آیهٔ ١١٠، سورهٔ ٣ (سورة ال عمران). کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکر وتؤمنون باللّه‌ولو ءامن‌اهل‌الکتاب‌لکان خیرا لهم‌منهم المؤمنون‌واکثرهم‌الفاسقون.

٥، ٦، ٧ ــ ما، پا، کر، تا: این امت را بهترین امتان خواند (خوانند) وعلماء مسلمانان در (بر) معنی کنتم اختلاف ←

یعنی شما بِه‌ترینِ اُمَّتانْ گشتیدْ بدین چیزها که یاد کردیم. «... تَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِٱللّٰهِ، »، یعنی: شما بِه‌ترینْ،بدین شرط‌ها گشتیدْ که این فِعل‌ها بجای آوردیدْ و دیگرانْ نیاوردند.

وگروهی دیگر گفتند: این اُمَّتْ که بِه‌ترینِ اُمَّتان گشتند، بدان گشتند، که بر ایمان ثَبات کردند. وخَلْق‌را ایمانْ فرمودند، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوف آنْ باشد، یعنی: بِالْإِيمَان. واز کُفرْ بازداشتند، وَتَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ، یعنی: عَنِ ٱلْكُفْرْ. ودیگرْ اُمَّتان‌را حالْ جز این بود، که‌ایشانْ ازپسِ مرگِ پیغام‌برانِ خویش، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ،زودْ مُرْتَدّ گشتند، واین اُمَّتْ بر دینْ

→ (تا: خلاف) کرده‌اند (کردند) بعضی کفته‌اند که (کفتند) معنی کنتم صرتم است یعنی (کر: یعنی که) شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها (تا: باین معنی) که یاد کردیم (یاد کرد). یو: وبعضی علما کفتند کنتم صرتم یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها که یاد کرد. قل: این امت را بهترین امت خواند وعلماء اسلام اندرین معنی که خدای عزوجل کفت کنتم اختلاف کردند و بمعنی کفتند کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها کی یاد کرد. حر: این امت را بهتر امت خوانند وعلما را درمعنی کنتم خیر امه اختلافست بعضی کفتند معنی کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتی باین جیزها که یاد کرد.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یعنی شما. یو: یعنی.

۲ — ما، یو: بدین شرطها کشتید که این فعلها. حر: باین شرطها کشتی که شما این فعلها. قل: بدین شرطها کشتید که شما. پا: بدین جیزها شرطها کشتید که بدین شما این فعلها. کر: بدین شرطها کشتید که شما این فعلها. تا: باین شرطها کشتید که این فعلهارا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اوردید. یو: اریذ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نیاوردند. تا: نیاورده‌اند.

٤ — ما، قل، تا: وکروهی دیکر کفتند این (کی این) امت که بهترین امتان کشتند بدان (بان) کشتند که (کی). یو: وبعضی کفتند ازان بهتر کشتند که. حر: وکروه دیکر کفتند این امت که بهترین امتان کشتند. پا، کر: کروهی دیکر کفتند این امت بهترین امتان کشتند بدان کشتند که.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند. * ما، قل، حر، پا، کر: ایمان فرمودند (فرموذند). یو: بایمان فرمود. تا: بایمان فرموده‌اند. * ما: ان باشد. یو، حر: این بود. پا، کر: بود. تا: این باشد. قل: ندارد. * ما، یو، قل، حر، پا: واز کفر باز داشتند. کر: از کفر باز داشتند. تا: ندارد.

٦ — ما، یو: وسهون. قل، پا، کر، تا: وتنهون. حر: وینهون. * ما، قل، پا، کر: یعنی عن الکفر. یو: ای عن الکفر. تا: یعنی من الکفر. حر: ندارد. ـ درنسخهٔ یو، بجای، ودیکر امتان، تا، جنانکه بیغامبر کفت، چنین آمده‌است: وامتان دیکر بعداز مرگ بیغامبران خود مرتد شدند واین امت دین نکاه داشتند تاقیامت جنانکه کفت صلی الله علیه وسلم. * ما، پا، کر، تا: جز این. قل: جزین. حر: بجزین.

٦، ٧ — ما، پا: که ایشان ازبس. قل: ایشان ازبس. حر: که ایشان بعداز. کر: که ایشان بس. تا: که ایشان پس‌از.

٧ — ما: خویش علیهم الصلوة والسلام. قل، حر، تا: خویش. پا، کر: خویشتن صلوات الله علیهم. * ما، قل، حر، پا، کر: کشتند. تا: میشده‌اند.

ثَبات کردند، واین دین‌را نُصرَت کردند، وتاقیامت این‌دین‌را نگاه‌داشتند، چُنانك پیغام‌بر گفت، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَاتَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى ٱلْحَقِّ، حَتَّىٰ تَقُومَ ٱلسَّاعَةُ.».

واگر کُنْتُمْ‌را بر ماضی برانی – ازبهرِ آنْ‌که کلمهٔ کانَ ماضی‌را بُوَد در وضعِ لُغَت – این‌را تَأْویل‌ها باشد. یك تَأْویل آن باشد: که شما بِه‌ترینِ أُمَّتان بودید اندر ذِکرِ من، منْ شمارا پیشِ پیغام‌برانِ دیگر، صَلَوَاتُ ٱللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، وأُمَّتانِ ایشان، رَحِمَهُمُ ٱللَّهُ، یاد کردم. چُنانك، به‌اِنجیل یاد کرد أُمَّتِ احمد را: «حُلَمَاءُ رُحَمَاءُ عُلَمَاءُ، كَأَنَّهُمْ مِنَ ٱلْفِقْهِ أَنْبِيَاءُ.»، وچُنانك، اندر زَبور یاد | کرد أُمَّتِ احمدرا: «لَايُصَلُّونَ بِالطَّنَابِيرِ وَلَايُقَدِّسُونَ بِالْأَوْتَارِ.»، ونیز در اِخبار ما-۱۸
آمده‌است بدین أُمَّت، که خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَٰكِن

۱ – ما: کردندواین دین را نصرت کردند. قل، پا، کر: کردند ودین را نصرت کردند. تا: کرده‌اند ودین را نصرت کردند. حر: کردند. * ما، قل، پا، کر، تا: این‌دین را. حر: این دین.

۲ – ما: کفت صلی الله علیه وسلم لایزال (یو: لاازال). قل: کفت علیه السلام لاتزال. حر: علیه السلام کفت لایزال. حر: علیه السلام کفت لایزال. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت لاتزال. تا: علیه السلام میکوید که لاتزال. * ما، یو، قل، حر، تا: علی الحق. پا، کر: قائمة علی الحق.

۳ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر. یو: وکر. * ما، تا: برانی ازبهران که (ازبهرانکه). یو، پا، کر: رانی ازبهرانکث (ازبهرانکه). قل: برانی ازبهران. حر: برانی‌شایدازبهرانکث. * ما، تا: ماضی را بود در (ودر) وضع لغت. یو، پا، کر: مرماضی‌رابود بحق کفت. قل: برماضی‌بود بحق‌لغت. حر: برماضی افتد بحق‌لغت. * ما: واین‌را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این را.

٤ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: یکث تاویل ان باشدکه (کی) شما. یو: یکی انکث شما. * ما، تا: بودید درذکرمن شما را بیش‌ازبیغامبران (بیغمبران) دیکر وامتان ایشان جنانکث (چنانکه). یو، قل: بودید اندر ذکرمن شما را بیش بیغامبران دیکر صلوات‌الله علیهم اجمعین (صلی الله علیهم) وامتان ایشان رحمهم‌الله یادکردم (قل: یادکرد ـ رحمهم‌الله، ندارد) جنانکث. حر: بوذی درذکرمن که من شما را یاذکردم بیش بیغامبران دیکروامتان ایشان جنانکث. پا، کر: بودید اندر ذکرمن شمارا بیش بیغمبران دیکر صلوات‌الله علیهم وامتان ایشان یادکردم چنانکه.

٦ – ما، حر، تا: درانجیل. یو، قل، پا، کر: بانجیل. * ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمدرا. ـ درنسخهٔ حر، از، وجنانکث، تا، لایصلون، نیامده است.

۷،٦ – ما: جنانکث‌درزبور. یو، قل، پا، کر: وجنانکث (چنانکه) اندر زبور. تا: وچنانچه درزبور.

۷ – ما، قل، تا: احمد. یو، پا، کر: احمد را. * ما، یو، قل، تا: لایصلون بالطنابیر. حر: لایصلّون بالطنانیر. پا: لایصلون بالطنابیر. کر: لایصلون بالظنابیر.

۸،۷ – ما: ونیز دراخبار امده است بدین امت. یو: ونیز باخبار امدست بدین امت. قل، حر، پا، کر: ونیز باخبارها امده‌است (امدست) بدین (باین) ایت. تا: ونیز دراخبار امده‌است درمعنی این‌آیت.

۸ – ما، تا: که خدای‌تعالی کفت (میکوید). یو: که خداوندتعالی کفت. قل، حر، پا، کر: که‌خدای (خذای) عزوجل کفت. * وماکنت ... آیهٔ ٤٦، سورهٔ ۲۸ (سورة القصص). وما کنت بجانب الطور اذ نادینا ولکن رحمة من ربکث لتنذرقوما ما اتاهم من نذیرمن قبلکث لعلهم یتذکرون.

رَّحْمَةً مِّن رَبِّكَ. ». مُفَسِّرانْ چُنین گفته‌اند: که صدوچهارده‌بار موسی را ندا آمد، که یَا مُوسَىٰ! هرباری چُنین می‌پنداشت که مَگَر حدیثِ اُمَّتِ موسیٰ می‌کند، و ایشان را می‌ستایَد پَیاپی، در آن ثنا که حق، تعالیٰ، گفت: «تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، هرباری ثَنایِ این اُمَّت یاد کرد، تا کارْ بدان‌جا رسید، که موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، هرباری چُنین گُفتی: «أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْهَا أُمَّتِي. »، ندا آمدی: «تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، تا موسیٰ گفت: «أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ. »، تا ندا آمد، یَا مُوسَىٰ! منْ اُمَّتِ تورا اَمری کردم، سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا گفتند، و هرچ اُمَّتِ احمد را گویم، سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا گویند، این را با آن چگونه بَرابَر کنم؟ و کدام شَرَف بُوَد از آنْ بُزُرگ‌تر، که پیغام‌بری را چون موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، آرزو کند که از این اُمَّت باشد. پسْ خدایْ موسیٰ را خَبَر داد، که بدیشان

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: جنین کفته‌اند. قل: جنین کفتند. تا: کفته‌اند. * ما، حر: که صدوجهارده‌بار. یو، قل، پا، کر: که صدباروجهارده‌بار. تا: که صدجهارده‌بار. * ما: یاموسی علیه‌السلام. یو، قل، پا، کر، تا: یاموسی. حر: تاموسی. ـ در نسخهٔ یو، از، هرباری، تا، هرباری، نیامده‌است.

۲ — ما، یو: هرباری جنین می‌بنداشت. قل، پا، کر: هرباری ایذون دانست. حر: هرباری جنین دانست. تا: هرباری جنین پنداشت موسی علیه‌السلام. * ما: امت موسی می‌کند. قل، پا، کر: امت من می‌کند (میکند). حر: امت وی کند. تا: امت او میکند.

۲، ۳ — ما، تا: وایشانرا می‌ستاید سابی (به‌پیاپی) دران ثنا که حق تعالی کفت (که میکفت) جنین یاد کرد تلکٔ. قل: ومرایشانرا همی بایستاید دمادم ان ثنا کی کفت ایذون یاد کرد تلکٔ. حر: وامت ویرا بستاید بآن ثنا که کفت تا کفت تلکٔ. پا، کر: ومرایشانرا همی‌ستاید (بستاید) دمادم از ثنا که کفت ایدون یاد کرد تلکٔ.

۳ — ما، یو، قل، حر: هرباری ثناء. پا، کر: باثناء. تا: هربار ثنای. * ما: یاد کرد تا کار بدانجا رسید. یو: یاد کرد تابدانجا رسید. قل: یاد کرد تابدانجا برسید. حر: یاذ کردی تا بانجا رسیذ. پا، کر: کرد تا بدان جا برسید. تا: یاد کرد تا کار بآنجای رسید.

٤ — ما: که موسی علیه‌الصلوة والسلام هرباری. یو، قل، کر: که‌موسی علیه‌السلم (السلام) هرباری. پا: که‌موسی علیه‌السلم بهرباری. حر: که‌موسی هرباری. تا: که موسی علیه‌السلم هربار. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: اللهم اجعلها. پا: اللهم اجعلنا.

٤، ٥ — ما، قل: ندا امدی. یو، تا: ندا امدی که (امدیکه). حر: ندا امد. پا، کر: ندا آمد که.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: احمد. حر: احمد یا موسی. * ما، تا: تا موسی (موسی علیه‌السلام) کفت اللهم اجعلنی من امّة احمد تا ندا امذ (امد) که. یو، قل: تا ندا امد که. حر: تا ندا امد. پا، کر: تا موسی کفت اللهم اجعلنی من امة (امت) محمد تا ندا امد که.

٦ — ما، قل، تا: من امت ترا امری کردم. یو: امت ترا امری کردم. حر: من امت ترا امر کردم. پا، کر: من امة (مرامة) ترا امری کردیم. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: سمعنا وعصینا کفتند. قل: کفتند سمعنا وعصینا. * ما: وهرج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وهرجه. * ما، قل، حر، تا: کویم. یو، پا، کر: بکویم.

۷ — ما، یو، قل، حر، تا: کویند. پا، کر: بکویند. * ما، تا: باان چکونه برابر کنم. یو، پا، کر: باان جکونه برابر کنیم. قل: برابران جکونه کنم. حر: بان جکونه برابر کنم یاموسی کفت اللهم اجعلنی من امة محمد. * ما، یو، قل، تا: ←

نرسی. لٰکنْ اگرمی‌خواهی، تاآوازِ ایشانْ تورا بشنَوانم. گفت: خواهم. حق، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالیٰ، ندا کرد: یَاأُمَّةَ أَحْمَدَ، جواب دادند: لَبَّیْكَ، أَللَّهُمَّ لَبَّیْكَ، لَاشَرِیكَ‌لَكَ لَبَّیْكَ، إِنَّ‌ٱلْحَمْدَوَٱلنِّعْمَةَ لَكَ، وَٱلْمُلْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ. جواب آمد: یَاأُمَّةَ أَحْمَدَ، أَجَبْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِی، وَأَعْطَیْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِی، وَغَفَرْتُ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْتَغْفِرُونِی. فَمَنْ لَقِیَنِی مِنْكُمْ بِقِرَابِ ٱلْأَرْضِ خَطِیئَةً، وَهُوَ یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّاٱللهُ، غَفَرْتُهَا لَهُ وَلَاأُبَالِی.

وگروهی گفتند: كُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ یَوْمَ ٱلْمِیثَاقِ. و گروهی گفتند: كُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ حِینَ كُتِبَ ذِكْرُ ٱلْأُمَمِ فِی ٱللَّوْحِ ٱلْمَحْفُوظِ. تا اندرخَبَرآمده است، که چون خدای، تعالیٰ، قَلَم را فرمود، تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشینْ درلَوْحِ محفوظ بنوشت، چونْ به ذِکرِ این اُمَّتْ آمد، مدادْ نور

← وکدام‌شرف بود. حر، پا، کر: وکذام (وکدام) شرفی باشد.

۷، ۸ — ما، قل: که بیغامبری را (بیغامبری) جون موسی علیه‌السلم (السلام). یو: که بیغامبری جوموسی را. حر، پا، کر: که بیغامبری را (که بیغامبری). تا: که بیغامبری جون موسی را علیه‌السلام.

۸ — ما، حر، کر: بس خدای (خدای عزوجل) موسی را. یو، قل، حر: بس خداوند (خدای) عزوجل مرموسی را (موسی را علیه‌السلام). تا: بس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را. * ما، یو، پا، کر: که بدیشان. قل، حر، تا: کی (که) بایشان.

۱ — ما: لکن اکرمیخواهی تااوازایشان ترا. یو، حر: ولکن اکرخواهی‌تااوازایشان ترا. قل: ولیکن‌اکرخواهی‌اواز ایشان ترا. پا، کر: ولکن اکرخواهی تا اوازایشان. تا: اما اکرخواهی تا آواز ایشان ترا. * ما، تا: حق سبحانه وتعالی (حق‌تعالی) ندا کردکه. یو، قل، حر، پا، کر: حق‌عزوجل (جل‌وعز) ندا کرد.

۲ — ما، تا: جواب دادندکه. یو: ندا دادند. قل، پا، کر: جواب دادند. حر: جواب آمذ. * ما، حر: لاشریکک لکک لبیکک. یو، پا، کر، تا: لبیکک لاشریکک لکک. قل: لبیکک لاشریکک لکک لبیکک.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: والملکک. تا: والملکک لکک. * ما، پا، کر، تا: یا امت احمد. یو، قل، حر: یا امة احمد.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: قبل ان تستغفرونی. پا، کر: ان تستغفرونی. * ما: ومن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فمن.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: وهو. پا، کر: وهوان. * ما، یو، حر، پا، کر: غفرتهاله. قل، تا: غفرتها.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفتند. تا: کفته‌اند.

٦، ۷ — ما: حین ذکر الامم. یو، قل، پا، کر، تا: حین کتب ذکر الامم. حر: حین کتب ذکر الامم السالفة.

۷ — ما، تا: تا اندر (تادر) خبر امده‌است که جون خدای تعالی. یو، پا، کر: تا اندرخبرها (کر: اخبارها. نسخه بدل: خبرها) امدست (آمده‌است که) ایزدتعالی. قل: تا اندرخبرها امده‌است جون خداوند عزوجل. حر: تادرخبرها آمذه است که خدای عزوجل.

۸ — ما: درلوح محفوظ بنوشت. یو، قل، حر: اندر (در) لوح بنبشت (بنوشت). پا، کر، تا: اندر (در) لوح نبشت.

گشت ـ تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشین سیاه است درلَوْح ، وذِکرِ این اُمَّت روشن است ـ قلم را فرمان آمد که بنویس : که این اُمَّت دوچندان گناه کنند که اُمَّتانِ دیگرِ ، بنوشت . بازْ اَمر آمدْ : بنویسْ ، که منْ بااین اُمَّت دوچندان کَرَم وبِرّ بکاربندم که با اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت . دیگربارْ اَمر آمدْ که بنویسْ ، که این اُمَّتْ گَلوی فرزندِ پیغام برِخویش ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، بِبُرَّند ، هم‌چُنانك قَصّابْ گَلوی گوسفَندْ بُرَّد ـ قَلَمْ بلرزیدْ وبایستادْ ازهَیْبَتْ ، فرمان آمدْ به هَیْبَت : که بِرَوْ ، ازاین هَیْبَتْ سَرِاو بشکافت ، وسُنَّت گشت قَلَم را سربشکافتن ، ازآن روز بازْ ، تانشکافی ننویسد ـ پس بنوشت . بازْ امرآمد ، که زیرِ آن بنویس ، که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ ، وَرَبٌّ غَفُورٌ . قَلَمْ سَجْده کرد خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، شُکرْ آن را که خدای ، تَعالیٰ ، با اُمَّتِ احمدْ این نیکویی کرد ،

---

۱ ــ ما ، حر ، تا : سیاه است (سیاهست) درلوح . یو ، قل ، پا ، کر : سیاهیست (سیاهست) اندرلوح.

۲ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، کر : که این امت. پا : این . تا : این امت. ٭ ما ، یو ، قل ، کر ، تا : کناه کنند که امتان دیکربنوشت (بنبشت ـ نبشت) . حر : جفا کنند که امتان بیشین. پا : کناه کنند امتان دیکربنبشت . ٭ ما ، یو ، پا ، کر : بازامرامذ (امد) که. حر : وبازامرا امذ که. قل : بازامرامد. تا : بس امر آمد که . ـ دردونسخهٔ ما ، یو : از ، من بااین امت ، تا ، که این امت کلوی ، نیامده است ، سطر ۳ و ٤.

۳ ــ قل ، حر : که من بااین امت . پا ، کر : که بااین امت. تا : که این امت را . ٭ قل : کرم وَ بر بر کاربندم کی . حر : رحمت وکرم واحسان کنم که. پا ، کر : کرم و برکند بکاربندم که . تا : برو کرم کاربندم که . ٭ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باامتان. تا : بامتان . ٭ قل : بنوشت دیکربار امرامدکی بنویس که. حر : ننویست بازامرامذ که. پا ، کر : بازامر امد که بنویس که. تا : بس امرامد که بنویس که.

٤ ــ ما : کلوء فرزند بیغامبرخویش صلی الله علیه وسلم ببرند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : کلوء (کلوی) فرزند بیغامبر (بیغمبر) خویش ببرند (قل : ببرّند) . حر : کلوی فرزند خویش را ببرّند .

۵ ــ ما ، تا : همجنانكٔ (چنانکه) قصاب کلوء کوسفند بُرّذ (برّد) . یو : هم جنانكٔ قصاب کلوی کوسبند برد . قل : ان جنان جون قصاب کلوی کوسفند ببرّد . حر : جنانكٔ قصاب ببرّد کلوی کوسفندرا . پا ، کر : همجنانکه قصّاب کلوی کوسفند برّد.

٦،۵ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : قلم بلرزید و بایستاد (یو ، پا : بیستاد) ازهیبت (قل : هیبة) فرمان امذ بهیبت که بروی (یو ، پا ، کر : که برو . قل : کی برو) ازین (یو ، قل ، پا ، کر : ازبهر) هیبت سراو (قل : سروی) بشکافت وسنت (یو ، پا ، کر : سنت . قل : سنة) کشت قلم را سربشکافتن (یو ، قل ، پا ، کر : سرشکافتن) ازان روز بازتانشکافی ننویسد (پا : نه‌نویسد. کر : نه‌نویسند) بس (یو ، پا ، قل ، کر : ندارد) بنوشت (یو ، پا : بنبشت . کر : نبشت) . حر : قلم ازهیبت امرخداوند عزوجل سست کشت قلم را سرشکافتن ازان روزبازبود که بشکافی نویسد . تا : قلم بلرزید و باستاد ازهیبت فرمان آمد که برو از جهة هیبت سرقلم بشکافت وسنت کشت قلم را سرشکافتن ازان روز باز تانشکافی ننویسد بنبشت .

۷ ــ ما : که زیران. یو ، قل ، حر ، پا ، کر : که (کی) زیروی . تا : که زیراو. ٭ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : که امة . حر ، تا : امة .

۸ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، تا : خدای را (مرخدایرا. مرخدای را. مرخدای) . حر : خدای عزوجل. کر : خدای راعزوجل. ←

وگفت: یارب، اگرْ منْ دانستَمی که‌تورا بااین اُمَّت چندین فَضل است، باك نداشتَمی که‌جَفایِ اُمَّتانِ دیگر نیزْ بر ایشانْ نبشتمی. تابدانی که کارْ به‌عِنایت است نه‌خدمت. اندَکی عِنایت بِه‌تراز بسیارخدمت. جِنایت | باعِنایتْ خدمتْ گردد، وخدمت بی‌عِنایتْ جِنایت گردد، وگفته‌اند: اَلْعِنَایَةُ تَهْدِمُ اَلْجِنَایَةَ. و، اَلْعِنَایَةُ تُوجِبُ اَلْوِلَایَةَ. و، اَلْعِنَایَةُ تُوجِبُ اَلْهِدَایَةَ. ما-۱۹

وگروهی گفته‌اند: کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ فِی عِلْمِنَا وَمَشِیَّتِنَا، شما بِه‌ترینْ اُمَّتان بودید درعِلم ومشیَّتِ ما. ازاین معنی بود که به‌ترینْ رسولان را بدین اُمَّتْ فرستاد وکَرامَت کرد. ازبهرِ آنك، رسولِ عزیزترینْ، به‌نزدیكِ دوستِ عزیزترینْ فرستند. وخدای، تَعالیٰ، هرچ نزدیكِ او عزیزتَر

← * ما: شکرانرا که‌خدای‌تعالی باامت. یو: شکران کرد که‌خدای‌عزوجل باامت. قل، حر، پا، کر: شکر انرا کی (که) خدای (خداوند) عزوجل باامت. تا: شکر آنرا که خدای بامت. * ما، یو، حر، تا: این نیکویی (نیکوی) کرد. قل، پا، کر: این نیکوی (نیکوئی. نیکویی) بکرد.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر: وکفت یارب. حر: کفت یارب. تا: وکفت خداوندا.

۱، ۲ ـ ما: اکرمن دانستمی که‌ترابااین امت جندین فضلست باک نداشتمی که‌جفاء امتان دیکر نیز برایشان نبشتمی. یو: اکر بدانستمی که‌ترابااین امت جندین فضلست باک نداشتمی که‌جفاء امتان دیکر برین امت نبشتمی. قل: اکر بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل است باک نداشتمی که جفاء ان دیکر امتان بریشان بنوشتمی. حر: اکرمن بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل هست باک نداشتمی که جفاء امتان دیکر بریشان نبشتمی. پا، کر: اکر دانستمی که‌ترا بااین امت چندین فضلست (فضل است) باک نداشتمی که‌جفاء (جفای) آن امتان دیکر نیز بدین (برین) امت نبشتمی. تا: اکرمن دانسته‌میکه ترا بااین امت چندانی فضیلت است باک نداشته‌میکه جفای امتان دیکر نیز برایشان بنوشتمی.

۲ ـ ما: خدمت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بخدمت. ـ درنسخهٔ یو: از، اندکی، تا، وکفته‌اند، نیامده‌است.

۲، ۳ ـ ما، یو، حر، تا: اندکی عنایت بهتر ازبسیارخدمت (تا: بسیاری خذمت). قل: اندك عنایت به‌ازبسیارخدمت. حر: اندکی عنایت بهتراست ازبسیاری خدمت. پا، کر: اندکی عنایت به‌ازبسیار.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر: وکفته‌اند. یو: کفته‌اند. تا: وکفتند.

٤ ـ ما، یو، حر، پا: العنایة. قل، کر، تا: العنایت. ـ دردونسخهٔ قل وتا، همه‌جا، العنایت والجنایت والولایت والهدایت، باتای بلند آمده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: والعنایة (والعنایت) توجب الهدایة (الهدایت). تا: وتورث الهدایت.

٥ ـ ما، تا: وکروهی (کروهی) کفته‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: کروهی (وکروهی) کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: شما بهترین. یو: بهترین. حر: کفت بهترین. * ما، یو، تا: بودید درعلم. قل، پا، کر: بودید اندرعلم. حر: بوذی درعلم ما.

٦ ـ ما: ازین معنی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی. * ما، یو، پا، کر: رسولانرا بدین. قل، حر: رسولان بدین (باین). تا: رسولانرا باین. * ما: فرستاد ازبهرانک. حاشیهٔ نسخهٔ ما: وکرامت کرد. یو، قل، پا، کر، تا: کرامت کرد ازبهرانک (ازبهر آنکه). حر: فرستاد ازبهرانک.

۷ ـ ما، پا، کر، تا: رسول عزیزترین بنزدیک (بسوی) دوست. یو، قل: رسول عزیزترین را بسوی (سوی) دوست. ←

بوْدْ بدین اُمَّتْ داد. چون کعبه، که عزیزترینِ بِقاعْ بود، قِبلهٔ ایشانْ کرد، وچون مُؤْمنان، که عزیزترینِ خَلْق بودند، برادرانِ ایشانْ کرد، وچون آدینه، که عزیزترین روزها بود، عیدِ ایشانْ
۳ کرد، وچون ماهِ رَمَضان، که عزیزترینِ ماهها بود، ماهِ ایشانْ کرد، چُنانك، پیغام بر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «رَجَبُ شَهْرُ ٱللهِ، وَ شَعْبَانُ شَهْرِی، وَ رَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِی.»، و چون قرآن، عزیزترینِ کتابها بود، منشورِ ایشانْ کرد، وچون محمَّد، رسولُ الله، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عزیزترینِ
۶ پیغامبران بود، در دُنیا، اورا هادیِ ایشانْ کرد، ودر عُقبی، شفیعِ ایشانْ کرد.

وازاین بُزُرگْ تر آن است، که ایشان را به خودْ مُضاف کرد، و گفت: «... یَاعِبَادِیَ

← حر: رسول عزیزترسوی دوست عزیزتر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فرستند. تا: پرستند. * ما: وخدای تعالی هرج نزدیک او. یو، قل، پا، کر، تا: وخدای (وخداوند) عزوجل هرجه نزدیک وی (او). حر: وخداوند عزوجل.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: بدین امت. حر، تا: باین امت. * ما، یو، قل، حر، پا: جون کعبه. کر: چون کعبهٔ. تا: جنانکه کعبه. * ما، تا: که عزیزترین بقاع بود. یو، قل، پا، کر: عزیزترین بقاع بود. حر: عزیزتر بود از بقاع. * ما، تا: وجون (وجنانکه) مؤمنان که. یو، قل، حر، پا، کر: وجون مؤمنان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: برادران. یو، حر: براذران. * ما، حر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ادینه که (حر: که، ندارد) عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد. یو: وروزادینه عزیزترین روزها عیدایشان کرد. قل: وجون آدینه عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد جنانک بیغامبر علیه السلام کفت الجمعة عیدالمؤمنین. پا، کر: وجون روزادینه عزیزترین روزها (کر: روزها بود) عید ایشان کرد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وچون (تا: وجنانکه) ماه (حر، پا، کر: ماه، ندارد) رمضان که (قل، پا، کر: که، ندارد) عزیزترین ماهها بود. یو: ورمضان عزیزترین ماهها. * ما، قل، حر: کرد (حر: کردانید) جنانک بیغامبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) کفت. یو: جنان که بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. پا، کر: چنانکه بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم کفت. تا: جنانکه بیغامبر علیه السلام میکوید.

۴، ۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) قران (تا: قران که) عزیزترین کتابها بود. یو: وقران عزیزتر کتابها بود.

۵، ۶ — ما: وجون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیزترین بیغامبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی. یو: ومحمد عزیزتر بیغامبران بود اندر دنیا هادی ودرعقبی. قل: وجون محمد علیه السلام عزیزترین بیغامبران بود بدنیا هادی ایشان کرد واندرعقبی. حر: وجون محمد عزیزترین بیغامبران بود بیغامبر ایشان کرد ودر دنیا هادی ایشان کرد ودرعقبی. پا، کر: وجون محمد صلی الله علیه وسلم (وجون مصطفی صلی الله) عزیزترین بیغامبران بود اندر دنیا هادی ایشان کرد واندرعقبی. تا: وجنانکه محمد علیه السلام عزیزترین بیغمبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ایشان کرد. تا: ایشان کردانید.

۷ — ما، حر: انست که ایشانرا بخود مضاف. یو، قل: ایشانرا (کی ایشانرا) بخویشتن مضاف. پا، کر: که ایشانرا مضاف بخویشتن. تا: هست وآن انست که ایشان را بخود مضاف. * ما، قل، پا، کر: وکفت (کفت) یاعبادی. یو: ←

ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰٓ أَنْفُسِهِمْ ، »، ونیز گفت : « قُل لِّعِبَادِیَ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا یُقِیمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ، »، ونیزگفت: « ... فَبَشِّرْ عِبَادِ. ٱلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ، »، ونیزگفت: « یَاعِبَادِ لَاخَوْفٌ عَلَیْکُمُ ٱلْیَوْمَ وَلَآأَنْتُمْ تَحْزَنُونَ. ». اگر یک بار بیش اِضافت نکردی، قطیعَت روا نبودی. پس باچندین اِضافت قطیعَت کی روا بُوَد ؟

وازاین بُزُرگ‌تر آن است ، که خود درا به ایشان مُضاف کرد، وگفت: «رَّبُّکُمْ أَعْلَمُ بِکُمْ ، »، ونیزگفت: « رَّبُّکُمُ ٱلَّذِی یُزْجِی لَکُمُ ٱلْفُلْکَ فِی ٱلْبَحْرِ ، »، ونیزگفت: «فَذَٰلِکُمُ ٱللهُ رَبُّکُمْ ، »، ونیز گفت : « وَإِلَٰهُکُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ »، ونظایرِ این درقرآن بسیار است. از این بُزُرگ‌تر چه باشد که

← یاعبادی. حر: قل یاعبادی. تا: و کفت قل یاعبادی. ـ یا عبادی... آیهٔ ٥٣، سورهٔ ٣٩ (سورة الزمر). قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم.

١ ـ ما، حر، پا، کر: علی انفسهم ونیز کفت. یو: علی انفسهم و کفت. قل، تا: علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ونیز کفت. * قل لعبادی... آیهٔ ٣١، سورهٔ ١٤ (سورة ابراهیم). قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة من قبل ان یاتی یوم لابیع فیه ولاخلال.

٢ ـ ما، قل، پا، کر: ونیز کفت فبشر عبادی (پا: عبادنا. کر: عِبَادِیَا). یو: فبشر عبادی. حر: ونیز کفت عبادی. ـ فبشر عباد... دو آیهٔ ١٧ و١٨، سورهٔ ٣٩ (سورة الزمر). والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشر عباد. الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب. * ما، پا، کر، تا: القول فیتبعون احسنه. یو، قل، حر: القول. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت یاعبادی. یو: و کفت یاعبادی. ـ یاعباد... آیهٔ ٦٨، سورهٔ ٤٣ (سورة الزخرف).

٣ ـ ما، تا: اکر یک بار بیش اضافت نکردی قطیعت (قطیعت هم) روا نبودی. یو، قل: واکر یک بار (اکر یکباره) اضافت کردی بیش قطیعت روا نبودی. حر: واکر یک بار اضافت کردی بی شک قطیعه روا نبوذی. پا، کر: ور یکبار اضافت کردی بیش قطیعة روا نبود (روا نبوذی).

٤ ـ ما، یو، تا: کی روا بود. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد.

٥ ـ ما، یو، حر، تا: کی (که) خودرا بایشان. قل، پا، کر: کی (که) خویشتن را باایشان (بایشان). * ما، قل، پا، کر، تا: وکفت (کفت) ربکم اعلم بکم ونیز کفت. یو: کفت ربکم اعلم و کفت. حر: و کفت. ـ ربکم... آیهٔ ٥٤، سورهٔ ١٧ (سورة الاسراء). ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم او ان یشأ یعذبکم وما ارسلناك علیهم وکیلا.

٦ ـ ربکم الذی... آیهٔ ٦٦، سورهٔ ١٧ (سورة الاسراء). ربکم الذی یزجی لکم الفلک فی البحر لتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لکم الفلک فی البحر (لکم الفلک) ونیز کفت. یو: لکم و کفت. * فذلکم الله... آیهٔ ٣٢، سورهٔ ١٠ (سورة یونس). فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون. ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: فذلکم (فدلکم). تا: ذالکم.

٧ ـ ما، قل، تا: ونیز کفت والهکم الله واحد. حر: والهکم الله واحد، یو، پا، کر: ندارد. ـ والهکم... آیهٔ ١٦٣، ←

خداوندِ هفت آسمان و هفت زمینْ بندهٔ ضعیفِ بی‌چاره را گوید، تو آنِ مَنی و منْ آنِ تو؟ و فایدهٔ اِضافت کردنِ ایشان به خودْ، طَمَعِ دُشمَن بریدن است از ایشان، و زبانِ بَدگویانْ از ایشانْ کوتاه کردن است.

وفایدهٔ خودرا به ایشان مُضاف کردنْ آن است، که چون از ایشان جِنایت آید نَوْمید نگردند، که مَگَر حق، تَعالیٰ، از ما بدین جفا نَبُرَد. و دلیلِ این سخن آن است، که پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «مَنْ أُعْطِيَ ٱلْقُرْآنَ، فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ ٱلنُّبُوَّةُ بَيْنَ جَنْبَيْهِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يُوحَىٰ إِلَيْهِ.»، و نیز گفت: «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَالْأَنْبِيَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا يُوحَىٰ إِلَيْهِمْ.». ایشان را مَحَلِّ پیغام بران نهاد، و دیو را بر هیچ پیغمبرْ دست نبود، که او را از خدایْ بتوانستی بُریدن، و نه نیز هیچ پیغام بر را

← سورهٔ دوم (سورة البقرة). والهكم اله واحد لااله الاهو الرحمن الرحیم. * ما، یو، قل، تا: درقران (درقرآن) بسیارست. حر: بسیارست درقرآن. پا، کر: بقران بسیاراست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازین. تا: وازین.

۱ — ما، قل، تا: وهفت زمین. یو، حر، پا، کر: وزمین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بندهٔ (بنده) ضعیف. قل: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کوید. تا: کوید که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومن (من) ان تو. حر: ومن آن توم.

۲ — ما: ایشان بخود طمع دشمن بریدن‌است از ایشان. یو: ایشان بخود طمع داشتن ازیشان بریدنست. قل: ایشان بخود طمع دیو ازیشان بریدنست. حر، پا، کر، تا: ایشان بخود (حر: بخود) طمع دشمن ازایشان بریدنست (پا: بریدیست. تا: بریدن است).

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کوتاه کردنست (کردن‌است). حر: کوتاه کردن.

٤ — ما، حر، تا: وفایدهٔ خودرا (خود). یو: وفایدهء خویش. قل، پا، کر: وفایدهٔ خویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردن انست کی (که). تا: کردن بایشان آنست که.

٥، ٤ — ما: نومید نکردند که مکر حق تعالی ازما بدین جفا نبرد و دلیل. یو: نومید کردند مکر ازما بدین جفا نبری دلیل. قل: نومید نکردند کی مکر ازما بدین جفا ببری دلیل. حر، پا، کر: نومیذ (نومید) نکردند که مکر ازما باین (بدین) جفا ببرّد (ببرد) دلیل. تا: نومید نکردندو کویند مکر حق ازما بدین جفا برد دلیل.

٥ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: علیه السلام.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت صلی الله علیه وسلم. * ما: علماء امتی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امتی. * ما، یو، قل، حر، تا: الا انه لا. پا: الالا. کر: الا الامم. * ما، یو، حر، پا، کر: محل بیغامبران (بیغمبران). قل: محل بیامبران. تا: درجه و محل بیغمبران.

۸ — ما، تا: ودیورا برهیچ بیغمبر (بیغمبری) دست نبود که اورا ازخدای (ازخدا) بتوانستی بریدن ونه‌نیز. یو: ومردیورا برهیچ بیغامبر دست نیست که ویرا ازخدای تعالی بتواند بریدن ونیز. قل: ومردیوان را برهیچ بیامبری دست نبود کی ورا ازخدا بتوانستی بریدن ونه. حر: ودیورا برهیچ بیغامبر دست نبوذه است که ویرا ازخدای عزوجل ←

بیمِ قطیعَت بود از خدای، تَعالیٰ. حکمتِ «عِبَادِی» و «رَبُّکُمْ»، اینْ باشد که یاد کردیم. قَوْلُهُ: لَانَسْخَ لِشَرِیعَتِهِ ـ شریعتِ اورا نَسخْ نیست.

ما-۲۰ ونَسخ، بَدَل کردن بُوَد، چُنانك گویی: نَسَخْتُ ٱلْكِتابَ، چون از جای به جایْ بگردانی. ونیز عَرَب گوید: نَسَخَتِ ٱلشَّمْسُ ٱلظِّلَّ، آفتابْ سایه را بگردانید. پسْ معنیِ اینْ آن باشد، که مر این شریعت را اگر دانیدنْ نیست. از بهرِ آنك، شریعتْ بر دستِ پیغام بر انْ باشد. ویاد کردیم، از پسِ پیغمبرِ ما محمّد، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، هیچ پیغمبرْ نیست. و در نسخ شریعتْ مردُمان را سخنْ بسیار است. جهودانْ در اصل، خود، نسخِ شریعتْ رَوا ندارند. چُنین گویند: که چون چیزی بفرماید

← بتوانستی بریذن ونیز. پا، کر: ومردیورا برهیچ بیغمبردست نیست که اورا ازخدای تواند بریدن نیز. * ما، قل، حر، تا: بیغامبررا (بیغامبری را ـ بیغمبریرا) بیم قطیعت بود (حر: نبوذ). یو: بیغامبررا قطیعت نبود. پا، کر: بیغمبری را قطیعة (قطیعت) نبود.

۱ ـ ما، یو، تا: تعالی. قل، حر، پا، کر: عزوجل. * ما: عبادی ربکم. یو، قل، حر، پا، کر: عبادی وربکم. تا: عبادو ربکم. * ما، قل: که (کی) یاد کردیم وقوله (قوله). یو: والله اعلم. حر: که یاد کردیم. پا، کر: که یاد کردیم والله اعلم. تا: که یاد کردیم والله اعلم بوجه الصواب فیه.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لانسخ. تا: ولانسخ. * ما، تا: شریعت (وشریعت) اورا نسخ نیست. یو، قل، پا: مرشریعت را (قل: ویرا. پا: اورا) نسخ نیست. حر: کفت شریعت ویرا نسخ نیست. کر: مرشریعت اورا نسخ نبود.

۳ ـ ما، قل: ونسخ بدل کردن بود. یو، حر، پا، کر: نسخ بدل کردن بود. تا: بدل نسخ کردن بود. * ما، یو، حر، تا: جنانك (چنانکه) کویی. قل: جنانك جون کویی. پا، کر: چنانکه کوید.

۳، ٤ ـ ما، قل، حر: ازجای بجای بکردانی (کردانی) ونیزعرب کوید. یو: ازجاء بجاء کردانی وعرب کوید. پا: ازجای بجایْ دیکر دانی ونیز کوید عرب. کر: ازجای بجائی بکردانی ونیز کوید عرب. تا: ازجای بجایی کردانی ونیزعرب کوید.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الظل. حر: ظلها. * ما، حر، کر، تا: افتاب سایه را (سایه) بکردانید. یو: افتاب سایه بکردانی. قل: سایه را بکردانید. پا: افتاب بکردانید.

۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) مراین (مرین). حر، تا: که این.

۵، ٦ ـ ما: ویاد کردیم ازبس بیغمبر ما محمد صلوات الله علیه. یو، تا: ویاد کردیم که ازبس (بس) محمد مصطفی صلی الله. قل: کی ازبس محمد صلی الله. حر: ویاد کردیم که بعد از محمد نیز. پا، کر: ویاد کردیم که ازپس محمد صلی الله.

٦ ـ ما: هیچ بیغمبر نیست. یو، قل، پا، کر، تا: بیغامبر نیست. حر: بیغامبر نباشد. * ما، حر: ودر نسخ شریعت مردمانرا. یو، قل، پا، کر: واندر نسخ شریعت مردمانرا (مردمان را). تا: ومردم را درنسخ شریعت.

۷ ـ ما: دراصل خود. یو، حر، پا، کر: باصل خود (خوذ). قل: لعنهم الله خود باصل. تا: خود دراصل. * ما، یو، حر: جنین کویند که. قل، پا، کر: وجنین (جنین) کویند. تا: وجنین کوید که. ←

ودیگَر بارْ بازدارد، پشیمانی باشد، و بر خدای، تَعالیٰ، پشیمانی رَوا نیست. از بهرِ آنكْ، پشیمانی، صفتِ
کَسی باشد که عاقبتِ کارندانند، وخدای، تَعالیٰ، عاقبتِ کارها، همه، دانَد، و بر ویْ پشیمانی رَوانباشد.
۳ پسْ مُحال باشد که چیزی فرمایدْ و پَسْ بازدارد. و اهلِ اسلامْ گفته‌اند: نسخِ شریعتْ روا باشد و پشیمانی
نباشد. از بهرِ آنكْ، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که چیزی نهدْ دَوام را، بازْ پدید آید اورا که صَلاحْ دیگراست،
وهمان را بردارد، پشیمانی باشد. فامّا، چون کَسی چیزی سازد بر آنكْ سالی آن را بدارد و بازْ بگَردانَد، سالی
۶ بداشتْ و بگردانید، این، پشیمانی نباشد. و خدای، تَعالیٰ، چونْ شریعتی بفرمایَد خَلْق را، دانَدْ که

← ۷ وسطر اول صفحهٔ ۸۲ـ ما، قل: جیزی بفرمایدو دیکر بار (وباز) بازدارد بشیمانی باشد. یو: بجیزی بفرمایند باز بازدارند بشیمانی بود. حر: جیزی بفرمایذ باز ازان بازدارد بشیمانی بود. پا، کر: بجیزی بفرماید و باز بازدارد بشیمانی باشد. تا: حق سبحانه و تعالی جیزی فرماید و دیکر بار بازدارد بشیمانی باشد.

۱ — ما، یو: و برخدای تعالی بشیمانی روا. قل، پا، کر: و برخدای عز و جل بشیمانی روا. حر: و بشیمانی برخدای عز و جل روا. تا: و برخدای پشیمانی. * ما، یو، قل، حر: از بهر انکث. پا، کر، تا: از بهر آنکه.

۲ — ما، تا: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عز و جل. * ما، قل، پا، کر، تا: کارها (کار) همه داند. یو: کارها داند. حر: همه کارها. * ما، یو، قل، پا، تا: و بروی (و براو) بشیمانی (پشیمانی) روا نباشد. حر: و بروی بوشیده نکردذ. کر: و بروی پشیمانی روا شد.

۳ — ما، تا: که جیزی فرماید و بس بازدارد و اهل اسلام (اهل الاسلام) کفته‌اند. یو: جیزی بفرماید باز بازدارد اهل الاسلام کفتند. قل، پا، کر: کی (که) جیزی بفرماید. وباز بازدارد و اهل (اهل) اسلام کفتند کی (که). حر: که جیزی بفرماید باز ازان بازدارذ و اهل اسلام کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: روا باشد و بشیمانی نباشد. یو: روا باشد و بشیمانی نبود. حر: رواست و بشیمانی نباشد بس محال نباشد.

٤ — ما، یو، قل، حر: از بهر انکث. پا، کر، تا: از بهر آنکه. * ما، حر، تا: نهد دوام را. یو، قل، کر: نهد (نهذ) مردوام را. پا: مردوام را. * ما، یو، قل، حر، کر: باز بدید اید (پدید آید). پا: باز پدید آمد. تا: پس پدید آید. * ما، حر، پا، کر، تا: اورا. یو، قل: ورا.

۵ — ما، قل، پا، کر: وهمان را (قل: همان. حر: همانرا) بردارد بشیمانی (پشیمانی) باشد فاما (حر: اما). یو: همان بردارد بشیمانی بود فاما. تا: آنکار همان را بردارد پشیمانی باشد اما. * ما، قل: برانکث سالی انرا بدارد وباز. یو: بدان که سالی بدارد باز. حر: برای آنکث آنرا سالی بدارذ باز. پا، کر: بدانکه (بدان که) سالی آن بدارد باز. تا: از بهر آنکه سالی بدارد و پس آن را.

۶، ۵ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: سالی بداشت و بکردانید. حر: سالی داشت باز بکردانید.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این بشیمانی (پشیمانی) نباشد. یو: ان بشیمانی نبود. * ما: وخدای تعالی جون شریعتی بفرماید خلق را. قل: وخدای عز و جل شریعتی بفرماید مرخلق را. تا: وخدای تعالی چون خلق را شریعتی بفرماید. ـ درچهار نسخهٔ یو، حر، پا، کر: از، وخدای تعالی، تا، ونیز شریعت نهادن، نیامده است.

صَلاحِ اینْ شریعتْ تا کَی است، چونْ وقت بیایَدْ بردارد، این، پشیمانی نباشد. ونیزْ شریعت نهادنْ صَلاحِ بندگانْ جُستن است. وبندگانْ مُخْتَلِف، واَوْقاتْ مختلِف، مُستَحیل باشدْ شریعتْ بریك سان. لٰکنْ خُدای، تَعالیٰ، صَلاحِ هروقتی، وصَلاحِ هر گُروهی دانَد. به هروقتی، هرگُروهی را، درخورِ صَلاحِ ایشانْ کارْ فرمایَد. اینْ چُنان است: که طبیبی که عالِم باشد به داروی بیمارانْ، همه را، یکی دارو نفَرماید، که خَطاباشد، لٰکنْ هربیماری را درخورِ علَّتِ او دارو فرمایَد، تاصوابْ آید. و نَسخِ شریعتْ، خود، نباشد، مَگَر به دو زمان یا به دو مکان یا به دو قَوْم. فَأَمّا یك تن را به‌یك زمان و به‌یك مکانْ، گفتن، که کُن و مکُن، مُحال است. دُرُست شد، که نَسخْ برمعنیِ مَصلَحت دیدن است. واگرْ تبدیلِ اَمری به‌اَمری پشیمانی باشد، تبدیلِ فِعلی به‌فِعلی، هم، پشیمانی باشد. پسْ چونْ خدای، تَعالیٰ، فِعل‌ها را به‌فِعل‌ها بَدَل می‌کند، هم چون حَیات به‌مَوْت، ومَوْت به‌حَیات، وبیداری

---

۱ ــ ما، قل، بیاید. تا: براید.

۲ ــ ما، یو، حر، قل، تا: وبندکان (حر: بندکان. تا: وبنده کان) مختلف واوقات مختلف. پا، کر: وبندکان مختلف.

۲، ۳ ــ ما، حر، پا، کر: مستحیل باشد شریعت بریك سان (بریکسان). قل: مستحیل نباشد شریعت بریك سان. تا: شریعت بریکسان مستحل باشد.

۳ ــ ما، تا: لکن خدای تعالی. یو، پا، کر: لکن خداوند عزوجل. قل، حر: ولیکن (ولکن) خدای (خذای) عزوجل. * ما: هردو کروهی داند بهروقتی هر کروهی را درخور. یو، قل، کر، تا: هر کروهی داند بهروقتی هر کروهی را در (قل: اندر) خور. حر: هر کروهی داند درخور. پا: هر کروهی را درخور.

٤ ــ ما، تا: این (واین) جنانست که طبیبی. یو: ان جنانست چون طبیبی. قل، حر، پا، کر: این جنان است (جنانست) جون طبیبی (طبیب).

٤، ٥ ــ ما: بداروء بیماران همه را یکی دارو نفرماید. یو: دارو بیماران همه را یکی نفرماید. قل: بداروی بیماران همه را یکی دارو نه‌فرماید. حر: بدارو همه بیماران را یکی دارو ندهد. پا، کر: داروی (داروئ) بیماران همه رایکی نفرماید. تا: بداروی بیماران همه را یك دارو نفرماید.

٥ ــ ما: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). تا: لیکن. * ما، قل: در (اندر) خورعلت او. یو، حر، پا، کر: اندر (در) خورعلت وی. تا: درخوربیماری او. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: تاصواب. قل: تابصواب.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خود نباشد. تا: نباشد.

۷ ــ ما، یو، حر، پا، تا: کفتن که کن. قل، کر: کفتن کن. * ما، قل، پا، کر، تا: درست شد که نسخ برمعنی (بمعنی). یو: درست شد که معنی نسخ. حر: خاصه که امرعالم الغیب بود درست شد که نسخ برمعنی.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر (ور) تبدیل امری. یو: وارْتبدیل امر. * ما، قل، حر، پا، کر: تبدیل (کر: تبدیلی) فعلی بفعلی هم. یو: تبدیل فعل بفعل هم. تا: تبدیل فعلی هم بفعلی.

۸، ۹ ــ ما، تا: بس جون خدای تعالی فعلهارا بفعلها بدل می‌کند همجون (چنانکه). یو، کر: جون خداوند فعلها ←

به خواب، وخواب به بیداری، وروز به شب، وشب به روز، وآنچ بدین مانَد، ودر اینْ پشیمانی نیست، لٰکنْ مَصلَحت دیدن است، اَمْر به اَمْر بَدَل کردن، هم، چُنین باشد.

ودیگر، سخنْ با مُعْتَزِلیان است، که اگرْ خدای، تَعالیٰ، اَمری بفَرمایَد، وپیش از آن که بندگان آن را کار بَندَند، آن را منسوخ کند، اهلِ سنَّت وجَماعتْ رَوا دارند، مُعْتَزِلیانْ رَوا ندارند، وچُنین گویند: که اَمرْ از بهرِ کار بستن است، چونْ اَمری بفَرمایَد، پَسْ باز دارد هنوزْ کار نابَسته، فایدهٔ نباشد، واین اَمرْ هَذَیانْ باشد، واز خدای، تَعالیٰ، کارِ بی‌فایده مُحال باشد، که او حکیم است، وهرچ حکیمْ کُنَد وگوید، آن را فایدهٔ بایَد. واینْ خطا است. از بهرِ آنک، بی‌فایده نباشد، چونْ

← بفعلها بدل همی کند هم (کر: همجون). قل، حر: بس جون خداوند عز وجل فعلها بفعلها بدل همی کند (می کند) همجون (هم). پا: چون خداوند فعلها بفعلها هم پشیمانی یا بدل همیکند همچون.

٩ — ما، یو، حر، پا، تا: حیوة. قل: حیات را. کر: حیوات. * ما، یو، پا، کر، تا: وموت. قل: وموت را. حر: وهم موت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبیداری. حر: بیذاری.

١ — ما، یو: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه (وآنچه) بدین. حر: وآنجه باین. تا: وآنجه برین. * ما، حر، تا: ودرین. یو، قل، پا، کر: اندرین (واندرین).

٢ — ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، قل، حر، تا: همجنین (نیز همجنین) باشد. یو، پا، کر: هم جنین (همجنین) است.

٣ — ما، قل، حر، تا: بامعتزلیان است (بامعتزلیانست) یو: معتزلیان. پا، کر: معتزلیانست. * ما، حر، تا: تعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل.

٣، ٤ — ما: وبیش ازان که بندکان انرا. یو: بیش ازان که بندکان مران را. قل: و بیش ازانک بندکان مرانرا. حر: بیش ازانک بندکان ان امر را. پا، کر: پیش ازآنکه بندگان مرآنرا. تا: بیش ازان که بنده کان انرا.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کند. کر: کرداند (نسخه بدل: کند). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجماعت. تا: وجماعت آنرا. ما: معتزلیان. یو، قل، حر، پا، کر: ومعتزلیان. تا: ومعتزلیان آنرا. * ما، تا: ندارند وجنین. حر: ندارد جنین. یو، قل، پا، کر: ندارند جنین.

٥ — ما، یو، حر، تا: که امر. قل، پا، کر: امر. * ما، قل، حر، تا: کار بستن است. یو، پا، کر: کار بستن راست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما، تا: بس بازدارد. یو، قل، پا، کر: باز بازدارد. حر: وبازدارد.

٦ — ما: فایدهٔ نباشد واین امر هذیان باشد. یو، کر: فایده نباشد این امر هذیان باشد. قل، تا: فایده نباشد واین امر هذیان (هزیان) باشد. حر: این امر را فایده نباشد واین امر هذیان باشد. پا: فایده نباشد این امر هذیان. * ما، تا: واز خدای. یو، قل، حر، پا، کر: واز خداوند (خدای) عزوجل. * ما: محال باشد که او حکیم است وهرج. یو: روا نبود هرجه. قل: محال باشد هرجه. حر: روا نباشد هرجه. پا، کر: محال باشد که وی حکیم است روا نبود وهرچه. تا: محال باشد که خدای حکیم است و کزاف کار و کزاف کوی نیست وهرچه.

٧ — ما: انرا فایدهٔ باید. یو، حر، پا، کر: فایده باید (بایذ). قل: فایده باشد. تا: آنرا فایدهٔ نباشد. * ما، یو، ←

ما - ۲۱ آمری فرمود، ازقَبولْ یا ازردّْ چاره نیست، وقَبولْ ایمان است، ورَدّْ کُفر.|و کاربستنْ طاعتْ، وترکِ امرْمعصیَتْ. و کُفروایمانْ مُهِم‌تر ازطاعت‌ومعصیَت‌اند. پسْ چونْ آمری‌فرمود بندگان‌را، هرکِ قَبول کردْ مُؤمِن‌آمد، وهرکِ باز زدْ کافِرآمد. پسْ فایده حاصل آمد. قَوْلُهُ :

وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِهِ — وأُمَّتْ نیست پَسِ أُمَّتِ او.

ازبهرِ آنکْ، یاد کردیمْ تاقیامتْ پیغمبری دیگرْ نیست، واین شریعت را نَسخْ نیست، ودرحکمتِ این، سخن گفته‌اند. وگروهی چُنین گفتند: که ازپسِ این أُمَّتْ أُمَّتی دیگرْ نیست. ازبهرِ آنکْ، تا همهٔ أُمَّتانْ درگورْ مُنْتَظِرِ ایشانْ باشند، واین أُمَّت منتظرِ کَسْ نباشد، وهمیشه، کِه‌تَران را دربندِ مِه‌تَران کنند، ومِه‌تَران را دربندِ کِه‌تَران نکُنَند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ

⟵ کر: ازبهرانکْ (ازبهر آنکه) بی‌فایده نباشد. قل، پا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) بی‌فایدهٔ نباشد. حر: ازبهرانکْ امر بی‌فایده‌نباشد. تا: ازبهر آنکه بی‌فایده نیست.

۱ — ما، یو، قل، تا: ازقبول. حر: یاازقبول. پا، کر: ازقبول و. * ما، یو، قل، پا، کر: طاعت. حر، تا: طاعتست (طاعت است).

۲ — ما، تا: وترکْ امر. یو، حر، پا، کر: وترکْ. قل: وترکْ کار. * ما، قل، پا، کر، تا: ومعصیت‌اند. یو: ومعصیت. حر: معصیت آید. * ما: بس جون امری فرمود بندکانرا هرکْ. یو: بس جون فرمود هرکه. قل، پا، کر: بس جون (چون) فرمود امری مر (بر) بندکانرا هرکی (هرکه). حر، تا: بس جون بندکان (بنده‌کان) را امری (امر) فرمود هرکه (هرکه آنرا).

۳ — ما: وهرکْ باززد. یو: هرکه باززد. قل: هرکی‌باززد. حر: وهرکه ردکرد. پا، کر: وهرکه بازردکرد. تا: وهرکه بازرد. * ما: بس‌فایده حاصل‌امدوقوله. یو، قل، تا: فایده (فایدهٔ) حاصل‌امد. حر: فایده بحاصل آمد. پا، کر: ندارد.

۴ — ما، تا: وامت نیست بس (بس‌از) امت‌او. یو، قل، پا، کر: وامت نیست ازبس امت وی. حر: کفت وبعدازامت وی هیچ امت نیست.

۵ — ما، یو: ازبهرانکْ یادکردیم. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) یادکردیم‌کی (که). * ما، پا، کر: تاقیامت بیغمبری دیکرنیست. یو، قل: تا قیامت بیغامبری دیکرنیست. حر: تاقیامت بیغامبری دیکرنباشد. تا: تا بقیامت بیغامبر دیکرنیست.

۶ — ما: ودرحکمت این سخن کفته‌اند وکروهی جنین کفتندکه ازبس. یو، قل: واندرحکمت این سخن کفته‌اند کروهی جنین کفته‌اندکه (کی) ازبس. حر: ودرحکمت‌سخن کفتند کروهی‌جندین کفتند ازبهران‌بعداز. پا، کر: واندرحکمت این سخن کروهی‌جنین کفته‌اندکه از (از) بس. تا: ودرحکمت این سخن کفته‌اندکزبس. * ما: امتی دیکرنیست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امت نیست.

۷ — ما، تا: ازبهرانکْ (ازبهر آنکه) تا همه‌ءامتان درکور (درکوری) منتظرایشان باشند واین امت منتظرکس نباشد (نباشند). یو: ازبهرانکْ تا امتان دیکردرکور این امت را بایند واین امت کس را نباید. قل، پا، کر: ⟵

آن است، تا عَیْبِ همهٔ اُمَّتانْ این اُمَّتْ بدانند، وعَیْبِ ایشانْ کَسْ بنَداند، وشِکایتِ بیگانگانْ بادوستانْ کُنند، وشِکایتِ دوستانْ بابیگانگانْ نکُنند. ونیز گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است، که کارْ به آخِر آسان‌ترْ باشد، خواستْ تا باایشانْ آسان‌کاری کُنَد، چُنانک پیغام‌بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «نَحْنُ أَقَلُّ عَمَلًا وَ أَكْثَرُ أَجْرًا.» - وَهٰذَا وَجْهٌ ضَعِيفٌ - ونیز در خَبَری آمده است، که پیغام‌بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت «إِنَّمَا مَثَلُنَا وَ مَثَلُ أَهْلِ ٱلْكِتَابَيْنِ، كَمَثَلِ رَجُلٍ بَنَىٰ دَارًا، فَاسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ نِصْفِ ٱلنَّهَارِ بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ وَقْتِ ٱلْعَصْرِ

← ازبهرانک (ازبهر آن) تا همه امتان اندر کور پایندهٔ ایشان (پا، کر: ایشانند) باشند واین امت پایندهٔ کس (کسی) نباشد. حر: تاهمه امتان دیکر در کور پاینده ایشان باشند واین امت پاینده کس نباشد.

۷، ۸ — ما، تا: وهمیشه کهتران‌را (کهترانرا) در. یو: کهتران در. قل، پا: همارا کی (همارا) کهترانرا اندر. حر: ازبهرانک همیشه کهتران را در. کر: همانرا کهترانرا.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: کنند. حر، تا: دارند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ومهترانرا دربند کهتران نکنند (حر، تا: ندارند). یو: ندارد. * ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین انست. یو: ونیز کفتند. قل، حر، پا، کر: ونیز کفتند (کفتند که) حکمت این انست.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: همه امتان (امتانرا) این امت. یو: امتان این‌امت. قل: همه امتان این امتان. * ما: وعیب ایشان کس بنداند وشکایت بیکانکان. یو: وهیچ امت عیب این‌امت نداند کلهٔ بیکانکان. قل: وعیب ایشان هیچ کس نداند وکله بیکانکان را. حر: وعیب این امت کس نداند که کلهٔ بیکانکانرا. پا، کر: وعیب این‌امت‌را کس نداند کلهٔ بیکانکان. تا: وعیب ایشان کس نداند وکلهٔ بیکانکان.

۲ — ما: وشکایت‌دوستان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وکلهٔ دوستان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بابیکانکان. تا: بابیکانه‌کان. * ما، پا، کر، تا: ونیز کفته‌اند حکمت (که حکمت) درین (اندرین) انست. یو: و کفته‌اند. قل: ونیزکفته‌اند کی حکمت اندرین انست وهذا ضعیف. حر: ونیز کفت حکمت آنست.

۳ — ما، قل، پا، کر: تاباایشان (باایشان ـ که باایشان). یو: که باایشان سازکاری کند. حر: تا بایشان آسان کار کند. تا: که برایشان کار آسان قرار کیرد. ـ درنسخهٔ یو: از، نحن اقل، تا، کفت انما مثلنا، نیامده‌است.

۳، ٤ — ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم کفت. یو، قل: بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: بیغامبر کفت علیه‌السلام. تا: بیغمبر علیه‌السلام میکوید.

٤، ٥ — ما: وهذاوجه‌ضعیف‌ونیز درخبری امده‌است کی بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: ونیز بخبری بیامد کی بیغامبرعلیه‌السلام. حر: ونیز بخبری آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: ونیز بچیزی بیاید که بیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ودرخبر دیکر آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: انما مثلناومثل. پا: انماشان ومثل.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: اجیرا. کر: همه‌جا، اجرا. * ما: بقیراط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بقیراط ثم استاجراجیرا الی وقت‌العصر بقیراط.

بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ بِقِيرَاطَيْنِ، فَقَالَ ٱلْأَوَّلَانِ، مَابَالُنَا أَكْثَرُ عَمَلًا وَأَقَلُّ أَجْرًا، فَقَالَ صَاحِبُ ٱلدَّارِ، هَلْ نَقَصْتُكُمْ مِنْ أُجُورِكُمْ شَيْئًا، قَالُوالا، قَالَ فَذَٰلِكَ فَضْلِي أُوتِيهِ مَنْ أَشَاءُ. ».

ونیز گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است، که چونْ به دُنیا آخِرْ باشند به قیامتْ سابقْ باشدْ. از بهرِ آنك، چونْ سپاهْ برگردد، مُقَدَّمه ساقه گردد، و ساقه مُقَدَّمه گردد. این است معنیِ قَوْلِ پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: « نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ، يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ. »، چُنانَستی که می گویدی: بدین جهانْ آخِرْ باشید، تا کارِ آن کنید که از دیگرانْ مانَد، و بدان جهانْ اوّلْ باشید، تا دیگرانْ رَحمَتِ آن یابند که از شما مانَد، و دلیلِ اینْ قَوْلِ پیغمبر است، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: « إِنَّ ٱلْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى ٱلْخَلْقِ كُلِّهِمْ، حَتَّىٰ أَدْخُلَهَا أَنَا وَأُمَّتِي. ».

---

۱ — ما، یو، قل، پا، تا: بقیراطین. حر، کر: بقیرطین. * ما، تا: مابالنا نحن. یو، قل، پا، کر: مابالنا. حر: ماذالنا نحن.

۲ — ما، قل، حر، تا: من اجورکم شیئا. یو، پا، کر: من اجورکم.

۳ — ما، یو، قل، حر، تا: اوتیه. پا، کر: اوتیته.

٤ — ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین. یو، قل، پا، کر: ونیز کفتند حکمت اندرین. حر: ونیز کفتند حکمت. * ما: اخر باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بدنیا اخر باشند. * ما: سابق باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سابق باشند.

٥ — ما، قل، حر: از بهر انکك جون سباه برکردذ مقدمه ساقه کردد (حر: کردد، ندارد) وساقه مقدّمه کردد. یو، پا، کر: از بهر انکك (از بهر آنکه) سباه (سباه که) برکردد ساقهء (ساقهٔ) لشکر مقدّم (مقدمه) کردد. تا: از بهر آنکه سپاه برکردد مقدمه ساقه کردد وساقه مقدمه. * ما، یو، تا: اینست (این‌است). قل، پا، کر: این‌انست (آنست). حر: این.

٦،٥ — ما، یو، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر - پیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: بیغامبر علیه‌السلام. حر: بیغامبراست علیه‌السلام. تا: پیغمبر علیه‌السلام که.

٦ — ما، تا: جنانستی که می کویذی (میکویدی) بدین (باین). یو، پا، کر: جنانستی که (که وی) کویدی بدین. قل: جنانست کی وی کویدی بدین. حر: جنانست که می کویذ باین.

۷ — ما، قل: باشید تا کاران کنید. یو: باشید تاان کنید کار. حر: باشی تا کاران کنی. پا، کر: باشند تا کار آن کنند. تا: باشید تا کار آن کنید. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ار (از) دیکران ماند وبدان (وبان). حر: که از دیکر آن بماند وبان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اول باشید. حر: اول باشی.

۸ — ما: یابند که از شما ماند و دلیل این قول بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم. یو: یاوند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. قل: یابند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبراست علیه‌السلام. حر: یابند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: یابند که از شما ماند دلیل این قول پیغمبراست (کر: است، ندارد) صلی‌الله‌وعلیه‌وسلم. تا: یابند که از شما باز ماند و دلیل این سخن قول بیغامبر است صلی‌الله‌علیه‌وسلم که میکوید.

ونیز گفته‌اند: نَسخ کردنْ بَدَلْ آوردن است، واز پَسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگر نیارد، تاایشان را بر همه بَدَل آرد، وبر ایشان بَدَل نیارند. همواره، عزیزتَران را برخوارتَرانْ بَدَل آرند. قَوْلُهُ:

جَعَلَ فِيهِمْ صَفْوَةً وَاَخْيَارًا وَنُجَبَاءَ أَبْرَارًا — دراین اُمَّتْ، پاکانْ‌نهادو گُزیدگان ونیکوکاران. این اُمَّتْ هرگزْ خالی نگردند، از آنك، درمیانِ ایشانْ گُزیدگانْ باشند، تاخدای، تَعالیٰ، به‌دُعای اُمَّتان وبَرَکَتِ ایشان، ازدیگرانْ بلابگَرداند. وخَبَرِ پیغمبر است، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ ٱلْمَطَرِ، لَايُدْرَىٰ أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ». قَوْلُهُ:

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ ٱلْحُسْنَىٰ — پیش رفته است ایشان را ازاونیکویی.

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: کفته‌اند. قل: کفته‌اند کی. تا: کفتند. * ما، تا: وازبس این. یو، قل: ازبس این. حر: بعدازین. پا: زپس این. کر: ازاین (نسخه بدل: ازپس این). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیارد تا ایشانرا (ایشان را). قل: نیاورند تا مرایشانرا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ارد. حر: ارند. * ما: وبریشان بدل نیارندهمواره عزیزانرا برخوارتران بدل ارند قوله. یو: وبریشان کس رابدل نیارد عزیزان‌را برذلیل بدل ارند. قل: وبرایشان کس‌را بدل نیارد همارا عزیزتران‌را برخوارتران بدل ارند وخوارترانرا برعزیزتران بدل نیارند قوله. حر: وکس را برایشان بدل نیارند همواره عزیزتر بدل ارند نه خوارتررا برعزیز. پا، کر: وبریشان (وبرایشان) کس‌را بدل نیارد (نیارد همارا) عزیزترانرا برذلیل تر بدل آرند. تا: وبرایشان بدل نیارد وهمیشه عزیزانرا برذلیلان بدل آرند وذلیلان را برعزیزان بدل نیارند.

۳ — ما: واخیارًا ونُجبآ ابرارًا درین امت پاکان نهاد وکزیذکان ونیکوکاران. یو: واخیارا ونجبا وابرارًا اندرین‌امت پاکان نهادو کزیدکان‌ونیکوکاران. قل: واخیار ونجبا ابرارا اندرین‌امت پاکان نهادو کزیدکان‌ونیکان‌ونیکوکاران. حر: واخیارا ونجبآء وابرارًا کفت نهاذ درایشان پاکان وکزیدکان ونیکان ونیکوکاران. پا، کر: واخبارًا ونجباءً وابرارًا اندرین امت پاکان (پاکان نهاد) وکزیدکان ونیکوان ونیکوکاران. تا: واخیار ونجباء وابرارًا ودرین‌امت پاکان وکزیدکان ونیکوکاران نهاد.

۴ — ما، تا: این (واین) امت هرکز خالی نکردند ازانک (ازآنکه) در. یو: این امت هرکز خالی نکردد ازانک در. قل: این امت هرکز خالی نکردند ازان کی اندر. حر: تاهرکز این‌امت خالی نباشد ازانک. پا، کر: این امت هرکز خالی نکردد ازان که اندر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کزیدکان باشند: حر: کزندکان باشند.

۴، ۵ — ما: تاخدای تعالی بدعاءامتان وبرکه ایشان‌ازدیکران بلا. یو: تاخدای عزوجل بدعاء ایشان‌ازین‌دیکران بلا. قل: تاخداوندعزوجل بدعاایشان‌وببرکت ایشان‌بلاازین‌دیکران. حر: تاخدای عزوجل بدعآءایشان‌وبرکت ایشان‌بلاازین دیکران. پا، کر: تاخدای تعالی بدعاء ایشان ازدیکران بلا. تا: تاخدای تعالی بدعا وبه‌برکت ایشان‌ازدیکران بلا.

۵ — ما: وخبر بیغمبرست صلی‌الله علیه. یو، پا، کر: وخبر بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل: وخبر بیغامبرست علیه‌السلام. حر: ونیز خبر بیغامبرست علیه‌السلام که کفت. تا: وخبر بیغامبر علیه سلام الله.

۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: مثل المطر. حر: کالمطر. * ما، قل: اخوه قوله. یو، حر، پا، کر، تا: اخره.

۷ — ما، حر، تا: لهم منه الحسنی. یو: لهم الحسنی. قل، پا، کر: لهم منا الحسنی. * ما: بیش رفته‌است ایشانرا ازونیکویی. ←

یعنی، این اُمَّت را ازخدای، تَعالیٰ. واین، موافق است قَوْلِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ: « إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُولَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ . » . علَّتِ نجاتِ خَلْق در کثرتِ خدمَت ننهاد، ما-۲۲ درسَبَقَتِ عِنایَت نهاد. نگفتْ، هرکه مارا مطیع تر، اوازعذابْ دورتر، چه گفت، هرکه‌را ازما به سابقْ نیکویی رفته است، اوازعذابْ دورتر، تاآزاد کردهٔ فضلِ ما باشد، نه‌آزاد کردهٔ هُنَرِ خویش. قَوْلُهُ :

وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ ـ والزام کردْ ایشان راکَلِمهٔ تَقوىٰ.

وکَلِمهٔ تَقوىٰ، لَآإِلَٰهَ إِلَّا ٱللهُ است. وآن را کَلِمهٔ تَقوىٰ بدان معنی خوانْد، که هرکس که

← یو: بیش رفتن‌است ایشانرا ازنیکوئی. قل، تا: بیش (پس) رفته است مرایشان را از وی نیکوی. حر: کفت بیش رفته‌است ایشانرا ازوی نکوبی. پا، کر: بیش رفتنست مرایشانرا ازوی نیکوئی.

۱ ــ ما، حر: این امت را ازخدای‌تعالی (ازخدای عزوجل). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) امت را ازخدای عزوجل. تا: امت را ازخدای نیکوی. ٭ ما، قل: واین موافقست (موافق‌است) قول خدای را (خدایرا) عزوجل. یو: واین موافقت قول خداوندست جل ذکره. حر: واین موافق قول خدایست عزوجل. پا، کر: واین (باین) موافقت‌قول خدای عزوجل‌است. تا: واین موافق قول خدای‌تعالی‌است که میکوید.

۱ ، ۲ ــ ان‌الذین... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱ (سورة‌الانبیاء). ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: منا الحسنی. تا: من‌الحسنی.

۲ ــ ما، حر، تا: درکثرت. یو، قل، پا، کر: اندر کثرت.

۳ ــ ما، حر، تا: در (که در) سبقت. یو، قل، پا، کر: که (جه) اندرسبقت. ٭ ما، قل، کر، تا: نکفت هرکٔ (هرکی ـ هرکه) مارا. یو: نه‌کفت هرکه مارا. حر، پا: نکفت هرکه مرا (مارا). ٭ ما، تا: اوازعذاب. یو، قل: وی‌ازعذاب. حر، پا، کر: ازعذاب.

۳ ، ٤ ــ ما، قل: جه‌کفت هرکرا (هرکی‌ورا) ازما بسابق. یو: کفت هرکه مارا دارذ درسابق. حر: کفت هرکرا ازما سبق. پا، کر: کفت هرکه ورا سابق (ازسابق). تا: کفت هرکه اورا ازما درسابق.

٤ ــ ما: رفتست او. یو، پا، کر: رفتست وی. قل، حر، تا: رفته‌است وی (او). ٭ ما، یو، حر، پا، کر، تا: دورتر. قل: دورترست.

۵ ــ ما: خویش‌قوله رحمه‌الله. یو: خویش‌والله اعلم. قل: خویش قوله. حر، تا: خویش. پا، کر: خویش باشد.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: والزمهم. تا: والزم منهم. ٭ ما، حر: الزام‌کرد ایشانرا (ایشان را) کلمه. یو، پا، کر: الزام کرد مریشانرا (ایشانرا) بکلمهٔ. قل، تا: والزام‌کرد مرایشان را (ایشان را) کلمهء (کلمهٔ).

۷ ــ ما: لا. یو، پا، کر: که‌لا. قل، تا: وکلمهٔ‌تقوی‌لا. حر: وکلمه‌تقوی نهاذان‌لا.

۷وسطراوّل صفحهٔ ۹۰ـ ما: وانرا کلمهٔ‌تقوی‌بذان‌معنی‌خوانده که‌هرکس که‌این کلمه‌را بیاوردخودرادروقایه کرد درین. یو، پا، کر: ورا (اورا) کلمهء (کلمهٔ) تقوی‌خوانند بدان‌معنی (بدانمعنی) که‌هرکسی (کس) که‌این کلمه‌را اوردخویشتن (خویشتن‌را) اندرحصارکرداندرین. قل: وراکلمه‌تقوی‌خواندبران‌معنی کی هرکس که‌این کلمه‌را اوردخویشتن‌را ←

این کَلِمه‌را بیاوَرْد خودرا دروقایه کَرد ، دراین‌جهانْ ازشمشیرْ رَست ، وازشرِّ گَزیتْ رَست ، واز کُفرْ رَست ، واهل‌وفرزندِ ویْ ازاسیری رَستند، واَموالِ اواز اِستِغنامْ رَست. کدام وقایه، باشدْ ازاین‌بُزُرگ‌تر؟ اینْ تَأْثیرِ شَهادت‌است دردُنیا .تا تَأْثیرِ عُقبیٰ دراو بیابَد. واگرْتصدیقْ بااین قَوْلْ یاربُوَد، درآن جهانْ اگربه حقِّ این کَلِمه تقصیرْ نکرده باشد، خویشتن‌را ازعذابْ وقایه کرد، واگرْ تقصیرْ کرده باشد، خویشتن را ازخُلودِ دوزَخْ وقایه کرد، زیرا که مُؤْمِنْ دردوزَخْ جاودانه نماند. بدین‌معنیٰ آن‌را کَلِمهٔ تَقویٰ‌خوانند. پسْ خَبَرکردکه ایشان‌را این کَلِمه‌الزام کرد.

← اندروقایت کرداندرین.حر: ویرا کلمه‌تقوی خواند بآن‌معنی که کسی که‌این کلمه‌راآوردخویشتن را در وقایه کرد درین.تا: وان‌را کلمه تقوی بانمعنی خوانده که هر کسی که‌این کلمه‌را ازصدق بیاورد خودرا وقایه کرد ودرین.

۱ ـ ما ، قل: رست وازشرکزیت رست وازکفررست. یو: برست و ازکزیت وکفر رست . حر:وازجزیه و ازکفر برست. پا ، کر: رست (رَست) وازکزیت رست (رَست) وازکفررست (رَست) . تا:وازهرکزند وازکزند رست وازتاءثیر کفررست.

۲ ـ ما:وفرزند وی از اسیری(نسخه بدل:سبی) رستند. یو، پا،کر:وفرزند(وفرزندان)وی‌ازاسیری. قل:وفرزندان وی ازسبی رست. حر: وفرزند وی ازغارت واسر. تا:وفرزند او ازسبی رستن. * ما، تا:واموال او. یو، قل، پا، کر: واموال وی. حر:واموال . * ما ، تا: رست‌کدام وقایه باشد . یو:رست‌کدام حصاربود . قل: رست کدام وقایت یابد. حر: برست‌کدام وقایه باشد . پا ، کر:رست‌کدام حصارباشد .

۳ ـ ما، یو، قل،حر، پا، کر:این(واین)تاثیر.تا:این. *ما: دردنیا تا تاثیرعقبی دروبیابد. یو،قل:اندردنیا تا تاثیر (تاثیر) وی اندرعقبی بیابد . حر: دردنیا تا تاثیروی درعقبی بیابد . پا ، کر: اندردنیا تا تاثیر وی اندرعقبی بباید (بیابد) . تا:دردنیا باش تا تاءثیرعقبی درو بیابد. * ما، یو، قل، حر، تا: بااین. پا،کر:باان.

٤ ـ ما: دران جهان اکر . یو، قل ، حر، پا ، کر : اندران جهان اکر . تا:و * ما، پا،کر:نکرده باشد خویشتن را . یو: نکرده بود خویشتن‌را. قل، حر: نکرده باشد خویشتن. تا: نکرده باشد اندرجهان خویشتن‌را.

٤ ، ٥ ـ ما، حر، تا: وقایه‌کرد. یو، پا، کر:حصار کرد. قل:وقایت‌کرد .

٥ ـ ما، قل، تا : کرده‌باشد خویشتن‌را ازخلود دوزخ وقایه(وقایت) کرد زیرا که(کی هیج ـ که هیج). یو: کرده بود ازخلود خود را حصار کردکه هیج . حر: کرده باشد خویشتن را ازخلود ایمن کردکه هیج . پا ، کر: کرده بود خویشتن‌را ازخلود حصار کردکه هیج.

٥ ، ٦ ـ ما، حر، تا: دردوزخ جاودانه نماند. یو، قل، پا، کر:اندردوزخ جاویذ (جاودان) نماند .

٦ ـ ما، حر ، تا:بدین(باین) معنی انرا(ورا) کلمهٔ تقوی‌خواند. یو، پا ،کر: بدین(باین)معنی ورا کلمهٔ تقوی خوانند. قل : بدین معنی ورا کلمه تقوی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بس خبرکرد (داد) که ایشانرا این کلمه‌الزام کردم (الزام کرد) . یو : بس خبرکردکه این کلمه ایشانرا الزام کرد . قل: بس اخبار کردکی من ایشانرا کلمه تقوی الزام کردم .

و اِلزام، آن باشد، که چیزی در گَردَنِ کَسی کنی، چُنانك قاضیِ مسلمانانْ بر کَسی حُکمی کند، گوید: أَلْزَمْتُهُ كَذَا. وفایدهٔ این سخنْ آن است، که بیان می کند که ما ایشان را اِلزام کردیم، تا ما را بخواستند، و اگرْ اِلزامِ مانبودی، کَسْ ما را نخواستی. پس، هر كِ ما را به اِلزامِ ماخواهد، نه او ما را خواسته باشد، ما اورا خواسته باشیم. ومعنیِ این اِلزامْ هِدایَت بُوَد، یا تَوْفیقْ باشد، یا قضایِ سابق بُوَد، یا مشیَّتِ اَزَلی بُوَد، یا علمِ قدیم. تا ماندانستیم، نخواستیم وقضا نکردیم وتَوْفیقْ ندادیم وبه راهْ نیاوردیم وهُدیٰ ندادیم. ما را نخواستید، پَس، منَّتْ ما را است بر تو، نه تو را بر ما. این همه کردیم، وما را به تو نیازْ نه، تا یك بارْ به درِ ما آمدی با نیازمندیِ خویش. نظیرِ اینْ آن است، که گفت: «... وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ، ». پَسْ گفت: ایمان را دوستِ تو، منْ گردانیدم، ودر دِلَت منْ آراستم، وکُفر وفُسوق

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان باشد. یو: ان بود. * ما، یو، حر، تا: در (اندر) کردن کسی کنی. پا، کر: را در کردن کسی لازم کنی. قل: اندر کردن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جنانک (جنانکه) قاضی. تا: چنانکه قاضی از قضاة.

۱، ۲ — ما، یو، قل، پا، کر: بر کسی حکمی کند. حر: بر کسی حکم کند. تا: اکر بر کسی حکم کندو.

۲ — ما، پا، کر: الزمت کذا. یو: الزمت کذی. قل، حر: الزمته کذی. تا: الزمته کذا. * ما: وفایده سخن انست که بیان می کند که ما. یو: وفایدهء این سخن بیان همی کند ما. قل، پا، کر: وفایده این سخن انست کی (که) همی بیان کند کی (که) ما مر (که ما). حر، تا: وفایده این سخن آنست که بیان می کند که من (که ما).

۲، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر: الزام کردیم تا مارا بخواستند. حر: الزام کردم تا مرا بخواستند. تا: الزام کردیم تا مارا خواستند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: کس مارا. یو: کسی ما را. * ما، قل، تا: بس هر کِ (هر که) مارا بالزام ماخواهد نه او (نه وی). یو، حر، پا، کر: بس هر که مارا خواست (بخواست) بالزام ماخواست نه وی (نه او).

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواسته باشد. حر: خواسته بود. * ما: ما اورا. یو، پا، کر: ماویرا. قل: ماورا. حر: جه ماویرا. تا: وما اورا. * ما، پا: الزام. یو، قل، حر، کر، تا: این الزام.

٤، ٥ — ما، قل: یا توفیق باشد (بود) یا قضا سابق بود یا مشیت (مشیة) ازلی بود یا علم قدیم (قدیم بود). یو، پا، کر: یا مشیت ازلی بود یا علم قدیم بود. حر، تا: یا توفیق یا قضاء سابق با مشیّت (مشیة) ازلی با (یا) علم قدیم (قدیمو).

٥ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: نخواستیم. قل: ونخواستیم.

٥، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر: وتوفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهدی ندادیم (وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم) مارا نخواستید (نخواستی). یو: وتوفیق وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم مارا نخواستی. تا: وتوفیق ندادیم وباراه نیاوردیم وهدایت ندادیم مارا نخواستی.

٦ — ما، قل، حر، تا: نه ترا. یو، پا، کر: نه تراست.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این همه. تا: واین همه. * ما، یو، قل، حر: نیاز نه تا. پا، کر: نیازنی یا. تا: حاجت نه تا. * ما، یو، قل، پا، کر: بدر ماامدی بانیازمندی. حر: کی بدر ما باز آمدی بانیازمندی. تا: بدرگاه ما آمدی بااحتیاج. ←

وعِصیان ، بر دِلَت دشمنْ منْ کردم ، تا بدانی، که همه ، منْ کردم ، و آنچ داری از منْ داری . بازْ باتوهمین فَضلْ کردم وخویشتن رانسُتودم ، همه، تورا سُتودم، وگفتم : « ... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ . » .
۳ نظیرِ اینْ آن است ، که گفت : « ... أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ ، » ، گفت : در دِلِ مُؤْمنانْ ایمانْ منْ نبشتم ، که اگرْ تو بنوشتی ، همْ تو به جَفا مَحو کردی ، و اگرْ مخلوقی نبشتی ، همْ مخلوقی پاك کردی ، لٰکِنْ خودْ نبشتم ، تا کَسْ نبشتهٔ مرا پاك نتواند کردن . نبشتهٔ ما

← ۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که کفت . تا: که میکوید.

۸ ، ۹ — ولکن الله... آیهٔ ۷، سورهٔ ٤۹ (سورة الحجرات) . واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم ولکن الله حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم و کرّه الیکم الکفر والفسوق والعصیان اولئک هم الراشدون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الکفر والفسوق والعصیان. حر: الکفر الآیة.

۹ — ما: بس کفت ایمان را دوست تو من کردانیدم ودر دلت من اراستم. یو، قل: کفت ایمان بتو دوست من کردم واندر دل تو (واندر دلت) من اراستم. حر: بس کفت ایمان بتو من دوست کردم و در دل تو من اراستم . پا ، کر: بس کفت ایمان بتو دوست من کردم و اندر دل من اراستم. تا: بس کفت ایمانرا بتو دوستمند کردم و در دلت من آراستم.

۱ — ما، قل، پا، کر: دشمن من کردم. یو، حر: من دشمن کردم. تا: من دشمن کردانیدم.

۱ ، ۲ — ما: وانچ داری از من داری باز باتو همین فضل کردم وخویشتن رانستودم. یو: وانچ داری زان منست باز با همین فضل که کردم خویشتن رانستودم. قل: و هرج داری ازان من داری باز با همین فضل کردم وخویشتن رانستودم . حر: وانچه داری از من داری و باز با این همه فضل کردم وخود را نستودم. پا، کر: وانچه داری ازان من داری باز با همین فضل که کردم خویشتم نه ستودم (خویشتن راستودم) . تا: و آنجه داری ازان من داری بس باتو همین فضل کردم وخویشتن رانستودم.

۲ — ما، قل، تا: همه ترا (و ترا) ستودم و کفتم . یو: جه ترا ستودم. حر: چه ترا بستوذم و کفتم . پا: ترا ستودم ترا ستودم کفتم. کر: ترا ستودم کفتم . ـ درنسخهٔ یو: از، و کفتم اولئك، تا، که کفت اولئك ، نیامده است.

۳ — ما، حر، پا، کر: نظیر. قل، تا: ونظیر. * اولئك کتب... آیهٔ ۲۲، سورهٔ ۵۸ (سورة المجادلة) . لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا ءاباءهم او ابناءهم او اخوانهم اوعشیرتهم اولئك کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وایدهم. حر: وایده.

٤ — ما، قل، حر: کفت در (اندر) دل. یو، پا، کر: اندر دل. تا: میکوید در دل . * ما، تا: نبشتم که اکر تو بنوشتی (نبشتی) . یو، قل، حر: نبشتم اکر (چه اکر) تو نبشتی. پا، کر: نوشتم اکر تو نبشتی. * ما: تو بجفا محو کردی. یو: تو بجفاء تو باك کردی. قل، حر: تو بجفا باك کردی . پا ، کر، تا: بجفا پاك کردی . * ما ، یو، پا ، کر: واکر مخلوقی. قل، حر، تا: و اکر مخلوق .

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: هم مخلوقی. حر، تا: هم مخلوق. * ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا ، کر: ولکن. * ما: تا کس نبشته مرا باك نتواند کردن . یو، قل، حر، پا، کر: تا نبشتهء (نبشتهٔ) من کس باك نتواند کرد (کردن). تا: و کس نبشتهٔ ما پاك نتواند کرد و .

دو است: یکی در آسمان، و آنْ لَوْح است، دیگر در زمین، و آنْ دلِ مُؤْمنان است. هم چنانك خَلْق عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ لَوْح، عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ قَلب. و از این لطیف‌تر| ما ـ ۲۳ آن است، که چونْ در لَوْحْ قضا و قَدَرْ نبشتم، قَلَم را فرمودم، و چونْ در دِلْ ایمانْ نبشتم، خودْ نبشتم. و معنیِ به‌خود اضافت کردن، واسطه از میانْ بر داشتن است. و چونْ بهشت را بیارا ستَم، رضوان را فرمودم، و چونْ دلِ مُؤْمنان را بیارا ستَم، خودْ آراستَم، و کَس را نفرمودم. بازْ لَوْحْ به‌اسرافیلْ سپُردم، و دوزَخ به مالِكْ سپُردم، و بهشتْ به‌رضوانْ سپُردم، و دِلِ مُؤْمنْ به کَسْ نسپُردم. آنك او را رضوانْ نگاه می‌دارد، و آنك مالِكْ او را نگاه می‌دارد، و آنك او را اسرافیلْ نگاه می‌دارد، به‌اَمرِ من دارد، و ایشانْ مخلوق‌اند، کَس را بر آن چیزها دستْ نیست. پَس، دِلِ مُؤْمنان را که منْ نگاه می‌دارم،

---

۱ ــ ما، حر، تا: دراسمان. یو، قل، پا، کر: اندراسمان. * ما: لوحست دیکر درزمین. یو، قل، پا، کر: لوحست (لوح است) دیکر اندرزمین. حر: لوح محفوظ است ویکی درزمین. تا: لوح است ودیکر درزمین. * ما، یو، حر، پا، کر: همجنانکْ (همجنانکه). قل: جنانکْ. تا: وهمجنین که.

۲ ــ ما: کتابت قلب. یو: کتابت لوح عاجز اند ازباك کردن کتابت قلم. قل: کتاب لوح عاجز اندازباك کردن کتاب قلب. حر، پا، کر: کتابت لوح نیز عاجز اند (عاجزاند) ازباك (پاك) کردن کتابت قلب. تا: لوح عاجزند ازپاك کردن کتابت قلب.

۳ ــ ما، تا: که‌جون درلوح. یو، قل، حر، پا، کر: که‌جون (جون) اندرلوح. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نبشتم. تا: نبیشتم. * ما، تا: دردل. یو، قل، پا، کر: اندردل. حر: دردلت. ــ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، ومعنی، تا، وجون، نیامده است.

٤ ــ ما، تا: برداشتن‌است. قل، حر: برداشتن بود (بوذ). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیاراستم. حر: بیافریدم بیاراستم.

٥ ــ ما، یو: مومنانرا. قل: مومن. حر، پا، کر، تا: مؤمنان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اراستم وکس را (کس را) نفرمودم. یو: اراستم. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسرافیل سبردم. حر: باسرافیل.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، تا: و بهشت. پا، کر: بهشت. * ما، قل، تا: ودل مومن (مومن را). یو، حر، پا، کر: دل مومن. * ما، تا: انکْ (انکه) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: انکْ (انکه) ورا.

۷ ــ ما: نکه می‌دارد (درنسخهٔ ما، همه‌جا، نکه، ودرسایرنسخه‌ها، همه‌جا، نکاه، آمده‌است). یو، قل، تا: نکاه می‌دارد (میدارد). حر: نکاه دارد. پا، کر: می‌نکاهدارد (نکاه‌دارد). * ما، یو، تا: اورا (ورا) اسرافیل نکه (نکاه) می‌دارد. قل: وراهمی اسرافیل نکاه دارد. حر: ویرا اسرافیل نکاه دارذ. * ما: بامرمن دارد. یو، قل، پا، کر، تا: بامرمن. حر: همه دارند بامرمن.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: مخلوقانند. حر: مخلوق‌اند. تا: مخلوقند. * ما، قل، حر، تا: بران جیزها. یو، پا، کر: بدان جیزها. * ما، حر، تا: بس دل مومنانرا (مومن ـ مومن را) که من نکه (نکاه) می‌دارم. یو: دل را که من نکه می‌دارم. قل: بس دلت راکی من همی نکاه دارم. پا، کر: پس دل را که من همی نکاهدارم (نکاه دارم).

کەرا بر او پادشاهی باشد؟ چونْ ظاهِرِ صورَتَت بیاراستم،خود را سُتودم، گفتم : « ... فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ . ».وچونْ دِلَت را بیاراستَم،تورا سُتودم، گفتم : «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ . »، «... وَكَانُوٓا۟ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا ، ». چه اگرْ تو را نسُتودَمی وخود را سُتودَمی، بتَرسیدی که آن را تَباه کنم، چنانك ظاهرِصورَتَت را بەمَوْت .پَسْ تورا سُتودم ، تادانی که تَباه نکنم به جَفایِ تو، که اگرْخواستَمی بُریدن، تورا نسُتودَمی. چه، ستایشِ من اَزَلی است، وچیزی که خودْ سُتودم، سُتودۀ خورا کیْ تَباه کنم ؟ ومنْ سُتودگانِ خود را ننکوهَم.

اکنونْ باز گردیم به معنیِ اِلزامْ ، و گوییم : کەاو اِلزام کرد، وهرچ حق کُنَدْ حقیقتْ بُوَد، واِلزامی که آنْ بەحق باشد باز افکندَنِ آن اِلزامْ رَوا نبُوَد. نبینی کەاگر حاکمِ مسلمانانْ اِلزامی کُند

---

١ — ما، حر، پا، کر، تا: کرا برو (بروی) بادشاهی (باذشاهی) باشد . یو: کرا بروی بادشاهی بود. قل: کی را بروی بادشای باشد. — درنسخۀ قل: از، جون ظاهر صورتت ، تا، اکنون باز کردیم، نیامده است. * ما، یو، تا: صورتت. حر: صورتت را . پا ،کر: صورت را. * ما، یو، پا، کر ، تا. ستودم کفتم (وکفتم). حر: ستوذه کفتم کفتم.

١، ٢ — فتبارك الله... آیۀ ١٤، سورۀ ٢٣ (سورة المؤمنون). ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا ءاخر فتبارك الله احسن الخالقين.

٢ — ما: جون. یو ، حر، پا، کر، تا: وجون. * ما، یو ، حر ، پا، کر: کفتم . تا: و کفتم.

٣ — وکانوا... آیۀ ٢٦ ، سورۀ ٤٨ (سورة الفتح). اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حمية الجاهلية فانزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين والزمهم كلمة التقوى وكانوا احق بها واهلها وكان الله بكل شئ عليما. * ما، حر: جه اکر (اکر) ترا نستودمی (نستوذمی) وخود را ستوذمی بترسیدی (بترسیدی) که . یو: جه اکر نستودمی بترسیدی که. پا، کر: جه اکر ترا نستودمی بترسیدمی که . تا: جه اکر ترا نستودمی وخود را ستودمی وخود را ستودمی بترسیدیکه.

٤ — ما، حر ، تا: جنانك (تا: همجنانکه) ظاهر صورتت را . یو، پا، کر: جنان جون ظاهر صورتت (پا، کر: صورت) . * ما، یو ، پا، کر: ستودم (پا، کر: بستودمی) تادانی که تباه نکنم (نخواهم کرد ـ نخواهم کردن) . حر: ستودم تابدانی که تباه نخواهم کرد . تا: ستودم تادانیکه تباه نخواهم کرد .

٥ — ما: که اکر خواستمی بریذن ترا. یو، پا: جه اکر خواستمی بریدن ترا. حر: که خواستمی تباه کردن و بریدن ترا. کر: جه اکر خواستمی برید. تا: که اکر بخواستمی بریدن ترا. * ما، تا: ستایش. یو، حر، پا، کر: جه ستایش. * ما، حر، تا: وجیزی (وجیزی را) که خود ستودم. یو: جیزی که من ستودم. پا، کر: وجیزی را که من بستودم .

٦ — ما، یو ، تا: ستودکان (تا: ستوده کان) خود را ننکوهم. حر: ستودکان خویش نه نکوهم . پا ، کر: ستودکان خویش را نه نکویم.

٧ — ما: وکویم که او. یو، پا، کر : کفتیم وی. قل، حر : کفتیم که وی. تا: وکویمکه او. * ما، یو : وهرج حق. قل، حر، پا، کر: وهرجه حق. تا: وهرجه.

٨ — ما، تا: کەان بحق باشد. یو، قل، حر: کەان (ان) بحق) بود. پا، کر: کەازحق بود. * ما، یو، تا: روا نبود نبینی که ←

به حق، پَسْ خواهدْ که اِلزامِ خودرا بازافکَنَد، نتَواند ؟ پَسْ از کَرَمِ مَوْلیٰ کیْ رَوا باشد، که چیزی اِلزام کُنَد به حقْ، وآن را بازافکَنَد.

ودیگر معنیِ آن است، که هرگاه که قاضی حُکمی اِلزام کُنَد، وقاضیِ دگرْ خواهدْ که آن را بازافکَنَد، وهردو مُجتَهِد وهردو مِثْلِ یكدیگر، نتَوانَد فَسخ کردنْ حُکمِ قاضیِ اوَّل. پَسْ حُکمی که حق، تَعالیٰ، اِلزام کُنَدْ، شیطانْ کیْ توانَدْ که آن را فسخ کُنَد؟ مَگَرْ که حاکمِ اوَّل خطا کُنَد، پَسْ ثانی به صوابْ حُکمِ او را فسخ کُنَد. پَسْ هرگزْ صواب را به خطا فَسخ نکُنَند، وحق را به باطلْ فَسخْ نکُنَند، چه، باطل را به حقْ فَسخْ کُنَند، وخطا را به صواب. وآنچ حق، تَعالیٰ، کُنَدْ حق وصوابْ بُوَد، وآنچ شیطان کُنَدْ خطا وباطل باشد.

← اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق. قل، پا، کر: روا نباشد نبینی که (نه‌بینی که) اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق. حر: نه‌بینی اکر حاکم مسلمانان حکمی الزام کند بحق.

۱ — ما: بس خواهذ که الزام خوذرا بازافکند. یو، قل، پا، کر: باز خواهد که الزام خویش‌را بازافکند (قل: بازافکندن). حر: بازخواهم که آن الزام خویش‌را بازافکند. تا: بس خواهد که الزام خویش‌را باطل کرداند.

۱، ۲ — ما، قل، تا: مولی کی روا باشد که چیزی الزام کند بحق وانرا (تا: انکاه انرا) بازافکند (تا: باطل کرداند). یو: مولی عزوجل کی روابود که چیزی قاضی الزام کند وانرا بازافکند. حر، پا، کر: مولی عزوجل (جل وعز) کی روا باشد که چیزی الزام کند بازانرا (وانرا) بازافکند.

۳ — ما، یو، پا، کر، تا: انست که هرکاه که (تا: که هرکاهکه). قل: انست هرکاه. حر: آنست که هرکرا. * ما: قاضی حکمی الزام کند وقاضی دکر. یو: قاضی حکم کند الزام را قاضی دکر. قل: قاضی حکم الزام کند ودیکری. حر، تا: قاضی حکمی الزام کند ودیکر قاضی (وقاضی دیکر). پا، کر: قاضی حکم الزام کند دیکر قاضی.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: مجتهد وهردو. تا: مجتهد باشندو. * ما: یکدیکر باشند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکک دیکر (یکدیکر). * ما، یو، قل، حر، تا: نتواند فسخ کردن. پا، کر: فسخ نتواند کردن. * ما: قاضی اول. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حکم قاضی اول (حر: اول را).

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: حق تعالی (عزوجل ـ جل وعز). یو: حق عزوعلا. تا: حق سبحانه. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: کی تواند. قل: کی بتواند. * ما، تا: مکر که. یو، قل، حر، پا، کر: مکر.

٦ — ما: بس ثانی. یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: وحاکم ثانی. * ما، قل، حر، تا: حکم اورا (ویرا). یو: حکم را. پا، کر: حکم. * ما، یو، قل، پا، کر: بس هرکز. تا: وهرکز.

٦، ۷ — ما، قل، تا: وحق‌را بباطل فسخ نکنند جه باطل‌را (تا: باطل‌را) بحق فسخ کنند وخطارا بصواب (قل: بصواب فسخ کنند). یو، پا، کر: وخطارا بصواب فسخ کنند. ـ در نسخهٔ حر: از، بس هرکز، تا، انج حق، نیامده است.

۷، ۸ — ما: وانج حق تعالی کند حق وصواب بود. یو: وانج حق تعالی کند حق بود وصواب بود. قل، حر: وانجه حق کند ←

ونیزْ گفته‌اند، معنیِ دیگر آن است، که قَوی توانَدْ که ِکَردِ ضعیف را تَباه کُنَد، وضعیفْ نتَواندْ که کَردِ قوی را تَباه کُنَد. قُوَّت، صفتِ حقّ است، و ضَعْف، صفتِ خَلْق. و قُدرت، صفتِ حقّ است، و عَجزْ، صفتِ خَلْق. مُحال باشد که قادری قَوی حُکْمی کُنَد، که ضعیفِ عاجزْ آن را بازافکَنَد. آن گاهْ چونْ این منَّت یاد کرد، دانِست که بترسند، که او را چونْ به اِلزامِ او یافتیم، نبایدْ که هم او ما را از خودْ دور کُنَد، دلِ ایشان خوش کردْ و گفت: «... وَكَانُوٓا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا،». ایشانْ سَزایِ اینْ بودند، و از دیگرانْ سَزاتر بودند. چُنان است که گویی بیان می کند، که ما سَزا به‌سَزا|دادیم. چون سَزا به‌سَزا دهند، شکافتنْ رَوا نباشد. چون زنانْ خویشتن را به نا کُفْو دهند،

← عزوجل حق کند و صواب کند (حق و صواب بوذ). پا، کر: وانچه حق کند جل وعز همه حق بود و صواب بود. تا: وانجه حق کند حق و صواب باشد.

٨ — ما: خطاو باطل باشد. یو، حر، پا، کر: باطل وخطا بود. قل: باطل بود وخطا بود. تا: باطل وخطا باشد.

١ — ما، تا: ونیز کفته‌اند (و کفته‌اند) معنی دیکر انست که قوی تواند که کرده (که کرد). یو، قل: ودیکر معنی (ونیز دیکر معنی) انست که قوی تواند کرد که (که قوی تواند که کرد). حر: ونیز معنی دیکر آنست که قوی تواند گرد. پا، کر: ونیز دیکر معنی قوی تواند که.

٢ — ما، قل، تا: نتواند که کرد (کرد) قوی را تباه کند. یو، پا، کر: نتواند که قوی را تباه کند. حر: نتواند که کرد قوی تباه کرداند. * ما، یو، حر، کر: قوت. قل، پا، تا: وقوت (وقوة). * ما: وعجز. یو، قل، حر، پا، کر: وضعف. تا: وضعف وعجز. — درنسخهٔ تا: از، وقدرت، تا، محال، نیامده است. * ما: وقدرت. یو، قل، حر، پا، کر: قدرت (قدرة).

٣ — ما: وضعف. یو، قل، حر، پا، کر: وعجز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: محال. تا: ومحال. * ما: که قادری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) قادر. * ما، قل، حر، تا: حکمی کند که (حکمی کند ـ حکمی کندو). یو، پا، کر: حکم کند (پا: کندو).

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کرداند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: این منت. کر: این منت را. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) بترسند. پا: که برسند. * ما: که اورا جون بالزام او. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (حر: که جون ما) ویرا (قل: ورا) بالزام وی. تا: وکویند جون اورا بالزام او.

٥ — ما، حر، تا: کی هم او (که هم وی) مارا ازخود دور (جذا). یو، قل، پا، کر: که هم وی مارا ازخویشتن جدا (دور). * ما، حر، تا: دل ایشان. یو، قل، پا، کر: دل (ودل) ایشانرا.

٦ — ما، قل: بودند وان (واز) دیکران سزاتر بودند. یو: بودند واین دیکران سزا بودند. حر: بودند ودیکران سزای ان. پا، کر: بودند واین دیکران سزا نبودند. تا: بوده‌اند وازدیکران سزاوارتر بوده‌اند. * ما، حر: که کویی (که وی) بیان می‌کند که. یو، قل، پا، کر: کویی (که وی ـ کوی) بیان کندی که. تا: که کویی بیان میکندیکه.

٧ — ما، قل، حر، پا، تا: بسزا دادیم. یو: بسزا دهیم. کر: دادیم. * ما، یو، حر، پا، کر: جون. قل، تا: وجون. * ما، یو، قل، پا، کر: شکافتن روا. حر: بازشکافتن روی. تا: فسخ روا. * ما: جون زنان خویشتن را بناکفو ←

اَوْلیابشکافَند، چونْ به کُفْو دهند اَوْلیارا شکافتن نَرسَد. ودراین سُخَنْ معنی لطیف است، و آنْ آن است، که بندهٔ ضعیفِ عاجزرا، لَئیمِ عاصیِ مُقَصِّرِ مُخْطی را، می گوید: توسَزایِ ما بودی وشایستهٔ صُحبَتِ مابودی. کدام شادی ازاینْ برتر باشد، و کدام مُلْك ازاینْ بُزُرگ‌ترباشد، که مَلِكِ هفت آسمانْ وهفت زمین، بابی‌نیازیِ خویش، بندهٔ ضعیفِ نیازمندرا، سَزایِ صُحبَتِ خودْ گرداند. شاید، اگرْ عارفانْ بدینْ بنازَند ودِل‌هایِ ایشان بپَرّد. دون هِمَّت، بندهٔ باشدْ که حقّ، تَعالیٰ، اورا رَقَم زنَد که تو صُحبَتِ ماراشایی، واز همهٔ کَوْن، اوباچیزی دیگرْ صُحبَت کُنَد. قَوْلُهُ:

← دهند. یو: وجون زن خویشتن را بناکفوی دهد. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) زن خویشتن (خویشتن را - خود را) بناکفودهد.

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بشکافند. تا: نکاح را فسخ کنند. * ما: جون بکفو دهند اولیا را شکافتن نرسد ودراین سخن. یو: وجون بکفو دهد شکافتن اولیا را نرسد و اندرین سخن. قل: وجون بکفودهد اولیارا شکافتن نرسدجون ظاهرصورت را بیاراستیم خود را بستودم کفتم فتبارك الله احسن الخالقین وجون دلت را بستودم ترا بستودم کفتم اوُلیكَ‌هم الراشدون وکانوا احق بها واهلها جه اکرترا نستودمی خودرا ستودمی شایستی که خود تباه کردمی جون صورة را بمرك بس ترا ستودم تادانی که ارایش دلت را تباه نخواهم کردن و اکرنه اراستن دلت خود را ستودمی بترسیدی که مکر بجفاها از تو ببرم بس خود اراستم و بازترا ستودم تادانی که بجفا ازتو نبرم که اکرخواستمی ازتو بریدن ترا نستودمی جه ستایش من ترا ازلی و ابدیست و من ستودکان خویش را نه نکوهم و اندرین سخن. حر، پا، کر، تا: وجون بکفودهد اولیا را شکافتن (تا: فسخ) نرسد ودرین (واندرین) سخن.

۲ ــ ما: عاجزرا. یو: عاجزلئیم را. قل، تا: عاجزرا لیم (لئیم) عاصی را. حر، پا، کر: عاجزلئیم. * ما، تا: می کوید (میکوید) تو سزاء (سزای) ما بودی. یو، قل، کر: می کوید سزای ما بودی تو. حر، پا: کویی (کویند) سزای (سزاء) ما بودی تو.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: برتر باشد. حر: بزرگتر.

٤ ــ ما، تا: وهفت زمین. یو، قل، حر، پا، کر: وزمین.

٤، ٥ ــ ما: بنده ضعیف نیازمند را سزاء صحبت خود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بندهء (بندهٔ) ضعیف را (ضعیف عاجز (تا: عاجز، ندارد) نیازمند را سزاء (سزای) صحبت خویش.

٥ ــ ما، یو، قل، حر: شاید اکر. پا، کر: بس (پس). تا: اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین بنازند. تا: باین بنازاند شاید. * ما، حر، تا: ودلهاء (ودلها - ودلهای) ایشان. یو، پا، کر: ودلهاشان (ودلهاء شان). قل: ودلهاشان بدین.

٥، ٦ ــ ما: که حق تعالی اورا. یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) حق عزوجل (جل وعز) مرورا (ویرا). تا: که حق سبحانه وتعالی اورا.

٦ ــ ما، تا: شانی. یو، کر: بشاپی. قل: شای. حر، پا: بشائی. * ما، قل: وازهمه کون او (کون) باجیزی دیکرصحبت کند قوله وعزف بنفوسهم. یو، پا، کر: واو ازهمهٔ کون باجیزی صحبت کند عزف (عرف) نفوسهم. حر: ←

وَعَزَفَ بِنُفُوسِهِمْ عَنِ ٱلدُّنْيَا ـ دور کرد تن‌هایِ ایشان را از دُنیا.

ودوری از دُنیا نه آن باشدْ که از دُنیا بیرون شوَند، لٰکن آن باشدْ که با دُنیا نیارامَند، ومُرادِ دُنیانجویَند، که هر که چیزی را طالب بُوَد، اگرچه او غایب باشد، باآن چیزْ باشد، وهر که چیزی را ناخواهان باشد، بی‌ویْ باشد، اگرچه آن چیزْ یافته باشد. واینْ مُوافقِ آن است که در خَبَر آمده است از پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که حارِثه را گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ ؟» ـ چونْ خاستی؟ «قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا.» ـ گفتْ خاستمْ مُؤْمنی به راستی. قَالَ صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ: «إِنَّ

← او از همه کون با جیزی دیکر صحبت کند وعزف بنفوسهم. تا: واز همه کون ویرا سزای صحبت کرده بنده با جیزی صحبت کند وعرف بنفوسهم.

۱ — ما، یو، کر، تا: دور کرد تنهاء (تنهای). قل، حر: کفتا (کفت) دور کرد تنها. پا: دور کرد بتهاء.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ودوری. پا، کر: دوری (ودوری) وی. * ما، قل، تا: بیرون شوند لکن (ولیکن). یو، حر، پا، کر: بیرون روند ولکن.

۲، ۳ — ما، حر، تا: نیارامند و مراد دنیا. یو، پا، کر: نیارامند و مردنیا را (ومردنیا). قل: نیامیزند و مراد دنیا.

۳ — ما: که هر که جیزی‌را طالب بود اکرجه او غایب باشد باان جیز باشد. یو: که هر که جیزی را طالب باشند هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. قل: جه هرکی مرجیزیرا طالب باشد هرجند ازوی غایب شود باوی‌باشد. حر: هرکه جیزی‌را طالب باشد هرجه ازوی غایب باشد باوی باشند. پا، کر: که‌هر که مرجیزی‌را طالب باشد هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. تا: که هر که طالب جیزی بود اکرجه ازو غایب باشد بااو باشد.

۳، ٤ — ما: وهرك جیزی‌را ناخواهان باشد بی‌وی باشد اکرجه انجیز یافته باشد. یو، پا، کر: وهر که جیزی‌را (مرجیزی را) ناخواهان باشد بی‌وی باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. قل: وهرکی مرجیزی را ناخواهان باشد بی‌وی‌باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. حر: وهر که جیز را خواهان باشد هرجند نیافته بود باوی باشد وانکس که جیزی نخواهد بی‌وی باشد هرجند آن جیزی یافته بود. تا: وهر که جیزی را خواهان نباشد بی او باشد اکرجه آنجیز را یافته باشد.

٤، ٥ — ما، قل، تا: واین موافق انست که (انست کی ـ ان است که) درخبر امده‌است (امده‌است) از بیغامبر (رسول ـ بیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) که (تا: که، ندارد) حارثه‌را (مرحارثه‌را). یو، پا، کر: واین موافقتست (موافقست) که بخبر امدست از بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه‌وسلم که مرحارثه‌را. حر: واین موافق خبر بیغامبرست علیه‌السلام که حارثه را.

۵ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصبحت. قل: اصبحت یاحارثة. * ما، یو، قل، پا، کر: جون خاستی. حر: جون برخاستی. تا: بامداد جون خواستی.

٦ — ما، قل، حر: مومنی. یو: مومن. پا، کر: مومنی را. تا: مومنی خواستم. * ما: قال صلی‌الله علیه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: قال.

لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةٌ ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ ؟ » ـ گفت : هرراستی را نشانی است ، نشانِ راستیِ تو چیست ؟ ـ قَالَ : « عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ ٱلدُّنْيَا . » ـ گفتْ : دور کردمْ تنِ خویش را ازاین جهان . « فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي . » ـ بیدار گردانیدمْ شبِ خویش را . « وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي . » ـ وتشنه گردانیدم روزِخویش را . « وَٱسْتَوَىٰ عِنْدِي حَجَرُهَاوَمَدَرُهَا وَذَهَبُهَاوَ فِضَّتُهَا . » ـ گفت : يكسان گشت نزديكِ منْ سنكٌو كلوخ وسيموزرِاو . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا . » ـ چُنان‌است که گویی‌می‌بینَمی عَرشِ‌خداوندِخویش‌را آشکارا . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ كُلِّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ، كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا . » ـ چُنانَستی که‌گویی می‌نگَرَم‌به‌هر اُمَّتی که‌اورابه‌نامه‌خواندنْ‌می‌خوانند . « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ . » ـ پنداری‌می‌نگَرَم‌دربهشتیان، که‌يك‌ديگر را ازيارَت می‌کُنَند. « وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلنَّارِ يَتَعَاوَوْنَ » . ـ پنداری می‌نگَرَم به‌دوزخیان ، که بانگ

۱ ـ ما، حر، تا: هرراستی را. یو، قل، پا، کر: مرهرراستی را.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قال. حر، تا: کفت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفت دور کردم. حر: دور کردم.

۳ ـ ما، حر، تا: ازین جهان فاسهرت (واسهرت). یو، قل، پا، کر: ازدنیاواسهرت (فاسهرت). * ما، یو، قل، پا، کر: بیدار کردانیدم بشب (پا: شب). حر: و بیدار کردم بشب. تا: بیدارم کردانیدم شب.

٤ ـ ما، حر: وتشنه کردانیدم. یو، قل، پا، کر: تشنه کردانیدم. تا: وتشنه کردانیدم من.

٤، ٥ ـ ما: کفت یکسان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکسان (ویکسان).

٥ ـ ما، قل، حر: نزدیکٔ (بنزدیکٔ) من سنکٔ و کلوخ (وکلوخ وی) وسیموزراو (وی). یو: نزد من سنکٔ وی وکلوخ وی وزروسیم وی. پا، کر: نزدیکٔ من سنکٔ وی و کلوخ وی وزروی وسیم وی. تا: برمن نزدیکٔ من سنکٔ و کلوخ او وسیم وزراو.

٥، ٦ ـ ما: بارزا جنانست که کوبی می‌بینمی عرش. یو: بازجنانستی کوی من‌بینمی‌عرش. قل: بارزا وجنانستی‌کوی که بینمی عرش. حر: بارزا جنانست کوئی که می‌نکرم بعرش. پا، کر: بارزا چنانستی کوئی بینم عرش. تا: بارزا وجنانست که کوبی می‌بینم.

٦ ـ ما، یو، پا، کر، خویش را. قل: من. حر، تا: خویش.

۷ ـ ما، قل، حر، تا: کل امة تدعی. یو، پا، کر: تدعی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: الی کتابها. حر: الی کتابها الیوم. * ما، پا، تا: جنانستی که (جنانستی) کوبی می‌نکرم (من نکرم ـ مینکرم). یو، حر، کر: جنانستی (جنانست) کوبی (کوی) می‌نکرم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که اورا. یو: اورا. * ما، حر: می‌خوانند. یو، قل، پا، کر، تا: همی خوانند (همیخوانند).

۸ ـ ما، قل: بنداری می (همی) نکرم در (اندر) بهشتیان. یو، پا، کر: نیز بدل (بدل نیز) بنداری (بنداری که) همی نکرم اندر بهشتیان. ـحر: بنداری که می‌نکرم ببهشتیان. تا: بنداریکه ببهشتیان مینکرم. * ما، حر، پا، کر، تا: که یکدیکررا (که یکٔ دیکررا). یو، قل: یکٔ‌دیکررا (یکدیکررا).

۹ ـ ما، یو، حر، تا: می‌کنند (میکنند). قل، پا، کر: همی کنند. * ما، یو، قل: یتغاوون (یتغاون). حر: یتعاوون فیها. ←

می کُنَند چونْ بانگِ سگ. قَالَ صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْصَرْتَ فَالْزَمْ.»، وَرُوِیَ: «أَصَبْتَ فَالْزَمْ.» ــ گفت: دیدی اُستوار باش. اینکْ حارِثه دعویِ حقیقتِ ایمانْ کرد، و مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از او دلیلْ طلب کرد، تا بدانی که به دَعْویٰ هیچ چیز نَدَهَند، تا با دَعْویٰ معنی نبُوَد. حارِثه نشانِ دُرُستیِ دعویِ خویشْ آن کردْ که گفت: از دُنیا دور گشته ام. و دوریِ او از دُنیا نه آن بودْ که از دُنیا رَفته بود، لٰکن مُرادِ دُنیا از دِلْ بیرون کرده بود. زیرا که، از دُنیا مردِ دُنیاجویان را راحت و نعمتْ باید. و او، بَدَلِ خُفتنْ بیداری اِختیار کرده بود، و بَدَلِ خوردنْ گُرسِنگی. و دِل از مَحَبَّتِ

← پا، کر: یتعادون. تا: یتعاودون. * ما: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال صلی الله علیه وسلم ابصرت فالزم وروی اصبت فالزم. یو: بنداری همی نکرم بدوزخیان همی بانگ کنند قال ابصرت فالزم. قل: بنداری همی نکرم بدوزخیان کی همی بانگ کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم. حر: بنداری می‌نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم او قال اصبت فالزم. پا، کر: بنداری همی‌نکرم بدوزخیان که همی بانگ کنند قال ابصرت اصبت (کنند ابصرت قال اصبت) فالزم. تا: و کوییکه می‌نکرم بدوزخیانکه بانگ میدارند جنانکه سگ قال ابصرت اصبت فالزم.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت دیدی استوار (حر: استواری) باش. تا: کفت یافته ملازمت نمای. * ما، قل، حر، تا: اینک حارثه. یو: حارثه چون. پا، کر: این که حارثه.

۲، ۳ — ما، تا: ومصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم ازو دلیل طلب کرد. یو، کر: ومصطفی صلی الله علیه‌وسلم معنی ازوی طلب کرد. قل، حر: مصطفی (ومصطفی) علیه‌السلام ازوی دلیل طلب کرد. پا: ومصطفی معنی ازوی طلب کرد.

۳ — ما، تا: تا با دعوی (بدعوی) معنی نبود (نبودو). یو، قل، پا، کر: تا با دعوی (بدعوی) معنی نباشد. حر: تابان معنی نباشد.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: دعوی خویش. حر: ایمان خویش. * ما، حر، تا: کی (که) کفت (تا: کفت، ندارد) ازدنیا دور کشته‌ام ودوری او (وی) از دنیا نه ان بود که از دنیا رفته بود (بیرون رفته بود). یو، پا، کر: کفت از دنیا دور شدم و دوری دنیاوی نه‌ان بودکه ازدنیا بیرون رفته بود. قل: که کفت ازاین دنیا دور کشته‌ام ودوری وی از دنیا نه ان بود که از دنیا بیرون رفته بودی.

٥ — ما، یو، پا، کر: لکن (ولکن) مراد دنیا از دل بیرون کرده بود. قل: ولیکن مراد ازدل بیرون کردن‌دنیا بود. حر: ولکن مراد ان بود که حب دنیا ازدل بیرون کرده بود. تا: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: زیرا که از دنیا. پا: زیرا که.

٦ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: باید. پا: رسد. * ما: واو بدل خفتن بیداری طلب کرده بود (نسخه بدل: اختیار کرده بود). یو، قل، حر، پا، کر، تا: وی (تا: واو) بدل خوفتن (خفتن) بیداری اختیار کرده بود (تا: کرده). * ما، قل، تا: کرسنکی. یو، حر، پا، کر: کرسنکی اختیار کرده بود.

ما-۲۵ دُنیا خالی کرده‌بود،| تاچونْ به‌دُنیا اورا طَمَعْ نمانده بود، سیم وزرْ اورا باخاك وسنگْ یك سان گَشته بود.

وناخواستنِ بُزُرگانْ دُنیارا، یك معنی آن‌است، که چونْ‌خدای، تَعالیٰ، برزبانِ‌مُصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ‌وَسَلَّم، خَبَر کرده‌بود: «إِنَّ اللهَ، تَعَالیٰ، مُنْذُخَلَقَ الدُّنْیَا، لَمْ یَنْظُرْ إِلَیْهَا، بُغْضًا لَهَا.» — گَفت: خدای، تَعالیٰ، تا دنیارا بیافرید، به‌ویْ ننِگَرِست، ازدشمنی اورا. ونَظَر، رحمتْ باشد. اگر به حُکمِ بندگیِ خویش‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که خداوند ننِگَرَدْ مُحال است. واگر به حُکمِ دوستی‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به چیزی که دوستْ ننگَرَدْ مُحال است. و دوست داشتنْ چیزی را که دوستْ آن را دشمن داردْ مُحال است، از بهرِ آنك، کَم‌ترین مقامی در مَحَبَّتْ

---

۱ — ما، قل، حر، تا: خالی کرده بود. یو: فارغ کرده بود. پا، کر: فارغ وخالی کرده بود. * ما، قل حر: بدنیا اورا طمع. یو، پا، کر: بدنیا ورا طمع. تا: اورا بدنیا طمع. * ما، تا: اورا باخاك وسنك. یو: باخاك. قل، حر، کر: ورا (وی را) باخاك. پا: ورا خاك.

۳ — ما، حر، پا، تا: دنیا را یک (یکی) معنی انست (تا: معنی راست). یو، کر: مردنیی (دنیا) را یک معنی انست. قل: مردنیارا آنست. * ما، حر، تا: که جون خدای (خداوند) تعالی. یو، قل، پا، کر: جون (کی‌جون ـ که چون) خداوند عزوجل.

۳، ٤ — ما، یو، پا، کر: برزبان مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم. قل، حر: برزبان (برزفان) مصطفی‌علیه‌السلام. تا: برزبان مصطفی علیه سلام‌الله بیان.

٤ — ما، تا: خبر کرده بود. یو، حر، پا، کر: خبر کرد که. قل: خبرکرد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ان الله تعالی. تا: ان‌الله تبارك‌وتعالی‌وتقدس. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بغضالها. پا: بعضالها.

۵ — ما: کفت خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل (تعالی). حر: خداوند عزوجل. تا: وخدای. * ما: بوی ننکرست ازدشمنی اورا. یو، قل، پا، کر: بوی ننکریست (ننکرست). حر: بوی ننکرید. تا: بااوننکرست ازدشمنی او. * ما: ونظر رحمت باشد. یو، قل: ونظر رحمت بود ازدشمنی و (ورا). حر: ونظروی رحمت بود ازدشمن‌اورا. پا، کر: بنظر رحمت‌ازدشمنی مرورا. تا: ونظر رحمت باشدونظر رحمت ازوبازداشت دشمنی اورد.

٦ — ما: اکر بحکم بندکی خویش‌نکاه کردید نکرستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. یو: واکر بحکم بندکی نکاه کردن نکرستی بجیزی‌که خداوند بذو ننکرد محالست. قل: ار بحکم بندکی خویش نکاه کردند نکرستن بجیزی که خداوند عزوجل ننکرد محالست. حر: بحکم بندکی نکاه کنذ بداند که نکریستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. پا، کر: بحکم بندکی نکاه کردن بجیزی که خداوند بذو ننکرد محالست. تا: اکر بحکم بنده‌کی خویش نکاه کرده‌اند نکریستن بجیزیکه خداوند بدان ننکرد محال است.

۷ — ما: واکر بحکم دوستی نکاه کردید نکرستن بجیزی که دوست ننکرد محالست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ندارد.

۸ — ما: جیزی را که دوست انرا. یو، پا، کر: مرجیزی را که دوست ورا با (ورا). قل: مرجیزی‌را کی دوست. ←

موافقت است. پسْ بادعویِ مَحَبَّتْ مخالفت کردنْ مُحال‌است. و آنك قَدَمْ برموافقتْ فشارَد، اورا هزارخَطَراست، مخالفت را چه اُمیدْ مانَد؟

ودیگرمعنی آن‌است، که چونْ دانستند که حقّ، تَعالیٰ، به‌دُنیا نَظَرنمی کُنَد، واورا ازدُنیا هیچ زیانْ نیست، لٰکن دوستانِ او را از او مشغولْ می گردانَد، گفتند: ما اَوْلیٰ ترْ که به دُنیا ننگَریم، تا مارا ازاو مشغول نگردانَد، که مارا نیازْ به‌او است، نه او را به‌ما. چونْ او از بهْرِما دُنیا را دشمن می‌دارد، ما اَوْلیٰ‌تر که دشمن داریم. چون دشمن گرفتند، با اوصُحبَت نکردند، و بر او اِقبال نکردند. از بهرِ آنك، صحبَت کردنْ با دشمنْ سخت است، و اِقبال کردنْ

← حر، تا: جیزی راکه (جیزیکه) خداوند. * ما، یو، قل، حر: از بهرانک. پا، کر: ازبهرانکه. تا: واکر بحکم دوستی نکاه کرده‌اند نکرستن بجیزیکه دوست ننکرد محال است و دوست داشتن جیزی را که دوست او را دشمن دارد محال‌است از بهرانکه. * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت.

١ ــ ما، تا: فشارد (افشارد) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: بفشارد مرورا (اورا).

٢ ــ ما: مخالفت را چه اومیدماند. یو: برمخالفت جه امید ماند. قل، پا، کر، تا: مرمخالف (مرمخالفت ـ مخالف) را جه امید ماند. حر: بس مخالفت را جه امید ماند.

٣ ــ ما، قل، حر، تا: که (کی) جون. یو، پا، کر: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستندکه. تا: ندارد. * ما، حر، تا: حق تعالی (سبحانه‌وتعالی) بدنیا نظرنمی کند واورا. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) بدنیا همی ننکرد (همی نکند) ومرورا.

٤ ــ ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، حر، تا: اورا ازو (ویرا ازروی ـ را ازو) مشغول می کرداند. یو، قل: ویرا (ورا) ازوی‌همی مشغول کرداند. پا، کر: ویرا ازوهمی‌که‌مشغول کرداند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفتند (تا: کفتن) مااولیترکه (اولی‌ترکه ـ اولیتر) بدنیا. حر: کفتند ما اولیتریم که بوی.

٥ ــ ما: تا مارا ازو. یو، قل، حر، پا، کر: تامارا ازوی. تا: تا مارا ازخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ما را. حر: جه مارا. * ما: باوست نه‌اورا بما. یو، قل، پا، کر: بوی است (بویست) نه ورا بما. حر: باوی بست نه ویرا بما. تا: بااوست نه‌او باما. * ما، پا، کر: جون او (جون) ازبهرما. یو: جون وی ازبهرما. قل: وی ازبهرما. حر: جون وی ازبهرنیکئ امذ ما. تا: وجون خدای ازبهرما.

٦ ــ ما، حر، تا: دشمن می‌دارد (حر: دارذ ـ تا: میدارد و) مااولیترکه. یو، قل، کر: دشمن‌دارد ما اولی‌تر (اولیتر) که. پا: می‌دشمن دارد ما اولیترکه. * ما: با اوصحبت نکردند. یو، قل، حر، پا، کر: با وی صحبت نکردند. تا: با اوصحبت نکرفتند.

٧ ــ ما: و برو. یو، قل، پا، کر: و بروی. حر: و بوی. تا: وبراو. * ما، یو، قل، حر، کر: ازبهرانکئ (یو: ازبهران که ـ کر: ازبهرانکه) صحبت کردن (داشتن) با دشمن سخت است (سختست). پا: ازبهرانکه صحبت با دشمن داشتن سختست. تا: ازبهرانکه با دشمن صحبت کردن صعب است.

بردشمنْ دُشوار است. همهٔ عالَم، دُنیا، جویانْ گشتند، وچون بیافتندْ نگاه داشتند. وایشان، از دُنیا، گُریزانْ گشتند، وچون بیافتندْ بهجایْ بگذاشتند. همهٔ خَلْق، عِزِّ خویشْ دروجودِ دُنیا دیدند، وایشانْ درترکِ دُنیا دیدند. همهٔ خَلْق، از زوالِ دُنیا ترسیدند، و ایشانْ ازوجودِ دُنیاترسیدند. تا صفتِ ایشانْ ضِدِّ صفتِ خَلْقْ گَشت، عِزِّ خَلْقْ ایشان را ذُلّْ گَشت، وذُلِّ خَلْقْ ایشان را عِزّْ گَشت، وغَنایِ خَلْقْ ایشان را فَقْرْ گشت، وفقرِ خَلْقْ ایشان را غَنا گَشت، واُنسِ خَلْقْ ایشان را وحشتْ گَشت، و وحشتِ خَلْقْ ایشان را اُنسْ گَشت. ازبهرِ آنك، طالب گَشتَند بِهتَر چیزی را. تا تَرك نکردند کَم‌تَر را، به بیش‌تَرْ نرسیدند، وتا از بَتَر اِعراضْ نکردند، به بِهتَرْ نرسیدند.

بازْ آمدیمْ بهحدیثِ حارِثه. گفت: چونْ خویشتن را از دُنیا دور کردم، قیامتْ واحوالِ قیامتْ مرا معاینه گَشت، تا بدانی، که دُنیا حجابِ عُقبیٰ است، تا این حجابِ حاضرْ

۱ — ما: بردشمن دشخواراست. یو، قل، تا: بردشمن دشوارست. حر: بردشمن دشوار. پا، کر: بادشمن دشوارتر. ٭ ما، تا: جویان دنیا کشتند (کشتند و). یو، قل، پا، کر: دنیا جویان کشتند (کشتندو). حر: دنیارا جویان کشتند و.

۲ — ما، تا: بجاء (بجای) بکذاشتند (بکذاشتندو). یو، قل: بجاء ماندند و (ماندند). حر، پا، کر: بجای ماندند و. ٭ ما، حر: دروجود دنیا دیدند. یو، قل، پا، کر، تا: اندروجود دنیا دیدند (تا: دیده‌اند).

۳ — ما، یو، حر: و ایشان در. قل: و ایشان عزخویش اندر. پا، کر، تا: و ایشان اندر. ٭ ما، قل، حر: دیدند. یو، پا، کر: دیدندو. تا: دیده‌اندو. ٭ ما، یو، حر، پا، کر، تا: از زوال دنیا ترسیدند (تا: ترسیده‌اند). قل: اندر زوال دنیا ترسیدند. ٭ ما، یو، قل، حر، کر، تا: و ایشان ازوجود دنیا ترسیدند (حر: بترسیدند - تا: ترسیده‌اند). پا: ندارد.

٤ — ما، حر: تاصفت ایشان ضد صفت. یو، قل، پا، کر، تا: تاصفات (قل، تا: تاصفت) ایشان ضد صفات. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: عز. تا: وعز. ٭ ما، حر، تا: ایشانرا. دراین سه‌نسخه، همه‌جا، ایشانرا، آمده‌است. یو، قل، پا، کر: مریشانرا (مر ایشان را). دراین‌چهار نسخه، همه‌جا، مریشانرا، آمده‌است.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: فقرکشت. یو: فقرشد. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وفقرخلق. تا: وفقرخویش‌خلق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: و وحشت. تا: وحشت.

٦، ٧ — ما، تا: ازبهرانکك (ازبهرانکه) طالب کشتند بهترجیزی را تا (وتا) ترك نکردند کمتر را. یو: ازبهرانکك طالب شدند مرجیزی را بهتر تاترك نیاوردند مرکمتررا. قل، پا، کر: ازبهرانکك (ازبهرانکه) طالب کشتند مرجیزی بهتر را تا ترك نیاوردند کمتررا (مرکمتررا). حر: ازبهرانکك طالب کشتند جیزرا که بهتر بود تا بترك جیزی کمتربود نکفتند.

۸ — ما، یو، قل: کفت. حر، پا، کر: که‌کفت. تا: میکوید. ٭ ما، قل، حر، تا: خویشتن را از دنیا دور کردم. یو، پا، کر: خویشتن دور کردم (کردیم) از دنیا.

۸، ۹ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: واحوال قیامت را. حر: واحوال وی.

۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: عقبی‌است. تا: عقبی‌یست. ٭ ما، یو، قل، حر، پا، تا: تا (تا: وتا) این‌حجاب. کر: این‌حجاب.

ازپیشْ برنخیزَد، غایبْ حاضرنگردد، تانَفْس را از دُنیافِراقْ نیایَدبه عُقبیٰ نرسد. هم چُنینْ تادِلَت از دُنیا جُدا نگردد، عُقبیٰ نبینَد. همیشه، نزدیكْ تَرْحجابِ دورتَراست، چونْ آن حِجابْ بَرداری به دورتَر رسی. پسْ عُقبیٰ جویْ با دُنیا نیارامَد، زیرا که دُنیا سرایِ سَفَراست، چونْ مسافرْ به مَنزلْ مقیم گردد، هرگزبه مرادْ نرسد. آن کَس که ذرّه‌ای ازدُنیا دربینائیِ ظاهرنهَد، بینایی‌شْ چُنان کورگرددْ که نیزهیچ چیز نبینَد. پَسْ آن کَسْ که مَحبَّتِ دُنیا در دِل نهَد، در آن دِلْ حقیقتْ کیْ مانَد؟ اَمیرُالمؤمنین علی، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، گفت: اگردُنیا از زَرَسْتی وعُقبیٰ ازخاك، بایَدی که این|زررا که فانی است به جایْ بگذاشتَندی، ازبهرِ خاكِ باقی، که خاكِ باقی بِه تَر از زرِ فانی. ما

---

۱ — ما، قل، حر، تا: ازبیش برنخیزد. یو، پا، کر: ازبیش نداری (پا، کر: برنداری). * ما، یو، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) نفس را. قل، حر: تانفس. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیاید. قل: نیابد. * ما: نرسد همجنین تاذات (نسخه بدل: نرسد همجنین تادلت). یو: نرسد تا هم جنین دلت. قل، حر، پا، کر، تا: نرسد (حر: نرسند) همجنین تا دلت.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: عقبی نبیند (نه‌بیند). حر: باولی نرسند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: همیشه (تا: وهمیشه) نزدیكْ تر (نزدیکتر) حجاب دورترست (است). یو: همیشه حجاب نزدیکترحجاب دورترست. * ما، قل، حر، پا، کر. تا: ان (قل: این حجاب). یو: حجاب نزدیكْ.

۳ — ما، قل، تا: بدورتر رسی (قل: برسی) بس عقبی‌جوی با دنیا نیارامد (قل: نیارآمد). یو: بدورتر برسی بس عقبی جون بادنیا ارامید. حر: بذو برسی عقبی‌جوی بادنیا نیارامذ. پا، کر: بدورتر برسی پس عقبی‌جوی‌چون بدنیا آرامد.

٤ — ما: انکس که ذره‌ای از دنیا در بینائی ظاهرنهد بینایی‌ش جنان کورکردد که نیز هیچ نبیند. یو: انكْ ذرهٔ از دنیا در بینائی ظاهرنهد هیچ نه‌بیند. قل: انکسی که ازدنیا ذرهٔ در بیناء ظاهرنهد بینایش جنان کورکردد که بیش هیجیز نبیند. حر: انکس که زمره ازدنیا اندر بصر ظاهرش افتد بینایش جنان کورکردد که نیزهیچ نه‌بیند. پا، کر: انکسی که ذرهٔ ازدنیا اندر بینائی ظاهر نهد ازبینائی چنان کورکردد که بیش هیچ جیز نه‌بیند. تا: وآنکس که ذرهٔ از دنیا بربینائی ظاهرنهد بینایی‌ش جنان کورکردد که نیز هیچ جیز نه‌بیند.

٥، ٦ — ما: بس ان‌کس که محبت دنیا دردل نهد دران دل حقیقت کی ماند. یو: بس انكْ محبت دنیا دردل نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. قل: بس انکس که محبت دنیا اندرجشم نهاد اندران دل بینای حقیقة کی ماند. حر: نه‌انکس که محبت دنیا اندر دل دارذ بیناء حقیقت کی باشد. پا، کر: بس انکسی که محبت دنیا اندر دل (اندردنیا) نهد اندران دل بینائی حقیقت کی‌ماند. تا: بس آنکسکه محبت دنیا در دل نهد دران دل بینائی حقیقت کی مان.

٦ — ما، تا: امیرالمومنین (وامیرالموءمنین) علی رضی الله عنه کفت (میکوید). قل، حر: و (تا) علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که. یو، پا، کر: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کوید (کوید کرم الله وجهه).

۷ — ما، یو: بایدی (باید) که این زررا که فانی است بجاء بکذاشتندی (بجاء ماندی) ازبهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی. قل: بایستی که این زررا کی فانی است بجاء ماندندی ازبهر خاك باقی کی خاك باقی به‌از زرفانی. حر: بایستی که این زر را که فانیست برخاك که باقیست اختیارنکردندی ازبهر انكْ خاك باقی به از زرفانی. پا، کر: بایدی که ←

بَس عَجَب کاری است که چنگ به خاکِ فانی در زده‌اند، و زرِ باقی را به جایْ بگذاشته. پَس چونْ حارِثه از فانی اِعراض کرد، باقی اورا ظاهر گشت، وچونْ مَوْجودرا معدوم کرد، معدومْ اورا مَوْجود گشت، وچونْ خویشتن را از حاضرْ دور داشت، غایبْ اورا حاضر گشت. چونْ حالِ بنده این حالْ گردد، در دِلِ او بیشْ از دُنیا اَثَر نمانَد. ازبهرِ آنك، با دُنیا صُحبَتْ آن را است که از عُقبیٰ خَبَر ندارد. آنك اورا عُقبیٰ حقیقت گشت، از او به دُنیا باز آمدنْ مُحال است. از بهرِ آنك، همهٔ اربابِ دُنیا مُشْتاقِ عُقبیٰ اند. مُحال باشدْ که واجدِ عُقبیٰ به دُنیا باز آیَد. اینْ خودْ صفتِ دُنیا و عُقبیٰ است، که یاد کردیم، و هر دو نصیبِ نَفْس اند. تا آن گاهْ که کتاب را فروتر رَویم،

→ این زر را که فانیست بجای ماندی از بهر خاك باقی خاك باقی به از زرفانی. تا: بایستیکه این زر را که فانی است بجای بگذاشتندی از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی است بجای بگذاشتندی از بهر خاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی.

۱ — ما: بس عجب کاری است که جنگ بخاك فانی درزده‌اند وزر باقی را بجاء بگذاشته. یو: بس عجب کاری که جنگ اندرخاك فانی زده‌اند وزر باقی بجاء مانده. قل، حر: بس عجب کاریست (کارست) که جنگ بخاك فانی اندرزده‌اند وزرباقی بجاء (بجای) مانده. پا، کر: پس عجب کاریست چنگ (جنگ) اندرخاك فانی زده‌اند وزر باقی بجای مانده. تا: وعجب کاریست که دست درخاك فانی زده‌اند وزر باقی را بجای بگذاشته.

۲ — ما، حر، تا: باقی اورا. یو، قل، پا، کر: باقی مرورا (مراورا). ٭ ما، قل، حر، تا: وجون موجودرا. یو، پا، کر: وجون موجود.

۲، ۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: معدوم اورا (مرورا). یو: معدوم ورا.

۳ — ما: وجون خویشتن را ازحاضر دورداشت غایب اورا. یو: وجون ازحاضرجشم بخوابانید غایب مرورا. قل: جون خویشتن را ازحاضرجشم بخوابانیدند غایب مرورا. حر، پا، کر: وجون خویشتن را ازحاضر (پا: ازظاهر) جشم بخوابانید غایب اورا (مرورا). تا: وجون ازحاضرجشم برهم نهاد.

۳، ٤ — ما، قل: جون حال بنده این‌حال. یو، حر، پا، کر: جون بنده‌را این‌حال. تا: وچون حال بنده اینجنین‌حال.

٤ — ما: دردل اوبیش ازدنیا. یو: اندردل وی بیش‌ازدنیا. قل: اندردل وی ازدنیا بیش. حر، پا، کر: در (اندر) دل‌وی ازدنیا. تا: دردل اونیز ازدنیا. ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: بادنیا صحبت انرا است (مرانراست ـ انراست). یو: صحبت با دنیا مران راست.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خبر ندارد. تا: اثر ندارد. ٭ ما، قل، کر: انك (کر: ان‌که) اورا (مرورا) عقبی. یو، حر، تا: انك (تا: وانکه) عقبی مرورا (اورا). پا: آن مرورا عقبی. ٭ ما، تا: ازو بدنیا بازامدن. یو، قل، حر: ازوی بدنیا بازامدن. پا، کر: ازوی بازبدنیا آمدن.

٦ — ما، پا، کر: محال باشد که واجد عقبی بدنیا. یو، قل: محال باشد که واحد عقبی بازبدنیا. حر: محال باشد که واجد عقبی یادنیا. تا: ومحال باشد که واجد دنیا بعقبی. ٭ ما، یو، قل، حر، کر: این خود. پا: این. تا: واین خود.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وعقبی است. حر: وعقبی جویان است. تا: وعقبی‌یست. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وهردو. حر: این‌هردو. ٭ ما: نفس‌اند تاانکه که کتاب را فروترویم. یو، قل: نفس‌اند تاانکاه که کتاب را →

صفتِ آن کَسانْ یاد کنیم ، که هردو را تارکْ‌اند. پَسْ چون حارِثه نشان دادْ ازحقیقتِ آنچ دَعویٰ کرد، مُصطَفی، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّم، گفت : دیدی سخت باش ، یعنی ، دیده‌ای و هنوز نرسیده‌ای. و آن کَس که ندیده باشدو نیابَد، اورا چَندان حَسرَت نبُوَد، که کَسی را که ببینَد وبگُذارد. و آن کَس که نبینَد و برهانَد و تَرک کُنَد، چَندان حَسرَت نباشد اورا، که آن کَس را که یافته باشدْ و گُم کُنَد. اینَك طَرْفی یاد کردیم ، که دوربودنْ ازدُنیا ، چگونه بُوَد عارفان را. قَوْلُهُ:

← فروتر رویم . حر: نفس آمد تا انکاه که کتاب را فروتر بریم. پا، کر: نفس اند تاانکه کتاب را فروتر رویم. تا: نفسند تا انکاه که از کتاب فروتر رویم .

۱ — ما، یو، تا: وصفت ان کسان (انکسها ـ انکسان) یادکنیم کی (که) هردورا تارك‌اند . قل: صفت انکسها یاد کنیم کی تارك هردواند. حر: صفت ان کسانی یاد کنیم که هردورا تارك‌اند . پا، کر: وصفت آنکسان باز کنیم که هردو را تارك‌اند (آمد). * ما، یو: انج . قل، حر، پا، کر، تا: انجه (آنچه).

۲ — ما، یو، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل، حر، تا: علیه‌السلام. * ما ، قل ، حر : سخت باش . یو، پا، کر: سخت دار. تا: نکاه دار.

۲، ۳ — ما: دیذه‌ای وهنوز نرسیده‌ای. یو: دیدهء وهنوز نرسیدهء . قل، حر، پا، کر، تا: دیدهٔ وهنوز (هنوز) نرسیدهٔ .

۳ — ما: وانکس که ندیده باشدو نیابد. یو، پا، کر: وانکسی که ندیده باشد. قل، حر، تا: وانکس (انکس) که نه دیده (ندیذه ـ ندیده) باشد .

۳، ٤ — ما: اورا جندان حسرت نبود که کسی را که ببیندوبکذاردوانکس که نبیند و برهاندو ترك کند جندان حسرت نباشد اوراکه ان کس را که یافته باشد و کم کند. یو، پا، کر: مرورا جندان خطر نیست که انکس که (که انکس) دیده باشد هر که نعمتی ندیده باشدو نیابد جندانی حسرت نباشد مرورا که مران کس را که (که مرانکس را) ببیند (بیند ـ به بیند) ویله کند وانکه (انکس که) نبیند (نه بیند ـ به بیند) ویله کند جندان حسرت نباشد مرورا که کسی (کسی که ـ که) بیافته باشد وکم کند. قل: مرورا جندانی خطر نیست کی انکس را کی دیده باشد و هرکی نعمتی ندیده باشدو نیابد جندانی حسرت نباشد مرورا کی انرا که بیند و برهاند وانکس که ببیند و برهاند جندانی حسرت مرورا کی مر کسی را که بیافته باشد وکم کند. حر: اورا جندانی خطر نیست که انکس را که دیذه باشند که هرك نعمتی ندیده باشدو برهاند اورا جندان حسرت نباشد که انکس را که دیذه باشدو بازبرهاند وانکس که به بیند و برهاند اورا جندان حسرت نباشد که یافته باشد کم کند. تا: اورا جندانی خطر نباشد انکس را که دیده باشد و هر که نعمتی ندیده باشد و ندار دوندارد اورا جندان حسرت نباشد که کسی را که ببیند وبکذارد و آنکس که بیند وبکذارد جندانی حسرت نباشد اوراکه آنکس که یافته باشد و کم کند.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: طرفی. تا: بعضی. * ما، قل: که دوربودن ازدنیا جکونه بود عارفانرا (مرعارفانرا) قوله. یو: که دوربودن ازدنیا جکونه بود مرعارفانرا الله‌اعلم. حر: که دوربودن ازدنیاجکونه باشد انکس را که معرفت صافی کردذ. پا، کر: که دوربودن ازدنیا جکونه باشد مرعارفانرا. تا: که عارفانرا دوربودن ازدنیا جکونه بود.

صَدَقَتْ مُجَاهَدَتُهُمْ ، فَنَالُوا عُلُومَ ٱلدِّرَاسَةِ ــ برراستی بود جهدِ ایشان ، تا بیافتندْ عِلمِ دَرس کردن.

یعنی ، در آموختنْ جهد کردند به راستی . وراستی ، در آموختنْ آن باشد که ازبهرِ خدایْ آموزَد ،واز بهرِ آن جهان ،واز بهرِ عِزِّ مسلمانی ، نه از بهرِ جاه و ریاستْ و دُنیا طلب کردن . چون چُنین کُنَد ، ازعِلمْ برخورداری یابَد،وبَرَکَتِ عِلمْ به‌وی‌رَسد.وعلمِ دِراسَتْ عِلمِ شریعت‌است، که‌به‌درس کردن وجَهد کردنْ تَوان آموخت.وهرکَسْ که عِلمْ چُنین‌آموزَد که‌یاد کردیم،ثَوابَشْ ثَوابِ پیغام‌برانْ بُوَد ، عَلَيْهِمُ ٱلسَّلَامِ. که‌اینْ صفتِ پیغام‌بران‌است ، که درخَبَرْ آورده‌اند، که پیغام‌بر،صَلَّی ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ،گفت: «مَنْ زَارَ عَالِمًا فَكَأَنَّمَا زَارَ نَبِيًّا. ».ودرخَبَری‌دیگر : «مَنْ

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، تا: مجاهدتهم فنالوا علوم الدراسة . پا ،کر : مجاهداتهم فنالوا علم الدّراسته. * ما ، یو ، پا، کر، تا: برراستی. قل: براستی. حر: کفت براستی . * ما، قل، پا، تا: جهد ایشان تابیافتند(بیافتند) علم. یو: مجاهدهء ایشان جهد ایشان بیافته علم. حر: مجاهدات ایشان تا بیافتند علوم. کر: جهد ایشان بپاشد علم.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: در (اندر) اموختن جهد کردند براستی . یو، پا، کر: اندراموخت (اموختن) جهد کردند برراستی. * ما ، حر ، تا: دراموختن. یو، قل، پا، کر: اندر اموختن.

۳ ، ٤ ــ ما، قل، حر: خدای (خدای عزوجل ـ خدا) اموزد. یو، پا ، کر: خدای عزوجل اموزی. تا: خدا اموزی.

٤ ــ ما، یو، پا، کر: ان جهان (انجهان). قل، حر: ان جهانرا. تا: اخرت . * ما، پا، کر، تا: مسلمانی. یو، قل، حر: مسلمانی‌را. ما، یو، قل، حر، تا: نه‌ازبهر. پا، کر: نه‌از برای. * ما: وریاست ودنیا طلب کردن. یو: وریاست را ودنیا کردکردن‌را. قل، پا، کر: وریاست ودنیاکردکردن. حر: وریاست وطلب دنیا کردن را . تا: وریاست وطلب کردن دنیا که .

٥ ــ ما، تا: وبرکه (وبرکت) علم بوی (باو) رسد. یو، قل: یاود (یابد) وبرکت علم بوی رسد. حر: بیابد وبرکهٔ علم وی برسد واکر جزاین بود ازعلم ویرا برخورداری بوذو. پا، کر: بیابد وبرکت علم بوی برسد. * ما، یو: وعلم دواست (دوست). قل، حر، پا ، کر ، تا: وعلم دراست .

٥، ٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: علم شریعت است که بدرس کردن وجهد (پا، کر: وبجهد) کردن توان اموخت وهر کس که (قل، پا ، کر: اموختن هر کسی که ــ حر: شاید اموخت و هر که ـ اموخت و هر کسکه) . یو: علم شریعت که بجهد توان اموختن وبدرس کردن هر که.

۷ ــ ما، یو: بیغامبران بود علیهم السلام. قل: بیغامبران کردد. حر: بیغامبران بوذ. پا، کر ، تا: بیغمبران کرد (تا: بود) . * ما ، قل، حر ، تا : که این. یو، پا، کر: واین. * ما، تا: که درخبر اورده‌اند که . یو، پا، کر: که بخبر اورده‌اندکه . قل: که بخبر روایت کرده‌اند از. حر: که .

۸ ــ ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم . قل: صلی الله علیه که. حر، تا: علیه السلام. * ما، قل، تا: ودرخبری (قل: وبخبری. تا: ودرخبر) دیکر. یو، پا ، کر: وبخبر دیکر. حر: وبخبری دیکر آمده‌است. ـ درنسخهٔ یو : از، فکانما زار العلم ومن زار العلم ، افتاده است .

زارَ عَالِمًا، فَكَأَنَّمَا زارَ ٱلْعِلْمَ. وَمَنْ زارَ ٱلْعِلْمَ، فَكَأَنَّمَا زارَ ٱللهَ، تَعَالَىٰ. وَمَنْ زارَ ٱللهَ، حَرَّمَهُ ٱللهُ عَلَى ٱلنَّارِ.». و نیز رِوایَت کرده‌اند از پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِذَا كَانَ يَوْمُ ٱلْقِيَامَةِ، جَمَعَ ٱللهُ ٱلْعُلَمَاءَ، فَقَالَ عُلَمَائِي! أَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ إِلَّا لِعِلْمِي بِكُمْ، وَأَنَا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ، وَأَنَا أُرِيدُ أَنْ أُعَذِّبَكُمْ، إِرْجِعُوا، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَيَقُولُونَ، نَحْنُ وَمُحِبُّونَا، فَيَقُولُ، أَنْتُمْ وَمُحِبُّوكُمْ.». واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیست: مگر آنك خدای، تَعالیٰ، چونْ آدم را، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عِلمْ کَرامت کردْ بی عبادت، وملایکه را عبادتْ کَرامت کردْ بی عِلم، وبفَرمود تا آدم را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، سُجود کردند، تابدانندْ که عالِمِ نا عابدْ بِه‌تَر از عابدِ ناعالِم. وعِلمِ آدمْ به اسمایِ چیزها بود، چندینْ فضل یافت، آن کَس که عِلمِ او به شریعت بُوَد، | فضلِ او که دانَد؟ واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیستی ــ مَگَر آنك سگِ پلیدْ چونْ عِلم بیاموزَد، صیدِ او حلالْ می گردد.

---

۱ ــ ما، تا: اللهتعالی. قل، حر، پا، کر: اله. * ما، قل، حر، تا: الله علی. پا، کر: الله تعالی علی.

۲ ــ ما، تا: روایت کرده‌اند. قل، پا، کر: روایت آورده‌اند. حر: بروایتی آورده‌اند. * ما، قل، پا، کر: صلی‌الله‌علیه‌وسلم که کفت. حر: علیه‌السلام. تا: علیه‌السلام که کفت.

۳ ــ ما، قل: فقال علمای. حر: قال علمائی. پا، کر، تا: فقال علمائی. * ما، قل، حر، پا، کر: لعلمی بکم. تا: بعلمی بکم.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: وانا ارید. حر: وانی ارید. * ما، قل، حر، پا، تا: ارجعوا. کر: ارجو.

٤، ٥ ــ ما، تا: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم (درحاشیهٔ ما وتا: ومحبوا ـ محبو ـ محبیکم). قل، حر: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم ومحبو (ومحبوا) محبیکم. پا: نحن محبویا فیقول انتم ومحبوبکم. کر: نحن محبونا فیقول انتم ومحبوکم.

٥ ــ ما: واکرعلم را هیچ فضل نیست. قل، حر: واکرعلم را هیچ فضل نیستی. پا، کر: واکرهیچ فضلی نیستی علم را. تا: واکرعلم را هیچ شرفی وفضلی نیست. * ما: مکرانکک خدای تعالی جون ادم را. قل، حر، پا، کر: مکرانکک (مکر انکه) خداوند عزوجل جون ادم را. تا: مکرانکه جون خدای تعالی آدم را.

٦ ــ ما: صلی الله علیه وسلم علم. قل: صلوات الله علیه علم. حر، پا، کر، تا: علم. * ما، حر، پا، کر، تا: عبادت. قل: صلوات الله علیهم عبادت.

٦، ٧ ــ ما: وبفرمود تا ادم را علیه‌السلم سجود کردند. قل، پا، کر: وفرمود (فرمود) تامر آدم را سجود کردند. حر: فرموذ تا آدم زا سجود کردند. تا: فرمود تا آدم را سجده کردند داند.

۷ ــ ما، تا: بدانند (بدانید) که عالم ناعابد بهتر از عابد ناعالم. قل، پا. کر: بدانندکی (که) عالم ناعابد به‌ازعابدناعالم. حر: بدانند که عالم بی‌عبادت به‌ازعابد بی‌علم.

۸ ــ ما، قل، حر: باسما (باسماء). پا، کر: که باسماء. تا: علیه‌السلام باسماء. * ما، قل، پا، کر، تا: انکس که علم او (وی) بشریعت بود. حر: انکک وی علم شریعت داند. * ما، تا: فضل او. قل، حر، پا، کر: فضل وی.

۹ ــ ما، حر، پا، کر: هیچ فضل. قل، تا: هیچ فضلی. * ما، تا: مکرانکک (مکرانکه) سکک بلید (پلید). قل: مکرانکک سکی ببند. حر، پا، کر: مکرانکک (مکرآنکه) سکی پلید. * ما: علم بیاموزد صید او حلال می کردد. قل: علم ←

وکُشتارِ او، چُنانکِ آن مُؤْمنِ مُوَحِّدْمی گردد – خودْبَستَنده استی. دین ودُنیاراهردوبه عِلمْ توان یافتن. اینْ محلِّ کَسی باشد، که چُنان آموزَدْ که ما یاد کردیم. هر که غیرِ آنْ آموزَد که ما یاد کردیم، عِلمْ براو وَبال گردد، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ. قَوْلُهُ:

وَخَلَصَتْ عَلَيْهَا مُعَامَلَاتُهُمْ، فَمُنِحُوا عُلُومَ ٱلْوِرَاثَةِ – خالص گشتْ برآن عِلمْ مُعاملاتِ ایشان، تا بدادند مر ایشان را عِلمِ وِراثَت.

یعنی، آن عِلم را که بیاموختَند، به‌اِخلاص کاربستَند، تاعِلمِ سِرّْ بیافتَند. عِلمِ دِراسَتْ عِلمِ ظاهراست، وعِلمِ وِراثَتْ عِلمِ باطن. هرکْ عِلمِ ظاهرْبیاموزَدْ وآن را به‌اِخلاصْ کارنبَندَد،

← صید می‌آموزد وصید وی می‌حلال کردد. حر: علم صید بیاموزد صید وی حلال کردذ. پا، کر: علم صید می‌بیاموزد صیدوی حلال میکردد. تا: علم صید بیاموزدصیداوحلال میکردد.

۱ – ما: وکشتار اوجنانکْ ان مومن. قل، پا، کر: وکشتاروی‌همجون کشتارمومن. حر: وکشته وی‌همجون کشته‌مؤمن تا: وکشتاراوجنانکه کشتارمؤمن. * ما، حر، تا: خود بسنده استی. قل: خود بسندستی. پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر: ودنیارا. پا، کر، تا: ودنیا. * ما، حر، پا، کر: توان یافتن. قل، تا: توان یافت.

۲ – ما: این محل کسی باشد که جنان اموزد که ما. قل، پا، کر: این محل انکسی باشد که‌جنان (پا: جنان) آموزد که. حر: این محل انکس را باشد که جنان‌آموزد که. تا: واین درجه کسی باشد که جنان‌آموزد که ما. * ما، تا: هرکه غیران اموزد که مایاد کردیم. قل، پا: هرکی (هرکه) غیراین‌را (غیران) اموزد که یاد کردیم. حر: وهركْ غیراین‌آموزد. کر: علم هر که غیر آن‌آموزد که یاد کردیم.

۳ – ما، تا: علم برو وبال کردد. قل: علم بروی وبال کردد. حر: علم وی‌وبال کردد. پا، کر: علم وی بروی وبال. * ما، قل، پا، کر، تا: ونعوذ (نعوذ) بالله من ذلكْ. حر: والله‌اعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: وخلصت (خلصت). قل: قوله وخلصت.

٤ – ما، حر: فمنحوا علوم. قل، تا: فنالوا علوم. پا، کر: فمنحوا علم. * ما، قل، پا، کر، تا: خالص. حر: کفت خالص. * ما، قل، حر، تا: بران. پا، کر: بدان.

٤، ٥ – ما، قل، حر، پا، کر: معاملات ایشان. تا: معاملاتشان.

٥ – ما، حر: تابدادند مر. قل، پا، کر: بدادند مر. تا: وبدادند.

٦ – ما، حر، تا: ان علم را که. قل، پا، کر: مران علم راکی (که). * ما، قل، حر، تا: بیاموختند. پا، کر: بیاموختندو. * ما، تا: بیافتند. قل، حر، پا، کر: یافتند * ما: علم دواست. قل، کر، تا: علم (تا: وعلم) دراست. حر: علم وراثت علم دواست. پا: دراست.

۷ – ما، قل، تا: هرکْ (هرکی – هرکه) علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کارنبندد (تا: نه‌بندد) علم باطن نیابد وعلم ظاهر برو (بروی) وبال کردد وهرکْ (هرکه). حر: هر که علم دراست بیاموزد وانرا کار بندد باخلاص علم باطن ←

عِلمِ باطنْ نیابَد، وعِلمِ ظاهرْ براو وَبال گردد. وهرکْ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَد، وآن را کاربندَد، عِلمِ ظاهرْحُجَّتِ او گردد، وعِلمِ باطنْ عطا یابَد، چُنانك درخَبَر آمده‌است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ، وَرَّثَهُ ٱللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.». از بهرِ آنك، اگرْ عَمَلْ نبایِستی، از آسمانْ عِلمْ نیامَدی، و پیغمبری نیامَدی. و پیغمبران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، که فرستادند، وعِلمْ که از آسمان آمد، از بهرِ عَمَلْ آمد. هرکه عِلم را کاربَست، شُکرِ نعمتْ به‌جای آورد، ومُسْتَحَقِّ زیادَتْ گشت، وبَرَکَتِ زیادَتْ درسِرِّ اوپدید آمد، وهرکه کارنبَست، آن‌نعمتْ نیزبراو زَوال آمد، ومُسْتَوْجِبِ‌عذابْ گشت. واین‌معنیٰ چُنان‌است که خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ

← بیابد وعلم ظاهر بروی وبال نکردد وهرکه. پا، کر: هرکه علم‌ظاهربیاموزد وانرا باخلاص کاربندد علم باطن بیابد وعلم باطن بروی وبال نکردد وهرکه.

۱ — ما، قل، حر، تا: علم‌ظاهر. پا، کر: علم. * ما، تا: وانرا کاربندد. قل، پا، کر: ومرانرا کاربندد. حر: وانرا کارنبندد.

۲ — ما، تا: حجت (حجة) او. قل، حر، پا، کر: حجت (حجة) وی. * ما، قل، پا، کر، تا: عطا یابد. حر: عطا نیابد. * ما، قل: جنانک‌درخبر امده‌است. حر، پا، کر: جنانک (چنانکه) بخبر امده‌است. تا: چنانکه‌درخبرآمده‌است‌که.

۲، ۳ — ما، قل، کر، تا: بما علم ورثه‌الله. حر: بلاعلم ورثه‌الله. پا: بما علم ورثه والله.

۳، ٤ — ما: وبیغنبری نیامدی و بیغمبرانرا علیهم الصلوة والسلام که فرستادند. قل، پا، کر: وبیامبر (و پیغمبر) نیامدی بیغامبران که بایستند. حر: وبیغامبران نیامذندی از بهرانک بیغامبران که بایستند. تا: و بیغامبر نیامدی پیغامبران که فرستاده‌اند بایستند دانستیم که علم بباید.

٤ — ما، حر، پا، کر، تا: اسمان امد. قل: اسمان بیامد.

۵، ۶، ۷ — ما: هرکه علم را کاربست شکرنعمت بجاء اورد ومستحق زیادت کشت و برکهٔ زیادت درسراو بدید امد وهرکه کارنبست ان نعمت‌نیز برو زوال امدو مستوجب عذاب کشت واین‌معنی جنانست که‌خدای‌تعالی کفت. قل: هرکی عمل را کارنبست حق علم را ضایع کرد وعلم بروی حجت کشت و بکارنابستن کفران نعمت اورد ان نعمت بروی‌زوال آمدومستوجب عذاب کشت‌وهرکی‌مرعلم‌را کاربست شکرنعمت بجاء اورد مستحق‌زیادت کشت وبرکات زیادت‌اندر سروی بدیدآمدجنانک خدای‌عزوجل کفت. حر: هرکه علم‌را کارنبندد حق‌علم ضایع کرده باشد وعلم بروی‌حجت کردذ وکارنابستن کفران نعمتست‌وجون کفران آوردن‌ان‌نعمت بروی زوال آمذومستوجب‌عذاب کشت وهرك علم‌را کاربست شکرنعمت بجای‌آوردومستوجب زیادت کشت وبرکات زیادت درسرّوی‌بدیذآیذ جنانك خدای‌عزوجل کفت. پا، کر: هرکه‌علم‌را کاربندنیست‌حق‌علم ضایع کردوعلم‌بروی‌حجة (حجت) کشت‌وبکارنابستن کفران نعمت‌آوردآن نعمت بروی‌زوال آمدومستوجب عقوبة (عقوبت) کشت‌وهرکه مرعلم (علم را) کاربست شکر نعمت‌بجاء (بجای) آوردمستحق‌زیادت (زیادة) کشت‌وبرکات‌وزیادة‌اندر سر پدیدآیدچنانکه‌کفت. تا: وهرکه‌علم‌را کارنبست‌حق‌علم ضایع کردوعلم بروحجت کشت‌وهرکه‌علم‌را کاربست‌شکرنعمت بجای‌آوردومستحق‌زیادت کشت و برکت زیادت درسراوپدیدآمدوهرکه کار نه‌بست آن‌نعمت نیز برو زوال آمدومستوجب عذاب کشت ←

إنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ. ». دلیلِ این سُخَنْ آن‌است، که خدای، تَعالیٰ، گفت: « وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ». مُجاهَده، ظاهررا است، وهِدایَت، باطن را. گفت: تو به‌ظاهرْ جَهد کن، به‌باطنْ منْ خودْ راهْ نمایَم. ودر اَخبارْ روایت کرده‌اند: « فُضُولُ ٱلْعِلْمِ، أَكْثَرُ ضَرَرًا مِنْ فُضُولِ ٱلْمَالِ. » - عِلمِ فزونی، زیانْ بیش دارد ازمالِ فزونی - از بهرِ آنك، مالِ فزونی، برتو حُجَّتْ نگردد، وعِلمِ فزونی، برتوحُجَّتْ گردد. ونادان‌را بدان‌صَعْبی نگیرند، که دانارا گیرند، از بهرِ انك، داناراهرچ به‌دانش کُنَد، ثوابْ بیش‌تَر بُوَد، وچون‌تقصیر کُنَد، عُقوبَتْ سخت‌تَر بُوَد. زیرا که، عُقوباتْ براَثَرِ مَثوبات است. نَبینی، که چونْ طاعتْ درماهِ رَمَضانْ بُزُرگ‌تَر

← واین‌معنی چنان است که خدای گفت.

۷ ــ لئن شکرتم... آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴ (سورة إبراهیم). واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۱ ــ ما: که خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: که خدای عز وجل. تا: که خدای.

۱، ۲ ــ والذین... آیهٔ ۹۶، سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت). والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین.

۲ ــ ما، حر: مجاهده (و مجاهده) ظاهررا است (راست) و هدایت. قل، پا، کر: مجاهدت (و مجاهده) مرظاهر راست و هدایت (و هدایة). تا: مجاهدت ظاهر راست و هدایت. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت تو. تا: میکوید که.

۳ ــ ما: بباطن من خود راه. قل: تاباطن من خود راه. حر: تامن بباطن‌خودرا. پا، کر: من‌خودراه. تا: که من‌خود بباطن راه. * ما، تا: ودراخبار روایت کرده‌اندکه (کرده‌اند). قل: وبخبرها روایت اورده‌اند. حر: و باخبار آمده‌است‌که. پا، کر: بخبرها روایة (روایت) آورده‌اند. * ما: اکثرضرًا (نسخه بدل: اکثرضرارا). قل، حر، پا، کر، تا: اکثرضررًا.

٤ ــ ما، قل، تا: زیان بیش دارد از (که). حر: بیشتر زیان دارد از. پا: زیان بیشتراز. کر: زیان بیشتردارد از. * ما، حر، کر، تا: مال فزونی. قل: مال‌افزونی. پا: فزونی.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: وعلم فزونی برتوحجت کردد ونادان را (مرنادان را ـ مرنادانرا). حر: وجاهلانرا. * ما، قل، حر: بدان (حر: بذان) صعبی. پا، کر: بدانمعنی (بدان معنی). تا: بآن صعبی. * ما، تا: که دانارا. قل: که مردانارا. حر: که داناآن را. پا، کر: که مردانایانرا.

٦ ــ ما، تا: دانارا هرج (هرچه). قل: دانا هرج. حر: هرجه. پا، کر: دانا هرجه. * ما، تا: بیشتر بودو. قل، پا، کر: بیشتر یابد. حر: بیش یابد و.

٦، ۷ ــ ما، پا، کر، تا: سخت‌تربود (یابد) زیرا که. قل: سختر باشد زیراکی. حر: سختر یابد ازبهرانکک.

۷ ــ ما: براثرمثوبات‌است. قل: براثر مثوبات باشد. حر: برابر مثوبات آیذ. پا، کر، تا: برابرمثوباتست (مثوبات‌است). * ما، حر، تا: درماه. قل، پا، کر: اندرماه.

آمد، مَعصیَتْ نیزهَمْ بُزُرگ‌تر آمد. ونَبینی، که چونْ زنانِ پیغمبررا، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، بهطاعَتْ ثَوابْ بیش‌تَر آمد، به معصیَتْ عِقابْ سختتَر آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَانِسَآءَ ٱلنَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ»، عَذابْ ایشان را، دوچَندانِ دیگرانْ آمد، اگرْفاحِشهٔ کنند. از بهرِ آنك، به طاعتْ ایشان را ثَوابْ همچُنین آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَن یَقْنُتْ مِنکُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا مَرَّتَیْنِ». پَس، عالِمْ چونْ به عِلمْ کار کُنَد، بر خَلْقْ حُجَّت گردد. وچونْ به عِلمْ کارنکُنَد، عِلمْ بر او حُجَّت گردد. چند فَرْق است میانِ آنك او حُجَّت باشد بردیگران، و میانِ آنك حُجَّت بُوَد بَروی. وازاین معنی| بود که درخبَر آمد: «إِنَّ ٱلْعَالِمَ إِذَا زَلَّ، هَلَكَ بِزَلَّتِهِ ٱلْعَالَمُ.»—

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرکتر آمد (امذ) معصیت نیزهم (نیز) بزرکتر امد. حر: بزرك آمذ ثواب نیزهم بزرك آمذ ومعصیت نیز بزرکتراست. * ما، حر، پا، کر، تا: ونبینی (ونه‌بینی). قل: نبینی. * ما، حر: علیه‌السلم (السلام). قل، پا، کر: صلی‌الله علیه (علیه‌وسلم) ورضی عنهن. تا: علیه‌السلام وعلیهن‌الرضوان. * ما، قل، پا، کر، تا: بطاعت. حر: برطاعت.

۲ — ما، پا، کر، تا: بمعصیت عقاب سخت‌ترامذ (پا: آمد). قل: بمعصیت هم عقاب بیشتر امد. حر: وسخت‌تر. * ما، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای تعالی (خدایتعالی). قل، حر: جنانک خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای.

۳،۲ — یا نساء... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). یا نساء النبی من‌یات منکن بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی‌الله یسیرا. ـ ما، حر، پا، کر، تا: یضاعف لها العذاب ضعفین. قل: الایه.

۳، ۴، ۵ — ما: ایشان را دوجندان دیکران امد اکرفاحشهٔ کند از بهرانک طاعت ایشانرا ثواب همجنین امد جنانک خدای تعالی کفت. قل: ایشان دوجندان دیکران امد اکر فاحشهٔ کنندازبهرانک بطاعت ثواب همجنین امد جنانکه خدای عزوجل کفت. حر: ایشان دوجند دیکر آن آمذ اکر فاحشهٔ کنند از بهر انک بطاعت ثواب همجنین آمد جنانک خدای عزوجل کفت. پا، کر: ایشانرا دوچندان دیکر آمد که فاحشه کنندازبهر آنکه بطاعت ثواب همجنین آمد چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ایشان دوجندان دوجندان آید که آن دیکران اکر فاحشه کنند ازبهر آنکه ایشانرا بطاعت ثواب دوجنداست (نسخه بدل: همجنین‌آمد) چنانکه خدای میکوید.

۵ — ومن یقنت... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنالها رزقا کریما.

۶ — ما، حر، پا، کر: بس‌عالم جون بعلم. قل: بس‌عالم اکربعلم. تا: وچون عالم بعلم.

۷ — ما، تا: علم برو. قل، حر: علم بروی. پا، کر: بروی. * ما، قل، پا، کر: جند (چند) فرقست (فرق است). حر: جند فرق باشد. تا: بنکر که چند فرق‌است. * ما، تا: اوحجت. قل، حر: وی حجت. پا، کر: خود حجت.

۸ — ما: حجت بود بروی. قل، پا، کر: حجت بروی اید (آید ـ آمد). حر: حجت بروی باشد. تا: بروحجت بود. * ما: وازین معنی بود که درخبر امد. قل: وازین درخبر امد. حر: واین بخبر آمده‌است. پا، کر: واندرینمعنی ←

و به رِوایتی دیگر، زَلَّ بِزَلَّتِهِ عَالَمٌ. ـ فَسادِ جاهلْ خاصّ اورا بُوَد، وفَسادِ عالِمْ عالَمی را هَلاك کُنَد. وچونْ عالِمْ علم را کاربَست، بَرَکاتِ عَمَلِ او، درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد. ونیك آمَدِ او درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد به نیك آمدنِ ایشان، و در سِرِّ او چیزها نَهَد حقّ، تَعالیٰ، که آن را به تَعَلُّمْ نیابَد. عِلمِ وِراثَتْ اینْ باشد، واین را نتَوان یافت مَگَر به صِدق و مُجاهَده و اِخلاصِ مُعاملت. قَوْلُهُ:

وَ صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ، فَأُكْرِمُوا بِصِدْقِ ٱلْفِرَاسَةِ. ـ صافی گشت سِرّهایِ ایشان، تا کَرامَت یافتند به راستیِ فِراسَت.

و به فِراسَتْ سخن گفتنْ رَوا بُوَد. از بهرِ آنك، پیغامبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت :

← (واندرین معنی) آمد بخبر. تا: ازین معنی بود که درخبر آمده است. * ما، قل، حر، پا، کر: اذا زل. تا: اذاذل. * ما، تا: بزلته عالم (نسخه بدل ما: بزلته العالم) و بروایتی (ودر روایت) دیکرزل بزلته عالم. قل، حر: بزلته العالم. پا: بزلته عالم. کر: بزلته.

۱ ــ ما، تا: خاص اورا بود. قل: خاصه ورا باشد. حر: خاص ویرا باشد. پا، کر: ورا باشد خاصه. * ما، قل، حر: عالمی را. پا، کر: عالَم را. تا: عالمی.

۲ ــ ما، تا: وجون (وچون). قل، حر، پا، کر: جون. * ما، قل، تا: علم را. حر: عمل را. پا، کر: علم. * ما، تا: برکات (ببرکات) عمل او در. قل: برکات عمل وی اندر. حر: ازبرکات علم وعمل وی. پا، کر: برکات علم وی اندر. * ما، قل، پا، کر: بدید ارد (پدید آرد). حر، تا: بدیذ ایذ (پدید آید).

۲، ۳ ــ ما: ونیکٔ امذ او درخلق برکات بدیذ ارد بنیکٔ امذن ایشان و درسراو جیزها نهد حق تعالی که انرا بتعلم نیابد. قل: ونیکٔ امد خلق اندروی برکات بدید ارد واندرسروی جیزها نهد حق عز وجل که ان بتعلم بیاید. حر: وبه‌نیکٔ آمد خلق بروی برکات بدیذ آید ودرسرّوی حق تعالی جیزها نهد که ان بتعلم نیابد. پا، کر: ونیکٔ آمد خلق اندر وی برکات پدید آرد سرّوی (واندرسروی) چیزها نهد حق جل وعز که آن بتعلم نیامد (نیاید). تا: ونیکٔ آمد او درخلق برکات پدید آرد به‌نیکٔ آمد ایشان و حق درسرّ او جیزها نهد که بتعلم اورا نتوان یافت.

٤ ــ ما، حر، تا: واین را (واین) نتوان یافت. قل، پا، کر: واین را (وانرا) نتوان یافتن. * ما، قل، حر، پا، کر: مکر. تا: الا.

٤، ٥ ــ ما: ومجاهده واخلاص معاملت قوله. قل: مجاهده قوله. حر: مجاهدت واخلاص معاملت. پا، کر: مجاهدات. تا: ومجاهدت.

٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: صافی. حر: کفت صافی. * ما، قل: کرامت. حر: تا کرامت. پا، کر، تا: پس کرامت.

۷ ــ ما، قل، حر، تا: براستی. پا، کر: راستی.

۸ ــ ما، تا: سخن کفتن روا بود. قل، پا، کر: سخن کفتن روا باشد. حر: سخن کفتند واین روا باشد. * ما، پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم کفت. قل: کفت علیه‌السلام. حر: علیه‌السلام کفت. تا: علیه‌السلام میکوید.

«إِتَّقُوا فِرَاسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللّٰهِ.». و ابوبکرِ صِدّیق، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، در آخِرِ عُمْرْ چُنین گفت: «إِنَّ ذَابَطْنِ بِنْتِ خَارِجَةٍ جَارِيَةٌ.»، گفت، در دِلِ منْ چُنین می آید، که این بچّه که در شکَمِ زنِ من است دُختَر است، وَ کَانَ کَمَا تَفَرَّسَ، و از پَسِ مرگِ او دُختَرْ آمد. پَسْ هر که را سِرّْ صافی‌تر، فِراسَتِ او دُرُست‌تر. و پاکیِ سِرّ و روشنیِ آنْ به لُقمۀ حَلالْ توان یافت. وَ مَثَلِ فِراسَتِ دِلْ چونْ دیدارِ چشم است، هرچندْ چشمْ روشَن‌تَر، دورتَر و نیکوتَر و راست‌تَرْ بینَد، و سِرّْ هرچندْ صافی‌تَر بُوَد، فِراسَتِ او نیز دُرُست‌تَر آیَد، و هرچندْ چشمْ تیره‌تَر، کم‌تَر و بَتَرْ بینَند، سِرّْ نیز هرچندْ تیره‌تَر، فِراسَتِ او نادُرُست‌تَر. چشم را دیدارْ مُعاینه است، و سِرّ را دیدارْ غیب است. آنچ مُشاهده و مُعاینه است، بر یک حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ چشمْ مختلِف گردد، دیدارْ نیزْ مختلِف گردد. غُیوب نیز راست است و بر یک حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ سِرّْ مختلف گردد، فِراسَتْ

۱ — ما: بنور الله تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: بنور الله. * ما، تا: وابوبکر (ابوبکر) صدیق رضی الله عنه. قل: و ابوبکر رضی الله عنه. حر: وابوبکر صدیق. پا، کر: وابوبکر الصدیق. * ما، تا: در اخر. قل، حر، پا، کر: باخر.

۲ — ما، قل، تا: ان ذابطن بنت خارجة جارية. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: کفت در دل من. قل، حر، پا، کر: بدل من.

۳ — ما، حر، پا، کر، تا: درشکم. قل: اندرشکم. * ما، قل، تا: وکان (تا: فکان) کما تفرس. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: وازبس (وازپس) مرك او. قل، پا، کر: ازبس (زبس) مرك وی. حر: بعداز مرك وی.

۳، ٤ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس) هرکرا. تا: وهر که را.

٤ — ما، تا: فراست او. قل، حر، پا، کر: فراست وی. * ما، حر، پا، تا: و باکی (و پاکی) سر و روشنی ان (وی). قل: و باکی سر وی و روشنی وی. کر: و پاکی سر و زشتی وی. * ما، تا: توان یافت. قل، حر، پا، کر: توان یافتن.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: فراست. تا: فراسة. * ما، تا: جون. قل، حر، پا، کر: همجون (همچون). * ما، قل، حر، تا: جشم است. پا، کر: چشم باشد. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: هرچند که. * ما، قل، تا: دورتر ونیکوتر وراست‌تر بیند. حر: نیکوتر بیند. پا، کر: دورتر و راستر (وراست‌تر) بیند.

٦ — ما: وسرهرجند صافی‌تر بود فراست او نیز درست‌تر اید وهرجند جشم تیره‌تر کمتر و بتروج‌تر بیند سرنیز هرجند تیره‌تر فراست او نادرست‌تر. قل، پا، کر: سر (سرنیز) هرجند صافی‌تر (صافیتر) فراست وی نیز درست‌تر اید (درستر ـ درست‌تر) وهرجند جشم تیره‌تر کمتر و بتر (وتیره) بیند سرنیز هرجند تیره‌تر فراست وی نادرست‌تر (نادرستر). حر: وهرجند جشم تیره‌تر کمتر بیند سرنیز هرجند صافی‌تر فراست وی درست‌تر آید وهرجند تیره‌تر فراست وی نادرست‌تر. تا: وسرّ هرچند صافی‌تر فراست اوراست‌تر و درست‌تر و چشم هرچند تیره‌تر کمتر و بدتر و کژتر بیند و سرنیز هرچند تیره‌تر فراسة او نادرست‌تر و.

۷ — ما، قل، حر، تا: معاینه. پا، کر: ازمعاینه. * ما: غیب است انج. قل، حر، تا: غیب انجه (آنچه). پا، کر: از غیب آنچه.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۹ — ما، قل، حر، تا: غیوب (وغیوب) نیز راست است (راستست) و بریک حالست (حال است) لکن (ولیکن ←

نیزْ مختلِف گردد. مثالِ اینْ هوا است و آب. زیرِ آبِ روشن، چیزی خُرْدْ بتوان دید، وزیرِ آبِ تیره، چیزی بُزُرگْ نتوان دید. وچونْ هوا صافی گردد، ذرّه بتوان دیدن، وچونْ هوا تیره گردد، آفتابْ نتوان دیدن. همه سالْ صَفْوَتْ سببِ دیدار است، و کُدورَتْ سبَبِ حجاب. پسْ دلی صافی بایَدْ تا بتوان دیدن. وصَفْوَتِ دِلْ آن باشد که از کُدورتِ رُعوناتْ اورا پاکْ گردانَد. و کُدوراتْ ورُعوناتْ مختلِف اند، چونْ حُبِّ دُنیا، وطَلَبِ ریاست، وشهوَتِ طبع، وریایِ خَلْق، وعُجبِ نَفْس، و آنچ بدین مانَد. هر دلی که دراو ازاین چیزها چیزی قرار گیرَدْ تیره گردد، واز دیدارْ بازمانَد. چونْ ازاین همه خالی گشتْ روشن گردَدْ وهمه‌چیزها بیند، وآنچ بینَدْ راست بیند، ازبهرِ آنك پیغامبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «... فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ.»، ونورِ خدا خطا نکند،

← ولکن)جون. پا، کر: عیون نیز هرچه بیند راست بیند جون(وجون).

۱، ۲ ــ ما، تا: مثال (ومثل) این هوا است (هواست) واب زیراب روشن جیزی (جیز) خرد بتوان دید (دیدن) وزیراب تیره جیزی (جیز) بزرگ نتوان دید (دیدن) وجون هوا صافی کردد ذرّه (زرّه) بتوان دیدن (دیدن) وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن (دیدن) همه سال صفوت (بس صفوة). قل: مثل این هواست وآب زیراب روشن خرد بتوان دیدن وزیراب تیره بزرك نتوان دیدن وجون هوا صافی کردد ذرهٔ بتوان دیدن وجون هوا تیره کردد افتاب نتوان دیدن همه ساله صفوة. حر: ومثل این جون هوا و آبست که جون آب صافی و روشن بود همه جیزها در زیر آب بتوان دیذ و جون هوا صافی کردد ذرّه بتوان دید وجون تیره کردد قرص آفتاب نتوان دید همه ساله صفوت. پا، کر: مثل این هواست وآب زیر آب روشن خورد (خود) بتوان دیدن وچون هوا صافی کردد ذرّه (ذرهٔ) بتوان دیدن وچون هوا تاریك کردد آفتاب نیز نتوان دیدن همه ساله صفوة.

۳ ــ ما، حر، تا: حجاب. قل، پا، کر: حجاب است (حجابست).

۳، ٤ ــ ما: دلی صافی. قل، حر، پا، کر، تا: دل صافی.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: تا بتوان. حر: تابتواند. * ما: ان باشد که از کدورت رعونات. قل، پا، کر: ان بود که از کدورات و رعونات. حر، تا: ان باشد که از کدورات وازرعونات (ورعونات).

۵ ــ ما، قل، تا: وکدورات ورعونات. حر: وکدورات ورعونات نفس. پا، کر: وکدورات. * ما، قل، حر، تا: وطلب ریاست و شهوت (وشهوة) طبع. پا، کر: وریاست وشهرة (وشهرت) وطمع.

٦ ــ ما: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه بدین. حر، تا: وآنجه باین. * ما، قل، پا، کر: درو (اندروی) ازین جیزها جیزی. حر: ازینها یکی دروی. تا: درو ازین چیزها.

٦، ۷ ــ ما، تا: وازدیدار (دیدار) بازماند جون (وجون). قل، پا، کر: ازدیدار بماند و جون (چون). حر: وازدیذن فروماند جون.

۷ ــ ما، تا: وهمه جیزها بیند. قل، حر، پا، کر: همه جیزها بیند (بینید ـ بینند). ←

ونورِ خدارا هیچ‌چیزْ حجاب نکند. ودلیلْ برآنك شایَدْ که دِلْ تیره گردد، خَبَرِ مُصطفیٰ است، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ صَدَأً كَصَدَإِ ٱلنُّحَاسِ. قِيلَ: فَمَا جَلَاءُهَا يَا رَسُولَ ٱللهِ؟ قَالَ: جَلَاءُهَا ٱلْإِسْتِغْفَارُ.». وخَلْقْ در فِراسَتْ مختلِف اندْ برمَرتَبَتِ اِختلافِ آسرار. هرچندْ صَفْوَتْ بیش‌تَر، ضیا و روشَنی بیش‌تَر، | و هرچندْ ضیا بیش‌تر، دِلْ بیناتَر، و هرچندْ دِلْ بیناتَر، فِراسَتِ او دُرُست‌تَر. وأَبُو عَبْدِ ٱللهِ ٱلْأَنْطَاكِيُّ گوید: إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ ٱلصِّدْقِ، فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ. فَإِنَّهُمْ جَوَاسِيسُ ٱلْقُلُوبِ، يَدْخُلُونَ فِي هِمَمِكُمْ، وَيَخْرُجُونَ مِنْ أَسْرَارِكُمْ. قَوْلُهُ:

ثَبَتَتْ أَقْدَامُهُمْ ـ اُستوارشد قَدَم‌های ایشان.

از این جا مُرادْ نه قَدَمِ ظاهر است، لٰكِنْ مُرادْ قَدَمِ باطنْ خواهد، یعنی، آنچ یافتند

← ۸ ـ ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. حر: علیه السلام. تا: علیه سلام الله. * ما: فانه ینظر بنور الله تعالی ونور خدا. قل، تا: فانه ینظر بنور الله ونور خدای. حر: فانه ینظر بنور الله ونور خدای عزوجل. پا، کر: المومن (المؤمن) ینظر بنور الله ونور خدای عزوجل.

۱ ـ ما، تا: ونور خذایرا (خدای را) هیچ جیز. قل، پا، کر: ونور خدای عزوجل هیجیز (هیچ جیز). حر: ونور خدایرا عزوجل هیچ جیزی. * ما، قل: ودلیل (دلیل) برانکئ. حر: دلیل برین که. تا: ودلیل برانکه. ـ در دونسخهٔ پاو کر: از، ودلیل، تا، وخلق در فراست، نیامده است.

۱، ۲ ـ ما: خبر مصطفی است صلی الله علیه وسلم که کفت. قل، حر: خبر رسول علیه السلام کی (که) کفت. تا: خبر رسول است علیه السلام که میکوید.

۲ ـ ما، قل، حر: ان للقلوب صداء کصداء النحاس قیل فما جلاوها یارسول الله قال جلاوها الاستغفار. تا: ان هذه القلوب تصدء کما تصدء الحدید قیل یارسول الله فما جلاها قال ذکر الموت و تلاوت القران.

۳ ـ ما، حر، تا: در فراست. قل، پا، کر: اندر فراست. * ما: برمرتبت اختلاف. قل: برمرتبة اختلاف. حر: ودرمرتبه اختلاف. پا، کر: برمرتبه اختلافست (اختلاف است). تا: برمراتب اختلاف. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند صفوت (صفوة). تا: هرچندکه صفوت.

٤ ـ ما، قل، تا: ضیا و روشنی. حر، پا، کر: ضیاء (ضیا). * ما، قل، حر، تا: وهرجند دل بیناتر فراست او (فراست وی ـ فراست). پا، کر: فراست.

٥ ـ ما، تا: وابوعبدالله الانطاکی کوید (میکوید). قل: وابوعبدالله انطاکی کوید. حر، پا، کر: ابوعبدالله الانطاکی جنین کوید. * ما، حر، پا، کر، تا: بالصدق. قل: بصدق.

٦ ـ ما، قل: من اسرارکم قوله. حر، تا: من اسرارکم. پا، کر: ما فی اسرارکم.

۷ ـ ما، پا: ثبتت. قل، کر: ثبت. حر: وثبت. تا: ثباتت. * ما، قل، پا، کر، تا: استوارشد. حر: کفت استوارشد.

۸ ـ ما: ازینجا مراد ازین. قل، حر: ازینجا مراد. پا، کر: ازینجا. تا: ومراد ازین. * ما، قل: ظاهرست لکن ←

ازآن‌جا برنگشتند. ازبهرِ آنك، همهٔ خَلقْ درجَهدِ آنَند که آنْ یابَنْد که ایشانْ یافته‌اند، وآن جا رسَنْد که ایشانْ رسیده‌اند، وآنْ بینندْ که ایشانْ دیده‌اند. مُحال باشد که ایشانْ یافته را به‌جای بگُذارند، یاازرسیده بازگردند، یا ازدیدارْچشمْ بخوابانند. که برگشتنْ ازدوبیرون‌نیست: یا علامتِ مَلال‌است، ومَلالْ صفتِ مُحِبّانْ نیست، یا ازآن معنی است که بِه‌تَرازانك یافته‌اندْ چیزی یابند، یافته را براو بَدَل آرند، وازحَقّ عزیزترْ هیچ چیزْ نیابندْ تابرگردند. که‌وایابَندْ که باایشانْ چندان بِرّ کُنَدْ که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد، یا چندان جفا که در گُذارد، یا چندان لُطفْ که کاربَنَدَد، که‌حقّ، تَعالیٰ، بَندَد؟ تابُزُرگان چُنین گفته‌اند: که هرك بازگشتْ ازراهْ بازگشت،

⟵ (ولیکن). حر، پا، کر: ظاهرخواهد (خواهد) ولکن. تا: ظاهرخواهد. * ما، قل، حر، تا: باطن خواهد. پا، کر: باطنست (باطن‌است).

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازانجا. تا: ازان. * ما، حر، تا: درجهد. قل، پا، کر: اندرجهد. * ما، قل، تا: یافته‌اند. حر، پا، کر: یافتند.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: دیده‌اند. حر: دیدند.

۲، ۳ ــ ما، تا: یافته‌را بجاء (بجای) بکذارند یاازرسیده (رسیده) بازکردند. قل: یافته باشند بجا مانند یا رسیده بازکردند. حر: یافته باشند بجای مانند یا ازرسیده بازکردند. پا، کر: یافته بجای مانند یا رسیده بازکردند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازدیدار. تا: ازدیدن. * ما، قل، کر: بخوابانند. حر: خوبانند. پا: خوابانند. تا: برهم نهند. * ما، قل، حر، تا: بیرون نیست. پا، کر: بیرون نبود.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: صفت محبان نیست. حر: صفات محبان نیست. تا: نیست.

٤، ٥ ــ ما، حر، پا، کر: یا ازان معنی است‌که بهتر ازانك (که‌ازانجه ـ که به‌ازانچه) یافته‌اند جیزی. قل: یا ازان معنی که به‌ازانجه یافته‌اند جیزی. تا: یا ازان معنی است که ازانکه یافته‌اند بهترچیزی.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: یافته (ویافته) را برو (بدو) بدل ارند. حر: به‌ازآن‌که یافته را بذان بدل آرند.

٥، ٦ ــ ما: وازحق عزیزترهیچ جیز نیابند تابرکردند که وایابندکه. قل: وازحق عزوجل عزیزتر هیجیز نیست تابرکردند کی یابندکی. حر: وازحق جیزی عزیزترنیست جه جیز یابند ازوی عزیزتروکرایابند. پا، کر: وازحق عزیزترجیزی نباشد تابرکردند وکه (که) یابندکه. تا: وازحق عزیزترجیزی نیابندکه برکردند وکرا یابندکه.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: جندان برکند. پا: ترکند. کر: برّکند. * ما: که حق‌تعالی کند. قل: کی حق عزوجل کند. حر: که حق کند عزوجل. پا، کر، تا: که حق کند. * ما: یا جندان جفا که درکذارد. قل: یاجندان جفا کذاردکه حق کذارد عزوجل. حر: یا جندانی‌جفا درکذاردکه حق کذاردو. پا، کر: یاچندان جفا کذاردکه (که حق) کذارد. تا: یا چندان جفا کند درکذاردکه حق کذاردو.

۷ ــ ما: که‌کاربندد‌که حق تعالی بندد. قل، حر، تا: کاربنددکه حق بندد. پا، کر: کاربنددکه حق بندد جل‌وعز. * ما، قل، حر، پا، کر: تابزرکان. تا: وکه بزرکان. * ما، پا، کر، تا: که هرك (که هرکه). قل، حر: هرکی (هرکه). ⟵

فَأَمّا آنكْ رسید، هرگزْ بازنگردد، و اگر بـخواستی گذاشتن ایشان را تا بازگردند، خودْ راه ندادی. قَوْلُهُ:

وَذَكَتْ أَفْهَامُهُمْ ــ وتیزشد فَهم های ایشان.

ازبهرِ آنكْ، کُندیِ فَهمْ ازتیرگیِ سِرّْ باشد،وسِرِّ ایشانْ صافی است، وهرچند سِرّْ صافی‌تَر، فَهمْ تیزتَر.

و دیگرمعنی آن است، که کُندیِ فَهمْ از پراکندگیِ همَّتْ باشد، وایشان را همَّتْ یکی گشته‌است، و آنْ همَّتِ حقّ است، ازاین معنی فَهمِ ایشانْ تیزباشد.

و دیگرمعنی آن است، که ایشانْ هرچ گیرندْ از حقّْ گیرند، و آنچه ازحقّْ گیری خطا نیُفتَد، وخطا نیُفتادنْ نشانِ تیزفَهمی باشد.

ودیگرمعنی آن‌است، که حقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اَوْلیاءِ خودرا ازآلودگی‌ها نگاه‌دارد،

ـــــــ← * ما، قل، حر، تا: از راه. پا، کر: از ره.

۱ ــ ما، قل: فامااَنكْ.حر، تا: اما انكْ(انکه). پا، کر: واما آنکه. * ما، قل، حر، پا، تا: رسید. کر: برسید (نسخه بدل: رسید). * ما، قل، پا، کر، تا: بازنکردد. حر: بازنکشت‌ونکردد. * ما: واکر بخواستی کذاشتن‌ایشانرا تا. قل، حر: واکربخواستندی ماندن مرایشانرا (ایشانرا) تا. پا، کر: واکربخواستی وی ایشانرا ماندن تا. تا: واکرایشان‌را بخواستی کذاشتن که.

۱، ۲ ــ ما: راه ندادی قوله. قل: راه ندادندی والله‌اعلم قوله. حر: راه ندادندی. پا، کر، تا: زاه ندادی.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وذکت (وذُکت). کر: ودقت. * ما، حر، پا، کر: تیز شد. قل: تیزشود. تا: وتیزشد.

٤ ــ ما، قل، کر: کندی فهم ازتیرکی سر (سِرّ) باشد. حر: کند فهمی ازتیرکی سرباشد. پا: کندی فهم ازپراکندکی همت تیرکی سرباشد. تا: کندی فهم ازتیره‌کی سرباشند. * ما، حر، پا، کر، تا: وهرجند. قل: هرجند.

٦ ــ ما، قل، حر، کر، تا: ودیکرمعنی. پا: ومعنی. * ما، حر، پا، کر، تا: از براکندکی. قل: از براکندی. * ما، قل، پا، کر: همت باشد. حر: همت برباشد. تا: سراست.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: همت حق‌است (همه حقست). قل: همت حق‌است عزوجل. * ما: تیزباشد. قل: تیز کشته‌است. حر، پا، کر، تا: تیز کشت.

۸ ــ قل، حر، تا: ودیکرمعنی انست که ایشان هرج (هرجه) کیرند ازحق کیرند وانجه از حق کیری خطا نیفتد و خطا نیفتادن (خطانا افتادن) نشان تیزفهمی باشد (بود). ما، پا، کر: ندارد.

۱۰ ــ ما، تا: که حق سبحانه وتعالی (سبحانه) اولیا (اولیاء) خودرا ازالوذکیها (الودکیها) نکه (نکاه) دارد. قل، کر: کی‌حق (حق) عزوجل (جل‌وعز) اولیاء خویش را ازالودکی‌ها (آلودکیها) نکاه دارد. حر: حق عزوجل اولیاء خویش ازآلودکی نکاه دارد. پا: که حق تعالی اولیاء خویش را الودکیها نکاهدارد.

ونپسندَد که به سِرِّ ایشان در ، جُزآن نمایَدْ که باشد، وسِرِّ ایشانْ آنچ گیرَد،ازحقّ، تَعالیٰ، گیرَد، وزبانِ ایشانْ آنچ عِبارَت کُنَد، ازسِرّ کُنَد، و زبانشان با سِرّ راست باشد، وسِرّ با حقّ، تَعالیٰ، راست. هرچ پدید آیَد، همه صوابْ پدیدآیَد، واینْ نشانِ تیزیِ فَهمْ باشد. قَوْلُهُ :

وَأَنَارَتْ أَعْلَامُهُمْ ــ و روشن گشت علامت‌هایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازمیانِ خَلقْ پیدا باشد، که ایشانْ خاصه‌گانِ حقّ‌اند، ازبهرِ آنك، برایشانْ چیزی نَروَدْ که درآنْ مخالفتِ حقّ باشد.وپاکیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است ، چُنانك آلودگیِ ظاهرْ نشانِ ویرانیِ باطن است . پسْ به پاکیِ ظاهرِ ایشانْ دلیل توان کردنْ بر دُرُستیِ باطن. وباطنْ دُرُست نباشد مَگَرْ اَوْلیارا.

و دیگرمعنی آن است ، که علامت‌هایِ ایشانْ روشن است درهفت آسمان، واهلِ آسمانْ ایشان را بشناسندْ به پاکیِ طاعت، و به نیازمندیِ دَعوَت ، وبه روشنیِ سِرّ. چونْ اهلِ آسمانْ این چیزهارا بینَند، دانَندْ که ایشان اَوْلیایِ حقّ، تَعالیٰ‌اند. قَوْلُهُ :

---

۱ ــ ما: ونبسندد که بسر ایشان در. قل: نبسنددکی بسرایشان. حر، پا: نبسندد (نپسندد) که سرایشان. کر: نه‌پسندد که سِرّ ایشان. تا: ونکذارد که سر ایشان. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: عبارت (عباره) کند. تا: عبارت. * ما: وزبانشان. قل، حر: زبان. پا، کر، تا: وزبان. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: باحق. پا، کر: باحق عزوجل.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: همه صواب بدید اید. پا، کر: همه راست پدیدآید همه صواب پدیدآید. * ما، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما: تیزی فهم باشد قوله. قل: تیز فهمی باشد قوله. حر، پا، کر، تا: تیز فهمی باشد.

٤ ــ ما، تا: وروشن. قل، پا، کر: روشن. حر: کفت روشن.

٥ ــ ما: شاید که معنی این. قل، حر، پا، کر: شایدکی (که) معنی این سخن. تا: روا باشد که معنی این سخن. * ما، تا: که ازمیان خلق بیدا باشد (باشند). قل، حر: کی (که) میان خلق بیدا باشند. پا، کر: که چنان پیدا باشد سوی خلق. * ما، قل، تا: خاصکان (خاصه کان) حق اند. حر: خاصکیان حق اند. پا، کر: خاصکان حق اند عزوجل.

٦ ــ ما، حر، تا: نرود (بنرود) که دران. قل، پا، کر: نرود که اندران. * ما: حق باشند. قل: حق باشد عزوجل. حر، تا: حق باشد. پا، کر: حق بود. * ما، حر، پا، تا: ظاهرنشان. قل، کر: ظاهرایشان.

۷ ــ ما، حر، تا: نشان ویرانی (بیرانی) باطن است. قل: نشان الودکی باطنست. پا: نشان تیرکی باطنست. کر: ایشان تیرکی باطنست.

۷، ۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: توان کردن بردرستی باطن. حر: توان کرد بدرستی باطن ایشان.

۹ ــ ما، تا: درهفت اسمان واهل. قل، پا، کر: اندرهفت اسمان اهل. حر: درهفت اسمان و زمین اهل.

۱۰ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و بنیازمندی (و به‌نیازمندی). حر. ونیازمندی.

←

فَهِمُوا عَنِ ٱللّٰهِ ــ فَهم کردند ازخدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، هرچیزی را که بیافریده است، دراو حکمتی نهاده است. ایشانْ چونْ در آن‌جا نگَرَند، به سِرِّ صافی ببینند. مُرادِ خدای، تَعالیٰ، در آن چیز دیدنْ ایشان را، فَهم کردن است ازخدای، تَعالیٰ.

و معنیِ دیگر آن است، که هرحالی که حقّ، تَعالیٰ، بر ایشانْ پدید آرد، بدانَنْدْ که مُرادِ حقّ در آنْ چیست؟ اگرْ لطف باشد، نظارهٔ منَّتْ کُنند، به شُکرْ مشغول گردند، واگرْ عقوبت باشد، نظارهٔ زَلَّتِ خویش کُنند، به عُذرْ مشغول گردند، واگرْ عِتاب باشد، نظارهٔ مَحَبَّتْ کُنند، به تَمَلُّقْ مشغول گردند. فَهم کردنْ ازحقّ، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:

← ۱۰، ۱۱ ــ ما، پا، کر، تا: این‌جیزها را بینند (به‌بینند). قل: این جیزها ببینند. حر: این‌جیز ببینند.

۱۱ ــ ما: اولیاء حق‌تعالی امد قوله. قل: اولیا حق‌اند قوله. حر، تا: اولیا (اولیاء) حق‌اند. پا، کر: اولیاء حق‌اند جل‌وعز.

۱ ــ ما: فهم کردند ازخدای تعالی. قل، پا، کر: فهم کردند ازخدای عزوجل. حر: کفت فهم کردند ازخدای‌تعالی. تا: سبحانه فهم کردند ازخدای.

۲ ــ ما، کر: معنی‌این. قل، تا: و معنی این. حر: معنی این‌سخن. پا: معنی. * ما: که خدای‌تعالی هرجیزی زاکه بیافریده‌است درو حکمتی نهاده‌است. قل، پا، کر: کی (که) خداوند عزوجل (جل‌وعز) هرجیزی که (هرجیزیکه) افریده‌است اندروی حکمی (حکمتی) نهاده‌است. حر: که خدای عزوجل هرجبزی که‌آفریده‌است برای حکمتی نهاده. تا: که خدای هرجیزی که‌آفریده‌است دروحکمتی نهاده‌است.

۳ ــ ما: جون درانجا بنکرند بسر. قل، پا، کر: جون اندر انجا بنکرند بسر (سرهاء ـ سرّهای) حر: جون انجا نکرند بسر. تا: جون دران نکرند بسر. * ما، حر، کر: ببینند (به‌بینند). قل: نبینند. پا: بینند. تا: ندارد.

۳، ٤ ــ ما: خدای تعالی دران جیز دیدن ایشانرا. قل: خدای عزوجل‌اندران جیزدیدن ایشانرا. حر: حق‌عزوجل درآن جیزی دیدن ایشان ان جیزرا. پا، کر: خدای عزوجل (جل‌وعز) اندران چیزی دیدن ایشان مرانرا. تا: حق‌تعالی دران جیز بینند و دیدن ایشان‌آنرا.

٤ ــ ما، تا: ازخدای‌تعالی. قل: ازخدای. حر، پا، کر: ازخداوند (ازخدای) عزوجل.

٥ ــ ما: ومعنی دیکر. قل، حر، پا، کر، تا: ودیکرمعنی. * ما: که هرجاکه حق تعالی. قل، حر، پا، کر: که هرحالی که حق عزوجل (جل‌وعز). تا: که هرحالیکه حق‌تعالی.

٦ ــ ما، حر، تا: حق (حق عزوجل) دران. قل: حق‌تعالی اندرین. پا، کر: حق جل‌وعز ازین. * ما، قل، حر، تا: کنند (کنند و) بشکرمشغول کردند. پا، کر: کند بشکرمشغول کردد (کردند).

۷ ــ ما، پا: نظارهٔ زلّت. قل، حر، کر، تا: نظارهٔ ذلت. * ما، قل، حر، پا، کر: بعذر. تا: وبعذر. * ما، قل، پا، کر: واکرعتاب. حر: واکرعنایت. تا: واکرعطاب.

←

وَسَارُوا إِلَی ٱللهِ – بر‌َفتندْ سویِ خدای، تَعالیٰ.

واین رفتنْ نه به‌اَقدام باشد. که رفتنِ به‌اَقدامْ سویِ کَسی باشدْ که او درمکانْ باشد، یاقُربِ او به مُلازَقت باشدْ وبُعدِاو به مسافت، وحقّ، تَعالیٰ، ازاین صفاتْ پاك است. پسْ رفتنْ سویِ او به‌اَقدامْ نباشد، لٰکِنْ به سِرّ باشد. وآنْ چُنان است، که ابراهیمِ خلیل، عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلَامْ، گفت: «... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی سَیَهْدِینِ.» ، منْ سویِ خدایِ خویشْ خواهم رفتن، به‌ظاهرْ به خدمت، اوراپَرَستمْ وغیرِ اورا نپَرَستم، وبه دلْ مَحَبَّتِ اوراخواهمْ وغیرِ اورا نخواهم، وبه سِرّ به مُشاهَدت، اورا بینمْ وغیرِ اورا نبینم. شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد.

← ۸ – ما، حر، پا، کر، تا: بتملق (وبتملق) مشغول کردند (شوند). قل: بتمقل مشغول باشند. * ما: ازحق تعالی بدین‌معنی بود که یاذکردیم قوله. قل: ازحق عزوجل برین‌باشد که یادکردیم قوله. حر، تا: ازحق باین‌معنی باشد (بود) که یادکردیم. پا، کر: ازحق جل وعز بدینمعنی (بدین معنی) باشدکه یادکردیم.

۱ – ما، قل: برفتند. حر: کفت برفتند. پا، کر: ورفتند. تا: تعالی برفتندی. * ما، تا: خدای‌تعالی. قل، حر، پا، کر: خدای (خذا) عزوجل.

۲ – ما، حر، پا، کر، تا: نه باقدام باشدکه (باشد). قل: نباقدم باشد که. * ما، تا: که اودر. قل، حر، پا، کر: که وی اندر (در).

۳ – ما، تا: یاقرب او. قل، حر، پا، کر: یاقرب وی. * ما، حر، کر: باشد و بعداو (وی) بمسافت وحق تعالی (جل وعز). قل، پا: باشد وبعد وی بمسافت باشد و حق عزوجل. تا: وبعد او بمسافت و حق سبحانه. * ما: صفات باکست. قل، پا، کر، تا: صفت باکست (پاك است). حر: صفت باکیست وازین معانی منزّه.

۴ – ما، تا: سوی او. قل، حر، پا، کر: سوی (بسوی) وی. * ما، کر: لکن بسر (بسرّ). قل، حر: ولیکن (ولکن) بسر. پا، تا: بسرّ (به سر). * ما: وان جنانست که ابرهیم. قل، پا، کر: واین‌جنان‌است (چنانست) کی ابرهیم (که‌ابراهیم). حر: وآنجنانست که. تا: همچنین‌است که ابراهیم.

۵،۴ – ما: علیه‌الصلوة والسلام کفت. قل: علیه‌السلام کفت. حر: علیه‌السلام. پا، کر: کفت علیه‌السلام. تا: صلوات‌الله علیه کفت.

۵ – انی ذاهب... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة‌الصافات). وقال انی‌ذاهب الی ربی سیهدین. – ما، حر، پا، کر، تا: الی ربی سیهدین. قل: الی‌ربی. * ما: من‌سوی خدای. قل، حر، پا، کر: من‌سوی (حر: سوی) خداوند. تا: من بحضرت‌خدای.

۶ – ما: بخدمه اورا برستم وغیراورا نبرستم. قل: بخدمت ورا برستم وغیرورا نبرستم. حر: بخدمت اورا برستم وغیروی‌را نبرستم و بزبان بثنا اورا بستایم وغیراورا نستایم. پا، کر: اورا بخدمت پرستم وغیراورا نپرستم وزبان بثنای (به‌ثنای) اوکشایم وغیراورا نستایم. تا: بخدمت اورا پرستم وغیراورا نه‌پرستم و بزبان کویا اورا ستایم وغیر اورا نه ستایم. * ما، حر، کر، تا: محبت اورا خواهم وغیراورا. قل، پا: محبت ورا خواهم (اورا هم) وغیرورا.

۷ – ما، حر، پا، کر، تا: بمشاهدت (مشاهدت – بمشاهده همه – وبمشاهده همه – بمشاهدات) اورا بینم وغیر (وجز) ←

و شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، به معنیِ دیگرْ باشد، و آن آن است: که هرچ بینَندْ با آن چیزْ نیارامند، واز آن چیزْ بگُریزند، ونظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وهرچ ایشان را از حقّ، تَعالیٰ، بخواهد بریدن، با آن چیزْ نیارامند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «فَفِرُّوا إِلَى اللهِ».

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد: که نظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وچونْ از صُنْعِ او بگُذرند، نظارهٔ صفاتِ او کُنند، بازْ از صفاتْ بگذرند، ونظارهٔ ذاتْ کُنند، فعلی بینَندْ بی‌غایَت، وصفاتی بینَندْ بی‌نهایَت، وذاتی بینند بی‌مِثْل و بی‌شِبْه، واینْ چُنان‌است، که مُصطَفیٰ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ، »، اوّلْ نظارهٔ فِعلْ کرد، بازگفت: «... وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ، »، از نظارهٔ فِعلْ به نظارهٔ صفاتْ رفت، بازگفت: «...وَأَعُوذُبِكَ مِنْكَ، »، از نظارهٔ صفتْ به‌نظارهٔ‌ذاتْ رفت، بازگفت: «...لَاأُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، »، خویشتن را از صفاتِ

← اورا. قل: ورا بینم وغیرورا. * ما، قل، حر: شاید. پا، کر: وشاید. تا: روا باشد. * ما: بسوی خدای تعالی بدین‌معنی بود. قل، پا، کر: سوی خدای (بسوی خداوند) عزوجل بمعنی دیکربود. حر: سوی خداوند تع بدین‌معنی باشد. تا: بخدای باین‌معنی بود.

۱ — ما، قل: وشاید که رفتن بسوی خدای تعالی بمعنی دیکرباشد. حر: ونیز شاید که بهتر ازین باشد. تا: وروا باشد که رفتن بخدای بمعنی دیکرباشد. پا، کر: ندارد.

۲ — ما، حر، پا، کر: باان جیز. قل: بان‌جیز. تا: بآن. * ما، تا: وازان جیز. قل: جه‌ازان جیز. حر: جه ازان. پا، کر: که ازان جیز. * ما، پا، کر، تا: ونظارهٔ صنع (پا، کر: صانع). قل، حر: نظارهٔ صنع.

۲، ۳ — ما: ازحق تعالی. قل: ازحق عزوجل. حر، پا، کر، تا: ازحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: با انجیز نیارامند. تا: بآن چیز نیارامد. * ما: خدای تعالی کفت. قل، حر، پا، کر، تا: خدای عزوجل کفت (تا: میکوید). * ففروا... آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱ (سورة الذاریات). ففرّوا الی الله انی لکم منه نذیر مبین.

٤ — ما، قل، پا، کر: وشاید که (کی) معنی این. حر: وشاید که معنی این سخن. تا: وروا باشد که معنی‌این. * ما، قل، تا: صنع او. حر، پا، کر: صنع وی. * ما، تا: وجون ازصنع اوبکذرند نظارهٔ صفات‌او. قل، حر: بازازصنع بکذرند نظارهٔ (ونظاره) صفات وی. پا، کر: باز ازان صنع بکذرند صفات (نظارهٔ صفات) وی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: بازازصفات. تا: وجون ازصفات وی. * ما: وصفاتی. قل، پا، کر: صفات. حر، تا: صفاتی.

٦ — ما: وذاتی. قل، پا، کر: ذات. حر، تا: ذاتی. * ما، قل، تا: بی‌مثل‌وبی‌شبه. حر: بی‌مثل و بی‌شکل و بی‌شبه و بی کیف. پا، کر: بیمثل (بی‌مثل) بی‌شکل. * ما، پا، کر، تا: صلی‌الله‌علیه وسلم. قل، حر: علیه‌السلام.

۷ — ما، پا، کر: بازکفت اعوذ برضاك. قل، حر: بازکفت و اعوذ برضاك. تا: پس کفت اعوذ برضاك.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت اعوذبك. تا: پس کفت اعوذبك.

۸، ۹ — ما، تا: ازنظارهٔ (نظاره) صفت. قل، پا، کر: ازصفت. حر: ازنظاره صفات.

←

خویش مُجَرَّد کرد، باز گفت: «...أَنْتَ کَمَا أَثْنَیْتَ عَلَىٰ نَفْسِكِ.»، فردا نیّتِ اویاد کرد. اوّلْ مقامِ استدلال است، دیگرْ مقامِ افتقار است، سه دیگرْ مقامِ مُشاهده است، چهارمْ مقامِ حیرت است، پنجمْ مقامِ فنا. اینَك رفتنْ سویِ خدایْ چُنین باشد. قَوْلُهُ:

وَأَعْرَضُوا عَمَّا سِوَى ٱللهِ – وروىْ بگَردانیدند از جُز خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است: که با هرچ مشغول گشتندْ جُزْ حقّ، به‌تَر از آن چیزْ از ایشان فایت گشت، و آنْ حقّ است، عَزَّوَجَلَّ. و از بیمِ فِراقِ حقّ به هیچ چیزْ نگَهْ نیارند کرد، ترسند که با آن چیزْ بمانَندْ ونیز به حقّ راه نیابند. تا یکی را از بزرگانْ پُرسیدند، کَیْفَ ٱلطَّرِیقُ إِلَى ٱللهِ؟

← ۹ ــ ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت لااحصی. تا: پس کفت لااحصی.

۹ و سطر اول این صفحه ــ ما، قل، پا: خویشتن را از صفات خویش مجرد کرد. حر: خویشتن از صفات خویش محو کرد. کر: خویشتن را مجرد کرد. تا: خود را از صفات خویش مجرد کردانید.

۱ ــ ما، قل، حر، کر: باز کفت انت کما اثنیت. پا: باز کفت انت کما اثنیت علیك. تا: پس کفت انت کما اثنیت. ٭ ما: فردانیت او. قل، حر، پا، کر، تا: فردانیت (فردانیة) ورا (و یرا ـ اورا).

۲ ــ ما، قل، پا، کر: دیکر (قل: و دیکر) مقام افتقارست (افتقار است). حر: دوم مقام افتقار. تا: دوم مقام افتقار است. ٭ ما: سدیکر مقام مشاهده‌است. قل: و سه‌دیکر مقام مشاهده‌است. حر: سوم مقام مشاهده. پا، کر: سیوم مقام مشاهدتست. تا: سیوم مقام مشاهدات است. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: جهارم. قل: وجهارم.

۳ ــ ما، تا: بنجم مقام فنا. قل، حر: وبنجم (بنجم) مقام فناست. پا، کر: پنجم مقام اثنا (ثنا). ٭ ما، قل، پا، کر، تا: اینك. حر: این. ٭ ما، تا: خدای. قل، پا، کر: حق عزوجل. حر: خدای عزوجل. ٭ ما: قوله واعرضوعما. قل، کر: قوله واعرضوا عما. حر: واعرضوا عما. پا: و قوله اعرضوا عما. تا: واعرضوا عن ما.

٤ ــ ما، پا، کر: روی بکردانیدند از جز خدای تعالی (عزوجل). قل: و روی بکردانیدند از جز خدای عزوجل. حر: کفت روی بکردانیدند از انك جز خدایست عزوجل. تا: و روی بکردانیدند از انچه جز خدای است.

٥ ــ ما، قل، کر: معنی این. حر، تا: معنی این سخن. پا: معنی. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: که باهرج (هرجه) مشغول کشتند جز حق. تا: که باهر چیز که بیار امیدن جز حق.

٦،٥ ــ ما، حر، پا، کر، تا: بهتر (به) از ان جیز از یشان فایت (تا: فوت) کشت (شد). قل: به‌از ان جیز فایته کشت.

٦ ــ ما، قل، حر: عزوجل. پا، کر: جل و عز. تا: عز اسمه.

٧،٦ ــ ما: و از بیم فراق حق بهیج جیز نکه نیارند کرد ترسند که باان جیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. قل: از بیم فوات حق نیارند بهیجیز نکاه کردن بترسندکی نباید که باان‌جیز بمانیم بس بحق عزوجل راه نیابیم. حر: از بیم فوات حق با جیزی صحبت نیارستند کردن و بهیج جیزی نظاره نکریدند ترسید که نباید که اکر ما با آن جیز بمانیم بحق نرسیم. پا، کر: که از بیم فوات حق نیارند بهیج جیز نکاه کردن بترسندند (بترسیدند) که نباید که باان جیز بمانیم پیش حق راه نیابیم. تا: و از فوات حق سیج جیز نکاه نیارند کرد و ترسند که نباید که بآن چیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. ←

قَالَ عَطْفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ ـ گفتندْ راهْ به‌خدا چگونه باید بُرد؟ گفتْ دوبار برگَردْ وبه خدایْ رسیدی ـ یك بارْ ازدنیا برگَرد، ودیگرْ ازعُقبیٰ، که دُنیا وعُقبیٰ هردونصیبِ نَفْس اند. نَفْس پرَستان راباحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت نَبُوَد، نبینی که حقّ، تَعالیٰ، درصفتِ مُصطَفیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلام، چُنین یاد کرد: «مَازَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»، گفتند: مَا زَاغَ فِى ٱلدُّنْيَا، وَمَا طَغَىٰ فِى ٱلْعُقْبَىٰ. اگرچشمْ ازدُنیا نخوابانیدی، پیش ازمَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی، واگرْچشمْ ازعُقبیٰ نخوابانیدی، به قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ نرسیدی. ازهمه اِعراض کرد، تاهمه بیافت. هرك به غیرِ حقّْ اِقبال کُنَد، حقّ را برهانَد، وآنك به ویْ اقبال کرده است باویْ نمانَد. وهرك ازغیرِ حقّ اِعراض کُنَد وبه حقّ اقبال کُنَد، باحقّ بمانَد، وآنچ ازاو اعراض کرد به خیرْ مراورا مُسَخَّرگردد. وهرك به مُلكْ مشغول

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: تا یکی را. حر: تا یکی. * ما، قل، پا، کر، تا: کیف الطریق الی الله (الله تعالی). حر: این الطریق الی الحق.

۱ — ما، تا: قال عطفتین. قل: قال اعطف عطفتین. حر، پا، کر: فقال (قال) خطوتین. * ما، حر: بخدا جکونه باید برد. قل، پا، کر: بخدای (بخدا) جکونه (چکونه) باید بردن. تا: چکونه باید بردند. * ما، قل، حر: دوبار برکرد. پا، کر: دو کام بردار. تا: دوبار کام برکرد.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر، تا: وبخدای رسیدی. حر: و رسیدی.

۲ — ما، تا: یکبار. قل: یکی‌بار. حر، پا: یکی. کر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: برکرد. پا، کر: برکیرد. * ما، قل، حر: ودیکر. پا، کر: ویکی (یکی). تا: ویکبار. * ما، حر، تا: که دنیا. قل، پا، کر: دنیا. * ما، قل، حر، تا: هر دونصیب نفس اند (حر: نفس است). پا، کر: نصیب نفس باشد (آمد).

۲، ۳ — ما، تا: نفس (ونفس) پرستانرا باحق تعالی (باخدای) صحبت نبود. قل، حر، پا: ونفس (نفس) پرستانرا باحق عزوجل (با حق) صحبت نباشد. کر: نفس پرستانرا صحبت باحق نباشد.

۳ — ما: که حق تعالی در. قل، حر، پا، کر: که حق عزوجل (جل وعز) در (اندر). تا: که حق در.

۳، ٤ — ما، قل، تا: مصطفی علیه‌السلم (علیه‌السلام) جنین (چنین). حر: مصطفی. پا، کر: مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم چنین.

٤ — مازاغ... آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳ (سورة‌النجم).

۵، ٦ — ما: اکرچشم ازدنیا برهم ننهادی بقاب قوسین اوادنی. قل، حر، پا، کر: اکرجشم (چشم) ازدنیا نخوابانیدی (پا: بخوابانیدی) بیش ازمرك بعقبی نرسیدی (نرسیذی) واکرجشم (چشم) ازعقبی نخوابانیدی (حر: نخوابانیدی بیش‌از مرك ـ پا: بخواباسدی) بقاب قوسین‌او ادنی (حر: بقاب قوسین).

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: هرك (هر که ـ وهر که) بغیرحق. قل: هرکی بغیرحق عزوجل.

۷ — ما، قل: حق‌را برهاند. حر، تا: حق (حق‌را) بکذارد. پا، کر: حق‌رایله کرد ازحق بازماند. * ما: وانك بوی اقبال کردست باوی نماند. قل، حر، پا، کر، تا: وانجه (وآنکه) بدو (بوی ـ برو) اقبال کرده است بااو (باوی ـ باو) نماند (بماند). ←

گردد، مَلِك را برهانَد، وهرك به مَلِكْ مشغول گردد، چونْ مَلِكْ او را گَشت، مُلكْ خودْ اورا گردد. قَوْلُهُ:

خَرَقَ ٱلْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ- بدَرانید حِجاب‌ها را نورهایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که هرچ ایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، حِجاب کُنَد، آن‌را ازپیشِ سِرّ برداشته باشند، تانورِ سِرِّ ایشانْ جز به حقّْ ننگَرَد. وحِجاب‌ها چهاراست: دُنیا، ونَفْس، وخَلْق، وشیطان. دُنیا حِجابِ عُقبیٰ است، هرك بادُنیا بیارامدْ عُقبیٰ را برهانَد. وخَلْق، حِجابِ طاعت است، هرك به‌ریایِ خَلْق مشغول گرددْ طاعت را برهانَد. وشیطان، حِجابِ دین است، هرك موافقتِ شیطانْ کُنَدْ دین را برهانَد. ونَفْس، حِجابِ حقّ است، هرك به هوایِ نَفْس رَوَدْ

← ۸ -- ما، حر، پا: اقبال کند با حق. قل: اقبال کند با حق عزوجل. کر: اقبال کند بحق. تا: اقبال با حق. * ما: وانچ ازو اعراض کرد. قل، حر، پا، کر: وانچه ازوی اعراض کرد. تا: وآنچه ازو اعراض کند. * ما: بخیر او مسخر کرد. قل: بخیر مرورا مسخر کردد. حر: آن جیز ویرا باشد ومسخروی کردذ. پا، کر: بجیز (همه جیز) ورا مسخر کردد. تا: اورا مسخر کردد.

۸ وسطر اول این صفحه — ما، تا: وهرك (وهرکه) بملك مشغول کردد ملك را برهاند (بکذارد). قل: وهرکی مشغول شود ملك برهاند. حر: هرکی به ملك مشغول کشت مَلِك برهاند. پا، کر: هرکه بملك مشغول کردد ملك یله کرد.

۱، ۲ — ما، تا: مشغول کردد جون ملك اورا کشت ملك خود اورا کردد قوله (اورا کردد). قل: مشغول کردد حق مَلِك ورا کشت خود ملك ورا کردد قوله. حر: بملك مشغول جون ملك ویراست ملك خود اوراست. پا، کر: مشغول کردد چون ملك ورا کشت خود ملك ورا کردد.

۳ — ما، قل، حر، پا، تا: خرق الحجب. کر: خرق للحجب. * ما: بدرانید حجابها نورها ایشانرا. قل، پا، کر: بدرانید مرحجابها را نورها (نورهاء) ایشان. حر، تا: کفت بدرّانید حجابها را انوار (نورهای) ایشان.

٤ — ما، پا، کر: شاید که معنی این. قل، حر: شاید کی (که) معنی. تا: چون روا باشد که معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایشانرا (مرایشانرا) ازحق تعالی (ازحق - ازحق سبحانه) حجاب کند. قل: مرایشانرا ازحق عزوجل بازدارد. * ما، قل، حر، تا: انرا. پا، کر: آن.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: برداشته باشند. تا: برداشته باشد. * ما، تا: وحجابها جهارست (چهاراست) قل، حر، پا، کر: وحجابها (که حجابها) جهارند (چهاراند). - درحاشیهٔ نسخهٔ کر: حجابها چهاراند.

٦ — ما: بیارامد عقبی را برهاند. قل، حر: بیارامد عقبی برهاند. پا، کر: بیارامید عقبی را یله کرد. تا: بیارامد عقبی را بکذارد.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: طاعتست (طاعت است). قل: طاعت اند. * ما، قل، تا: هرك بریا (هرکی بریای - هرکه بریای) خلق. حر، پا، کر: هرکه بخلق (باخاق). * ما: طاعت را برهاند. قل، حر: طاعت برهاند. پا، کر: طاعت را یله کرد. تا: طاعت را بکذارد.

←

خدای را برهانَد، چنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «أَفَرَءَیْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ»، وآن کَسْ که برهَوایِ نَفْسِ خویشْ رفت، گفت: هَوایِ خویش را خدایِ خویشْ گرفته‌است. تااین چهار حِجابْ ازپیشِ دلْ برنخیزد، نورِ معرفت دردِلْ راه نیابَد.

وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که نورِ سِرِّ ایشانْ ازحِجابِ هایِ عَرش در گذشته‌است، ازبهرِ آنك، عارفْ امروزْ به سِرّ همان بینَدْ که فردا به مُعاینه خواهد دیدن. واگر عارفان را به قیامتْ به نظارهٔ حُجُبْ مشغول کُنَند، طاقت ندارند، وامروزْ نیزاگر دلِ ایشان را به جُز حقّ، تَعالیٰ، مشغول گردانند، طاقت ندارندوفریاد برآرند. ازبایزیدِبِسطامی، قَدَّسَ ٱللهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِیز، حِکایت

← ۷، ۸ — ما، قل، حر، تا: وشیطان حجاب دینست (دین‌است) هرك (هر که) موافقت شیطان کند دین را (دین) برهاند (بکذارد). پا، کر: ندارد.

۸ — ما، قل، پا، کر: حقست (حق‌است). حر: خدایست. ـ درنسخهٔ تا: از، ونفس، تا، چنانك، نیامده است.

۱ — ما: خدایرا برهاند. قل: خدای تعالی برهاند. حر: خدارا برهاند. پا، کر: حق را یله کرد. * ما، قل، پا: جنانك خدای تعالی (خدای) کفت. حر: که خدای عزوجل کفت. کر: چنانکه کفت خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای میکوید. * افرءیت... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ٤٥ (سورة الجاثیة). افرءیت من اتّخذ الٰهه هواه واضلّه الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله افلاتذکّرون.

۱، ۲ — ما، تا: وانکس (آنکس) که برهواء نفس خویش رفت کفت (کفت او). قل: انکسی که برهوای نفس خویش رفت کفت وی. پا، کر: انکسی که بهواء نفس خویش رفت وی.

۲ — ما، قل، حر، تا: خدای خویش کرفته‌است (کرفت‌است). پا: بخدائی کرفتست. کر: بخدائی کرفتست شیطان حجاب دین‌است هرکه موافقت شیطان کند دین یله کرد. * ما، تا: تااین (وتااین) جهار. قل، حر، پا، کر: تااین هرجهار (چهار).

۳ — ما، حر، تا: دردل. قل، پا، کر: اندردل.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، پا، کر، تا: این ان باشد (بود). قل، حر: ان بود (آن بوذ). * ما، حر، تا: در کذشته‌است. قل: اندر کذشته‌است. پا، کر: اندر کذشتست.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: بسر (بسرّ). قل: ِسر. * ما، قل، پا، کر، تا: بمعاینه (معاینه) خواهد دیدن. حر: معاینه خواهد دیذ. * ما، قل، حر، تا: عارفانرا (عارفان را). پا، کر: مرعارفانرا.

٦ — ما، قل، کر، تا: بنظاره (بنظارهٔ) حجب مشغول کنند (کند). حر: بنظاره بهشت مشغول کنند. پا: بنظارهٔ حجب مشغول کردانند. * ما، تا: وامروز. قل، حر: امروز. پا، کر: وفریاد سازند امروز. * ما، قل، پا، کر، تا: دل ایشانرا (ایشان را). حر: دلرا.

٦، ۷ — ما، قل: حق تعالی مشغول کردانند. حر، کر، تا: حق (حق تعالی) مشغول کردانند. پا: حق مشغول کنند.

۷ — ما، حر، تا: وفریاد برارند ازبایزید (ازابویزید). قل، پا، کر: وفریاد سازند ازبویزید (ازابویزید). * ما: قدس الله روحه العزیز حکایت. قل: رحمه‌الله حکایت. حر: حکایت. پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه حکایت.

آورده‌اند، که او گفت: اگر حقّ، تَعالیٰ، مرا در بهشتْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِی از دیدارِ خودْ محجوب کند، چندانْ فریاد کُنَم و بنالم، که دوزخیان را برمنْ رَحم آیَد.

وجملهٔ سخنْ درحِجابْ آن‌است، که هرچ بنده را از حقّ مشغول گرداندْ حِجاب است، وهرچ به حَقّ رسانَد حِجاب نیست. و نورِمعرفتْ قوی‌تَرینِ همهٔ نورهااست، هرچیزْ که خواهَدْ که عارف را ازحقّ محجوب کُنَد، نورِمعرفتْ آن را بسوزانَد وبگُذرد. واگرْ نورِمعرفتْ درسِرّ پنهان نیستی وآشکاراستی، زمین‌وآسمانْ بااوطاقت ندارَدی. قَوْلُهُ:

وَجَالَتْ حَوْلَ ٱلْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ — جَوَلان می‌کُنَد ومی‌گَرْدَد گِردِ عَرشْ سِرّهایِ ایشان.

وعَرش، قِبلهٔ دل‌هااست درآسمان، چُنانك کَعبه، قِبلهٔ تن‌هااست درزمین. تنْ به خدمتْ قصدِ کَعبه کُنَدْ و مُرادْ نه کعبه، بَل که خداوندِ کَعبه. دلْ به قُربتْ قصدِ عَرشْ کُنَدْ ومُرادْ

---

۱ ــ ما، تا: که او کفت (که کفت) اکرحق تعالی مرا در. قل، حر، پا، کر: کی (که) اکرحق عزوجل مرا اندر.

۱، ۲ ــ ما، پا، کر، تا: ازدیدارخود (خویش) محجوب کند جندان (جندانی). قل، حر: ازدیدارخویش (ازدیدار) محجوب کرداند جندانی.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: که (کی) دوزخیانرا برمن رحم اید (رحمت آید). پا، کر: که دوزخیان برمن رحمه (رحمت) آزند.

۳ ــ ما، حر، تا: درحجاب. قل، پا، کر: اندرحجاب. * ما، تا: که هرج (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند حجابست (حجاب است). قل، حر: که هرجه بنده را (بنده) ازحق عزوجل (ازحق) مشغول کرداند (کند) همه حجاب است. پا، کر: که هرکه (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند همه حجابست.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، تا: قوی‌ترین. کر: قوی‌تر.

٤، ٥ ــ ما، حر، تا: هرجیزکه (هرجیزی که ـ وهرچیزیکه) خواهد (خواهذ) که عارف را ازحق. قل: هرجیزی که خواهدکه مرعارف را ازحق عزوجل. پا، کر: هرچیزیکه (هرچیزی که خواهد که) عارف را ازخود.

٥ ــ ما: انرا بسوزاند وبکذرد. قل، پا، کر: مرانرا بسوزد و بکدازد. حر، تا: انرا بسوزدوبکذارد. * ما، تا: درسر. قل، پا، کر: اندرسر. حر: ازسرها.

٦ ــ ما، تا: واشکاراستی. قل، پا، کر: جه (چه) اشکاراستی. حر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: زمین. تا: زمین را. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی. * ما، قل: ندارْدی وقوله (قوله). حر، تا: ندارذی (ندارْدی). پا، کر: نیاوردی.

۷ ــ ما، قل، تا: وجالت. حر، پا، کر: وحالت. * ما، قل، تا: جولان می کند ومی کردد (می کردد در). حر: کفت می کردد. پا، کر: همی کردد.

۸ ــ ما، حر، پا، کر، تا: وعرش. قل: عرش. * ما، حر، تا: در اسمان جنانكْ (چنانکه). قل، پا، کر: اندر اسمان جون (چون ـ چنان چون). * ما، حر، تا: در زمین. قل، پا، کر: اندرزمین.

۹ ــ ما: ومراد نه کعبه بل که. قل: مراد نه کعبه‌است جه. حر، پا، کر: مراد نه کعبه جه (چه). تا: ومراد نه کعبه. * ما، حر، پا، تا: دل؛ قل، کر: ودل.

←

نه عَرش، که خداوندِ عَرش. وخداوندِ کَعبه در کَعبه نه، وخداوندِ عَرش برعَرش نه. چونْ تنْ به کعبه رسَد گِردِ کَعبه طَواف بیارَد، ازشَوْقِ خداوندِ کَعبه مُتَحیِّر بمانَد، نیابَد وباز گردد. دلْ تاعَرشْ برَوَد، ازشَوْقِ خداوندِ عَرشْ گِردِ عَرش طَواف سازد، وخداوندِ عَرش را نیابَد، هم آن‌جا بایستَدْ وباز| نگردد. اگرْ دلْ ازعَرشْ بازگردد چُنانك تنْ بازگردد، از کَعبه هرگزْ بیشْ راه نیابَد. نَفْسْ ظاهر، و کَعبه ظاهر، ظاهررا به ظاهرْ مشغول کرده‌اند. دلْ غیْب، وعَرشْ غیْب، غیْب را به غیْب مشغول کرده‌اند. بسیارْ تکلُّف ومدَّتْ بایَدْ تاتَن به کعبه رسَد، ودل را تکلُّف ومدَّتْ نبایَدْ تا به عرش رسَد.

وگروهی چُنین گفته‌اند: که کَعبه، قِبلهٔ آدَمیان است، وعَرش، قِبلهٔ فرشتگان است، چونْ آدَمیانْ به خدمتْ در آیَند رویْ به کَعبه آرند، وچونْ فریشتگانْ به خدمتْ آیَند رویْ به عَرش آرند.

← ۹، وسطر اول این صفحه ــ ما: ومراد نه عرش جه. قل: مراد نه عرش است جه. حر، پا، کر: مراد نه عرش جه (چه). تا: ومراد نه عرش ولکن.

۱ ــ ما، تا: وخداوند کعبه در کعبه نه وخداوند (خداوند) عرش برعرش نه. قل: وخداوند عرش و کعبه اندر کعبه نه واندر عرش نه. حر، پا، کر: وخداوند کعبه در (اندر) کابه نی خداوند عرش نیز بر (وخداوند عرش اندر) عرش نی.

۱، ۲ ــ ما، حر: جون تن بکعبه رسد. قل: تن بکعبه رسد. پا، کر، تا: تن (و تن) چون بکعبه رسید (رسد).

۲ ــ ما: طواف بیارد. قل، حر، پا، کر، تا: طواف سازد. * ما، قل، حر، پا، کر: نیابد. تا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: دل. تا: ودل.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: برود. پا، کر: بدود (بِدَوَدْ). * ما، قل، حر، پا، کر: خداوند عرش. تا: خدای عرش. * ما: وخداوند. قل، حر، پا، کر، تا: خداوند.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: بایستد. حر: باشد. تا: باستد. * ما: ازعرش بازکردد جنانکٔ تن بازکردد. قل، پا، کر: بازکردد ازعرش جنانکٔ (چنانکه) تن باز کردد. حر: بازکردد ازعرش همجنانکٔ تن. تا: ازعرش بازکردد چنانکه تن.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: ظاهررا. حر، تا: ظاهر. * ما، حر، تا: مشغول کرده‌اند. قل: مشغول کرداند. پا، کر: مشغول کردند. * ما، قل، حر، تا: دل غیب. پا، کر: دل اندر غیب.

٦ ــ ما، قل، حر: ومدت باید. پا، کر: باید ومدت باید. تا: ومدة بباید. * ما، قل، حر، تا: ودل را. پا، کر: ومر دل را.

۸ ــ ما، قل، حر، کر، تا: قبلهٔ ادمیانست (آدمیان است). پا: قبلهٔ مؤمنانست. * ما، تا: فرشتکان است (ست) قل: فریشتکان است. حر، پا، کر: فرشتکان.

۹ ــ ما: بخدمه در ایند. قل، پا، کر: بخدمت اندر ایند. حر، تا: بخدمت آیند. * ما، قل، حر، کر، تا: روی بکعبه ارند (آرند). پا: روی بکعبه اندر. * قل: و جون فریشتکان بخدمت اندر ایند وروی بعرش ارند. حر، تا: وفرشتکان جون (وچون فرشتکان) بخدمت آیند روی بعرش آرند. ما، پا، کر: ندارد.

زمینیانْ به کَعبه درمانده ،و آسمانیانْ به‌عرش درمانده ، نه زمینیان را مُرادْ کَعبه ،و نه آسمانیان‌را مُرادْ عَرش ، مُتَحَیِّر گَشته از دَریافتَنِ خداوندِ عَرش و کَعبه . و گروهی چُنین گفته‌اند : إِنَّ ٱللَّهَ ، تَعَالَىٰ ، خَلَقَ ٱلْعَرْشَ إِظْهَارًا لِعَظَمَتِهِ ،لَامَكَانًا لِذَاتِهِ . عرش را بیافَرید،تا بُزُرگیِ خود به‌آفریدنِ او خَلْق را بنمایَد ، تا سِرِّ همهٔ خَلْقْ در بُزُرگیِ عَرْشْ که مخلوق‌است چُنان مُتَحَیِّر گرددْ که ازعَظَمَتِ خدایْ نیارند اندیشیدن . ودر صفاتِ عَرْشْ سُخَنْ بسیار است . ودر بعضی اَخبار چُنین آمده‌است : که عَرْش را به عَدَدِ همهٔ خلایقْ زبان‌است ، به هر زبانی خداوندرا تسبیح می کُنَد ، به‌لُغَتی ، که اینْ زبانِ آنْ نداند،و آنْ زبانِ اینْ درنیابَد ، وحقّ، تَعالیٰ ، همه بشنَوَدْ و دانَد . و دراَخبارْ چُنین آمده است ، که اسرافیل ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام ، تمنّا کرد که کاشکی منْ عَظَمَتِ خداوندرا بدانَمی !خدای،تَعالیٰ ، چندان قُوَّتْ که همهٔ خَلْقِ آسمان‌را داده

---

۱ — ما ، تا : بکعبه درمانده . قل ، پا ، کر : بکعبه اندرمانده . حر : بکعبه درمانده متحیر . * ما ، تا : بعرش درمانده . قل ، پا ، کر : بعرش اندر مانده‌اند (اندر مانده) . حر : بعرش درمانده متحیر . * ما ، قل ، تا : و نه . حر ، پا ، کر : نه .

۲ — ما ، حر ، تا : متحیر (همه متحیر) کشته از دریافتن . قل ، پا ، کر : متحیر کشته‌اند اندریافتن .

۳ — ما ، قل ، حر : وکروهی جنین . پا ، کر ، تا : وکروهی . * ما ، قل ، حر : ان‌الله تعالی . پا ، کر ، تا : ان‌الله .

٤ — ما ، قل ، پا ، کر : عرش را . حر : کفت عرش‌را . تا : عرش‌مرا . * ما ، حر : تابزرکی‌خود بافریدن اوخلق را (بیافریدن وی بخلق) نماید . قل ، پا ، کر : تا بزرکی خویش بافریدن (بافریدن وی) بخلق نماید . تا : تا بزرکاکواری خود بآفریدن عرش باخلق نماید . * ما ، حر ، تا : در بزرکی . قل ، پا ، کر : اندر بزرکی .

٥ — ما ، تا : متحیر کردد . قل : عاجز کشته . حر ، پا ، کر : عاجز کردد (کردند) . * ما ، کر ، تا : خدای (خدای عزوجل - حق) نیارند اندیشیدن . قل ، پا : خدای عزوجل خود نیارند اندیشیدن . حر : خدای عزوجل نیارد اندیشد . * ما ، حر ، تا : ودر صفات . قل ، پا ، کر : واندرصفات .

٦ — ما ، تا : ودر بعضی (ودر بعض) اخبارجنین (چنین) آمده است . قل ، پا ، کر : ببعضی (وببعضی) خبر ها (اخبارها) جنین (چنین) امده‌است . حر : ببعضی خبر ها جنین‌آورده‌اند . * ما ، تا : که عرش را بعددهمه (جملهٔ) خلایق زبان است . قل ، حر ، پا ، کر : کی مر (که) عرش را بعدد همه خلق زبانست (زبانست که) .

۷،٦ — ما ، حر : بهرزبانی خداوند را تسبیح می‌کند . قل : بهرزبانی خدای را عزوجل تسبیح همی کند . پا ، کر : بهرزبانی مرخداوند(مرخداوند را) عزوجل تسبیح همی کند . تا : بهرزبانها خدای را تسبیح میکوید .

۷ — ما ، قل ، پا ، کر : بلغتی . حر : بلغات مختلفه . تا : ندارد . * ما ، تا : زبان این درنیابد . قل ، حر ، پا ، کر : زبان این نداند .

۸،۷ — ما ، تا : وحق تعالی‌همه (وحق همه را) بشنود و داند ودراخبارجنین (چنین) آمده‌است . قل : حق عزوجل همه همی شنود و می‌داند و بخبرها جنین امده‌است . حر : وحق همه شنود و می‌داند و بخبرها جنین‌آمده . پا ، کر : وحق میداند (می‌داند) و میشنود (می‌شنود) و بخبرها چنین آمده‌است .

←

بود اورا بداد ، وبفرمود تا بپَرَد ، پنج هزارسالْ بپَریدْ به سالِ آن جهان ، سه‌یکیِ پایهٔ عَرْشْ نتوانست پریدن ، هم‌چندانْ نیرویِ اوزیادت کرد ، ده هزارسالِ دیگر بپَرید ، به‌نیمهٔ ساقِ عَرْشْ نتوانست رسیدن ، عاجزْ فروماندْ ، درخواستْ تاحقّ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، اورا به‌جای گاهِ خودباز آرَد ، كُنْ فَيَكُونُ ، هم آن جا بُردَش که بود ، گفت : سُبْحَانَ رَبِّيَ ٱلْأَعْلَىٰ ، نخستین کَسْ که این کَلِمه گفتْ او گفت . آن کَسْ که عَظَمَتِ خَلْقِ ازخَلْقِ اوچُنین باشد ، عَظَمَتِ اورا که دریابَد ؟ وبعضی گفته‌اند ، که کَعبه درزمینْ وعَرْش درآسمانْ نشانی‌است ودلیلی که راه نمایَدبنده

← ۹ — ما : که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی . قل : کاشکی من عظمت خداوند را عزوجل بدانستمی . حر : که کاشکی من عظمت عرش خداوند عزوجل بدانمی . پا ، کر : کفت کاشکی من عظمتی عرش خداوند را بدانستمی . تا : که کاشکی عظمت و بزرکواری عرش خداوند بدانمی .

۹ و سطر اول این صفحه — ما ، تا : خدای (حق) تعالی جندان قوت (قوة) که همه خلق اسمانرا داده بود اورا بداد . قل : خدای تعالی جندانک نیروی همه خلق آسمان ویرا نیروداد . حر : خداوند عزوجل جند نیروی خلق هفت اسمان وزمین ویرا بداذ . پا ، کر : خدای عزوجل چند همه خلق آسمان ورا نیروداد (ورا پرداد) .

۱ — ما : سیکی بایهٔ . قل : سه یکی بایه . پا ، کر : سه یکپایهٔ (سه‌یکٔ‌پایهٔ) . تا : سه‌یکی ازپایهٔ .

۲ — ما : هم‌جندان نیروی او زیادت کرد . قل : همجندان نیروش زیادت کرد . حر : هم جندان دیکر نیروزیادت کردش . پا ، کر : هم‌چندان نیرو (پراو) زیاده کرد . تا : همچندان قوة زیادت کرد . * ما ، قل ، کر : ببرید (بپرید) بنیمه (به‌نیمه) . حر : ببرّید بسال آن جهان بنیمه . پا : ببرید نیمه . تا : می‌پرید نیمهٔ .

۳ — ما ، قل ، تا : نتوانست رسیدن . حر : نتوانست بریذن عاجزفروماند جندان‌دیکرنیروزیادت کردهزارسال دیکرببرید بنیمه ساق‌عرش‌نتوانست‌رسیدن . پا : نتوانست بریدن . کر : نتوانست‌پریدن . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : عاجز . تا : عاجزو .

۳ ، ٤ — ما : درخواست تاحق سبحانه وتعالی اورا بجایکاه خود بازاردکن . قل : اندرخواست تاخدای عزوجل وی را بجایکاه وی بازاردکن . حر : درخواست تاخدای عزوجل اورا بجایکاه خویش بازبرد بکن . پا ، کر : اندرخواست ازخدای عزوجل تا ویرا بجایکاه خویش باز آرذ و کن . تا : ازحق تعالی بدعا درخواست تاحق او را بجای خود باز ارد بکن .

٤ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بردش . تا : برد . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : کفت . تا : تاکفت . * ما ، حر : نخستین کس . قل ، پا ، کر ، تا : نخستین (ونخستین) کسی .

۵ — ما ، تا : اوکفت . قل ، پا ، کر : وی کفت . حر : وی بود . * ما ، حر : انکس که عظمت خلقی ازخلق او (وی) جنین باشد (بود) عظمت اورا (ویرا) که دریابد . قل : انکسی که عظمت خلقی ازخلق وی جنین بود عظمت وی را کی اندر یابد . پا ، کر : آن کسی که عظمت خلق (عظمتِ خلقِ) وی چنین بود عظمتی (عظمت) ویرا که اندر یابد . تا : آن خداوندکه عظمت خلق ازخلق او چنین باشد عظمت اورا که دریابد .

۶ — ما ، پا ، کر ، تا : کفته‌اند . قل ، حر : کفتند . * ما ، حر ، تا : درزمین . قل ، پا ، کر : اندرزمین . * ما : در اسمان ←

را به‌حقّ. چونْ کَعبه قِبْله‌است درزمینْ وعَرْشْ درآسمان، هردو، همه، روی‌اند، هیچ قفانه. از هر کدام سویْ که رویْ بدیشان آری مقصودْ بحاصل آیَد. جهانیان را بنمود، که مخلوقی که به ما مُضاف است، ازهر کجا که قصدِ او کَردی دُرُست آمد، خداوندِ عَرْش و کَعبه اَوْلیٰ‌تَر که ازهرجایْ که بنده قصدِ او کُنَد به‌ویْ رسَد. قَوْلُهُ:

وَجَلَّتْ عِنْدَذِی ٱلْعَرْشِ أَخْطَارُهُمْ - بُزُرگ‌گشت به‌نزدیکِ خداوندِعَرْشْ خَطَرهایِ ایشان.

بُزُرگ‌گشتنِ خَطَرِ بنده به نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، به بُزُرگ داشتنِ امرِ خداوندْ باشد. هرچندْ بنده خداوند را باحُرمَت‌تَر واَمرِ اورا بُزُرگ‌دارتَر، نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، بامقدارتَر. وهر کَسْ که اورا به نزدیکِ خُدای، تَعالیٰ، مقدارْ بُزُرگ گردد، دردلِ اوحقّ را تعظیمی اُفتَد، | ما-۳۳

← نشانیست ودلیلی که راه نماید بنده‌را بحق. قل: اندر اسمان نشانهٔ است ودلیل که راه نماید بنده‌را بحق. حر: درآسمان نشانی ودلیلست که‌راه نمایند بنده را بحق. پا، کر: اندرآسمان نشانیست‌دلیل (نشانی‌است‌ودلیل) که راه نمایند بنده‌را بحق. تا: درآسمان نشان‌ست و دلیل که بنده را راه نماید بحق جل‌وعلا.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وچون. * ما، حر، تا: درزمین‌وعرش دراسمان. قل، پا، کر: اندرزمین وعرش اندراسمان. * ما، قل، پا، کر، تا: هیج (وهیچ) قفانه. حر: وهیچ قفانی.

۱، ۲ — ما، قل: ازهر کدام سوی که روی بدیشان اری. حر، پا، کر: ازهر کدام سوی روی بایشان اری (آری). تا: از هرسوییکه بایشان روی آری.

۲ — ما، قل، حر، کر: بحاصل اید. پا: بحاصل آمد. تا: حاصل آید. * ما، قل، پا، کر، تا: جهانیانرا بنمود. حر: تا جهانیان بدانند.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازهرکجا (ازهرجا) که قصد او (وی) کردی درست امد (آمد). حر: ازهرکجا قصد وی کنند راست آید.

۳، ٤ — ما، تا: که ازهرجای (ازهرجا که) بنده قصد او. قل، حر، پا، کر: کی (که) ازهرکجا (کجا که) بنده قصد وی.

٤، ٥ — ما، قل: قوله وجلت. حر، پا، کر، تا: وجلت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرگ کشت بنزدیک (نزدیک). حر: کفت بزرگ کشت نزدیک.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: خطربنده. کر: خطرهٔ بنده. * ما: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خداوند (خدای) عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، تا: امرخداوند (خدای) باشد. قل: امرخداوندعزوجل‌باشد. پا، کر: امرخداوندباشدعزوجل.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: هرجند (وهرجه) بنده خداوند (مرخداوند) را. قل: تاهرجند بنده مرخداوند را عزوجل. * ما، قل، تا: باحرمت‌تر. حر: باخدمت‌تر. پا، کر: باحرمةتر. * ما، قل، تا: وامراورا بزرگ‌دارتر (ورا بزرکدارتر). حر، پا، کر: وامر او را (امرورا) بزرگ دارنده‌تر (بزرکدارندتر). * ما: نزدیک خدای تعالی. قل: نزدیک خداوند عزوجل. حر: نزدیک خداوند. پا، کر: نزدیک خداوند جل وعز. تا: نزدیک خدای. ←

که دونِ حقّ‌را به نزدیکِ او مقدارْ نمانَد. و بُزُرگیِ خَطَرِ بنده به نزدیکِ خدا، معنیِ ویْ آن باشد، که از او به خَلق آزادی کُنَد. چُنانك به خَبَرْ آمده است از پیغام‌بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَقُولُ ٱللهُ، تَعَالَىٰ، مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ،».

و دیگر معنی آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، وُرا دوست گیرَد، و چون دوست گرفتْ به دلِ خَلْقْ دوست گردانَد، چُنانك به خَبَرْ آمده است، از پیغام‌بر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُلْقِي مَحَبَّتَهُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ

← ۸ — ما، قل: وهرکس که (هر کسی که) اورا بنزدیک خدای تعالی مقدار بزرک کردد. حر: وکسی که ویرا بنزدیک خداوند مقدار بزرک کردد. پا، کر: وهر کسی که ورا نزدیک خداوند عزوجل مقدار بزرک کردد. تا: وهرکس که قدر او بنزدیک خدای بزرک‌تر کردد. * ما، تا: در دل او حق‌را تعظیمی. قل، پا، کر: اندر دل وی مرحق‌را عزوجل تعظیمی (مرحق را تعظیم). حر: و در دل وی حق تعالی‌را تعظیم.

۱ — ما، تا: که دون حق‌را بنزدیک او. قل، حر: کی (که) دون حق‌را بنزدیک وی. پا، کر: که دون ورا نزدیک وی. * ما: و بزرکی خطر بنده بنزدیک خدا معنی وی ان باشد که ازو. قل: و بزرک خطر بنده بنزدیک خدای عزوجل معنی وی آنست کی ازوی. حر: و بزرک خطر بنده بنزدیک خداوند معنی ان باشد که ازوی. پا، کر: ومعنی بزرکی وخطر بنده (ومعنی بزرکی خطرِ بنده) بنزدیک خدای عزوجل آن باشد که ازوی. تا: و بزرکی خطر بنده به نزدیک خدای تعالی معنیش آن باشد که اورا.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بخلق ازادی کند. تا: بخیر یاد کند.

۲، ۳ — ما: بخبر امده است از بیغامبر صلی الله علیه وسلم. قل: درخبر امده است از بیغامبر علیه السلام. حر: بخبر آمده از بیغامبر علیه السلام. پا: از پیغمبر صلی الله علیه وسلم. — درنسخهٔ پا: از، یقول الله تعالی من ذکرنی، تا، انّ الله تعالی اذا احبّ عبدا، نیامده است. کر: از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر آمده است. تا: از بیغامبر علیه السلام کفت.

۵ — ما، تا: ودیکر معنی. قل، کر: دیکر معنی. حر: ودیکر. * ما: که حق تعالی وَرا دوست کیرد. قل، حر، پا: کی حق عزوجل (حق عزوجل ـ که حق) اورا دوست کیرد و جون (جون) دوست کرفت بدل (اورا بدل) خلق دوست کرداند. تا: که حق اورا بدوستی کیرد وچون دوست کرفت در دل خلق اورا دوست کرداند.

۶ — ما، حر، پا، بخبر. قل، تا: درخبر. * ما، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (السلام ـ السلام که) قل: بیغامبر صلی الله علیه وسلم. کر: بیغمبر صلی الله. * ما، قل، حر، تا: ان الله تعالی. پا، کر: ان الله.

۷ — ما، قل: جبریل. حر، پا، کر، تا: جبرئیل. * ما، قل، حر، پا، کر: فقال انی. تا: فقال. * ما، قل: فیحبه جبریل. حر، پا، کر: فیحب (فیحبه) جبرئیل.

←

بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ إِلَّا أَحَبَّهُ. وَإِذَا أَبْغَضَ ٱللهُ، تَعَالَىٰ، عَبْدًا، أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَبْغَضْتُ فُلَانًا فَأَبْغِضْهُ، فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، أَبْغَضَ فُلَانًا فَأَبْغِضُوهُ، فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ ٱلْبُغْضُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ إِلَّا أَبْغَضَهُ.».

و دیگر معنی آن بُوَد، که خدای، تَعالیٰ، دُعای ایشان مُستَجاب گردانَد، چُنانك پیغامبر گفت، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ: «رُبَّ ذِي طِمْرَيْنِ، أَشْعَثَ أَغْبَرَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ ـ وَلَا يُزَوَّجُ لَهُ ٱلْمُنَعَّمَاتُ، وَلَا يُفْتَحُ لَهُ ٱلسُّدَدُ ـ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى ٱللهِ لَأَبَرَّهُ. و از این بُزُرگ‌تَر محلْ چه باشد مر بنده را، که به‌جای گاهی رسَد که خدای، تَعالیٰ، سوگندِ اورا نخواهد که تباه کُنَد، و هرچ ویْ مُراد کُنَدْ همان کُنَد. و اندر

← ۷، ۸ — ما، قل، حر: ان الله تعالی. پا، تا: ان الله. کر: ان.

۸ — ما، قل، حر، کر، تا: ثم یلقی. پا: ثم نبی. * ما: علی وجه السماء. قل، پا، کر، تا: علی وجه الماء. حر: فی الماء.

---

۱ — ما: براوفاجرا. قل، تا: بَرٌّ اوفاجِرٌ (براوفاجر) حر، پا، کر: برّ (بر) ولافاجر. * ما: واذا ابغض الله تعالی. قل، حر، کر، تا: واذا ابغض. پا: واذا ابغضه. ـ درنسخهٔ پا: از، عبدا امرجبریل، تا، ودیگرمعنی، نیامده‌است. * ما، قل، کر، تا: امرجبریل (جبرءیل ـ جبرئیل). حر: امرجبرائیل. ـ درنسخهٔ کر: از، علیه السلام ثم، تا، فیبغضه اهل السماء، نیامده است.

۲ — ما، تا: جبریل (جبرئیل) علیه‌السلم (السلام). قل، حر: جبرءیل (جبرئیل).

۳ — ما، پا: براوفاجرا. قل: بَرٌّ اوفاجِرٌ. حر، تا: برّ (بر) ولافاجر.

٤ — ما: ان بود که دعای‌تعالی. قل، حر: انست (آن باد) که خداوند (خذاوند) عزوجل. پا، کر: آن بود که خداوند عزوجل. تا: آن باشد که خدای. * ما، حر، پا، کر، تا: دعا (دعاء ـ دعای) ایشان. قل: دعا ایشانرا. * ما، قل، حر، پا، کر: کرداند. تا: کند.

٥ — ما، حر: کفت علیه‌السلام. قل: صلی الله علیه کفت. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. تا: علیه‌السلام میکوید. * ما، قل، حر، کر، تا: ذی‌طمرین. پا: ذی‌طمر بن. * ما: لابوبه‌له ولایزوج له. قل: لاتوبة له ولایزوج. حر: لایؤبه له ولایزوج. پا: لایویاء به‌ولایزوج. کر: لایوبه ولایزوج. تا: لایؤوی له ولایزوج.

٦ — ما، قل، حر، پا، تا: السدد. کر: السدود. * ما، قل، پا، کر: لابره. حر، تا: لابرّه منهم البَرآء ابن‌مالك (البراء بن‌مالك). * ما، قل، حر، پا، کر: وازین بزرکتر محلی (محل) جه باشد مربنده را (مربنده را ـ مرجند بنده را). تا: وبنده را بزرکترین ازین درجه تواند بود.

٦، ۷ — ما، قل، پا، کر: کی (که) بجایکاهی رسذ (رسد) کی (که) خداوند (خدای تعالی ـ خداوند عزوجل) سوکند ورا (اورا) نخواهد کی (که) تباه کند و هرچ (وهرجه) وی مرادکند. حر: بجائی رسد خدای عزوجل نخواهد سوکند ویرا دروغ بکرداند و هرجه ویرامرادبود. تا: که بمحلی رسدکه نخواهد که سوکنداورا باطل کند و هرچه اورا آرزو باشد.

۷ — ما: وی همان کند. قل، حر، پا، کر: همان کند. تا: ان کند. ←

این لفظ که پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، گفت: «... لَوْ أَقْسَمَ عَلَی ٱللّٰهِ لَأَبَرَّهُ.» — اگر سوگند خورَد برخدای، عَزَّ وَجَلَّ، راست گویْ گردانَدَش — دلیل است که این بنده، خود، اینْ نکُنَد، که اگر بکَردی، گُفتی: که اگر چُنین کُنَد فایده نبودی. پسْ هرچندْ اَوْلیا را محلْ بیش‌تَر گردد نزدیکِ حقّ، عَزَّ وَجَلَّ، ایشان را با حُرمَت‌تَر گردانَد. و هرچ حُرمَتْ بیش گردد، حشمَتْ بیش گردد، و هرچندْ حشمَتْ بیش گردد، اِنبِساطْ کم گردد. چه کَثرَتِ اِنبِساطْ نشانِ بُعداست، هرك قریب‌تَر با حشمَت‌تَر. چُنانك فُضَیْلِ عِیاض گوید: جوانی را دیدم درعَرَفات، که اندروی فِراسَتِ خیْر بُردَم، همه دُعا می‌کردند، ویْ خاموش، فراز رفتم، گفتم، لَوْ سَأَلْتَ ٱللّٰهَ شَیْئًا، لَعَلَّ ٱللّٰهُ، تَعَالَیٰ،

⟵ ۷ و سطر اول این صفحه — ما، قل، کر: واندرین لفظ. حر، تا: ودرین لفظ. پا: واندر لفظ.

۱ — ما، حر: کی بیغمبر (که بیغامبر) کفت علیه‌السلم. قل: کی بیغامبر صلی الله علیه کفت. پا، کر: که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (وسلم کفت). تا: که پیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر: اکرسو کند خورد برخدای عزوجل (برخدای) راست کوی کرداندش. حر: اکرسو کند خورد برخدای راست کردانید. تا: خود دلیل آن‌است که سو کند برخدای ندهند وابر دلیل است که اکرسو کند برخدای دهندی یابندی و معنیش آنست که اکرسو کند دهد برخدای راست کوی کرداندش.

۲ — ما، قل، حر: دلیلست (دلیل‌است) که این بنده خود این نکند. پا، کر: دلیل (دلیل آنست) که خود این بنده این نکند. تا: ودلیل‌است که بنده خود این نکند.

۲، ۳ — ما، حر: کی (جه) اکربکردی کفتی که اکرجنین کند فایده نبودی. قل، پا، کر: جه اکر (پا: چه‌اکر این) بکردی کفتن اکرجنین کند فایده نبودی. تا: ندارد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و. * ما، حر، پا، کر، تا: اولیارا. قل: مراولیارا. * ما، قل، حر، پا، کر: محل. تا: درجه و محل.

۳، ٤ — ما، قل، پا، کر، تا: نزدیک (بنزدیک) حق. حر: بنزدیک خدای.

٤ — ما، تا: ایشان باحرمت‌تر کرداند و هرج حرمت بیش کردد حشمت بیش کردد. قل، پا، کر: ایشان با حرمت‌تر کردند و هرجند (و هرچند که) حرمت بیشتر کردد حشمت بیشتر کردد. حر: حشمت بیش کردذ.

۵ — ما: و هرجند حرمت بیش کردد. قل، حر، پا، تا: و هرجند (هرچند) حشمت بیشتر (بیش) کردد. کر: ندارد. * ما، قل، تا: انبساط کم کردد. حر، پا، کر: انبساط کمتر کردد. * ما، قل، حر، پا، کر: جه (چه). تا: ازبهرانک. * ما، قل، تا: نشان بعدست (بعداست). حر، پا، کر: بعداست.

۵، ٦ — ما، قل، پا، کر: هرك (هرکی - هرکه) قریب‌تر باحشمت‌تر جنانك (چنانکه). حر: هرکه قریب‌تراست با حشمت‌تراست که. تا: و هرکه قریب‌تر باشد با حشمت‌تر چنانکه.

٦ — ما، حر: فضل (فضیل) بن‌عیاض کوید. قل، پا، کر: فضیل عیاض کوید رحمة‌الله علیه. تا: فضیل عیاض رحمه الله میکوید. * ما، تا: جوانی را دیذم (دیدم) درعرفات که. قل، حر، پا، کر: جوانی دیدم بعرفات کی (که). ⟵

يَرْحَمُ هٰؤُلَاءِ بِبَرَكَةِ دُعَائِكَ. قَالَ إِنِّی إِذًا لَمُحْتَشَمٌ؟ قُلْتُ لَابُدَّ، فَإِنَّ ٱلْوَقْتَ قَدْفَاتَ. فَأَخْرَجَ يَدَيْهِ مِنْ عَبَائَتِهِ كَالْمُحْتَشِمِ، كُلَّمَا أَرَادَأَنْ يَرْفَعَ يَدَيْهِ، اسْتَرْخَتْ يَدَاهُ، حَتَّى رَفَعَهُمَا بَعْدَ مُدَّةٍ، فَقَالَ يَارَبِّ ! فَقَبْلَ أَنْ يَصِلَ ٱلرَّاءَ بِالْبَاءِ، سَقَطَ مَغْشِيًّا عَلَيْهِ، فَحَرَّكْتُهُ، فَإِذَا هُوَمَيِّتٌ. فَقُلْتُ عَمِلْتُ فِی دَمِكَ يَا سَيِّدِی. اینْ درعُرفِ خَلْقْ خودْ همه ظاهراست، که هرکه به مُلوك نزدیك تَرْ با حُرمَت تَروبا حشمَت تَر، وهرکه دورتَرْ گُستاخ تَر و بی‌اَدَب تَر. زیرا که دورانْ ازسِرِّ مُلوکْ خَبَرندارند، گُستاخیِ ایشانْ ازجَهلْ بُوَد، ونزدیکانْ ازسِرّ خَبَردارند، گُستاخی نیارند کردن. ودیگرمعنی آن باشد، که چونْ ایشان‌را به‌نزدیکِ حقّ،تَعالیٰ، مِقدارْ بُزُرگ شوَد،هیْبَتِ

← ۶، ۷ ــ ما: اندر وی فراست خبر بردم. قل، پا، کر: اندروی‌فراست خیر بردم (بُرْدم). حر: دَروفِراستِ خیر دیذم. تا: درفراست خبر بردم.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: همه دعا. تا: وهمه خلق دعا. * ما، قل، پا، کر: وی (ووی) خاموش فراز (فراوی) رفتم‌کفتم. حر: و وی خاموش بود ویرا کفتم. تا: واو خاموش بودکفتم. * ما، حر، پا، کر، تا: لعل‌الله. قل: لعل‌الله‌تعالی.

۱ ــ ما، قل، حر، پا، تا: ببرکة (ببرکت) دعا یک (دعائک). * ما: قال اذالمحتشم قلت. قل، حر، پا، کر، تا: قال انی اذالمحتشم (اذاً المحتشم ـ اذا المحتشم) قلت (فقلت).

۲ ــ ما، قل، تا: یده من عبانته (عبایته). حر، پا، کر: یده‌من‌عبائه (عبایه). * ما: انی یرفع یده. قل، حر، کر، تا: ان یرفع یده. پا: یرفع یده. * ما، قل، حر، تا: استرخت. پا، کر: استخرجت. * ما، قل، تا: حتی رفعهما. حر، پا، کر: حتی رفعها.

۳ ــ ما: انی یصل. قل، حر، پا، کر، تا: ان یصل. * ما، قل، حر، پا، کر: مغشیا علیه. تا: مغشیا.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: عملت (علمت) فی دمکک یاسیدی. حر: یا سیدی عملت فی دمکک. * ما: این درعرف خلق خود همه ظاهرست. قل، حر، کر: این خود اندر (در) عرف خلق‌ظاهرست (ظاهراست). پا: این‌خودآمدن عرف‌خلق ظاهراست. تا: واین درعرف میان خلق ظاهر است. * ما، قل، حر: کی هرکه (که هرکه) بملوکک. پا، کر: که هرکه بملکک. تا: که‌بملوکک.

۵ ــ ما، قل، حر، تا: باحرمت‌تروبا حشمت‌تر. پا، کر: باحرمت و حشمت‌تر. * ما، قل: وهرک (وهرکی) دورتر. حر، پا، کر، تا: وهرکه دورتر.

۶ ــ ما، تا: کستاخی ایشان. قل: کستاخی. حر: کستاخی کردن ایشان. پا، کر: کستاخیشان. * ما، تا: ازسر (ازسر ملوک) خبر دارند کستاخی نیارندکردن. قل، حر: ازسرملکک خبر دارند نیارند کستاخی کردن. پا، کر: از سر خبر دارند نیارند کستاخی کردند (کردن).

۷ ــ ما، تا: ودیکر معنی ان باشد که (باشد). قل، پا، کر: ودیکر (دیکر) معنی ان بود. حر: معنی دیکر آن بودکه. * ما: بنزدیکک حق تعالی. قل، پا، کر: بنزدیکک حق عزوجل (جل وعز). حر: نزدیکک حق جل وعلا. تا: بنزدیکک حق * ما، قل، حر، پا، کر: بزرک شود. تا: بزرک کردد.

ایشانْ درخَلْقْ بُزُرگ شوَد، تا خَلْقْ از ایشان می‌تَرسَند، وایشان را خودْ ازخَلْقْ خبَرنباشد. ودر حِکایتْ آورده‌اند، که پیری بگُذَشت بجایی، کودکانْ بازی‌همی کردند، پیرانْ آن جا نشسته بودند، گفت ازاین پیرانْ شَرمْ نمی‌دارند، کودَکی جواب داد: اگرْ خداوند را نزدیکِ ایشانْ حُرمَت بودی، ایشان را نیزْ به نزدیکِ ما هیْبَت بودی. پسْ هم بدان مِقدارْ که بنده خدای را بُزُرگ دارد. خَلْقْ او را بُزُرگ دارند، و بدان مِقدارْ که ازخدایِ خود بتَرسَند، خَلْقْ از ایشان بتَرسَند، وبدان مِقدارْ که اَمرِخدای را سبُک دارند، خدای، تَعالیٰ، ایشان‌را به چشمِ خَلْقْ سبُک دارد. وَقِیلَ لِلنَّبِیِّ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، هَلْ یَعْرِفُ ٱلْعَبْدُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ؟ قَالَ یَعْرِفُ. أُنْظُرْ مَا مَنْزِلَةُ ٱللهِ عِنْدَكَ. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما: درخلق. قل، حر، پا، کر: اندر(در) دل‌خلق. تا: درمیان خلق. * ما، حر، تا: می‌ترسند. قل، پا، کر: همی‌ترسند.

۱، ۲ — ما، تا: خبرنباشد ودر حکایت اورده‌اند(اوردند). قل، حر، پا، کر: خبرنه وحکایتی (وحکایت) اورده‌اند.

۲، ۳ — ما، تا: بکذشت جای (بجای کاهی بکذشت) کودکان بازی می‌کردند وبیر (وبیران) انجا نشسته کفت ازین بیران. قل: بکذشت بجای کودکان بازی‌همی کردند بیران آنجا نشسته‌بودند کفت ازین‌بیران. حر: جایی بکذشت کودکان بازی می‌کردند و بیری آنجا نشسته بود این بیر کفت ای کودکان ازین بیر. پا، کر: بکذشت (کذشت) جایی که کودکان بازی همی کردند بیران انجا (کردند انجا) نشسته کفت ازبیران.

۳ — ما: نمی‌دارند. قل: همی ندارند. حر، تا: نمی‌دارید. پا، کر: ندارید. * ما، قل، حر، کر، تا: کودکی. پا: کودکان. * ما، پا، کر: اکرخداوند را نزدیکٔ(بنزدیکٔ). قل: اکرخداوند را تعالی بنزدیکٔ. حر: که اکر ایشان را بیش خدا عزوجل. تا: که اکرخدای را بنزدیکٔ.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ایشانرا (ایشانرا نیز) بنزدیکٔ ما هیبت بودی. حر: ما نیز ایشانرا حرمت داشتمانی.

٤، ٥ — ما: بس‌هم بدان مقدارکی‌بنده خدای را بزرکٔ. قل، پا، کر: بس بهمان مقدارکی (که) بنده خداوند را عزوجل بزرکٔ. حر: که هرکه خداوند عزوجل‌را حرمت دارذ و بزرکٔ. تا: بس‌هم بمقدارآنکه خدای‌را بنده بزرکٔ دارد.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: خلق اورا(مراورا). قل: خلق ورا.

٥، ٦، ٧ — ما: و بدان مقدارکه‌ازخدای خود بترسد خلق ازیشان بترسند و بدان مقدارکه امرخدای را سبکٔ دارند خدای تعالی ایشانرا بجشم خلق سبکٔ دارد. قل: و بهمان مقدارکه ازخداوند عزوجل بترسند خلق از وی بترسد و بهمان مقدار که امرخداوند را عزوجل سبکٔ دارد خداوند عزوجل او را بجشم خلق سبکٔ کرداند. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرکٔ دارذ خلق‌اورا بزرکٔ دارند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبکٔ دارد خداوند عزوجل اورا بجشم خلق سبکٔ کرداند. پا، کر: و بهمان مقدارکه ازخداوند بترسد خلق‌ازو بترسند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبکٔ دارد خداوند عزوجل او را بجشم خلق سبکٔ کرداند. تا: و بآنمقدارکه از خدای‌خویش‌بترسد خلق‌ازایشان‌بترسندو بقدر آنکه‌امرخدای‌را سبکٔ‌داردخدای‌اورا درجشم‌خلق‌سبکٔ کرداند.

۷، ۸ — ما، قل: وقیل (قیل) للنبی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) هل یعرف العبد منزلته عند ربه قال یعرف ←

وَ عَمِیَتْ عَمّادُونَ ٱلْعَرْشِ أَبْصارُهُمْ - نابینا گشتْ ازهرچ فُرودِ عَرْش است بینائیِ هایِ ایشان. معنیِ اینْ آن است، که به هیچ چیز بازننگَرَند دونِ حقّ، تَعالیٰ. ازاین نابینائی، مُرادْ ننگَرِستن استْ نه حقیقتِ نابینائی، وازاین بَصَرْ بَصَرِ باطنْ خواهَد نه بَصَرِ ظاهر. یعنی، سِرِّ خود را به هیچ چیزْ مشغول نگردانَند ازجملهٔ مخلوقان. ازبهرِ آنك شُغلِ حقّ، تَعالیٰ، ایشان را چُنان گردانیده است که به هیچ چیزْ نپَردازند. واگرْ قُوَّتِ همهٔ خَلْقْ یك تن را بُوَد، وبه گُزاردِ حَقِّ خدای، تَعالیٰ، مشغول گردانَد، حقِّ خدا افزون آیَد واو عاجز آیَد. پسْ یك تنِ ضعیفْ ازحقّ، تَعالیٰ، چگونه فَراغَت یابَد تا به غیْرِ وی پردازد؟

← انظر ما منزلة الله عندك و قوله (قوله) . تا: وسئل عن النبی علیه السلام هل یعلم العبد ما منزلته عندالله قال نعم ینظر مامنزلة الله عنده فان الله تعالی سبحانه ینزل عبده حیث ینزله عبده بقدر آنکه بنده خدای را بزرک دارد بزرکی یابد و بقدر آنکه خدای را تعظیم نکند خاری یابد و ذلیل کردد. حر، پا، کر : ندارد.

۱ — ما، قل، پا ، کر، تا: نابینا کشت. حر : کفت نابینا کشت. * ما، قل، حر ، تا: ازهرج (ازهرجه) فرود (فروذ) عرش است بینایپهاءِ (بینایپهای) ایشان. پا، کر: ازهرچه فرود عرش نابینائیهاء (نابینائیها) ایشانرا.

۲ — ما، قل: معنی این. حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. پا، کر: معنی. * ما، حر، پا، کر: که بهیج جیز بازننکرند دون حق تعالی (حق عزوجل - حق جل وعز) . قل: کی بهیجیز بازنکردند دون حق عزوجل . تا: که به هیچ چیز بازننکرند جز بحق تعالی .

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر : ازین نابینایی (نابینائی) مراد ننکرستن (نانکرستن - نانکریستن) است به حقیقت (پا: نه حقیقت) نابینایی (نابینائی) . قل: ازین نابینای مراد نانکرستن است نه بحقیقت نابینای . تا : ومراد ازین نابیناٴها نانکریستن است نه حقیقت نابینائی .

۳ — ما، قل، پا ، کر: وازین بصر بصر باطن خواهد . حر: وازین بصر مراد بصر باطنست . تا: وازین سخن بصر مراد بصر باطن خواهد بود .

۳ ، ٤ — ما : یعنی سرخود را بهیج جیز مشغول نکرداند. حر: یعنی سرخویش بهیج جیزی نبردازند. قل. یعنی سرخویش را بهیجیز مشغول نکردانند. پا، کر، تا: یعنی سرخویش بهیج (بهیج جیز) مشغول نکرداند (نکردانند) . - درنسخهٔ حر: از، ازجمله مخلوقان ، تا، واکر، نیامده است .

٤ — ما، قل: مخلوقان. پا، کر ، تا: مخلوقات. * ما، تا : شغل حق تعالی (حق) ایشانرا. قل: شغل حق عزوجل ایشانرا. پا ، کر: ایشانرا حق جل وعز .

٥ — ما، قل، حر ، کر، تا: قوت همه خلق. پا : قوة خلق .

٥ ، ٦ — ما، تا: و بکزارد حق خدای تعالی (خدای) مشغول کرداند (کردد) حق خدا (خدای) افزون . قل ، پا ، کر: و بکزاردن (و بکذاردن) حق خداوند (خداوند عزوجل) مشغول کرداند حق خداوند عزوجل (خداوند) افزون. حر: وبکزاردن حق خداوند مشغول کرداند فزون . ←

وشایدْ که‌این‌را معنی آن باشد، که ازبُزُرگیِ حقّ که درسِرِّ ایشان افتاده‌است، غیْرِحقّ‌را به‌نزدیکِ ایشانْ چندان مقدارْ نمانده‌است که به ویْ بازنگرَند. وهمواره به چیزی نظَر کردن، غَفلَتْ باشد ازغیْرِ آن‌چیز. وبنده، یاازهمه کَوْن غافلْ بایَد، تا به‌حقّ، تَعالیٰ، نَظَرتواند کردن، یا ازحقّ، تَعالیٰ، غافلْ بایَد، تا به غیْرِاونَظَرتواند کردن.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ نَظَرِ سِرّْ بدان یافته‌اند، که ازغیْرِ حقّ اِعراض کرده‌اند، بتَرسندْ که اگرْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِی به غیْرِ حقّ اِقبال کُنَند، ازحقّ اِعراض کُنَند، و هَمْ درآن اِعراضْ بمانند وبیشْ راه نیابَند. یکی‌ازبُزُرگانْ چُنین گفته‌است: مَنْ غَمَّضَ عَنِ ٱللّٰهِ

← ٦ — ما، تا: واو(او). قل، حر، پا، کر: ووی.

٦، ٧ — ما، تا: ازحق‌تعالی(ازحق). قل: ازحق عزوجل. حر: ازحق‌حق. پا، کر: ازحق خداوند عزوجل(جل‌وعز).

٧ — ما، قل، حر، پا، کر: بغیروی. تا: بغیراو.

١ — ما: وشایدکه این را معنی‌ان باشدکه از بزرکی حق که در. قل: وشایدکه این را معنی ان بودکه ازبزرکی حق‌عزوجل که اندر. حر: وشایدکه معنی‌ان باشدکه از بزرکی حق عزوجل که در. پا، کر: و شاید که معنی این آن بودکه از بزرکی حق عزوجل(جل‌وعز) که اندر. تا: وروا باشدکه معنی این سخن‌ان باشدکه‌ازعظمت حق که در. * ما، قل، حر، تا: افتاده‌است. پا، کر: افتادست. * ما، حر، پا، کر، تا: غیرحق را. قل: غیرحق.

٢ — ما، قل، حر، تا: بنزدیک. پا، کر: نزدیک. * ما، قل، حر، پا، کر: جندان مقدار. تا: چندانی‌قدر. * ما، قل، حر، تا: نمانده‌است. پا، کر: نماندست. * ما، حر: وهمواره. قل، پا: وهمارا. کر: وهماره. تا: وهمیشه.

٣ — ما، قل، پا، کر، تا: غفلت باشد ازغیران جیز(آنجیز). حر: غفلتست ازغیرانجیزی. * ما، تا: وبنده یا از همه کون غافل باید تا بحق تعالی (تابحق) نظر تواندکردن. قل: ازهمه‌کون بنده غافل آید تا بحق عزوجل نظرتواندکردن. حر: بنده ازهمه‌کون غافل‌باید تابحق‌نظرتواندکرد. پا، کر: ازهمه کَوَن بنده غافل‌باید تابغیروی نظرنتواندکردن. — در دونسخهٔ پا و کر: از، یاازحق، تا، وشاید، نیامده است.

٤ — ما: ازحق تعالی. قل، حر، تا: ازحق. * ما، تا: بغیر اونظرتواندکردن. قل، حر: تا بغیروی نظرتواندکردن(کرد).

٥ — ما: وشایدکه معنی این ان باشد. قل، پا، کر: وشایدکه معنی این ان بود. حر: وشایدکه معنی‌آن بود. تا: وروا باشد که معنی این باشد. * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (بآن) یافته‌اند. قل: بدان یافتند. * ما، حر، پا، کر: که ازغیرازحق. قل: کی ازغیرحق عزوجل. تا: که ازغیرحق.

٦ — ما، قل، حر، پا، کر: بترسند. تا: وترسند. * ما، قل، پا، کر، تا: طرفةالعینی. حر: بطرفةالعینی.

٦، ٧ — ما، حر، تا: بغیرحق اقبال کنند ازحق اعراض کنند(افتد) وهم دران (ودرهمان) اعراض بمانند و بیش. قل، پا، کر: باز بغیرحق عزوجل (حق) اقبال کنند ازحق عزوجل (ازحق) اعراض افتد و اندرهمان اعراض بمانند (بماند) بیش.

←

طَرْفَةَ عَیْنٍ، لَمْ یَهْتَدِ إِلَیْهِ أَبَدًا. پسْ آن کَسْ که درهمهٔ عُمرِ خویشْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ چشم ازحقّ، تَعالیٰ، برهم نهد، هرگزْ به ویْ راه نیابد، آن کَسْ که به همه عُمرِ خویشْ رویْ سویِ حقّ، تَعالیٰ، نیاورده باشد، راهْ چگونه یابد؟

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازعَرْشْ تا ثَریٰ، همه، مُشتی عاجزاند، به دستِ ایشانْ هیچ چیزْ نیست، مُسَخَّران واسیران اند، از ایشانْ مَنفَعَتی ومَضَرَّتی نه، چُنانكْ خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَإِن یَمْسَسْكَ ٱللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن یُرِدْكَ بِخَیْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِ،»، از این معنیٰ به‌ایشان بازننگرَند. نبینی که خلیل، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَیٰ رَبِّی

← ۷ — ما، قل، حر، کر، تا: راه نیابند. پا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: یکی از بزرکان (حر: ازین بزرکان) جنین کفته است (حر: کفته است که). تا: ویکی از بزرکان میکوید. * ما، قل، حر، پا، کر: من غمض. تا: من غمض بصره.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: طرفة عین. تا: طرفة العین. * ما، حر: لم تهتد. قل، پا، کر، تا: لم یهتد. * ما، تا: بس ان کس (انکس) که درهمه عمرخویش. قل: بس انکسی که بهمه عمرخویش. حر: بس انکس که بهمه عمر. ـ در دو نسخهٔ پا و کر: از، پس ان کس، تا، ان کس، نیامده است.

۱، ۲ — ما، حر، تا: ازحق تعالی (ازحق) برهم نهد (ازحق بخواباند) هرکز بوی راه نیابد. قل: ازحق عزوجل همی بخواباند هرکز بدو راه می‌نیابد.

۲ — ما، تا: ان کس (انکس) که بهمه (درهمه). قل، حر: انکس که وی بهمه (همه). پا، کر: پس کسی بهمه.

۲، ۳ — ما، حر: سوی حق تعالی (حق) نیاورده باشد راه جکونه یابد. قل: سوی حق عزوجل نیاورده بود راه جکونه یابد. پا، کر: سوی حق نیارد (سوی نیارد) چکونه یابد راه بدو. تا: بحق نیاورده باشد راه چکونه یابد.

٤ — ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا: وشاید که معنی این‌ان بود. حر: وشاید که معنی ان باشد. کر: وشاید که معنی این بود. تا: روا باشد که معنی این سخن ان باشد. * ما، حر: که ازعرش تا ثری. قل: که دانندکان ازعرش تابثری. پا، کر، تا: که دانند که از (کز) عرش تا ثری. * ما، قل، تا: همه مشتی عاجزاند (عاجزند). حر: همه عاجزند. پا، کر: همه مشتی عاجزانند.

٤، ٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بدست (وبدست) ایشان هیچ جیز (هیجیز). حر: وبدست ایشان هیچ.

٥ — ما، تا: مسخران و اسیران‌اند (اسیرانند). قل: مسخرند واسیرند. حر، پا، کر: که همه (همه) مسخرند و اسیرند. * ما: منفعتی ومضرتی نه. قل، پا، کر: منفعتی نه (نی) ومضرتی نه (نی). حر: مضرتی ومنفعتی نیایذ. تا: نه منفعتی آیدونه مضرتی. ـ در دو نسخهٔ پا و کر: از، جنانکث، تا، ازاین معنی، نیامده است.

٥، ٦ — ما: خدای تعالی کفت. قل: مولی کفت عزوجل. حر: حق تعالی کفت. تا: خدای خبر میدهد.

٦ — وان... آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). وان یمسسک الله بضرّ فلا کاشف له الاّ هو وان یردك بخیر فلا رادّ لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم. ـ ما: ان. قل، حر، تا: وان.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: ازین معنی (ازینمعنی). تا: باین سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: بازننکرند. حر: ننکرند. ←

سَيَهْدِينِ. ». رفتنِ اوسوی ِخدای، تَعالیٰ، نه از جایْ به جایْ انتقال کردنْ بود، لٰکِنْ از خَلْقْ اِعراض کردنْ بود. ودرهوا جِبریل را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، گفت: « أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا. »، گفت: به تو حاجت ندارم، که تومرا بی او نگاه نتوانی داشتن، ومرا او|بَسْ، که بی تو نگاه تواند داشتن. وابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللهُ گوید: چهل سالْ روی به خَلْقْ آوردَم وایشان را به حقّ خواندم، کَسْ مرا اِجابَت نکرد، رویْ از ایشانْ بگَردانیدَم وقَصدِ حضرتْ کردم، همه را پیش از خویشتنْ آن جا یافتم. قَوْلُهُ:

فَهُمْ أَجْسَامٌ رُوحَانِيُّونَ ـ ایشانْ کالبدها اند روحانی.

وبه روحانیان شان ماننده کرد، وروحانیان فرشتگان اند، ازبهرِ آنك، اگرچه به خلقتْ

← * ما، پا، کر، تا: خلیل (تا: خلیل الله) علیه السلم (السلام) کفت. قل: خلیل صلوات الله علیه کفت. حر: خلیل کفت علیه السلام.

۷ وسطر اول این صفحه ـ انی... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انّی ذاهب الی ربّی سیهدین. ـ ما، قل، حر، پا، کر: الی ربی. تا: الی ربّ. ما، حر، تا: سیهدین. قل، پا، کر: ندارد.

۱ ـ ما، قل، حر: نه از جای بجای انتقال کردن. پا، کر: نه از جائی بجائی انتقال کردن. تا: نه از جای بجای رفتن. * ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۲ ـ ما: ودرهوا جبریل را علیه السلام کفت. قل: واندرهوا مرجبرءیل را کفت علیه السلام. حر: تا درهوای جبرئیل را کفت. پا، کر: و اندرهوا جبرئیل را کفت علیهما السلام. تا: وجبرئیل را درهوا کفت. * ما، قل، پا، کر: کفت بتو. حر: بتو. تا: بتو هیچ.

۳ ـ ما، حر: مرا بی او. قل، حر، پا: مرا بی وی. تا: بی اومرا. * ما: نکه. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه. * ما، تا: ومرا او بس که بی تو. قل: ومراوی بس که بی تو. حر: مراوی بس که بی تووی بس که. پا، کر: مراوی بس که بی تو مرا. * ما، قل، حر، پا، کر: تواند داشتن. تا: تواند داشت.

۴ ـ ما، تا: رحمه الله. قل: رحمة الله علیه. حر، پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: اوردم. تا: اورده بودم. * ما، قل: بحق خواندم. حر: بحق خوندم. پا، کر: بحق خواندم جل وعز. تا: بخدای میخواندم. * ما، حر، پا، کر، تا: کس مرا. قل: کس مرمرا.

۵ ـ ما، قل، تا: وقصد. حر، پا، کر: قصد. * ما، قل، حر، پا، کر: همه را بیش از خویشتن انجا. تا: پیش از خویشتن همه را آنجا.

۶ ـ ما، قل: قوله فهم. حر، پا، کر، تا: فهم.

۷ ـ ما، پا، کر، تا: ایشان کالبدها اند. قل: ایشان کالبدهای اند. حر: کفت ایشان کالبذها ماند.

۸ ـ ما، تا: وبروحانیانشان (بروحانیان شان) ماننده کرد و روحانیان فرشتکانند. قل: بروحانیانشان مانند کرد ←

بَشَر اند ، صفاتِ روحانیانْ دارند . برموافقَتْ قَدَم فشاردن ، و از مخالفتْ دور بودن ، و به‌شهوَتْ بازننگرستن ، وخدمتْ بی‌طمع کردن ، این همه ، صفتِ ملایکه‌است . ایشانْ ازطاعتْ نیاسایند ، وامرِ اورا خِلاف نکُنَند ، وایشان را خودْ هواوشهوَت نیست ، وبا کثرتِ خدمتْ ایشان را خودْ ثواب نیست ، وباراستیِ ایشانْ خَوْفِ ایشانْ ازهمه خلق بیش‌تَراست . هر که خویشتن را بدین صفتْ گردانید ، روحانی گشت به معنی وصفت ، هرچندْ به ظاهرْ خلقتِ بَشَراست .

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ایشانْ روحانی‌اندْ به معنیِ لُطف . از بهرِ آنك ، روحْ لطیف‌تَرینِ همه مخلوقات است ، وازلُطفِ اواست که کَسْ اورا درنمی‌یابَدْ که‌چیست . پَسْ ایشانْ هم چُنان لطیف گشتند ، چون روحْ نامِ روحانیان گرفتند .

← وروحانیان فریشتکان باشند . حر : بروحانی ایشانرا مانندہ کرد و روحانیان فریشتکانند . پا ، کر : ایشانرا بروحانیان مانند کرد وروحانیان فرشتکانند (فرشتکان‌اند) . * ما ، تا : اکرجه . قل ، حر ، پا ، کر : هرجند .

۱ ــ ما : برموافقت قدم فشاردن . قل ، پا ، کر : برموافقت قدم افشاردن . حر : برموافقت قدم فشردن . تا : وقدم بر موافقت افشاردن .

۲ ــ ما ، حر : بازننکرستن . قل ، پا ، کر : بازنانکرستن . تا : بازننکریستن . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : وخدمت بی‌طمع کردن . تا : وبی‌طمع خدمت کردن . * ما ، تا : این همه (اینهمه) . قل ، حر ، پا ، کر : این . * ما ، پا ، کر : ایشان . قل ، حر ، تا : کی (که) ایشان .

۳ ــ ما ، حر : وامراورا (ویرا) خلاف نکنند . قل ، پا ، کر : وامررا خلاف نکنند . تا : وامرخدای را مخالفت نکنند یسبحون اللیل والنهار ولایفترون . * ما : و با کثرت خدمت ایشانرا خود . قل : وباکثر خدمتشان . حر ، پا ، کر : وباکثرت (کثرة) خدمتشان . تا : وباکثرت خدمت خود ایشان را توقع .

۴ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : و باراستی ایشان خوف ایشان ازهمه خلق بیشترست (بیشتراست ـ بیشتراست ازهمه‌خلق) . حر : وبازخوف ایشان ازهمه خلق عالیترست .

۴ ، ۵ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : هرکه (هرکی) خویشتن را بدین صفت کردانید (قل : کرداند) . تا : وهرکه خود را باین صفت کردانید .

۵ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجند (هرچند) . تا : اکرجه . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : خلقت (خلق) بشرست (بشراست) . قل : خلقت بشریتست .

۶ ــ ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که معنی این . حر : وشاید معنی . تا : ورواباشد که معنی این . * ما ، قل ، حر : بمعنی لطف . پا ، کر : بمعنی لفظ . تا : بمعنی لطیف .

۷ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : همه مخلوقاتست (مخلوقات است) . حر : مخلوقاتست . * ما ، تا : اوست که کس اورا درنمی‌یابد (نمییابد) . قل ، حر ، پا ، کر : ویست که کس ویرا (اورا) درنمی‌یابد (درنیابذ ـ اندر نمی‌یابد) . ←

وشایدْ که معنی آن باشد، که روحْ اصلِ همهٔ نورها است. نبینی که حیاتْ به‌ویْ ثابت شوَد، وسَمع وبَصَر ودیگر حواس‌ها به‌ویْ مُنَوَّر گردند. پسْ چون ایشان همه نور گشتند، به‌صِدقِ مُعاملات وبه‌اِخلاصِ سَریرَت، نامْ روحانی گرفتند. قَوْلُهُ:

وَفِی ٱلْأَرْضِ سَمَاوِیُّونَ ــ واندر زمین آسمانیان‌اند.

یعنی، به‌صفتِ آسمانیان‌اند چُنانك درپیشْ یاد کردیم.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که به‌تنْ درزمین‌اند، وبه‌دلْ آسمانی‌اند. خَلْقْ ایشان را می‌بینند، پندارند که باما‌اند وایشانْ غایب. سِرِّ ایشانْ درمَلَکوتْ طَواف وجَوَلان می کُنَد، وتن ایشانْ درزمینْ خدمت می کُنَد. اهلِ زمینْ درپاکیِ خدمتِ ایشانْ مُتَحَیِّر، واهلِ آسمانْ درعُلُوِّ هِمَّتِ ایشانْ مُتَحَیِّر. قَوْلُهُ:

⟵ ۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: همجنان (همچنان). حر: همه. * ما: جون روح نام روحانیان. قل، حر، پا، کر: جون روح نام روحانی. تا: که روح ونام روحانی.

۱ ــ ما، حر: وشاید که معنی ان باشد. قل، پا، کر: وشاید (شاید) که معنی این ان باشد. تا: وروا باشد.

۱، ۲ ــ ما، قل، پا، کر: بوی ثابت شود. حر: بوی ثابت کردد. تا: باوثابت میشود.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حواسها. تا: حواس. * ما، حر: بوی منور کردند. قل، پا، کر: بوی منور کردد. تا: باو منورمیکردند. * ما، قل، پا، کر، تا: بس جون ایشان همه نور کشتند. حر: بس ایشان همه جون نور کشتند.

۳ ــ ما: معاملات. قل، پا، کر: معامله. حر: مقالت و معاملت. تا: معاملت. * ما: کرفتند وقوله. قل: کرفتند قوله. حر: یافتند. پا، کر، تا: کرفتند.

۴ ــ ما: درزمین اسمانی‌اند. قل، پا، کر: واندر (اندر) زمین اسمانیانند. حر: کفت درزمین آسمانیان‌اند. تا: ودر زمین وآسمان نیانند.

۵ ــ ما، حر: دربیش. قل، پا، کر: اندربیش. تا: پیش‌ازین.

۶ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید که معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، حر، تا: که بتن در (بر) زمین‌اند. قل: که بتن بزمین باشند. پا، کر: بتن بزمین‌اند. * ما، قل، تا: اسمانی‌اند. حر: بآسمانیان. پا، کر: آسمانیانند.

۶، ۷ ــ ما، حر، پا، کر: خلق ایشانرا (مرایشانرا) می‌بینند بندارند که با ما‌اند. قل: خلق مرایشانرا همی بینند بندارند با ما‌اند. تا: وخلق چون ایشان را بینند پندارند که باایشانند.

۷ ــ ما، تا: درملکوت طواف وجولان می کند. قل: اندرملکوت جولان همی کند وطواف همی کنند. حر، پا، کر: در (اندر) ملکوت طواف می کند (همی کند).

۸ ــ ما، حر، تا: درزمین خدمت می کند (تا: میکند و). قل، پا، کر: اندرزمین خدمت همی کند (همی کنند). * ما، حر، تا: درباکی. قل، پا، کر: اندرباکی (پاکی). * ما، حر، تا: درعلو. قل، پا، کر: اندرعلو (کر: علوِ).

۹ ــ ما: متحیروقوله. قل: متحیر قوله. حر، پا، کر، تا: متحیر.

وَمَعَ ٱلْخَلْقِ رَبَّانِیُّونَ ـ وبا خَلْقْ خداییان‌اند.

یعنی به‌ظاهرْ با خَلقْ هم چون خَلقْ می‌گَردَند، وسِرِّ ایشانْ باحقّ، تَعالیٰ. طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ ازاو جُدا نگَردَد. به عِشرتْ با خَلقْ، و به حقیقتْ با حقّ. با خَلقْ مُعاملت می کُنَند چُنانك حُکمِ شریعت است به ظاهر، وباحقّ صُحبَت همی کُنَند به باطنْ چُنانك حُکمِ حقیقت است.

وشایدْ که معنیِ رَبّانی آن باشد، که باخَلقْ صُحبَتْ چُنان کُنَند که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد: به جَفایِ خَلقْ در گُذاشتن، وبه مکافاتْ مشغول ناگَشتن، وخَلق را نیکوخواستن، وبارْنانهادنْ وبار کشیدن. چون دیدند که حقّ، تَعالیٰ، با خَلقْ مُعاملتْ ازاین سان می‌کُنَد که ما یاد کردیم، ایشانْ نیزباخَلقْ به موافقتِ حقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کردند. رَبّانی، بدین معنی بودند.

---

۱ ــ ما: و باخلق خدای سانند. قل: و باخلق خذابیانند. حر: و باخلق ربانیان‌اند. پا: و باخلق خدا بیائید. کر، تا: وبباطن خدائیانند.

۲ ــ ما، حر، تا: می کردند (میکردند). قل، پا، کر: همی کردند. * ما، پا، کر: باحق تعالی (جل وعز). قل، حر: باری عزوجل. تا: باری العزت باشد و.

۲، ۳ ــ ما، پا، کر، تا: ازو جذا (جدا) نکردد. قل، حر: ازوی جدا نکردند.

۳ ــ ما، قل، تا: باخلق. حر: باخلق‌اند. پا، کر: بخلق. * ما: باحق. قل، حر، کر: باری جل وعز (تعالی). پا: یاری جل وعز. تا: باری. * ما، حر: معاملت می کنند. قل، پا، کر: معامله همی کنند (همی کند). تا: معامله میکنند بظاهر.

٤ ــ ما، قل، تا: و با حق صحبت همی کنند (می کنند) بباطن. حر: و بباطن با حق صحبت کنند. پا، کر: وبا حق عزوجل صحبت همی کنند (کنند) بباطن.

٥ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که. حر: وشاید. تا: وروا باشد که. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) با خلق. حر: با خلق. * ما: جنان کنند که حق تعالی کند. قل، پا، کر: جنان کنند (همچنان کنند) که رب عزوجل. حر: جنان کنند که حق عزوجل. تا: چنان کنند که رب کند.

٦ ــ ما، تا: بجفا خلق (ازجفاء خلق) در کذاشتن. قل، حر، پا، کر: بجفا (بجفاء) خلق کذاشتن. * ما، قل، حر، تا: مشغول ناکشتن. پا، کر: مشغول ناشدن. * ما، قل، تا: نیکو (تا: نیکٔ) خواستن. حر: نیکوئی خواستن. پا، کر: نیکو کفتن و خواستن.

٦، ٧ ــ ما، حر، پا، کر: وبارنانهادن (کر: وبارنهادن) و بار کشیدن. قل: وبارنانهادن و بارخلق کشیدن. تا: وبار برخلق نانهادن و بارخلق کشیدن.

٧ ــ ما: که حق تعالی باخلق معاملت ازین‌سان. قل، حر، پا، کر، تا: که حق عزوجل (تا: جل وتقدس) بابندکان خویش (تا: خود) معامله این اسان (حر: معاملت ازین سان. پا، تا: معامله ازینسان ـ معامله ازین سان). * ما، حر، تا: که ما یادکردیم. قل، پا، کر: که یادکردیم.

٨ ــ ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز). تا: حق با خلق. * ما، قل، پا، کر: ربانی بدین (باین) ←

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشدْ که خداییان‌اند ، بدان معنی که چونْ رضایِ حقّ ، تَعالیٰ ، یافتند، ازسَخَطِ خَلقْ باك ندارند، و چونْ موافقتِ حقّْ یافتند ، ازملامتِ خَلقْ نَاَندیشَند ، وچونْ حقّ ، تَعالیٰ ، ایشان را باشد، همهٔ خَلقْ بر ایشان باشند ، نترسَند.| قَوْلُهُ :

سُکُوتٌ نُظّارٌ ــ خاموشانِ نَظّاره‌اند.

یعنی ، دانندْ لیکِنْ نگویند. خاموشیِ ایشانْ نه ازنادانستن‌است. معنیِ اینْ سخنْ آن است ، که به خَلقْ نَظاره می کُنَند،وظاهر و باطنِ خَلقْ می‌بینند ، لٰکِنْ سخن نگویند. و ناگفتن را بادیدنْ معنی آن‌است ، که در گفتنْ پرده دریدن است ، ودرخاموشی پرده پوشیدن. وطریقتِ

← معنی بودند. حر: ربانی ازین معنی کفتند ایشانرا. تا: تا باین معنی ربانی کشتند.

۱ ــ ما، قل، حر، پا،کر: وشاید که معنی این (معنی) ان باشد(پا: آن بود) . تا: وروا باشد که معنی این ان باشد. * ما: که خدای مانند. قل: کی خداییانند . حر: که ربانیانند. پا،کر، تا: که خداییان‌اند(که خدائیانند) . * ما، حر، پا، کر، تا: بدان(تا: بآن) معنی . قل: بران معنی .

۱ ، ۲ ــ ما، قل: حق تعالی یافتند. حر: حق یافتند . پا، کر: حق جل وعز یافتند. تا: حق یافته‌اند .

۲ ــ ما، حر، کر، تا: موافقت حق (تا: حق سبحانه) یافتند. قل: موافقت حق تعالی یافتند. پا: موافقت یافتند . * ما، قل، تا: نه‌اندیشذ(تا: ناندیشند) . حر: نه اندیشیدند. پا، کر: نیندیشیدند.

۳ ــ ما: وجون حق تعالی ایشانرا باشد همه. قل، حر، پا، کر: وچون حق عز وجل (جل وعز) مرایشانرا باشد(ایشانرا بود) وهمه (پا، کر: وهمه ، ندارد) . تا: وچون حق باایشان باشدوهمه. ــ در دونسخهٔ پا و کر: این جمله، همه خلق بر ایشان باشند ، نیامده‌است. * ما: باشند نترسند وقوله . قل: باشند نترسند قوله. حر: بود نترسند و باک ندارند . پا ، کر: نترسند. تا: باشد باك ندارند ونترسند .

٤ ــ ما: خاموشان ونظاره‌اند. قل، حر: خامشان (کفت خامشان) نظاره‌اند. پا، کر: خاموشان نظارند . تا: خاموشان ونظاره کیانند .

۵ ــ ما: لیکن نکویند خاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است. قل: ولیکن نکویند خامشی‌شان نه‌ازنادانستن‌است. حر: ولکن بنکویند خاموشی ایشان نه ازنادانیست . پا ، کر: ولکن نکویند خاموشیشان نه ازنادانستن‌است . تا: و بینند اما نکویند وخاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است.

۵ ، ٦ ــ ما، قل ، حر ، تا: معنی این سخن . پا ، کر: معنی این . ــ در دونسخهٔ پا و کر: از، که به خلق ، تا ، که درکفتن ، نیامده است.

٦ ــ ما ، حر، تا: می‌بینند لکن (ولکن) . قل: همی بینند ولیکن.

٦ ، ۷ ــ ما، تا: ونا کفتن‌را بادیدن. قل: ونا کفتن بادیدن درین. حر: ودر ناکفتن.

۷ ــ ما، حر، تا: درکفتن. قل، پا، کر: اندر کفتن. * ما، حر، کر، تا: ودر (واندر) خاموشی برده بوشیدن . قل ، پا: واندرخامشی (خاموشی) برده بوشیدن‌است (پوشیدنست) .

←

عارفانْ پرده دریدنْ نیست. آنك به‌آشکارا کردنِ سِرّ مشغول خواهند گشتن، شَفَقَت کُنَند وبه‌دُعا مشغول گردند.

ودیگرمعنی آن‌است، که تاازخویشتنْ نپَردازندبه‌کَسی دیگرْمشغول نگردند. وبه‌نزدیكِ ایشانْ معیوب‌تَرین کَسی تنِ ایشان‌است، پسْ به‌خَلقْ نیکو گُمان‌باشند وبه‌خویشتنْ بدگمان. چونْ کَسی خودرا ازدیگرانْ معیوب‌تَر دانَد، مُحال باشدکه به‌دیگرانْ مشغول گردد.

ودیگرمعنی آن‌است، که اگرْدرکَسی خَیْر بینَند به‌تنِ خویش مشغول گردند، تاآن خَیْرْ خودراحاصل کُنَند، واگرْشَرّ بینَند به‌تنِ خویش‌مشغول گردند، تاخودرا ازآن‌شَرّْ نگاه‌دارند. پیوسته درخویشتنْ مانده باشند وبه‌غیْرْ نپَردازند.

دیگرمعنی آن‌است، که‌خَلق‌را اسیرِقُدرتِ‌حقّ‌بینَندْومَجْرایِ‌قضایِ‌حقّ. چونْ‌بدین‌معنی

⟵ ۷ وسطر اول این‌صفحه ــ ما، قل، پا، کر، تا: وطریقت (پا: وطریقه) عارفان. حر: طریق عارفان.

۱ ــ ما، قل، حر، کر: انكْ (آنکه) باشکارا کردن. قل: آنکه بآشکارکردن. تا: وآنکه باآشکاراکردن. * ما، حر، تا: خواهند کشتن. قل: خواهندشدن. پا، کر: خواهد کشتن. * ما، قل، حر، پا، کر: شفقت کنند وبدعا. تا: شفقت ورزند وبدعاء خیر.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: ودیکر. پا، کر: دیکر. * ما: وبنزدیكْ. قل، حر، پا، تا: ونزدیكْ. کر: ونزدیکی.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: معیوب ترین. تا: بدترین معیوب ترین. * ما: بس‌بخلق. قل، حر، پا، کر، تا: بخلق. * ما، حر، پا، کر، تا: بدکمان. قل: بدکمان باشند.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: جون (وجون). حر: بس جون. * ما، تا: خوذرا (خودرا) ازدیکران معیوب‌تر داند. قل، پا، کر: خویشتن‌را معیوب‌تر ازدیکران بیند (داند). حر: خویشتن معیوب‌تر ازدیکران داند. * ما، قل، پا، کر، تا: محال باشد که. حر: محال باشد که بغیب.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: انست. پا، کر: آن باشد. * ما، حر، تا: که اکر درکسی. قل، پا، کر: کی (که) اکراندرکسی. * ما، قل، حر، پا: خیر. کر، تا: خیری. * ما، تا: تا ان خیرخودرا. قل: تا ان خیر خویشتن‌را. حر: تا خویشتن آن. پا، کر: تامرخویشتن‌را.

۷ ــ ما، تا: بتن خویش (خود) مشغول کردند تاخودرا ازان شر. قل: مشغول تن‌خویشتن کردند تامرخویشتن‌را ازان شر. حر: بدعا مشغول کردند تاخویشتن ازآن. پا، کر: مشغول تن خویشتن کردند تامرخویشتن ازان شر.

۸ ــ ما، حر، تا: بیوسته درخویش (بس بیوسته درخویشتن. پس پیوسته بخویشتن) مانده باشند. قل: بس‌بیوسته اندر تن‌خویش‌مشغول‌مانده‌باشند. پا، کر: پیوسته‌اندرخویشتن‌مانده‌باشند. * ما، قل، حر، پا، کر: و بغیر. تا: وبغیری.

۹ ــ ما: دیکر. قل، حر، پا، کر، تا: ودیکر. * ما، حر، تا: که خلق‌را. قل: که مرخلق‌را. پا، کر: که همه خلق‌را. * ما، حر، پا: ومجری قضاء حق (حق جل‌وعز). قل: ومجری قضاء حق‌عزوجل بینند. کر: ومجرای قضاء ⟵

نظاره کُنَند سخن گفتنْ نمانَد ، زیرا که ، اسیر را ملامت کردنْ مُحال است ، و بر خدای ، تَعالیٰ، اعتراض کردنْ کُفر است ، پسْ جُز خاموشی روی نیست .

ودیگر معنی آن است ، که هر جُزوی از ایشانْ به خدمتی از آنِ حقّ ، تَعالیٰ ، مشغول است ، و همهٔ اَوْقاتِ ایشانْ در مُراعاتِ رضایِ حقّ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، مُستَغرَق است ، نه از ایشانْ جُزوی فارغ است شُغلِ غیْرِ حقّ را ، و نه از اَوْقاتِ ایشانْ ساعتی ضایع است خُصومتِ خَلق را . بُزُرگی را چُنین گفتند : که خدای را دوست داری ؟ گفتْ دارَم . گفتند : دُشمَنِ او اِبلیس را دُشمَن داری ؟ گفتْ منْ از مَحَبَّتِ او فَراغت می‌نیابَمْ تا به عَداوتِ غیْرِ او مشغول شوَم . قَوْلُهُ :

غُيَّبٌ حُضَّارٌ ـ غایبانِ حاضر اند .

معنیِ اینْ آن است ، که به تنْ با خَلقْ حاضر اند ، و به دلْ از ایشانْ غایب اند ، چُنانك مصطفیٰ ،

← حق جل وعز . تا : ومجرای قدرت حق . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدین معنی (باین معنی — بدینمعنی) . قل : برین معنی .

۱ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : سخن کفتن . حر : بیش سخن کفتن . * ما ، حر ، تا : زیرا که اسیررا . قل ، پا ، کر : زیرا کی (که) مراسیررا . * ما ، تا : وبرخدای تعالی . قل ، حر ، پا ، کر : وبرخداوند عزوجل (وبرخداوند) .

۲ — ما : روی نیست . قل ، حر : جه رویست . پا ، کر : چه سوداست . تا : هیچ روی نیست .

۳ — ما ، قل ، تا : که هرجزوی . حر : که هریک جزوی . پا ، کر : که هرکه وی . * ما ، قل ، حر : بخدمتی . پا ، کر ، تا : بخدمت . * ما ، حر ، تا : حق تعالی (حق) . قل ، پا ، کر : حق عزوجل .

٤ — ما : ایشان در مراعات رضای حق سبحانه وتعالی . قل : اندر مراعات حق . حر ، پا ، کر ، تا : ایشان در (اندر) مراعات حق .

٥ — ما ، پا ، کر ، تا : شغل غیرحق را و . قل : شغل خلق را و . حر : بجزحق شغل را . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خلق را . حر : خلق را الی کانه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین کفتند که (کفتند) . قل : برسیدند . حر : کفتند که .

٦ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خدای را دوست داری (خدایرادوستداری) . حر : خدایرا عزوجل دوست می‌داری . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : کفت دارم . حر : کفت من دارم . * ما ، قل ، پا ، کر : دشمن او (اورا) ابلیس را (ابلیس) دشمن داری . حر : دشمن وی را که ابلیس است دشمن می‌داری . تا : ابلیس را که دشمن خدای است دشمن داری .

۷ — ما ، حر ، تا : کفت من . قل : کفت . پا ، کر : کفتا . * ما : اوفراغت می‌نیابم . قل ، حر ، پا ، کر : وی فراغت نمی‌یابم . تا : خدای فراغت نمی‌یابم . * ما ، تا : غیر او . قل ، حر ، پا ، کر : غیر وی . * ما ، قل : شوم قوله غیب . حر ، تا : شوم غیب . پا ، کر : کردم غیب .

۸ — ما ، حر : وکفت (کفت) غایبان . قل ، پا ، کر : کفتا غایبان . تا : غایبان .

۹ — ما ، قل ، پا ، کر : معنی این . حر ، تا : معنی این سخن . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باخلق . حر : باایشان . * ما ، پا ، کر : جنانک (چنان چون) مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت . قل ، تا : جنان جون (چنانکه) مصطفی علیه السلام کفت . حر : جنانکه مصطفی کفت علیه السلام .

صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت : « ... إِنِّی أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّی يُطْعِمُنِی وَيَسْقِينِی . »، ونیز گفت : « ... إِنِّی أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّی ، »، گفت : منْ همه‌شب وروزْ نزدیكِ خداوندِ خویشم . واین بودنِ او به‌حضرت به سِرّ بود ، فَاَمّا ظاهرْ شخصِ او میانِ یاران واَهلْ بود . وبه‌شَخْصْ باخَلق بودی گُزاردنِ شریعت‌را ، وبه سِرْ باحقّ بودی غَلَباتِ مَحَبَّت‌را . چون مَحَبَّتْ غَلَبه گیرد مُحِبّ از محبوبْ هرگز جُدا نگردد.

ودیگر معنی آن‌است ، که‌به‌سرْ حاضرند به‌نزدیكِ حقّ ، وبه‌نَفْسْ غایب‌اند از حضرت . یعنی ، هرچند به‌سِرّ نزدیك‌تَر شوَندْ خویشتن‌را دورتَر دانَند . ازبهرِ آنك ، هرکه خودرا به‌حقّ تَعالیٰ ، نزدیك‌تَر دانَدْ دورتَر گردد ، وهرکه خویشتن‌را دورتَر دانَدْ نزدیك‌تر گردد .

ودیگر معنی آن‌است ، که خَلقْ ایشان‌را حاضر دانَندْ وایشانْ غایبان‌اند ، وخَلقْ پندارند که باما‌اندْ وایشانْ باخَلقْ نباشند . ابویزیدِ بِسطامی ، رَحِمَهُ ٱللهُ ، | گوید : چهل سال است تامنْ باخَلقْ سخن نگفته‌ام ، چه هرچ گفته‌امْ باحقّ گفته‌ام ، وهرچ شنیده‌امْ ازحقّ شنیده‌ام . ما - ۳۷

۱ ــ ما ، قل ، تا : عند ربی یطعمنی ویسقینی . حر ، پا ، کر : عند ربی .

۲ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : کفت . تا : وکفت . * ما ، قل ، تا : همه شب و روز نزدیکک . حر : همه‌شب و همه روز نزد . پا ، کر : شب وروز نزدیکک . * ما ، تا : واین بودن او . قل ، حر ، پا ، کر : واین بودن .

۳ ــ ما ، پا ، تا : بسر بود . قل : سِر بود . حر : بسرّ بود نه‌بشخص . کر : بسراست (نسخه‌بدل : بسر بود) . * ما ، قل ، پا ، کر : فاما ظاهر شخص او (وی) میان . حر : اما بظاهر شخص وی بمیان . تا : فاما ظاهر شخص او درمیان . * ما ، حر : یاران (یارآن) واهل بود (بوذ) . قل ، پا ، کر : یاران واهل وی بود . تا : یاران بود . * ما : وشخص باخلق بود کزاردن . قل ، پا ، کر : بشخص باخلق بودی (بود) کزاردن (کذاردن) . حر ، تا : بشخص باخلق بود کزارد (کذارد) .

۴ ــ ما : وسر باخلق بود . قل ، حر ، کر : وبسر باحق بودی (بود) . پا : وبسر باخلق بود . تا : وسر باحق بود . * ما ، قل ، حر ، تا : هرکز . پا ، کر : ندارد .

۵ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که بسر . حر : بسرّ . * ما ، تا : بنزدیکک (نزدیکک) حق . قل ، حر : بنزدیکک حق عزوجل . پا ، کر : نزدیکک حق جل وعز .

۶ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : هرجند که . حر : هرجند . * ما ، تا : هرکه خودرا بحق تعالی (بحق) . قل : هرکه خویشتن بحق . حر : هرکه خویشتن را بحق . پا ، کر : هرکه خویشتن را .

۷ ــ ما ، قل ، حر ، کر ، تا : دورتر کردد . پا : دورتر باشد . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : وهرکه (وهرکی) خویشتن را . پا : وهرکه .

۸ ــ ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) خلق . حر : خلق . * ما ، تا : غایبانند و . قل ، پا ، کر : غایب (غائب) اند . حر : غایبند .

۹ ــ ما ، تا : که باما‌اند وایشان باخلق نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : باما‌اند وایشان نه باخلق اند (نه باخلق) . * ما ، تا : رحمه‌الله کوید (میکوید) . قل : رحمة‌الله علیه کوید . حر : کویذ که . پا : کوید . کر : کوید رحمة‌الله علیه . * ما ، قل ، پا ، کر : تا من باخلق . حر : تا من خلق . تا : که من باخلق .

۱۰ ــ ما ، حر : جه هرج (که هرجه) کفته‌ام . قل : هرجه کفته‌ام همه . پا ، کر : ومن هرچه کفته (کفته‌ام) . تا : ⟵

و دیگر معنی آن است ــ که غایبانِ حاضر اند ــ بدان معنی ، که به هر مقامی که بُزُرگانْ حاضر گشته اند حاضر شوَند ، لٰکِنْ در آن مقامْ نیارامَندْ پیش تر روَند ، تا عینِ ایشانْ حضرتِ غَیْب گردد . ساکنِ جُنبانْ باشند ، خاموشِ گویا باشند . اگرْ به خویشتن نگَرَنْد جُز جُستَنْ رویْ نه ، و اگر به حقّ نگَرَند جُز آرامْ رویْ نه . آرَمیدن ، حُکمِ بندگی است ، که بنده را جُز تسلیم کردنْ روی نیست ، و اضطِراب ، حُکمِ مَحَبَّت است ، که مُحِبّ را جُز تَك و پویْ روی نیست . به حُکمِ بندگی حاضر اندْ و به حُکمِ مُحِبّی غایبان و دوران اند . قَوْلُهُ :

مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ ــ مَلِکان اندْ زیرِ جامه هایِ خُلْقان .

ایشان را ازبهرِ آنْ مَلِك گفت ، که نشانِ مَلِکی بی نیازی است . همه را به مَلِك نیاز باشد ،

← یعنی هرچه کفته ام . * ما ، قل ، حر ، تا : وهرچ (وهرچه) شنیده ام از (همه از) حق شنیده ام (شنیذه ام) . پا ، کر : وهرچه شنیدم ازحق شنیدم (شنیده ام) .

۱ ــ ما ، قل : بدان معنی که بهرمقامی که . حر : بان معنی که بهرمقامی که . پا ، کر : ازان معنی که هرمقامی که . تا : بآنمعنی که بهرمقام . ۱ ، ۲ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حاضر کشته اند . تا : حاضر کشتند .

۲ ــ ما ، تا : حاضر شوند لکن دران . قل ، حر ، کر : ایشان حاضر شوند ولیکن (ولکن) اندران (دران) . پا : ایشان حاضر کشته اند شوند ولکن اندران . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیشتر . تا : و بیشتر . * ما ، قل ، تا : حضرت ایشان غیبت (غیبة) کردد . حر : حضرت ایشانرا غیبت کردد . پا ، کر : حضرت ایشان غیبت نکردد .

۳ ــ ما ، تا : خاموش (وخاموش) کویا . قل ، حر ، پا ، کر : خامش (خاموش) کویان . * ما ، قل ، پا ، کر : اکر بخویشتن . حر : جون بخویشتن . تا : اکر بخود . * ما ، پا ، کر ، تا : جز جستن . قل : بجز جستن . حر : جز جنبش . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واکر بحق . حر : وجون بحق .

۴ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : جز ارام روی نه . قل : جز ارام نه . * ما ، قل ، حر : ارمیدن . پا ، کر ، تا : ارامیدن (وآرامیدن) . * ما ، حر ، تا : روی نیست . قل ، پا ، کر : روی نه .

۵ ــ ما ، قل ، تا : واضطراب حکم محبت است که (که و) . حر : واضطراب کنند بحکم محبت که . ــ در دونسخهٔ پا وکر : از ، واضطراب ، تا ، بحکم بندکی ، نیامده است . * ما ، حر ، تا : جز تکٔ و بوی روی نیست . قل : جز تکابوی روی نه . * ما : بحکم بندکی حاضر وبحکم محبی ددان قوله . قل : بحکم بندکی حاضرند وبحکم محبی غایبان ودورانند قوله . حر ، پا ، کر : بحکم بندکی حاضرند وبحکم محبی غایب اند (دوران اند) . تا : بحکم بنده کی حاضر وبحکم محبت محبی دوان .

۷ ــ ما : اظمار ملکانند زیر جامهاء خلقَان . قل : اطمار ملکانند زیر جامهای خلقان . حر : اظمار کفت ملکانند زیر جامهای خلقان . پا ، کر : اظمار ملوکانند زیر جامهٔ (جامه) خلقان . تا : اطمار ملکانند زیر جامهاء خلقان (زیر خلقان : کوهنه) .

۸ ــ ما ، قل ، پا ، کر : ملكٔ کفت . حر : ملوك کفت . تا : ملكٔ کفتند . * ما ، تا : نیاز باشد . قل ، حر ، پا ، کر : نیاز بود (بوذ) .

ومَلِك را به کَسْ نیاز نباشد . پسْ همه کَسْ بهدُعایِ ایشان نیازمَند ، تا بلاها از خَلقْ بهدُعایِ ایشانْ باز گردد ، وخیْر وبَرَکاتِ خَلقْ در دُعایِ ایشانْ اندَر باشد ، وأسبابِ خَلق ، دینی ودُنیایی ، بهبَرَکَتِ دُعایِ ایشانْ نظام گیرد . صفتِ مَلِكْ این بُوَد ، که کارهایِ رعیَّتْ بدونظام گیرد ، وچونْ مَلِك نباشدْ خَلقْ ضایع مانند ، وفَسادْ ظاهر گردد ، وخرابی بسیار گردد . وهم چُنینْ اگر بَرَکتِ دُعایِ اَوْلیا نبُوَد ، از آسمانْ عذاب آیَد وخَلقْ هلاك گردند . بدین معنی ، ایشانْ مَلِکان‌اند .

ودیگر معنی آن است ، که ایشان را هیچ چیزْ بکار نیایَد . پسْ مَلِکان به مُلكْ مَلِك‌اند ، وایشانْ بی مُلكْ مَلِك‌اند . مَلِکان را چونْ مُلكْ برَوَد نام مَلِکی زوال آیَد ، بهعلَّتِ مُلكْ نام مَلِکی گیرَند ، وعارفانْ بی مُلكْ نام مَلِکی گیرَند . بی آنك هیچ چیز دارند ، همه ، ایشانْ دارند .

وشایدْ که مَلِك بدان معنی باشند ، که بُزُرگ‌همَّتان‌اند ، وبُزُرگ‌همَّتی ، نشانِ مَلِکان‌است .

---

١ — ما ، تا : همه کس بدعاء (بدعای) ایشان نیازمند (نیازمنداند) . قل : همه خلق را بدعاء ایشان نیاز بود . حر ، پا ، کر : همه خلق بدعاء ایشان نیازمندند .

١ ، ٢ — ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .

٢ — ما : در دعای ایشان اندر . قل : بدعا ایشان اندر . حر ، پا ، کر ، تا : بدعای (اندر دعای — در دعای) ایشان . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واسباب خلق دینی ودنیائی (دینی ودنیای — تا : دینی ودنیوی) . حر : واسباب دنیاودینی خلق .

٣ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نظام کیرد . تا : بنظام آید . * ما ، حر ، پا ، کر : صفت . قل : وجون . تا : وصفت . ما ، تا : بدو (باو) نظام . قل ، حر ، پا ، کر : بوی نظام .

٤ — ما : نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : نبود . تا : نباشد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ضایع مانند . حر : ضایع ماند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : بسیار کردد . حر : بسیار شود .

٤ ، ٥ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وهمجنین (وهمچنین) اکر برکه (پا ، کر : برکات — قل ، تا : برکت) دعاء (پا ، تا : دعای) اولیا (پا ، کر : اولیاء — تا : ایشان) نبود (نباشد) ازاسمان (آسمان) عذاب ایذ (آید) وخلق . حر : وهمجنین ببرکت دعاء اولیا از آسمان باران آیدو از زمین نبات رویدوا کر برکت ایشان نباشد. ٥ — ما : ایشان ملکانند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ملکانند .

٦ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ودیکر . حر : دیکر . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : که ایشانرا (که ایشان را) هیچ جیز (حر : هیچ) . قل : کی ایشانرا هیجیز .

٧ — ما ، قل ، حر ، تا : وایشان بی مُلك ملك اند (مَلِك اند — ملکند) . پا ، کر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ملکانرا (تا : وملکان را) . حر : همه ملکان را . * ما ، قل ، پا ، کر : زوال اید . حر : بزوال آیذ که . تا : ایشانرا زوال آید .

٨ — ما ، پا ، کر : کیرند (دارند) بی انك (بی آنکه) هیچ جیز دارند . قل ، حر : دارند بی انك هیجیزی (هیچ جیزی) ندارند . تا : دارند وبی آنکه هیچ جیزی دارند .

٩ — ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که (کی) ملك بدان معنی . حر : وشاید که بدان معنی . تا : و روا باشد که ملك بآنمعنی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : باشد (باشذ) . قل : باشند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) بزرك همتانند (همتان اند) . ←

مَلِکان، به‌چیزِ حقیرْ بازننگَرند، و این طایفه، از حقارتِ دُنیا به‌همه دُنیا بازننگَرند. هِمَّتِ ایشانْ بَرتَر از هِمَّتِ مَلِکانْ آمد. پسْ ایشانْ بدین نامْ اَوْلَی‌تَرانَد.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ صُحبَتْ با حقّ می کُنَند، و صُحبَتِ مَلِك را مَلِکانْ شایَند، که اگر ایشانْ بدونِ حقّ، تَعالیٰ، به‌چیزی بازنگَرند، صُحبَتِ حقّ را بر هانند. از بیمِ زوالِ این مَقامْ اگرْ هر دو کَوْن پیشِ ایشان بَنَهی نیارند نگَرستن. و بدین سخنْ شاگردِ مُصطَفیٰ اند، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که چونْ او را اَمر آمد: «تَخْتارُ أَنْ تَکُونَ عَبْدًا نَبِیًّا أَوْ مَلِکًا نَبِیًّا؟ قالَ بَلْ أَکُونُ عَبْدًا نَبِیًّا، أَجُوعُ یَوْمًا وَأَشْبَعُ یَوْمًا، إِذَا جُعْتُ صَبَرْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ.»، بندگی بر مَلِکی اختیار کرد. از بهرِ آنك، مَلِك را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خود بُوَد، و بنده را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خداوندِ خویشْ باشد.

← حر: که بزرك همتان باشند. * ما، قل، پا، کر، تا: ملکانست (تا: ملکان است و) . حر: ملکیست .

۱ — ما، قل، حر، تا: بازننکرند. پا، کر: ننکرند .

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر، تا: همت (تا: لاجرم همت) ایشان برتر از (پا، کر: برتر) همت ملکان امذ (امد) . حر: ودیکر جون ملک باشند آنچه بایشان کنی برخویشتن منت بشناسند وجون بنده باشند آنچه بایشان کنی برخود منت نشناسند ایشان بهمت ازهمه ملکان برترند .

۲ — ما، تا: بس ایشان بدین (باین) . قل، حر، پا، کر: ایشان بدین (باین) . * ما، پا، کر، تا: اولیتراند (اولیترند) . حر: اولیتر آمذند .

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این ان باشد که (کی) . حر: آن باشد. * ما، تا: صحبت باحق می‌کنند (کنند) و. قل: صحبت همی باحق کنند. حر، پا، کر: باحق صحبت می‌کنند (همی کنند) . * ما، قل، حر: ملک را. پا، کر: ملکانرا. تا: ملک ملکانرا .

٤ — ما، تا: که اکر. قل، حر، پا، کر: اکر. * ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، قل، حر، کر، تا: باز نکرند. پا: بازنکردند. * ما: حق‌را برهانند. قل، حر: حق برهانند. پا، کر: یاد کنند. تا: حق‌را بکذارند .

٥ — ما، قل: اکر هردوکون بیش ایشان بنهی (نهی) نیارند نکرستن وبدین. حر: اکر هردوکون بیش ایشان نهی بدون حق بجیز بازننکرندوباین. پا: ازهردوکون پیش ایشان داری نیارند نکرستن وبدین. کر: برهردوکون نیارندنکریستن وبدین. تا: اگر دوکون درپیش ایشان بنهی بآن نیارند نکریستن باین. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه السلام. تا: ندارد .

٦ — ما، قل: تختار ان تکون عبدا نبیا وملکا نبیا. حر: بان تختار ان یکون ملکا اوعبدا نبیا. پا، کر: تختار آن (ان) تکون نبیًّا اوملکًا نبیًّا. تا: آتختار ان یکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. * ما: بل اکون. قل، حر، پا، کر، تا: بل .

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: بندکی (بنده کی) برملکی. حر: بندکی برملک .

۸ — ما، تا: برخزانه خود بود. قل، حر: برخزینه خویش بود (باشد) . پا، کر: برملک خویش باشد. * ما: برخزانه خداوند خویش. قل، حر، پا، کر: برخزینهٔ (خزینه) خداوند. تا: برخداوند .

پسْ گفت: چون مَلِكْ باشمْ آنچ دارمْ سپَری شوَد، وچون بنده باشمْ از آنِ تو بردارم، وخِزانهٔ تو سپَری نگَردد. ودیگرْ اِعتمادِ مَلِكْ برخویشتنْ باشد، واِعتمادِ بنده برخداوند. ودیگرْ چونْ مَلِكْ باشمْ آنچ بامن کُنی برمنْ منَّت باشد، وچونْ بنده باشمْ آنچ بامن کُنی برمنْ منَّت نباشد. چونْ مَلِكْ باشمْ زیرِ منَّتْ بنده گردم، وچونْ بنده باشمْ بی‌منَّتْ آزاد گردم. ودیگرْ چونْ مَلِكْ باشمْ ازمنْ مُکافاتْ طَلَب کُنَند، وچونْ بنده باشمْ خداوند را بربنده مُکافاتْ نباید. | ودیگرْ به‌چشمِ حقارت به کَوْن نظاره کردن، که این کَوْنَكْ را چندان مقدارْ نیست که دو مَلِكْ بایَد، هزارْ چُنین کَوْن را تو مَلِكْ بَسَنده‌ای، این مقدار راهمْ تو مَلِكْ بَسَنده باشی. ودیگرْ به‌چشمِ شَفَقَتْ بدین خَلقْ نظاره کرد، وگفت: اگرمنْ مَلِكْ گَردَمْ خَلقْ هلاكْ شوَند، که منْ ازنگَه‌داشتْ عاجز آیَم، مَلِك توای که همه را نگَه‌توانی داشت، وبرتو احوال واسرارِ ایشانْ پوشیده نگردد، وهمه‌دانی، وهمه‌تَوانی، ما - ۳۸

---

۱ ــ ما: بس کفت. قل، حر، پا، کر، تا: بس. * ما، تا: باشم انچ (آنچه) دارم سبری (سپری) شود. قل، پا، کر: باشم انجه (آنچه) دارم سبری (سپری) کردد. حر: باشد انجه دارذ سبری کردذ. * ما، قل، پا، کر: باشم ازان تو بردارم. حر: باشد ازخزینهٔ حق بردارذ. تا: باشم ازخزانهٔ تو می‌بردارم.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: برخویشتن. تا: برملکْ خویشتن. * ما، قل: بنده برخداوند. حر: بنده برخدای. پا، کر: بنده برخداوند باشد. تا: بربنده خداوند. * ما، قل، تا: ودیکرجون ملکْ. حر: یعنی جون بنده. پا، کر: ولکن چون ملکْ.

۳ ــ ما، حر، پا، کر، تا: آنچ (آنچه) بامن کنی. قل: آنجه برمن کنی. * ما، پا، کر، تا: وجون بنده باشم انچ (آنچه) بامن کنی برمن منت نباشد. قل، حر: ندارد.

۳، ٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: جون (تا: ودیکر چون) ملکْ باشم (پا، کر: اکر ملکْ نباشم) زیرمنت بنده کردم وجون بنده باشم. حر: وجون ملکْ باشم.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وجون بنده. کر: وبنده. * ما، قل، کر، تا: بربنده مکافات نیاید (تا: نباید). حر: برمن مکافاة نیاید. پا: بنده مکافات نباید.

٦ ــ ما: نظاره کردن که این کونکْ را جندان. قل، پا، کر: نظاره کرد که مرین کونکْ را (پا، کر: کون را) جندین (چندین). حر: نظاره کردند که این کون را جندین. تا: نظاره کرد که این دنیارا جندان. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) دو. حر: که ویرا دو.

٦، ۷ ــ ما، قل: هزار جنین کون را تو ملکْ بسنده‌ای (بسندهٔ) این مقدار را هم (این مقدار را) تو ملکْ بسنده باشی حر: هزار جندین کون را تو ملکْ بسنده باشی این مقدار را نیز هم تو تمام وبسنده. پا، کر: هزار کون چنین را تو ملکْ بسندهٔ. تا: هزار چندین دنیارا ملکْ تو بسندهٔ این قدر را هم تو ملکْ بسندهٔ.

۷ ــ ما، قل: بدین خلق. حر، تا: باین خلق. پا، کر: برین خلق.

۸ ــ ما، پا، کر: وکفت (کفت) اکر ملکْ من کردم. قل، حر: وکفت (کفت) اکر من ملکْ کردم. تا: کفت اکر من ملکْ باشم.

←

مَلِكْ چون تو باشد نه چون من، که منْ خویشتن را نگاه نتَوانم داشتن، غیْرِ خویش را چگونه نگاه تَوانم داشتن؟ و در زیرِ این سِرّی دیگر است، که از مَلِكِ بُزُرگْ بندهٔ را مِلكْ دادنْ بُزُرگ نه است، لٰکِنْ هرگاه که بنده دستْ پیشْ کُنَد و منْشورِ مَلِكْ بستانَد، مُلكْ یابَد، ولٰکِنْ حضرتِ مَلِكْ برَهانَد، پسْ بندگی باقُربِ مَلِكْ و اندر حضرتِ مَلِكْ برتَر از مَلِکی و از حضرتْ غایب گشتن. پسْ عارفانْ چونْ اسرار بدیدند در اِختیارِ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، راهِ او بر گرفتند، هرچه پیشِ ایشانْ نهادند چشمْ فرو گرفتند، که اگر مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، به مُلکِ دنیا چشم باز کردی،

← ۹،۸ — ما: که من ازنکه داشت عاجز ایم ملكْ تو ای که همه را نکه توانی داشت و. قل: کی من ازنکاه داشت عاجزم ملكْ توی که همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. حر: که من‌ازنکاه نکاه داشت عاجز آیم ملكْ توئی که همه‌را نکاه توانی داشت. پا، کر: که (که من) ازنکاهداشت عاجزایم ملكْ توئی‌همه را نکاه توانی داشتن و. تا: که من ازنکاه داشت‌ایشان عاجز آیم ملكْ تو بیکه‌همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. * ما، تا: احوال. قل، حر، پا، کر: احوال‌ایشان. * ما، قل، پا، کر، تا: وهمه دانی. حر: ندارد.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: جون (چون) تو باشد. حر: جون تو باید. * ما، حر: که من خویشتن‌را. قل، پا، کر: که خویشتن‌را. تا: که من چون خودرا. * ما، قل، حر، پا، کر: نکاه نتوانم‌داشتن. تا: نکاه نتوانم‌داشت. * ما، قل، کر: غیرخویش‌را جکونه نکاه توانم داشتن (کر: توانم نکاه داشتن). حر: غیر خویش‌را جکونه نکاه دارم. تا: غیر خودرا چکونه نکاه توانم داشت. پا: ندارد.

۲ — ما: و در زیراین سری دیکرست. قل، پا، کر: واندر زیراین نیز سری دیکراست. حر، تا: و درزیراین‌نیز (این) سریست (سر دیکراست) و آن آنست. * ما، حر: بزرك بندهٔ (بنده) را. قل، پا، کر: بزرك من بندهٔ (بنده) را. تا: اعظم بنده‌را. * ما: بزرك نه‌است لکن هرکاه که بنده. قل: بزرکست ولیکن‌هرکاه کی بنده. حر: بزرکیست ولیکن هرکاه که بنده. پا، کر: بزرکست ولیکن هرکه. تا: بزرك‌است وهرکاه که بنده.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بیش (پیش) کند. تا: پیش دارد. * ما، قل: ولکن (ولیکن) حضرت ملكْ برهاند. حر: ولکن حضرت برهاند. پا، کر: ولکن حضرت یله کند. تا: لکن حضرت ملكْ بکذارد.

٤ — ما، حر، تا: باقرب‌ملكْ‌است (ملكْ) ودر. قل: باقرب ملكْ واندر. پا، کر: باقرب ملكْ با. * ما، قل: برتر ازملکی. حر: برتر که ملکی. پا، کر: برترچون ملکی. تا: برتر ازملكْ‌باشد. * ما، قل: وازحضرت‌غایب کشتن. حر، تا: وازحضرت ملكْ غایب کشتن. پا، کر: وازحضرت غایب.

٥ — ما: عارفان جون اسرار بدیدند دراختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه او برکرفتند. قل، حر: عارفان جون این اسرار بدیدند اندر (در) اختیا (اختیار) مصطفی علیه‌السلام راه‌او برکرفتند. پا، کر: چون‌عارفان این‌سررا بدیدند اندر اختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه برکرفتند. تا: چون عارفان این اسراررا بدیدند و در اختیار مصطفی‌را مصطفی‌راه‌او برکرفته‌اندومتابعت‌اونموده‌اند. * ما، پا، کر: هرجه (هرچه). قل: هرج. حر: وهرجه. تا: وهرچه‌در.

٦ — ما: فروکرفتند که. قل: فراز کردند که. حر، کر: فراز کردند. پا: فرارکردند. تا: برهم نهادند. * ما: اکر مصطفی علیه‌السلام. قل: اکر مصطفی صلوات‌الله علیه. حر: اکر مصطفی. پا، کر: اکر. تا: اکر مصطفی ←

پیش ازمَرگْ به‌عُقبیٰ نرسیدی ، واگربه‌عُقبیٰ چشم بازکردی ، به‌قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْأَدْنَیٰ نرسیدی .

درحِکایت آورده‌اند : که یکی ازمُلوكْ بفَرمودْ تا بندهٔ اورا شراب دهند ، نگرفت ، حاجب رابفَرمودْتابدهد ، نگرفت ، بفَرمودْتاوزیرْبدهد ، نگرفت ، به‌دستِ خودبداد ، نگرفت ، برپای خاستْ تامَگَر فراگیرد ، هم نگرفت . وزیرْ اوراگفت : چرا ازدستِ خداوندْفرانگیری؟ گفت : ناگرفتنِ ماست که‌خداوندراپیشِ مابرپای کرده‌است ، هرکَسی که او ازخداوندِخویشْ چیزی دست پیش کُنَد وبستانَد ، بیمِ زوالِ صُحبَتِ خداوند باشد . پسْ مَلِكْ نه آن باشدْ که دُنیاوعُقبیٰ دارد ، مَلِكْ آن‌باشدْ که قُرْبِ مَوْلیٰ داردْ وباحقّ ، تَعالیٰ ، آشنایی دارد . قَوْلُهُ :

نُزَّاعُ قَبَائِلٍ – بیرون کردگانِ قبیله‌هااند .

← علیه سلام‌الله . * ما ، قل ، حر ، پا ، تا : بازکردی . کر : بازکردندی .

۱ — ما : واکر بعقبی جشم . قل ، حر ، تا : واکر جشم بعقبی . پا ، کر : واکر بعقبی نظر . * ما ، قل ، تا : اوادنی نرسیدی . حر ، پا ، کر : نرسیدی .

۲ — ما ، تا : در (ودر) حکایت . قل : وبحکایت . حر : وحکایت . پا ، کر : حکایت . * ما ، تا : ملوك بفرمود تا بنده اورا . قل ، حر : ملوك بندهٔ خویش‌را بفرمود . پا ، کر : ملکٔ (ملوك) بنده‌را بفرمود تا .

۳ — ما ، تا : حاجب‌را بفرمود تا دهد (بدهد) . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (کر : تا فرمود) تاحاجب بدهد (دهد) . * ما ، تا : بفرمود . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (فرموذ) . ما ، قل ، تا : بدهد . حر ، پا ، کر : دهد . * ما ، تا : بدست خود بداد . قل ، حر ، پا ، کر : خود بدادش (بداذش) .

٤ — ما ، تا : بربای خاست (خواست) تا مکر فراکیرد (بستاند) . قل ، حر ، پا ، کر : بباء (ببای) خاست تا مکر بکیرد . * ما ، قل ، تا : هم نکرفت . حر ، پا ، کر : نکرفت . * ما ، حر ، تا : اورا . قل ، پا ، کر : مرورا (مراورا) . * ما ، حر ، تا : جرا (چرا) از . قل ، پا ، کر : جرا (چرا) همی از . * ما ، تا : فرانکیری . قل ، پا ، کر : نکیری . حر : نمی‌کیری .

٥ ، ٦ — ما ، تا : مابر بای (برپای) کرده‌است هرکس که (وهرکسکه) دست بیش (پیش) کرد (داشت) وازخداوند (واز خدای‌وند) خویش جیزی بستد . قل ، پا ، کر : ما (من) بربای (برپای) کرد هر (وهر) کسی که‌او از (که‌از) خداوند خویش جیزی دست‌بیش (پیش) کندو (کند) بستاند . حر : مابپای کرد هرکه دست‌بیش کند وجیز ازخداوندبکیرد .

٦ — ما ، حر : باشد بس (بود) ملکٔ نه ان باشد که (باشد) . قل ، پا ، کر : باشد نه ملکٔ ان باشد که . تا : باشد وملکٔ نه ان باشد که .

۷ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وعقبی . حر : باعقبی . * ما : ان باشد که قرب مولی دارد و باحق تعالی اشنایی دارد قوله . قل ، حر : ان بود که قرب حق دارد وباحق صحبت کند قوله (کند) . پا ، کر : ان باشد که مولی وقرب حق دارد وبا وی صحبت کند . تا : آن باشد قرب مولی دارد وباحق سبحانه صحبت دارد .

۸ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : قبائل (قبایل) . تا : قبائیل . * ما ، حر : بیرون (کفت بیرون) کردکان قبیلهااند . قل ، پا ، کر : بیرون کردهاء (بیرون کردها) قبیلهااند . تا : بیرون کرده‌کان قبیله‌هااند .

ایشانْ خودْ گُریزان باشند از قبیله ها و آبادانی ها، ازبیمِ آنك، نبایدْ که خَلقْ ما را مشغول گَردانَند، که در آن ساعتْ که به خَلقْ مشغول گَردیم از حقّ وا زمانیم. چُنانك ابراهیمِ اَدهَم، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گوید: که سخت تَرین حالی که مرا پیش آمد آن بود، که به هرجای که در آمدمی تا خَلقْ مرا نشناختَندی، به هر تُهمَتی که بودی، مرا گرفتندی، وچون بشناختَندی مرا، مشغول کردندی از وقتِ خویش، ببایستی گُریختن. ندانَمْ کدام صَعب تر بودی، به وقتِ ناشناختن ذُلّ کشیدن، یا به وقتِ شناختنْ از عِزّ گُریختن؟

یا از قبیله ها رفتن، بدین معنی باشدْ که یاد کردیم، یا بدان معنی باشدْ که خلق با ایشان نیازامَند، و ایشان را از خویشتنْ دور دارند، و از ایشانْ بگُریزَند، و از وَطَن ها بیرون کُنَند. از بهرِ آنك، ایشانْ قَدَمْ بر بَساطِ حقیقت نهاده اند، و خَلقْ بر بَساطِ مَجاز. اهلِ مَجازْ با اهلِ حقیقتْ

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ایشان خود (باخودایشان — یاخودایشان) کریزان باشند ازقبیلها و اباذانیها (ابادانیها) ازبیم انک (ازبیم انکه). تا: وایشان خود ازقبیله ها وآبادانیها کریزان باشند ازبیم آنکه. * ما، قل، حر، تا: نباید. پا، کر: نیاید.

۲،۱ — ما، تا: مشغول کردانند که دران ساعت که (ودران ساعتکه). قل: مشغول کنند بدان ساعت کی. حر: مشغول کند بان ساعت که. پا، کر: مشغول کنند بدانساعت که.

۲ — ما، تا: ازحق وازمانیم (بازمانیم). قل: ازحق عزوجل بمانیم. حر، پا، کر: ازحق بمانیم * ما: ابراهیم ادهم رحمه الله علیه کوید که. قل: ابرهیم ادهم کوید رحمت الله علیه. حر: ابراهیم بن آدم کفت. پا، کر: ابراهیم بن ادهم کوید. تا: ابراهیم ادهم رحمة الله کوید.

۳ — ما، تا: که بهرجاء که (که بهرجاییکه) درامدمی. قل، پا: که بهرجای اندر امدمی (آمدمی). حر: که هرجا که درآمذمی. کر: که بهرجائی که اندر آمدمی.

٤،۳ — ما، قل، حر: تاخلق مرا نشناختندی. پا، کر: تا مرا خلق نشناختندی. تا: تا خلق مرا نه بشناختی.

٤ — ما: که بودی مرا کرفتندی و. قل، پا، کر: مرا کرفتندی و (پا، کر: مرا کرفتندی). حر: مرا بکرفتندی. تا: مرامیکرفتندی. * ما، قل، پا، کر: بشناختندی مرا مشغول کردندی ازوقت خویش (پا، کر: خویش باز). حر: بشناختندی مرا ازوقت خویش مشغول کردندی و. تا: مرا بشناختندی ازسر وقت خود مرامشغول کردانیدندی و.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: ندانم. تا: ندانم تا. * ما، قل، پا، کر، تا: ناشناختن. حر: نشناختن.

٦ — ما: تا بوقت. قل، حر، پا، کر، تا: یا (ویا) بوقت. * ما، قل، پا، کر، تا: ازعز. حر: از.

۷ — ما، قل، حر: یا ازقبیلها. پا، کر، تا: ازقبیلها (ازقبیله ها). * ما، قل، پا، کر: بدین معنی (بدینمعنی). حر، تا: باین معنی. * ما، قل، پا، کر: یا بدان معنی (بدانمعنی) باشد. حر، تا: یا بآن معنی (معنی باشد). * ما، تا: که خلق باایشان (بایشان). قل، حر، پا، کر: کی (که) خلق خود باایشان.

۸ — ما، قل، حر، تا: دور دارند. پا، کر: دورکنند. * ما، حر، پا، کر: واز وطنها بیرون کنند. قل: و از وطنهاشان بیرون کنند. تا: واز وطنهایشان دورکنند.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: نهاده اند. حر: نهاذند. * ما، قل، حر، کر، تا: اهل (تا: واهل) مجاز. پا: ندارد.

صُحبَت نتوانند کردن ، از بهرِ آنك ، مَجازْ باحقیقتْ ضِدَّیْن اند ، وضِدَّیْن به‌یك جای صُحبَت
ما-۳۹ نکُنَند . ایشانْ ازخَلقْ گُریزان ، ازبهرِ آنك ، حالِ خَلقْ دانَند وطاقتِ صُحبَتِ خَلقْ ندارند ، |
وخَلقْ ازایشان گُریزان اند ، ازبهرِ آنك ، ازحالِ ایشان خَبَر ندارند . گروهی ایشان‌را دیوانه‌خوانند ،
وگروهی ایشان‌را اَبلَه خوانند ، وگروهی ایشان‌را بی‌دین خوانند ، وایشانْ ازهمه خَلقْ عاقل‌تَر
وزیرَك‌تَر وبادین‌تَر . لٰکِنْ خَلقْ بدانچ گفتندْ معذوراند ، ازبهرِ آنك ، ازمَعدِن دوراند .

حسینِ منصوررا چون بردار کردند وبکُشتند ، شِبلی ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، اورا خواب دید ، گفت :
حقّ ، تَعالیٰ ، باتو چه کرد ؟ گفت : مرا فُرودآورد واکرام کرد . گفت : به کدام محلّ فُرودآورد ؟
گفت : « فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُّقْتَدِرٍ . » . گفت : بااین خَلقْ چه کرد ؟ گفت : هردو گروه‌را
بیامُرزید ، همْ آن‌را که برمنْ شَفَقَت بُرد ، وهمْ آن‌را که برمنْ عَداوَت کرد ، زیراکه ، آن راکه

---

١ — ما ، قل : صحبت نتوانند کردن . حر: صحبت نتوانند کرد . پا ، کر: نتوانند صحبت کردن . تا : نتوانند صحبت کرد . * ما : بیکك جای . قل ، حر، پا ، کر، تا : بیکجا (بیکك جا) .

٢ — ما ، قل ، حر، پا ، کر: ایشان . تا: وایشان . * ما ، قل : کریزان . حر، پا ، کر: کریزانند (کریزان‌اند) . تا : کریزان باشند . * ما : وطاقت . قل ، حر، پا ، کر: وقت . تا : وسر .

٣ — ما ، حر: کریزانند . قل ، پا ، کر، تا : کریزان . * ما، قل، پا ، کر: ازحال ایشان . حر: ازحال خویش . تا: ازایشان. * ما ، حر، پا ، کر، تا : همه‌جا ، ایشانرا (ایشان‌را) . قل : همه‌جا ، مرایشانرا . — در دونسخهٔ پا وکر: از، وکروهی ایشان‌را ابله ، تا ، وایشان ازهمه خلق ، نیامده‌است .

٤، ٥ — ما ، حر، تا : خلق عاقل‌تر (عاقل‌تر) وزیرك‌تر (وزیرکتر) . قل : خلق عاقل‌تراند وزیرك . پا ، کر: خلق زیرکتر وعاقلتر (زیرك‌تر وعاقل‌تر) .

٥ — ما ، حر، پا ، کر: لکن (ولکن) خلق بدانچ (بان‌که — بدانکه) کفتند . قل : ولیکن برانجه کفتند . تا : وخلق باانجه کفتند. * ما ، قل: معذورند (معذوراند) ازبهرانکك . حر: معذورندزیراکه . پا ، کر: معذورندچونکه (چون که) . تا : معذور برانکه .

٦ — ما ، حر، پا ، کر: حسین منصوررا جون بردار (بدار) . قل: حسین منصوررا رحمت‌الله علیه خلق بردار. تا: وچون حسین منصوررا بردرخت . * ما : شبلی رحمه‌الله اورا خواب . قل : شبلی رحمة‌الله علیه مرورا بخواب . حر، پا ، کر، تا : شبلی اورا (مرورا) بخواب .

٧ — ما : حق‌تعالی . قل : حق عزوجل . حر، پا ، کر، تا : حق . * ما ، تا : مرا فروذ (فرود) اورد واکرام کرد (نمود) کفت بکدام . قل : مرا فرمود اوردن واکرام کرد کفت بکذام . حر: مرا فروذآورد کفت کجا . — درنسخهٔ حر: از، واکرام کرد ، تا. فی مقعد ، نیامده است . — در دونسخهٔ پا وکر: از، کفت مرا فرود اورد ، تا ، هردوکروه را ، نیامده‌است .

٨ — فی مقعد . . . آیهٔ ٥٥ ، سورهٔ ٥٤ (سورة القمر) . * ما ، قل ، حر: بااین خلق . تا : بائین خلق . ←

برمنْ شَفَقَت بُرد مراندانست، ازبهرِاو برمنْ شَفقَت بُرد، وآنكْ بامنْ عَداوَت کرد مراندانست، همْ ازبهرِاو بامنْ عَداوَت کرد، هردو معذور گشتند. پسْ هرکه را صُحبَتِ حقّ، تَعالیٰ، بایَد، دوچیزرا دل ببایدنهادن، بلایِ حقّرا وجَفایِ خَلقرا، واگرْطاقت نداردْ گِردِ دَرِحقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعالیٰ، نبایدگَشت. قَوْلُهُ:

وَأَصْحَابُ فَضَائِلٍ – وخداونْدانِ فضل هااند.

یعنی، ایشان‌را که ازمیانِ خَلق بیرون می‌کُنَند نه به‌عیْبی بیرون می‌کُنَند، لٰکِنْ ایشان‌را فضل‌هااست که دیگران‌را نیست. طاقت‌ندارند باایشان صُحبَت کردن، نخواهند که ایشانْ عیْب‌دیگران‌بینند وبدانَند، ازمیانِ‌خودشان‌بیرون کُنَند، وبه‌هروقتی چُنین‌بوده‌است. به‌اوَّلِ

←— ۹ — ما، تا: که برمن شفقت برد. قل: کی برمن شفقت کردند. حر، پا، کر: برمن (که برمن) شفقت کرد. * ما، پا، کر: که برمن عداوت کرد زیراکه انراکه (زیراکه انکه). قل: کی بامن عداوة کردند زیرا انکك. حر: که بامن عداوت کرد ازبهر انکك. تا: که برمن عداوت زیراکه آنکسکه.

۱ — ما: برمن شفقت برد مرا ندانست ازبهر او برمن شفقت برد. قل، حر: برمن شفقت کرد مرا ندانست (بدانست) ازبهر وی بامن (برمن) شفقت کرد. پا، کر: شفقت کرد برمن‌مرا بدانست ازبهر وی برمن شفقت کرد. تا: برمن شفقت برد مرا بدانست ازجهة آن برمن شفقت نمود. * ما، قل، حر، تا: بامن عداوت. پا، کر: برمن عداوت.

۲ — ما: هم ازبهر او. قل، حر، پا، کر: ازبهر وی. تا: ازبهر آن. * ما، حر: هردو. قل: وهردو. تا: پس هردو. پا، کر: ندارد. * ما، تا: حق‌تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر: حق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: دوچیزرا دل. تا: دل بردوچیز. * ما، قل، حر، پا، کر: بلاء حق‌را وجفای (قل: وجفاء. پا: او جفای) خلق‌را. تا: به بلای حق وبرجفای خلق. * ما، قل، حر، پا، کر: طاقت. تا: طاقت این.

۳، ٤ — ما: درحق‌سبحانه‌وتعالی‌نباید‌کشت قوله. قل: درحق‌عزوجل‌نباید کشتن قوله. حر: درحق‌نباید‌کشتن‌ودعوی عارفی نباید‌کردن. پا، کر: حق نباید‌کشتن. تا: درکاه حق نباید‌کشت.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: خداوندان. تا: خداوند.

٦ — ما: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون می‌کنند نه بعیبی بیرون می‌کنند لکن. قل: یعنی ایشان‌را کی ازمیان‌خویش همی بیرون کنند نه بعیبی همی‌کنند ولیکن. حر: یعنی ایشانرا که ازمیان خلق بیرون کنند نه بعیبی بیرون ولیکن. پا، کر: یعنی‌که ایشانرا (ایشان‌را) ازمیان (از ادمیان) خویش بیرون میکنند ولکن. تا: یعنی ایشان را کزمیان خویشتن بیرون میکنند نه بعیبی بیرون میکنند لکن.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: طاقت ندارند باایشان صحبت کردن. تا: طاقت صحبت کردن ایشان ندارند. * ما، قل، حر: نخواهند‌که (کی) ایشان. پا، کر: نخواهد‌که ایشان. تا: ونخواهند‌که ایشان‌را.

۸ — ما: دیکران بینند وبدانند. قل، پا، کر، تا: این دکران (دیکران) بینند (به‌بینند) وبدانند. حر: این دیکران بدانند واکر بدانند. * ما: خودشان. قل، پا، کر: خویش. حر: خویشتن. تا: خویشتنشان. * ما، قل، حر، پا، —→

اسلام ، چون مسلمانانْ اسلامْ قبول کردند ، کافرانْ ایشان‌را از خان‌ومانْ بیرون کردند ، تا ایشانْ فضلِ هجرت یافتند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ ، گفت در قصّهٔ لوط : « أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ . » ، و در قصّهٔ إبراهیمِ خلیل ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰة وَ ٱلسَّلَام ، یاد کرد ، که پدرْ او را چُنین گفت : « ... يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيًّا . » . و نیزْ مُصطَفیٰ را ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰة وَٱلسَّلَام ، از مکّه بیرون کردند ، تا حقّ ، تَعالیٰ ، از بهرِ حقِّ او بر همه خَلق ، هِجرَتْ فریضه کرد ، و هِجرَت را مُزدی بُزُرگْ نهاد ، و گفت : « ... وَمَن يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ ، » . و به آخِرِ زمانه نیزْ همین استْ هر که اسلام را به حقیقت کار

← کر: وبهر . تا : وبهمه . * ما ، پا ، کر ، تا : چنین بوده‌است (بودست) باول . قل : بوده‌است همچنین باول . حر: همچنین بوده‌است بااول .

۱ — ما : اسلام . قل ، حر ، پا ، کر: اسلام‌را . تا: اسلام‌را آشکارا . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ازخان‌ومان . قل: ازخانها .

۲ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : یافتند . حر: بیافتند . * ما : جنانکٔ خدای تعالی کفت درقصه لوط . قل ، پا ، کر: جنانک خداوند عزوجل (چنانکه خدای) بقصهٔ لوط علیه‌السلام (لوط) یادکرد . حر: جنانکه خداوند عزوجل درقصهٔ لوط یاذکرد . تا : چنانکه خدای درقصهٔ لوط علیه‌السلام خبر میدهد .

۲، ۳ — اخرجوهم ... آیهٔ ۸۲ ، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف) . وماکان جواب قومه الّا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انّهم اناس یتطهرون . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : من قریتکم انهم اناس یتطهرون . حر: من قریتکم الایة .

۳ — ما : ودرقصه ابرهیم خلیل علیه‌الصلوة والسلم . قل ، تا : وبقصه ابرهیم (ودرقصهٔ ابراهیم) علیه‌السلام . حر: و در قصّهٔ ابرهیم خلیل . پا ، کر: وبقصه ابراهیم خلیل علیه‌السلام . * ما ، حر ، تا : کی (که) بذر (پدر) اورا . قل ، پا ، کر: که بذر (پدر) مرورا .

۴ — یاابراهیم ... آیهٔ ٤٦ ، سورهٔ ١٩ (سورة مریم) . قال اراغب انت عن ءالهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنكٔ واهجرنی ملیّا . — ما ، تا : یاابرهیم (ابراهیم) لىن (لئن) . قل ، حر ، پا ، کر: لىَىن (لئن) .

٥،٤ — ما : را علیه‌الصلوة والسلم . قل : را علیه‌السلام . حر: را . پا ، کر: را صلی‌الله علیه وسلم . تا : علیه‌السلام را .

٥ — ما : تا حق تعالی را ازبهر حق او . قل ، پا ، کر: تا خداوند عزوجل حق اورا (ازبهر او) . حر: تا خداوند عزوجل حرمت ویرا . تا : تا خدای ازبهرحق وحرمت او .

٦ — ما ، حر ، پا ، کر: وهجرت‌را مزدی . قل : وهجره‌را مزد . تا: وهجرت مرا مزد . * ما ، قل ، حر ، تا : وکفت . پا ، کر: کفت . * ومن یخرج ... آیهٔ ١٠٠ ، سورهٔ ٤ (سورة النساء) . ومن یهاجر فی‌سبیل‌الله یجد فی‌الارض مراغما کثیرة وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله وکان‌الله غفورا رحیما . — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی‌الله . حر: ورسوله الایة .

۷ — ما ، پا ، کر ، تا : زمانه نیز همین‌است (همینست) هرکه . قل : زمانه همچنین‌است هرکی . حر: زمان نیز همین‌است که هرك . * ما ، حر ، پا ، کر: اسلام‌را بحقیقت . قل: اسلام‌را نه حقیقت . تا : بحقیقت اسلام‌را .

بَندَد . آن کسان که ایشانْ به‌رسم و مجازْ مشغول اند ، از ایشان بُبرند ، و ایشان را از خودْ دور کُنَند. این است معنیِ قَوْلِ پیغام‌بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت : « أَلْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِیبًا وَسَیَعُودُ غَرِیبًا، » ، یعنی ، بَدَأَ غَرِیبًا تَصْدِیقًا ، وَسَیَعُودُ غَرِیبًا تَحْقِیقًا . پسْ آن کَسانْ که بر مَقامِ صِدق اند، با کاذبانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، هم چُنین نیز آن کَسان که کاذبان اند ، با صِدّیقانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، اینْ از او گُریزان ، و آنْ از این گُریزان ، هریكْ با جِنسِ خودْ سازَند. تا خَبَرِ پیغمبر است ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، که اگرْ مُنافقی به مزکتْ در آید ، و در مَسجِدْ همه مُخلِصان باشند ، و یکی مُنافق بُوَد ، پسْ این مُنافقْ جُز با آن مُنافقْ ننشینَد ، و اگرْ مُؤْمِنِی مُخلِصْ به مَسجِدْ در آید ، و در مَسجِدْ همه منافقان باشند ، و مُؤْمِنْ خودْ یکی باشد ، پَس این مُؤْمِنْ جُز با آن مُؤْمِنْ ننشینَد . چونْ به اوَّلْ

۱ — ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (انکسان که — انکسانکه) ایشان برسم و مجاز مشغولند (مشغول‌ند — مشغول‌اند) . قل : انکسها کی ایشان برسم مجاز مشغول‌اند . * ما ، پا ، کر ، تا : ازخود . قل ، حر : ازخویشتن .

۲ — ما ، قل ، حر ، تا : اینست (این‌است) معنی . پا ، کر : اینست . * ما ، پا ، کر : بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم . قل ، حر ، تا : بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : وسیعود غریبا . قل : وسیعود غربیا فطوبی للغرباء .

۳ — ما ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (آنکسانکه) . قل : انکسها کی . حر : انکسانی‌که . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : با کاذبان . حر : با کذّابان .

٤ — ما ، تا : همچنین نیز ان کسان که (آنکسانکه) کاذبان‌اند (کاذبند) باصدیقان . قل : همچنین نیز انکسها کی کاذب‌اند باصادقان . حر : همچنین آنان که کذابان باشند باصادقان . در نسخهٔ پا : از ، هم چنین نیز ، تا ، این از او ، نیامده‌است . کر : همچنین آنکسانکه کاذبانند باصادقان .

٥ — ما ، تا : این ازو . قل ، حر ، پا ، کر : این ازان . * ما ، تا : هریکٔ (وهریکٔ) باجنس خود سازند . قل : هریکی باجنس خویش سازند . حر ، پا ، کر : هرکسی باجنس خویش سازند (سازد) .

٥، ٦ — ما : تاخبر بیغمبرست صلی الله علیه وسلم که اکر . قل : تاخبر بیغامبرست صلی الله علیه که اکر . حر : تاخبر است از بیغامبر علیه‌السلام که اکر . پا ، کر : تاخبر بیغمبر صلی الله علیه وسلم است که اکر . تا : تاخبر پیغامبر علیه سلام الله که کفت اکر .

٦ — ما ، تا : بمزکت (بمسجد) درایدو در مسجد (مزکت) . قل ، پا ، کر : بمزکت (بمسجد) اندرایدو اندر مزکت (مسجد) . حر : بمسجد درآیذ و در مسجد . * ما : مسلمان باشند . قل ، حر ، پا ، کر : مخلصان باشند . تا : مخلصان باشد .

٦، ٧ — ما : و یکی منافق بود بس . قل ، تا : و یکی منافق باشد بس (وپس) . حر : و یکی منافق باشد . پا ، کر : و یکٔ منافق پس .

٧ — ما ، قل ، حر ، کر : با ان . پا ، تا : بآن . * ما ، قل ، حر ، تا : ننشیند (نه‌نشیند) . پا ، کر : بنشیند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : مومنی . حر : مؤمن .

٧، ٨ — ما ، تا : بمسجد درایدو در مسجد (مزکت) همه منافقان باشند . قل : بمزکت اندر اید همه مزکت بر منافقان باشند . حر : بمسجد درآیذ و همه مسجد منافق باشند . پا ، کر : اندرآید همه مسجد بر منافق باشد .

٨ — ما : و مومن خود یکی . قل ، پا ، کر ، تا : و مومن یکی . حر : و یکی مومن . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بس این (این) مومن جز با ان (بآن) . قل : و بس ان مومن جز بااین .

اسلامْ غریب بودْ به‌تصدیق ، مسلمانان جُز بامسلمانان نیار امیدند ، وچونْ امروز غریب گشت به‌تحقیق ، اهلِ تحقیق جُز بااهلِ تحقیقْ نیارامَند . غریب را اُنسْ باغریب بُوَد . قَوْلُهُ :

وَأَنْوارُ دَلَائِلٍ – ونورها دلیل‌هااند .

معنیِ این‌سخنْ آن‌است ، که دلیل‌را نورْ خوانَند ، بدان‌معنی که به‌ویْ راه بَرَند . وعُرفِ لُغَتْ این‌است ، که گُم کردنِ راه‌را تاریکی خوانَند ، ویافتنِ راه‌را نورْخوانَند . چونْ کارْپوشیده گرددْ گویندْ این‌کارْ برما تاریك‌شد ، چونْ گُشاده گرددْ گویندْ روشن‌شد . ودَلیلْ چیزی باشد که به‌ویْ راه بَرَند ، چنانك خدایِ ، تَعالیٰ ، گفت : « وَعَلَامَاتٍ وَبِٱلنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ . » . پسْ هرکه راهْ گُم کرده‌باشدْ دستْ دردلیلْ‌زَنَد ، تاراهْ بازیابد . وعارفان‌را دلیلْ بکارنیاید ، ازبهرِ آنك خودْ راه یافته‌باشند . آنچ خَلقْ ازدلیلْ طَلَب‌می‌کُنَند ، ایشانْ یافته‌اند ، وازدلیلْ مُستَغنی گشته . وآن راهْ که خَلقْ می‌رَوَند تابه‌مَعدِنْ رسَند ، ایشانْ آن‌راهْ بُریده‌اند ورسیده . پسْ‌دلیلْ

---

۱ — ما،حر،تا: مسلمانان‌جز بامسلمانان‌نیار امیدند(نیارمیدند) . قل،پا،کر: مسلمان‌جز بامسلمان‌نیارامند(نیار امیذ ـ نیار امید) .

۲ — ما ، قل ، حر، کر، تا : بااهل (باهل) تحقیق . پا : بااهل . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: غریب . تا : وغریب . * ما : بود قوله . قل : باشد قوله . حر، پا ، کر، تا : باشد .

۳ — ما ، قل: نورها دلیلهااند (دلیل‌هااند) . حر: کفت‌نورهادلیل‌اند. پا ، کر: نورها (نورهاء) دلیلانند. تا: ونورهای دلیل‌ها اند .

٤ — ما ، حر، پا ، تا : که دلیل‌را . قل ، کر: کی(که) مردلیل‌را . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: بدان معنی . تا : بآنمعنی . * ما، تا : که بوی . قل ، حر، پا ، کر: که بدو .

٥ — ما ، تا : لغت اینست (این‌است) که . قل ، پا ، کر: لغة (لغت) انست کی (که) . حر: خلق‌آنست که . * ما ، قل، حر، تا : راه‌را . پا ، کر: را . * ما ، پا : جون‌کار. قل ، حر، کر: جون‌کاری. تا : وچون‌کار.

٦ — ما ، پا ، کر: جون (چون) . قل ، حر، تا : وجون . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : جیزی . حر: جیز .

٧ — ما : که بوی. قل ، پا ، کر: که بدو. حر، تا : که باو . * ما ، حر: خدای تعالی . قل ، پا ، کر: خدای عزوجل . تا : خدای . * وعلامات . . . آیهٔ ١٦، سورهٔ ١٦ (سورة النحل) . — ما ، قل ، حر، کر، تا : وعلامات . پا : علامات .

٨،٧ — ما ، قل ، حر، تا : بس (پس) هرکه . پا ، کر: هرکه .

٨ — ما ، تا : دست دردلیل . قل ، حر، پا ، کر: جنکك (چنکك) بدلیل . * ما ، قل ، حر، تا : تا راه . پا ، کر: تا راه‌را . — در دونسخهٔ پا وکر: از، وعارفان‌را ، تا ، ازدلیل ، نیامده‌است . * ما ، قل ، حر: نیاید . تا : ناید .

۹ — ما ، قل ، حر: خود. تا : ایشان خود . * ما ، تا : یافته باشند . قل ، حر: یافته‌اند . * ما ، قل ، حر: انج . تا: وآنچه . * ما : ازدلیل طلب می‌کنند . قل : ازدلیل همی‌طلب کنند. حر، تا: ازدلیل طلب‌کنند . پا ، کر: دلیل طلب همی‌کنند (همیکنند) . * ما ، حر: یافته‌اند واز . قل ، پا ، کر: یافته‌اند از . تا : خود یافته‌اند واز.

۱۰ — ما،حر، تا : کشته. قل ، پا ، کر: کشته‌اند . * ما ، حر، پا ، کر: خلق می‌روند (میروند) . قل: خلق‌همی‌روند. ←

همه خلق‌را نور گشت، عارفانْ مردلیل‌را نور گشته‌اند، ازبهرِ آنك، دلیلْ خودْ آن جا نرسَد که ایشانْ رسیده‌اند.

وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که چونْ ایشانْ ازاسلامْ حقیقتْ برداشتند و مَجازْ یك‌سونهادند، ظاهرو باطنِ ایشانْ به‌حقیقتْ آراسته‌گشت، ایشان خودْ دلیل گشتند دیگران‌را. پسْ هرکَسْ که به ایشانْ نگَه کرد، ازظاهروباطنِ ایشانْ مُرادیافت وبه‌مقصودْ رسید، که به‌راه نمودن‌ودلیل‌شان‌حاجت‌نیامد. چونْ به‌ذاتْ خودْ دلیل گشتندْ ازدلیلْ مُستَغنی‌گشتند، ودلیل‌را دلیلْ بکار نیایَد. بدین‌معنی نورِ دلیلْ گشتند. قَوْلُهُ:

آذَانُهُمْ وَاعِیَةٌ: گوش هایِ ایشانْ یاد داراست.

← تا: خلایق میروند. * ما، قل، تا: رسند. حر، پا، کر: برسند. * ما، تا: ان راه. قل، حر، پا، کر: راه. * ما، حر: و رسیده. قل، پا، کر، تا: ورسیده‌اند.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همه خلق را. حر: همه خلق. * ما، قل، پا، کر: عارفان (و عارفان) مردلیل را. حر، تا: وعارفان دلیل را. * ما: کشته‌اند. قل، حر، پا، کر، تا: کشتند. * ما، حر، تا: دلیل خود انجا. قل: دلیل خود اینجا. پا، کر: خود دلیل آنجا.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، تا: این سخن. قل، پا، کر: این. حر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: که جون. پا، کر: که. * ما، حر، پا، کر، تا: حقیقت. قل: حقیقت اسلام.

۳، ٤ — ما: ومجاز یکسو. قل، حر: مجاز (ومجاز) بیکسو. پا، کر: مجاز یک سو (یکسو). تا: مجاز بایکسو.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر: ظاهر. تا: وظاهر. * ما، قل، حر، تا: ایشان‌خود. پا، کر: خود. * ما، قل، حر، تا: دیکرانرا. پا، کر: مردیکرانرا.

٥ — ما، تا: هرکس که (هرکسکه). قل، پا، کر: هرکسی که. حر: هرکه. * ما: نکه کرد. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه کرد. * ما، قل، پا، کر، تا: وباطن. حر: واز باطن. * ما: مراد یافت. قل، حر، تا: مراد بیافت. پا، کر: راه یافت.

٥، ٦ — ما: رسید که براه نمودن‌ودلیلشان حاجت نیامد. قل: برسنید کی براه نمودن وبدلیل‌شان حاجت‌نیامد. حر: برسید براه‌نموذن بدلیل‌اشان حاجت نیامد. پا، کر: رسید که براه نمون (که براه نمودن) ودلیل‌شان حاجت نه‌آمد. تا: رسید که براه نمودن و بدلیلشان حاجت نیست.

٦ — ما، حر: جون بذات خود. قل، پا، کر: جون (چون) بذات خویش. تا: بذات‌خویش. * ما، قل، پا، کر، تا: از (تا: واز) دلیل مستغنی‌کشتند. حر: ندارد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ودلیل (قل: کی مردلیل — حر: دلیل) را دلیل بکار نیاید. پا، کر: ندارد.

٧ — ما، قل، حر: بدین معنی نور دلیل کشتند قوله (کشتند و). پا، کر: مردلیل‌را بدینمعنی نور دلیل کشتند. تا: باین معنی نور دلیل کشتند.

٨ — ما: کوشهاء ایشان‌یاددارست وازانجا. قل: کوشها ایشان‌یادداشت‌واز اینجا. حر: کفت کوشها ایشان‌یاذدار ←

وازآن‌جا گوشِ دلْ خواهد نه گوشِ سَر . چه، حِفظْ مر گوشِ سَررا نیست ، که حفظْ مر گوشِ دل‌را است . لٰکِنْ چون سَماع به‌گوشْ آرد ، تا دلْ یادگیرَد ، گوشْ سبَب گشت حفظ را ، وازبهرِ حفظْ به‌گوشْ مُضاف کردند . ومعنیِ این سخنْ آن‌است ، که نگَه‌دار باشدْ اَمرهایِ خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، تاآمری ازایشانْ ضایع نگردد ، ویاد دار باشند نَهی‌هایِ اورا ، تااِرتکاب نیُفتَد ، ازبیمِ آنْ تا بی‌اَدَبی برما نرَوَدْ که سبَبِ بُعدوقطیعَت گردد ، که بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند : همهٔ اَمرها را بُزُرگ باید داشتن ، که‌بنَتوان‌دانستنْ که قُربْ درکدام امراست ؟ وازهمهٔ نَهی‌ها دورباید‌بودن ، که‌بنَتوان‌دانستنْ که‌بُعد درکدام نَهی است ؟ ویاد داشتنِ | اَمْر ازبُزُرگ‌داشتِ اَمْرباشد . هرچندْ ما-٤١

→ کشت ازاینجا . پا ، کر : کوشهاء ایشان رازداراست بازاینجا . تا : کوشهای ایشان یاددارست وباین کوش .

۱ — ما، حر، پا ، کر، تا: خواهد. قل: می‌خواهند. * ما، پا ، کر: جه حفظ (حفظ) مر کوش سررا . قل: جه حفظ مر کوش‌را. حر، تا: که حفظ (حفظ) کوش سررا.

۱، ۲ — ما: که حفظ مر کوش دل را است لکن. قل: حفظ مردل راست ولیکن . حر، پا، کر: که (چه) حفظ کوش (مر کوش) دل راست (دلراست) ولکن. تا: حفظ کوش دلرا است لکن.

۲ — ما، پا، کر، تا: بکوش ارد (افتد) تادل. قل، حر: بکوش‌افتد دل (بدل). * ما، حر، پا، کر، تا: کوش. قل: وکوش.

۲، ۳ — ما: کشت حفظ را وازبهرحفظ بکوش. قل، پا ، کر: کشبت مرحفظ را بکوش . حر: کشت حفظ را بکوش. تا: حفظ کشت وازحفظ بکوش.

۳ — ما، قل ، پا ، کر ، تا: این سخن . حر: این .

۳، ٤ — ما: که نکه‌دارباشند امرها خدای را عزوجل. قل: کی نکاه‌دارباشند مرا مرهاء خداوند را عزوجل . حر، پا، کر: که نکاه‌دار باشند (باشد) امرخداوند را عزوجل (مرامرهاء خداوند عزوجل) . تا: که نکاه‌دار امرهای خدای باشند .

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: تا امری. حر: تا امر. * ما، قل، کر: نهیهاء اورا (ورا). حر، تا: نهیهای اورا. پا: به نهیهای‌اورا. * ما، قل، پا، کر: تاارتکاب نیفتد. حر: تاارتکاب نهی‌نیفتد. تا: تاارتکاب نبینند.

٤، ٥ — ما، قل، پا، کر: ازبیم ان (انکث ـ آن) تا بی‌ادبی برما نرود. حر: ازبهر آن تا بی‌ادبی نروذ برما. تا: ازبهر آنکه‌نباید که برما بی‌ادبی رود.

٥ — ما، پا، کر، تا: که (چه) بزرکان. قل، حر: و بزرکان .

٥، ٦ — ما: کفته‌اند همه امرها را بزرك باید داشتن که بنتوان دانستن که. قل: کفته‌اند کی همه امرهارا بزرك باید داشتن نتوان دانست کی. حر: کفته‌اند همهٔ امرهارا بزرك باید داشتن. — درنسخهٔ حر: از، که بنتوان دانستن، تا ، امراز بزرك داشت ، نیامده است. پا: کفته‌اند که امرهاء بزرك باید داشتن تا توان دانستن که. کر: کفته‌اند که همه امرها بزرك باید داشتن نتوان دانستن که. تا: کفته‌اند که همه امرهارا بزرك باید داشتن نتواند دانستن که.

٦ — ما، تا: درکدام. قل، پا، کر: اندر کذام (کدام). * ما، قل، پا، کر: نهیها. تا: نهی. ←

مِهتَر را به نزدیكِ كِهتَرْ تعظیمْ بیش‌تَر ، اَوامرِ اورا یاد دارنده‌تَر .

وشایدْ كه معنیِ این سخنْ آن باشد ، كه پیوَسته گوش نهاده باشند ، تافرمانْ چیست . و اینْ بردو وَجه باشد ، یاحُكمِ عُبودیَّت باشد ، یاحُكمِ مَحَبَّت ، كه درحُكمِ عُبودیَّت جُز گوش بفرمان داشتنْ روی نیست ، ودرحُكمِ مَحَبَّتْ آن است ، كه هر كه كَسی را مُحِبّ باشدْ آرزومَند باشد كه خدمَتی را ازآنِ او بشایَد . پسْ حُكمِ مَحَبَّتْ برتَر از حُكمِ عُبودیَّت است ، از بهرِ آنك ، بنده در خدمتْ مُختار و مُكرَهْ شاید ، و مُحِبّ در خدمتْ جُز مُختارْ نباشد ، وبنده در خدمتْ گاه نازان و گاه نالان ، و مُحِبّ در خدمتْ جُز نازانْ نباشد ، وبنده در خدمتْ مُكافاتْ طَلَب كُنَد ، و مُحِبّ مُكافاتْ طَلَب نكُنَد ومنَّت پذیرد . قَوْلُهُ :

← ۷ — ما : كه بنتوان دانستن كی. قل: كی نتوان دانست كی. پا ، كر : نتوان دانستن كه . * ما، تا: در كدام. قل، پا، كر: اندر كدام (كدام) . * ما ، تا: ویاد داشتن امر امر از بزرك داشت امر باشد . قل، حر: ویادداشتن امر (امر) از بزرك داشتن امر باشد. پا، كر: یادداشتن امر بزرك داشتن امر است.

۷ وسطر اول این صفحه ـ ما، حر، پا، تا: هرجند (وهرچند) مهتررا. قل: هرجندكه مرمهتررا. كر: هرچند كهتر با .

۱ — ما: اوامر اورا یاد دارنده‌تر. قل: وی مراوامر ویرا یاددارتر. حر: وی امرویرا یاذ دارتر. پا ، كر: مرامراورا یاد دارتر. تا: او اوامر اورا یادآرنده‌تر.

۲ — ما، قل، حر، پا، كر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، كر، تا: این سخن. حر: ندارد . * ما، قل، پا، كر، تا: كه (كی) بیوسته. حر: پیوسته .

۳،۲ — ما، قل، حر، تا: واین بر. پا ، كر: واین.

۳ — ما، تا: باشد یا حكم (بحكم) عبودیت باشد یا حكم (بحكم) محبت كه در. قل، حر: بود یا (با) بحكم عبودیت بود یا بحكم محبت كی اندر (كه در) . پا، كر: است یا بحكم عبودیت (عبودیتست) یا بحكم محبت كه اندر .

٤ — ما، حر، تا: ودرحكم. قل، پا، كر: واندرحكم. * ما، حر: كه هركه كسی را. قل، پا، كر: كی هر كه مر كسی را. تا: كه هر كسكه كسی را. * ما، قل، حر، پا، كر: ارزومند. تا: آرزومندآن.

٥ — ما، حر، تا: كه خدمتی را (تا: كه خذمتی) ازان او (وی) بشاید (تا: باشد) . قل، پا، كر: كه مرخدمتی را ازان وی . * ما، قل، حر، پا، كر: حكم محبت. تا: حكم. * ما، تا: عبودیت است. قل: عبودیت. حر ، پا، كر: عبودیت آمذ (آمد). * ما، حر، تا: درخدمت. قل، پا، كر: اندرخدمت .

٦ — ما، قل، پا، كر: ومكره (ومكروه) شاید. حر: ومكره هم تواند بود. تا: ومكره باشد. * ما، حر، تا: وبنده در. قل ، پا ، كر: بنده اندر. * ما: نازان و كاه نالان. قل، حر ، پا ، كر: نازان (نادان ـ ناذان) باشد و كاه نالان . تا: ناز آن باشد و كاه نالان باشد .

۷ — ما، قل، حر، كر، تا: طلب كند ومحب . پا: طلب نكند ومحب اندر خدمت.

←

وَأَسْرَارُهُمْ صَافِيَةٌ ــ وسِرّهایِ ایشانْ صافی‌است.

وپیش‌ازین گفته بودیم، که صَفوَتِ سِرّ چه‌باشد. لٰکِنْ فایدهٔ این‌سخنْ آن‌است، که ازبهرِ آنْ آذانِ ایشانْ واعی گشتْ که سِرِّ ایشانْ صافی گشت. چون سِرِّ ایشانْ ازهمه همَّت‌ها صافی گشت، جُزهمَّتِ حقّ یاددار نگشتْ حقوقِ حقّ را، که فراموشی‌صفتِ سَری باشد که هِمَّتَّشْ متفرِّق بُوَد، ودرتَفَرُّقِ همَّت به‌غلط اُفتَدْ فراموش کُنَد. اَمّا چونْ همه همَّت‌ها یکی همَّت گردد، دریکی، غَلَطْ نیُفتد، فراموشی ازمیانه برخیزَد.

ونیکوتَر ازاین آن است، که هر کَس که با کَسی صُحبَت کُنَدْ ازصفاتِ وی‌ْ خوی گیرد. پسْ عامّْ با خَلْقْ صُحبَت کُنَند، وصفاتِ ایشانْ نِسْیان‌است، وازبهرِ نِسْیانش انسانْ

← ٧، ٨ ــ ما، قل، حر، کر، تا: طلب نکند. پا: طلب کند.

٨ ــ ما، قل: ومنت پذیرد قوله. حر، پا، کر: ومنت پذیرذ (پذیرد) تا: و منّت دار شود.

١ ــ ما: سرها ایشان صافیست. قل: سرهاشان صافی‌است. حر، تا: وسرهاء (سرهای) ایشان صافیست (صافی‌است). پا، کر: سرهای ایشان صافی کشت.

٢ ــ ما، تا: وبیش‌ازین کفته بودیم (کفته‌ایم) که صفوة (صفوت) سرجه باشد لکن. قل: وکفته بودم بیشتر که صفت هرجه باشد ولیکن. حر: وکفته ابُوذیم که صفوت سرجباشد ولکن. پا، کر: وکفته بودیم که صفوت (صفوة) سرچه باشد ولکن.

٢، ٣ ــ ما، قل، حر، کر، تا: که ازبهر. پا: از بهر.

٣ ــ ما، قل، پا، کر: صافی کشت. حر: صافی‌است. ــ درنسخهٔ تا، این جمله: که سرایشان صافی کشت، نیامده‌است. *ما: جون سرایشان از همه همتها. قل، حر، تا: جون (وچون) سر (سرّ) ازهمه‌همتها. پا، کر: چون سرّ ازهمتها.

٣، ٤ ــ ما، قل، تا: صافی کشت جز همت حق (حق عزوجل) یاددارنکشت (تا: کشت) حقوق (مرحقوق) حق‌را. حر: صافی‌شود یاذدارحقوق حق‌تعالی کردد. پا، کر: صافی کشت یاددار کشت مرحقوق حق را.

٤ ــ ما، حر، پا، کر، تا: که فراموشی. قل: کی فرامشتی.

٥ ــ ما، حر: متفرق بود (متفرقست) ودر. قل، پا، کر: متفرق‌است (متفرقست) اندر. تا: متفرق باشد ودر. *ما، تا: فراموش (وفراموش) کند اما. قل، پا، کر: فرامشت کند. حر: وفراموش کند.

٥، ٦ ــ ما: همه همتها یکی همت کردد دریکی غلط نیفتد. قل، پا، کر: همه همتها یکٔ همت کردد اندر یکی غلط نیفتد. حر: همه همتها یکٔ همت کشت دریکی‌خطا نیفتد. تا: همتها همه یکهمت کردد دریکی‌غلط نافتد.

٦ ــ ما، حر: فراموشی ازمیانه. قل: فرامشتی ازمیانه. پا، کر، تا: فراموشی (تا: وفراموشی) ازمیان (تا: ازمیانه).

٧ ــ ما، قل، پا، کر، تا: ونیکوترازین. حر: وازین نیکوتر. * ما، تا: که هرکس‌که (که هرکسکه). قل: کی هرکه. حر، پا، کر: که هرك (که).

←

نام کردند، چون با ایشان صُحبَت کرد نِسْیان صفتِ او گردد. امّا خاص باحق صُحبَت کُنَند، وصفتِ حق نِسْیان نیست، همین خوی گیرند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت مُصطفیٰ را، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ: «سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنسَىٰ.» چو از ما گیری فراموش نکُنی، لٰکِن چون از فراموش کاران گیری فراموش کُنی. ونبینی که چون مُصطفیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، به سِرّ باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کرد، وبه چشم باخَلْق، خَلق خُسبَنده بودند چشمَش بخُفت وحقّ، تَعالیٰ، ناخُسبَنده بود سِرّش نخُفت، تا گفت: «تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي.» ونیز چون به سِرّ باحقّ صُحبَت کرد، وصفتِ حقّ، تَعالیٰ،

← ۸،۷ — ما، حر، تا: از صفات وی (او) خوی (خو) کیرد. قل: از صفات او خو کیرد. پا، کر: خوی وی کیرد.

۸ — ما، قل، حر، کر: صحبت کنند. پا، تا: صحبت کند. * ما، قل، پا، کر: واز بهر. حر: از بهر. تا: ونسیان برایشان غالب است و از بهر.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: نام کردند (قل: نام کرده‌اند) جون با ایشان (تا: وجون با انسان) صحبت کرد. حر: نام کرده‌اند جون بایشان صحبت کند. * ما، تا: صفت او. قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، تا: اما خاص با حق صحبت کنند. قل: بازخاص با حق عزوجل صحبت کند. حر، کر: و بازخاص با حق صحبت کنذ (کنند) پا: وبازخلق با حق صحبت کند.

۲ — ما، تا: همین خوی. قل، حر، پا، کر: همین خو.

۳،۲ — ما، حر: جنانکٔ (که) خدای تعالی کفت مصطفی را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام). قل، پا، کر: جنانکٔ (چنانکه) خدای عزوجل کفت مرمصطفی را صلی الله علیه (علیه وسلم). تا: چنانکه خدای با مصطفی علیه السلام کفت.

۳ — سنقرئکٔ... آیهٔ ۶، سورهٔ ۸۷ (سورة الاعلی). — ما، قل، حر، تا: فلاتنسی. پا، کر: فلاتنسی الاماشاءالله.

۴،۳ — ما، تا: جو (جون) ازما کیری فراموش نکنی لکن جون از فراموش کاران کیری فراموش کنی. قل: ازما کیری فرامست نکنی وجون ازفرامشت کاران کیری فرامشت کنی. حر: ازما یادکیری فراموش نکنی جون ازفرشتکان کیری فراموش کنی. پا، کر: ازما کیری فرامش (فراموش) نکنی. — دردو نسخهٔ پاوکر: از، لکن، تا، ونبینی، نیامده است.

۴ — ما، حر، تا: علیه السلام. قل: صلی الله علیه. پا: صلی الله علیه وسلم. کر: را صلی الله. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: با حق. پا، کر: با خاص.

۵ — ما، پا، کر، تا: و بجشم (وبچشم) با خلق. قل: وبحسم با خلق. حر: وبحسم با خلق صحبت کرد. — درنسخهٔ حر: از، خلق خسبنده بودند، تا، وصفت، نیامده است. * ما، کر: خلق خسبنده بودند حسمش (چشمش). قل: خلق خسبنده بود جسمس. پا: چسپنده بودند چشمش. تا: خسبیده بودند چشمش. * ما: وحق تعالی ناخسبنده بود. قل، کر: وحق ناخسبنده (ناخسپنده) بود. پا: حق ناخسپیده بود. تا: وحق سبحانه وتعالی ناخسبیده بود.

۶ — ما، پا، کر، تا: تا کفت. قل: تا کی کفت. * ما: عینی. قل، کر، تا: عیناء (عینای). پا: عینائی. * ما، قل، تا: بسر. پا، کر: سر. * ما: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر، تا: حق.

ناخوردناست ، دَهۀ آخرِ ماهِ رَمَضان نخوردْ و گفت : «...لَوْدَامَ ٱلشَّهْرُ لَوَ اصَلْتُ ، » ، اگرْ این ماهِ رَمَضان تا آخرِ عُمرْ بکَشیدی نخوردمانی . معنیِ این سخنْ آن است ، که ما خوردیمْ موافقتْ شما را ، و اگر دوستْ برما حُکمِ ناخوردن کردی خِلاف نکردمانی. قَوْلُهُ :

وَنُعُوتُهُمْ خَافِيَةٌ ـ ونَعت های ایشانْ پنهان است .

یعنی ، آن صفتْ که حقّ ، تَعالیٰ ، ایشانرا کَرامَت کرده استْ ازخَلقْ پنهان است ، کَسْ برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع نگردد ، از آن عزیزتَر دارند سِرِّخویش را که باخَلقْ نمایَند. ازبهرِ آنك ، هرکه چیزی عزیزداردْ برآن چیزْ ضَنین باشد. سبُك داشتنْ نشانِ خواری است ، واُستُوارداشتنْ نشانِ عزیزی . آن چیزْ که اورا صد هزار بَدَل است ، چون کَسی او را دوست | داردْ عزیزدارد ، پسْ چیزی که اورا بَدَل نیستْ خوارداشتنْ مُحال است. ما-٤٢

---

۱ ــ ما، حر، پا، کر: دهه (دهۀ) . قل: ودَهه. تا: دهیه. * ما، قل، حر، تا: و کفت. پا، کر: کفت . * ما، حر، تا: اکر این. قل، پا، کر: ازین.

۲ ــ ما: تا اخر عمر نکشیذی بخوردمانی. قل، پا ، تا: تاآخر عمر ما کشیدی (بکشیدی) نخوردیمی (نخوردمانی) . حر، کر: تاباَخر (آخر) عمر ما بکشیدی نخوردمی (نخوردیمی) . * ما: انست که ماخوَردیم. قل: انست کی بخوردیم. حر: آنست که مانخوردیم. پا، کر: آن باشد ما (که ما) بخوردیم. تا: آنست که ما.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: شمارا. تا: شماکردیم و بخوردیم . * ما، پا، کر، تا: برما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمانی قوله (پا، کر: نکردیمی. تا: نکردمانی) . قل: برما حکم کردی بناخوردن نخوردیمی قوله. حر: باما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمی.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: ونعوتهم. پا، کر: نعوتهم . * ما، تا: ولعتها (ونعتهای) اشان ننهانست (پنهان است) . قل، حر: کفت نعتهاء (نعتها) ایشان بنهان است (پنهانست) . پا، کر: نعتهای (ونعتهاء) ایشان پنهانست .

۵ ــ ما: ان صفت که حق تعالی ایشانرا. قل، پا، کر: ان (از) صفتی که حق مرایشان را (ایشانرا) . حر: صفت آنکه حق عزوجل. تا: آن صفت که ایشانرا حق تعالی. * ما، قل، حر، کر، تا: کرده است. پا: کردست.

٦ ــ ما، تا: سرخویش را که باخلق نمایند. قل، حر: سرخویش کی (که) بخلق بنمایند. پا، کر: که سرخویش بخلق نمایند.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: جیزی (چیزی) . تا: جیزی را. * ما، تا: بران (وبران) جیز. قل، حر: بروی . پا ، کر : بوی . * ما، قل، پا، کر: سبکئ. تا: وسبکئ . * ما، قل، پا، کر، تا: خواریست. حر: خوریست .

۸ ــ ما، حر: عزیزی. قل، پا ، کر ، تا: عزیزیست (عزیزی است) . * ما، حر: ان جیز (ان جیزی) که اورا. قل، پا، کر: ان جیز که (آن چیزیکه ـ آن چیزی که) مرورا (مراورا) . تا: وجیزی اورا که . * ما، حر، تا: اورا. قل، پا ، کر: مرورا (مراورا) .

۹ ــ ما، حر، پا، کر، تا: اورا (مراورا ـ مرورا) بدل. قل: ویرا بدل. * ما، قل ، پا، کر، تا: خوارداشتن. حر: خورداشتن.

دیگرمعنی آن است، که سِرِّ خویش پیدا کردنْ ازدو بیرون نیست، یاپیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، یا پیشِ نااهل. اگرْ پیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، اَهلْ خودْ ناپیدا کرده، دانَند، پیدا کردنْ مُحال است، واگرْپیشِ نااَهلْ پیدا کُنَند، بی‌حُرمَتی باشد، آن سِرّْ برَهاندْ وهر گزْدرنیابد. وهرك سِرِّحقّ، تَعالیٰ، با نااَهلْ بگفت، هر گزْحقّ، تَعالیٰ، اورا برهیچ سِرِّخویشْ ایمِن ندارد. مَثَلِ اینْ آن است، که چون مُوَدَّعْ امینِ سِرِّ وَدیعت است، اگرْ با نااهل آن سِرّْ بگوید، آن امانتْ ازاو ببَرند، ونیزْ امانت را نشاید، ونیزْ چون راه نمایدْ دزد را، بر امانتْ ضامن گردد. وازاین معنی است که درشریعتْ آمده است، از آنك مَردْ زنِ خود را پیشِ بیگانگان نستایَد، یا زنْ شویِ خود را پیشِ بیگانه نستایَد، که برهانَد و بیش نیایَد. سِرِّ بِستَرْ با کَسْ نمی‌شاید گفت، سِرِّ

١ — ما، قل، حر، تا: دیکر (ودیکر) معنی. پا، کر: ودیکر. * ما، قل، حر، پا، کر: خویش. تا: خویشتن.

١، ٢ — ما: بیدا کنند. قل، حر، پا، کر، تا: بیدا کند.

٢ — ما، حر: نابیدا کرده دانند (داند). قل: نابیدا کرده‌اند. پا، کر: ناکرده داند. تا: پیدا کردهٔ خود بداند.

٣، ٤ — ما: ازسر برهاند وهر کز درنیابد وهرك سرّحق تعالی با نااهل بکفت. قل: ان سر برهاند وهر کز بازنکرددوهر کی سرحق با نااهل باز کفت. حر: آن سرّ برهاند ونیز بازنیاید وهر که سرّحق با نااهل کفت. پا، کر: ازسرّبازماند وهر کز بازنیابد (بازنیامد) وهر که سرحق با نااهل پیدا کند.

٤ — ما، تا: حق تعالی (حق) اورا برهیج. قل: حق‌مرورا برهیج. حر: حق تعالی بر. پا، کر: مرورا برهیچ. * ما، پا، کر: مثل. قل، حر: ومثل. تا: ومثال.

٥ — ما، قل، حر: که (کی) جون. پا، کر، تا: که. * ما، حر، کر، تا: اکر. قل: جون. پا: آرْ. * ما، حر، پا، کر، تا: ان سر (سرّ). قل: سر.

٥، ٦ — ما: ازاو ببرند ونیز. قل: ازوی ببرند بیش. حر: ازو ببرند وازمحل امانت بمحل خیانت آیذ ونیز. پا، کر: ازوی ببرند و بیش. تا: ازو ببرند اونیز.

٦ — ما: ونیزجون راه نماید دزدرا برامانت. قل: ونیزجون راه نماید دزدانرا. حر: ونیزجون امانت نماند دزدانرا برامانت. پا، کر: وچون (ونیزچون) دزدانرا راه نماید برامانت. تا: واکرراه نماید دزدآنرا امانت را.

٧ — ما: کی درشریعت امده‌است ازانك مرد زن خودرا بیش بیکانکان. قل، حر، پا، کر: کی (که) بشریعت نهی امده است ازانك (حر: که. پا، کر، تا: ازان که) مرد مرزن خویش را (خویش) بیش بیکانکان (بیکانه کان). * ما: ستاند. قل، تا: بستاید، حر: بکشاید. پا، کر: ستاید. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، یا زن، تا، که برهاند، نیامده‌است.

٧، ٨ — ما: شوی خودرا بیش بیکانه نستاید که. قل: مرشوی خویش‌را بیش زنان بیکانکان بستاید کی باشد. حر، تا: شوی خویش (خود) را بیش بیکانکان بستاید که باشد.

٨ — ما: وبیش ساید سربستر با کس نمی‌شاید کفت سرحق تعالی با کس کی. قل: وبیش نیاید سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. حر: ونیز نیابد بس جون سرزنان و شوی بیش کسی نشاید کفتن سرحق با کسی ←

حقّ، تَعالیٰ، با کَسْ کیْ شاید گفتن؟

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، ایشان را پنهان داردْ تا بیگانگانْ ازسِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند، ازبهرِ آنك، چون خَلقْ از سِرِّ ایشان خَبَر یاوَند بر ایشان اِقبال کُنَند، وایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، مشغول کُنَند، وحقّ، عَزَّوَجَلَّ، نخواهدْ که ایشان را با غیْرِ اومشغولی بُوَد، که غیْرَتِ حقّ بااَوْلیایِ خود بیش ازغیْرَتِ خَلْق است. چُنانك پیغمبر صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درحدیثِ سَعدِ مُعاذ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت، چونْ خدای، تَعالیٰ، قاذِف را حدّ فرمودْ اگر چهار گواه نیارَد، چنانك گفت: «وَٱلَّذِینَ یَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجْلِدُوهُمْ ثَمَانِینَ جَلْدَةً،» . سعدِ مُعاذْ رَییسِ اَنصارْ بود، ومَردی غَیورْبود، گفت: یارَسُولَ ٱللّٰه، اگرمنْ

← جون. پا، کر: و بیش نیاید پس سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. تا: ونیز نباید سرّ بستر با کس نمی‌شاید کفتن سرحق با کس جکونه.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ونیزشایدکه (کی). حر: ونیزشاید. * ما، قل، حر، پا: سخن ان باشد. کر: سخن ان. تا: ان باشد. * ما، تا: که حق تعالی (که حق) ایشانرا (ایشان را). قل: کی حق عزوجل مرایشان را. حر: که‌ایشانرا. پا، کر: که مرحق ایشانرا.

۳ — ما، تا: خبر یاوند (یابند) برایشان. قل، حر، پا، کر: خبر یابند باایشان (بایشان).

٤ — ما، قل، حر، تا: وایشانرا (وایشان را). پا، کر: ایشانرا. * ما: ازحق‌تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق. * ما: وحق عزوجل نخواهد که ایشانرا باغیراو مشغولی بودکه. قل، پا، کر: حق نخواهد کایشان (که ایشان) بغیروی مشغول کردندکی (که). حر، تا: وحق عزوجل (وحق) نخواهد که ایشان بغیروی (او) مشغول کردند که.

٥ — ما، تا: حق با اولیأ (اولیای) خود. قل، حر، کر: حق براولیای (براولیاء) خویش. پا: براولیای خویش.

٥، ٦، ٧ — ما: جنانکٔ بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درحدیث سعد معاد رضی‌الله عنه کفت جون خدای‌تعالی قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه. قل: جنانکٔ بیغامبر صلی‌الله علیه کفت اندرحدیث سعدابن معاد رضی‌الله عنهم جون خدای عزوجل حد فرمود مرقاذف را اکرچهار کوا. حر: جنانکٔ بیغامبر کفت علیه‌السلام در حدیث سعد معاد جون خدای عزوجل حد فرموذ قاذف اکرجهار کواه. پا، کر: چنانکه بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم کفت‌اندرحدیث سعدبن معاذ جون خدای عزوجل‌فرمود مرقاذف‌را اکرجهار کواه. تا: چنانکه بیغمبرعلیه سلام‌الله درحدیث سعدبن‌معاذ کفت انکاه‌که خدای قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه.

۷، ۸ — والذین...آیهٔ ٤، سورهٔ ۲٤ (سورة النور). والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا واولئکٔ‌هم الفاسقون. — ما، پا، کر، تا: جلده (جلدة). قل: جلدة الایه. درنسخهٔ حر: از، ثم لم یاتوا، تا، جلدة، نیامده‌است.

۸ — ما: سعد معاذ. قل، پا، کر: سعدبن معاد (معاذ). حر: اسعد. تا: وسعدبن معاذ. * ما، قل، پا، کر: ومردی غیوربود (پا، کر: غیور) کفت یارسول‌الله. حر، تا: ومرد غیوربود کفت یارسول (رسول‌الله). ←

به خانه در آیَمْ ومَردی بازنِ منْ فُجور می کند، اگر بروَم تا گواه آرم، زنِ مرا آبستَن کُندوبروَد، واگرْسخنْ گویَم تازیانه خورم، واگرْخاموش باشمْ درغمْ بمیرم، اینْ چه حِکمَت است؟ پیغمبررا، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، خشم آمد، اَنصارْ بتَرسیدَند که هرزمان از آسمانْ عذاب آید، گفتند: یَارَسُولَ ٱللّٰه! سَعدْ مُنافق نیست، لٰکِنْ مَردی غَیور است، هرگز زنِ روی گُشاده به‌زنی نکرده است، ازبهرِ آنْ که کَسی اورا نبَسوده باشد، وهرزنْ که به زنی کرده استْ طلاق نداده است، تا کَسْ اورا نبَساید. خدای، تَعالیٰ، ازدلِ سَعدْ همینْ دانست، این حُکمِ حدّ ازمیانِ زن وشوهرْ برداشت، وحُکمِ لِعانْ بنهاد، و پیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، چون دانستْ که خدای، تَعالیٰ، اورا معذورداشت، او نیزْ

→ ۸ وسطر اول این صفحه ــ ما: اکر من بخانه درایم و مردی بازن من فجور می کند اکر بروم اکر بروم تا کواه. قل، پا، کر: من بخانه (بخانه) اندر ایم مردی بازن من فجور همی کند (همیکند) اکر بروم تا کواه. حر: من بخانه در آیم مردی بینم که با زن من فجور کند اکر بروم تا کواهان. تا: اکر من درخانه روم مردی با زن من فجور میکند اکر بروم تا کواه.

۱ ــ ما، حر: زن مرا (مارا) ابستن کند و برود. قل: زن مرا ابستن کند. پا، کر: زن من ابستن کند. تا: زنم را آبستن کرده باشد و برفته.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: سخن (سخنی) کویم. پا، کر: بکویم. * ما، قل، پا، کر، تا: تازیانه خورم. حر: تازیانه خوارم. * ما، تا: خاموش باشم (شوم) درغم. قل: خاموش باشم بغم. حر، پا، کر: خاموش (پا، کر: خامش) باشم ازغم.

۲، ۳ ــ ما، حر، پا، کر: این جه حکمتست (حکمت است) بیغمبر (بیغامبر) را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام ـ صلی الله علیه وسلم). قل: این جه حکم است بیغامبر را علیه السلام ازان. تا: این جه حکم است بیغمبر علیه السلام را.

۳ ــ ما، پا، کر: بترسیدند (ترسیدند) که هرزمان از اسمان عذاب اید (آید). قل، حر: بترسیدند کی (که) از اسمان عذاب اید (آید). تا: ترسیدند که درزمان از آسمان عذاب آید.

٤ ــ ما: لکن مردی غیورست هرکز زن روی کشاده. قل: ولیکن مردی رشکن است ازرشک هرکز زن روی کشاده. حر: ولکن مردی رشکین است از رشک هرکز زنی روی کشاذه. پا: ولکن مردی رشکین است هرکز زن روی کشاده. کر: ولکن مردرا شکینست هرکز زن روی کشاده. تا: مرد غیوراست وهرکز زن روی کشاده را.

٤، ٥ ــ ما: نکرده است ازبهران که کسی اورا نبسوذه باشد وهرزن که. قل: نکرده است ازبهرانک ورا کسی بستوده باشد وهرکززنی که. حر: نکرده است ازبهر آن تا کسی اورا نه‌بسوذه باشد وهرزنی که. پا، کر: نکردست ازبهرانکه کسی اورا بسوده باشد وهرزنی که. تا: نکرده است ازبهرآنکه نباید که دست کسی باو رسیده باشد وهرزنی که.

٥، ٦ ــ ما: طلاق نداده است تا کس اورا نبساید خدای تعالی ازدل سعد. قل، پا، کر: طلاق نداده است (ندادست) تا کسی ورا نبساود خداوند عزوجل ازدل سعدبن معاد (معاذ). حر: اورا طلاق نداده است تا کسی ویرا نه‌بساود و خداوند عزوجل ازدل سعد. تا: هرکز طلاق نداده تا دست کس باو نرسد وخدای تعالی ازدل سعد.

٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: این حکم حد. تا: پس حکم.

٦، ۷ ــ ما، تا: وشوهر (وشوی) برداشت وحکم لعان بنهاد وبیغمبر صلی الله علیه (بیغمبر علیه السلام) جون دانست. ←

خشنود گشت، وگفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ، وَٱللهِ إِنِّي أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ، وَٱللهُ أَغْيَرُ مِنَّا، وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ ٱلْفَوَاحِشَ كُلَّهَا، مَا ظَهَرَ مِنْها وَمَا بَطَنَ.» . ازاین معنی گفتیم، که خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ، برآوْلیایِ خود غیْرت است، ایشان را به کَس ننماید .

جُنَیْد، رَحِمَهُ ٱللهُ، گوید: شبی خُفته بودم، بیدار گشتم، سِرِّ منْ تقاضا کرد که به مَسجِدِ شونیزی رَوُم، برخاستم و رفتم، بردَرِ مَسجِدْ شخصی دیدم هایل، | بترسیدم، مرا آواز دادْ که ما-۴۳
ای جُنَیْد! ازمنْ بتَرسیدی؟ گفتم آری، گفت: اگر خدارا به سَزا شناختی، جُزازویْ نتَرسیدی، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منَمْ ابلیس، گفتم: مرا آرزوی بودْ که تورا ببینم، گفت: آن ساعتْ که ازمن بیَندیشیدی خدای را برَهانیدی وتورا خَبَر نیست، اکنونْ ازدیدنِ منْ تورا مُرادْ چه بود؟

← قل، پا، کر: وشوی برداشت وحکم لعان (پا: حکم لعان ـ کر: حکم ایمان) نهاد بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) جون (چون) دانست . حر: وشوی برداشت وحکم لعان نهاذ جون دانست بیغامبر علیه السلام؛
۷ ــ ما، حر، تا: که خدای تعالی (خداتعالی ـ خدای) اورا. قل: کی خداوند تعالی سعد را. پا، کر: که خداوند مرورا .
۷ وسطر اول این صفحه ــ ما: اونیزخشنود کشت و کفت . قل، حر، پا، کر: وی نیزخشنود کشت بازجنین (بازچنین) کفت (بازکفت). تا: واو نیزخوشنود کشت و کفت .

۱ ــ ما: انی لاغیر. قل، پا، کر، تا: انی اغیر.
۲ ــ ما، قل، حر، تا: کلها. پا، کر: ندارد .
۲، ۳ ــ ما، تا: کفتیم که خدای را عزوجل (که خدای را) براولیاء خود غیرتست. قل، پا، کر: کفتیم (کفتم) کی (که) خداوند عزوجل را (خداوند را عزوجل) براولیاء (براولیای) خویش غیرتست. حر: کفتیم که خداوند عزوجل براولیا خویش غیوراست .
۴ ــ ما، تا: جنید رحمه الله کوید . قل: حکایت از جنید می‌اید رحمة الله علیه کفت. حر، پا، کر: جنید کوید رحمه الله (رحمة الله علیه) که .
۴، ۵ ــ ما، تا: که بمسجد شونیزی روم برخاستم (برخواستم) ورفتم بر در. قل، حر: کی (که) بمسجد شونیزیه روم (بروم) برخاستم وبرفتم بدر (بردر). پا، کر: که بمسجد شو (شوم) برخاستم وبرفتم بدر.
۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: شخصی. تا: شخصی را .
۵، ۶ ــ ما، تا: مرا اواز داد که ای (که یا) جنید. قل، حر، پا، کر: مرا بانگ کرد (کرد که) یا جنید.
۶ ــ ما، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: کفتا. * ما: خدا را بسزا بشناختی جز ازوی. قل، حر، پا، کر: خدا را (خدایرا) بسزا بشناختی ازجزوی. تا: خدای را بسزای بشناختی جز ازو .
۷ ــ ما: تو کیستی کفت منم. قل، حر، پا، کر، تا: تو کیستی (حر: تو کئی. پا، کر: تو کهٔ) کفت. * ما: ارزوی بود. قل، حر، پا، کر، تا: ارزو بود. * ما، قل: ببینم. حر: بدیذمی. پا، کر: دیدمی. تا: بینم.
۷، ۸ ــ ما، قل: ان (این) ساعت که (کی) ازمن بیندیشیدی خدایرا (خدایرا) برهانیدی. حر: آن ساعت که ازمن ←

گفت: خواستمْ کِزتو بپُرسمْ که تورا برفُقَرا هیچْ دست باشد؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: ازبهرِ آنك، چون خواهم که به دُنیاشان بگیرمْ به عُقبیٰ گُریزند، وچون خواهم که به عُقبیٰشان بگیرمْ به مَوْلیٰ گُریزند، ومرا آن جا راه نیست، گفتم: اگرْبر ایشان دست نیابی، باری ایشان‌را هیچْ بینی؟ گفت: بینَم، آن گاهْ که‌ایشان را در سَماعْ وَجْدْ اُفتدْ ایشان‌را بینَم، یعنی، برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع گَردم، وبدانَمْ که از کجا نالند. این سخنْ بگفتْ وناپدید گشت. به مَسجِدْ درآمدم، سَریِّ سَقَطی، رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِ، دربیغولهٔ نشسته‌بود سَربرزانونهاده، سَربرداشتْ و گفت: دروغ گفتْ آن دشمنِ خدای، که ایشانْ بَرِخدایْ عزیزتَراز آنند که ایشان را به جِبریلْ نماید، عَلَیْهِ

← اندیشیدی دکرخدایرا برهانیدی. پا، کر: آنساعت (آن ساعت) که‌ازمن‌اندیشیدی خدای برهانیدی. تا: آنساعتکه مراد یادکردی خدای را رها کردی.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: اکنون. حر: ندارد. * ما، قل: ترا مراد چه بود. حر، تا: ترا چه مراد (مراد بود). پا، کر: ترا چه بود.

۱ — ما، قل: کفت. حر، پا، کر، تا: کفتم. *ما، تا: کزتو (که ازتو) ببرسم که ترا برفقرا. قل: که ترا ببرسم کی مرترا برین فقرا. حر، پا، کر: تا ترا ببرسم که ترا برین فقرا.

۲ — ما، پا، کر، تا: ازبهران‌که (ازبهرانکه). قل، حر: ازبهرانکٔ. *ما، حر، تا: که بدنیاشان بکیرند (بکیرم). قل، پا، کر: کی (که) بدنیا بکیرمشان. * ما، قل، حر، کر، تا: وجون. پا: چون.

۳،۲ — ما، تا: کی بعقبیشان (که‌بعقبی‌شان) بکیرم. قل: کی‌بعقبی بکیرم. حر، کر: که‌بعقبی بکیرمشان. پا: که‌بعقبی کیرمشان.

۳ — ما، قل، حر، تا: دست نیابی. پا، کر: دست بازی.

۴،۳ — ما، حر، تا: باری‌ایشانرا (ایشان‌را) هیج بینی کفت. قل: باری مرایشانرا هیج‌بینی‌کفتا. پا، کر: بینی مرایشانرا کفت.

۴ — ما، تا: انکه (انکاه) که ایشانرا درسماع وجد افتد ایشانرا (ایشان را) بینم. قل: انکاه‌که مرایشانرا اندرسماع و وجد افتاده بینم ببینم ایشانرا. حر: انکاه‌که ایشان درسماع و وجد افتند. پا، کر: انکه مرایشانرا اندرسماع وجد افتد. * ما، قل، پا، کر، تا: برسر. حر: بسرّ.

۵ — ما، تا: وبدانم که از (کز). قل، حر، پا، کر: بدانم که از. * ما: نالند. قل، حر، کر: می‌نالند. پا، تا: می‌نالد (مینالد). *ما، قل، حر، پا، کر: بکفت. تا: کفت.

۶،۵ — ما: بمسجد درامدم سری سقطی رحمة‌الله‌علیه دربیغولهٔ‌نشسته‌بود سر. حر: بمسجد درآمدم سری سقطی درمسجد نشسته بود وسر. قل: بمزکت اندرامدم سری‌السقطی‌اندربیغولهٔ مزکت نشسته بود سر. پا، کر: بمسجد اندرآمدم وسری سقطی را اندربیغولهٔ مسجد نشسته دیدم سر. تا: بمسجد درامدم سری سقطی را دیدم در بیغولهٔ مسجد نشسته بود سر.

۶ — ما، حر، تا: وکفت. قل، پا، کر: کفت.

۷ — ما، پا، کر، تا: ان دشمن‌خدای‌که (خدای). قل: ان دشمن خدای عزوجل کی. حر: آن‌کذاب‌آن دشمن خدای. ←

ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، پسْ ایشان را به ابلیسْ کیْ نماید؟ قَوْلُهُ :

صَفَوِیَّةٌ ــ ایشانْ صَفَوی اند.

ایشان را صَفَوی به دو معنی خوانند: یا ازبهرِ صفایِ اسرارِ ایشان ، یا ازبهرِ آنك ایشانْ درصفِ اوّل باشند بههمّت، واین هردو معنی پیشْ یاد کردیم. قَوْلُهُ :

صُوفِیَّهٌ ــ ایشان صوفی اند.

ایشان را صوفی بدان معنی خوانند، کهایشانْ لباسِ صوفْ اختیار کردند. وصوفْ لباسِ پیغامبران است ، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَامُ ، واینْ به جایِ خویشْ بگوییم ، إِنْ شَاءَ ٱللّٰهُ تَعالیٰ. قَوْلُهُ :

نُورِیَّةٌ ــ ایشان نوری اند.

ایشان را نوری خوانند، ازبهرِپاکیِ مُعاملاتِ ایشانْ وروشنیِ آسرارِ ایشان. وابوالحسینِ

← ۷ وسطر اول این صفحه ــ ما: عزیزتر ازانند که ایشانرا بجبریل نماید علیه الصلوة والسلام بس ایشانرا بابلیس کی نماید قوله. قل: ازان عزیزترانند که ایشانرا بجبریل علیه السلام بنماید بس ابلیس لعنه الله کی نماید قوله . حر، پا ،کر ، تا: ازآن عزیزترند که ایشانرا بجبرسل (بجبرئیل) بنماید(نماید ـ نمایذ) ایشان را (پس ایشان را) بابلیس کی نماید.

۲ ــ ما، تا: ایشان صفوی اند. قل ،حر، پا، کر : ندارد.

۳ ــ ما، حر، پا، کر ، تا: بدو. قل: بردو. * ما، قل،حر، تا: یا ازبهرانکث(ازبهرانکه) ایشان. پا ، کر: ویا (یا) ازبهرانکه.

٤ ــ ما ،پا، کر: در (اندر) صف اول باشند بهمت . قل: اندر صف اولند. حر: درصفاصف اوّل باشند بهمه معنی. تا: بهمت درصف اولند. * ما ، قل، حر: واین هردومعنی بیش یاد کردیم قوله (کردیم). پا ، کر: واین همه را معنی بیش یاد کردیم. تا: ندارد.

٥ ــ تا: ایشان صوفی اند. ما، قل، حر، پا ، کر : ندارد.

٦ ــ ما، تا: ایشانرا (وایشان را) صوفی بدان (بآن) معنی خوانند که. قل، پا، کر: ومر (مر) ایشانرا صوفی بدان خوانندکی (که). حر: وایشان را صوفیّ بذان خوانندکه. * ما، قل، پا ، کر ، تا: لباس. حر: لبس. * ما: کردند. قل، حر ، پا، کر، تا: کرده اند.

۷ ــ ما: علیهم السلام واین بجای خویش بکوییم انشاالله تعالی قوله. قل: صلوات الله علیهم واین بیدا کنیم بجایکاه خویشتن. قوله. حر: واین بیذا کنیم بجای خویش. پا ، کر: صلوات الله علیه و این پیدا کنیم بجایکاه خویش . تا: واین بجای خویش بکوییم انشاءالله تعالی وحده .

۸ ــ درهیچ یکْ ازنسخ، ترجمهٔ ، نوریّه ، نیامده است. جملهٔ ، ایشان نوری اند، به اقتفای صاحب شرح اضافه شده است.

۹ ــ ما، حر، تا: ایشانرا. قل، پا ، کر: مرایشانرا. * ما، قل، پا، کر: خوانند. حر: خوانند. تا: خواندند. * ما، قل،حر، تا: معاملات. پا ، کر: معاملهٔ .

←

نوری را ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ ، که نوری خوانند ، از بهرِ آنْ خوانند ، که سخنانِ او روشن بود ، از بهرِ نورِ انفاسِ او نوری خوانَدندش. و گروهی گفتند ، از بهرِ آن او را نوری خوانند ، که سِرِّ او
۳ چُنان مُنَوَّر بودْ که از اَسرارِ خَلقْ چیزی بر او پوشیده نگَشتی. و گروهی گفتند ، از بهرِ آن او را نوری خوانند ، که چون او به شبِ تاریکْ سخن گفتی ، نوری از دهانِ او بیرون آمدی چُنانک خانه روشن گشتی. قَوْلُهُ:

۶ صَفِیَّةٌ – ایشان صَفیّ اند.

ایشان را صَفی خوانند ، از بهرِ آنك ، اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر ، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ ، بودند. و صُفّهٔ پیغمبر ، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ ، جایی است به مدینه که آن جا را قُبا خوانند ، از مدینه
۹ تا آن جا دو فرسنگ است ، درویشانْ و یارانِ پیغامبر ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، آن جا وطنْ ساخته بودند ،

← ۹، وسطر اول این صفحه – ما ، تا: وابوالحسن نوری را رضی الله عنه که (رحمه الله). – درحاشیهٔ نسخهٔ ما: مناقب ابوالحسن النوری. قل، پا: ابوالحسن النوری (نوری) را رحمة الله علیه کی (که). حر: وابوالحسین نوری را که. کر: ابوالحسین نوری را رحمة الله علیه که.

۱ – ما: خوانند که سخنان او. قل ، حر: خوانند از بهران (آن) خوانند کی (که) سخنان وی. پا ، کر: خوانند از بهر انست که سخنش. تا: خوانند از بهر سخنان او.

۲ – ما، تا: انفاس او. قل، حر، پا ، کر: انفاس وی. * ما: از بهران او را نوری خوانند که سر او. قل: از بهران او را نوری کفتند کی سروی. حر: او را از بهر آن نوری خوانند که سرّوی. تا: نوری از بهر آن خوانندش که سروی. – در دو نسخهٔ پا و کر: از، و کروهی کفتند، تا، و کروهی کفتند، نیامده است.

۳ – ما، قل، حر: از اسرار. تا: اسرار. * ما، حر: جیزی بر او (بروی) بوشیده نکشتی. قل: جیزی بروی بوشیده نکشت. تا: هیچ بروی پوشیده نکشتی. * ما، تا: از بهران او را. قل، حر: مرورا (ویرا) از بهران. پا، کر: از بهر آن.

٤ – ما، تا: که جون او. قل: کی جون. حر: که وی جون. پا، کر: که چون وی. * ما، تا: نوری از دهن او بیرون امدی جنانک (چنانکه). قل ، پا، کر: از دهان (دهن) وی نوری بر امدی که. حر: از دهای وی نور بیرون آمدی که.

٥ – ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

٦ – درهیچ یک از نسخ، ترجمهٔ، صفیه، نیامده است. جملهٔ، ایشان صفیّ اند، به اقتفای صاحب شرح اضافه شده است.

۷ – ما، تا: ایشانرا (ایشان را) صفی خوانند. قل، حر، پا، کر: مر ایشانرا (ایشانرا) صفی خوانند.

۸،۷ – ما: علیه الصلوة والسلام بودند. قل، پا، کر: بودند صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: بودند. تا: علیه سلام الله بودند.

۸ – ما، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) صلوات الله علیه (صلی الله علیه وسلم). قل: بیغامبر. حر، تا: بیغامبر علیه السلام (علیه سلام الله).

۹،۸ – ما، قل ، پا، کر: بمدینه که (کی مر – که مر) انجا را (کر: آنجا یرا) قبا خوانند از مدینه تا انجا دو فرسنک ←

وازدُنیا اِعراض کرده. تا درآخبارِایشانْ چُنین آمده‌است، که روزبودی که ایشانْ به چهل‌تنْ یك خُرما خوردندی، هریكْ بمَزیدی و به‌یارِخویشتنْ دادی. وبیش‌تَربرهنه بودند، وخودرا درمیانِ ریگ‌ْ پنهان کرده بودندی، چونْ وقتِ نمازدرآمدی، آن گروهْ که جامه داشتَندی نماز کردندی ودرریگ‌ْ پنهان گشتندی، وجامه دیگرانرا دادندی تانماز کردندی،وبیش‌تَروصفِ ایشانْ ازپسِ این بگویم، إنْ شَاءَ ٱللهُ تَعَالَىٰ.

اصلِ مذهبِ تصَوُّفْ ازاین‌جا گرفتیم: اِعراض کردنْ ازدُنیا،وبا خَلقْ خصومت نکردن،

← است (فرسنکست). حر: بدوفرسنکی مدینه آنجایرا قبا خوانند. تا: که آنجای را قبا خوانند و ازمدینه تا آنجای دوفرسنك است.

۹ — ما: درویشان ویاران بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم انجا وطن‌ساخته‌بودند. قل: درویشان یاران بیغامبر انجا وطن کردندی. حر: ودرویشان یاران بیغامبرعلیه‌السلام آنجا وطن کرده بودند. پا، کر: درویشکان یاران بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم (علیه) انجا وطن کرده بودند. تا: ویاران بیغمبرعلیه سلام‌الله ازدرویشان آنجای وطن ساخته بوده‌اند.

۱ — ما، حر، تا: کرده تادر. قل، پا، کر: کرده‌بودند تااندر. * ما: جنین‌امده‌است که روزبودی که‌ایشان. قل: امده‌است کی‌وقت بودکه ایشان. حر: جنین‌آمده‌است که وقت بودکه ایشان. پا، کر: جنین امده است که وقت بودکه. تا: آمده‌است که روزی بودیکه ایشان.

۲ — ما، تا: خوردندی هریك. قل، حر: خوردند هرکسی. پا، کر: خرده (خورده) بودند هرکسی. * ما، قل، حر، کر، تا: بمزیدی. پا: بمزیدی. * ما، تا: وبیارخویشتن‌دادی (میدادی) وبیشتر. قل، پا، کر: ویارخویش را دادی بیشتر (وبیشتر). حر: وبیارخویش داذی وبیشترهمه.

۲، ۳ — ما، تا: وخودرا در. قل: وخویشتن‌اندر. حر: خویشتن‌در. پا، کر: خویشتن‌را در.

۳ — ما: کرده بودندی. قل، پا، کر: کرده‌بودند. حر: کردند. تا: میکردندی. * ما: درامدی ان‌کروه‌که. قل، پا، کر: بیامدی (آمدی) ان‌کروه‌که. حر: شدی ان‌کروه‌که. تا: درآمدی آن‌کروهیکه.

٤ — ما، تا: کردندی ودر ریك. قل: کردندی و بازاندرریك. حر: کردندی بازدرمیان ریك. پا، کر: کردی باز اندرریك. * ما، قل، تا: کشتندی. حر: کرداندی. پا، کر: شدندی. * ما، قل، حر، پا، کر: دیکرانرا. تا: بدیکران. * ما، قل، پا، کر، تا: تانمازکردندی. حر: تا نمازکردندی تا ایشان نیزنمازکردندی. * ما، قل، حر، تا: وبیشتر (تا: وبیش‌تر) وصف. پا، کر: وصف (وصفت).

٥ — ما: ازبیش این بکویم ان شاالله تعالی. قل: ازبس‌این بکویم. حر: فروتربکویم. پا، کر: سبس‌تر(سپس‌تر) بکویم. تا: پس‌ازین بکویم انشاءالله‌تعالی.

٦ — ما، قل، حر، تا: اصل (تا: واصل). پا، کر: اهل. * ما: ازینجا کرفتیم. قل، حر: ازینجا (ازانجا) کرفتند. پا، کر، تا: ازانجا (ازینجا) کرفته‌اند. * ما، قل، حر: نکردن. پا، کر، تا: ناکردن.

وبه یافته قناعت کردن، ونایافته طلب ناکردن، وبرتوکُّل زیستن، وبه وقتْ خویش اِختیار ناکردن، و برخدایِ خویش ازبهرِ نَفْس اِعتراض ناکردن، واز وطن واهل و دوستانْ بُریدن. این همه، صفاتِ اَصحابِ صُفّهٔ مُصطَفیٰ، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه، است. اصلِ مذهب شان این بودْ تا به گَشتَنِ روزگارْ تباه گشت، همچُنانك کارهای دیگر.

دراصلِ مذهبْ طَعن نیست، طَعنْ در آن کَس است که مذهب را خِلاف کُنَد، چنانك اگربازَرگانْ دربازَرگانی خیانت کُنَد، اصلِ بازرگانی تباه نگردد، واگرغازی غُلول کُنَد، اصلِ جِهادْ تباه نگردد، واگرعالِمْ دُنیاطَلَب کُنَد، شریعتْ تباه نگردد، واگرسُلطانْ جَوْرکُنَد، اصلِ سُلطانی تباه نگردد. به‌هرروزگاری، هرگروهی، درخورِیك دیگرباشند، چونْ صوفیانْ به اصلْ براین طریقْ بودند، واینْ طریقِ اَصحابِ صُفّهٔ پیغامبر است، عَلَیْهِ السَّلَام. ایشان را صَفیّ وصوفی خواندند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ونایافته. تا: ونایافته را. * ما، حر: و بوقت. قل، پا، کر: و بروقت. ـ درنسخهٔ تا: این جمله: وبه‌وقت خویش اختیار ناکردن، نیامده است.

۲ — ما، تا: وبرخدای. قل، حر، پا، کر: وبر (وبا) خداوند. * ما: ازبهرنفس اعراض (نسخه بدل: اعتراض). قل، پا، کر، تا: ازبهرنفس اعتراض. حر: ازبهردنیا ونفس اعتراض.

۳ — ما، حر، تا: صفات اصحاب. قل: صفت اصحاب. پا، کر: صفات اهل. * ما: مصطفی صلوات‌الله علیه است. قل، حر: بیغامبربود علیه‌السلام. پا، کر: بیغامبر بود صلی‌الله علیه و سلم. تا: بیغمبراست علیه سلام الله. * ما، تا: اصل (واصل) مذهبشان. قل، حر: اصل مذهب. پا، کر: اهل مذهب.

٤ — ما، قل، پا، کر: تا بکشتن. حر: که بکشتن. تا: که یاد کردیم امابکشتن. * ما، حر: همچنانك کارهاء (کارها) دکر (دیکر) دراصل. قل، پا، کر: همچنان جون کارهاء (کارهای) دیکردراصل. تا: همچنانکه کارهای دیکرودراصل.

٥ — ما، حر، تا: دران کس است که. قل: اندران کسی است کی. پا، کر: اندران کس است که.

٦ — ما، تا: بازرکان (بازرکانی) دربازرکانی. قل، پا، کر: بازرکانی. حر: بازرکان. * ما، حر، پا، کر: اصل. قل: اصل مذهب. * ما، حر، پا، کر، تا: غازی غلول (تا: علول). قل: غازیی علول.

۷ — ما: شریعت. قل، حر، پا، کر، تا: اصل شریعت. * ما، حر، پا، کر، تا: سلطان. قل: سلطانی.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: سلطانی. قل: سلطانیة. * ما، حر، پا، کر: بهرروزکاری هرکروهی درخور. قل: هرروزکاری برهرکروهی اندرخور. تا: ودرهرروزی کارهرکروهی درخور.

۸، ۹، ۱۰ — ما، قل، حر: جون صوفیان باصل برین (حر: براصل این) طریق بودند واین طریق اصحاب صفهٔ بیغامبرست (است) علیه‌السلم (صلی‌الله علیه) ایشانرا (مرایشانرا) صنی وصوفی خواندند قوله (حر: صوفی وصنی خوانند). پا، کر: چون صوفیان برین طریق (طریق بودند واین طریق) اصحاب صفهٔ بیغمبرست صلی‌الله علیه‌وسلم مرایشان‌را ←

وَدَائِعُ ٱللّٰهِ بَيْنَ خَلِيقَتِهِ ـ زنهاریانِ خدای اند اَندر میانِ خَلقِ وی .

ومعنیِ این سخنْ آن است، که ایشان را حقّ، تَعالیٰ، در میانِ خَلْقْ زنهار نهاده است، تا خَلْق را به بَرَکَتِ ایشانْ از بلاها نگاه دارد. ودر اَخبار آمده است، که هیچ وقتْ این اُمَّتْ از چهارصد مَردِ آبدالْ خالی نباشد، در این چهارصدْ چهلْ اَوْتاداند، یعنی میخ‌هایِ زمین‌اند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، کوه‌ها را میخ‌هایِ زمینْ خوانْدْ و گفت: « وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا. »، اگرْ کوه‌ها نیستَندی زمین را آرامْ نبودی، و اگرْ این اَوْتادْ نیستَندی، از شومیِ معصیَتِ عاصیانْ عالَمْ ویران گشتی. و از این چهل، چهارْ نُقَباانـد. و از این چهار، یکی قُطب است. سلامتِ کافرانْ در بَرَکَتِ مُؤْمنان است،

→ (مرایشانرا) صوفی خوانند. تا: چنانکه دراصل صوفیان برین طریق بوده‌اند و این طریق اصحاب صفه بیغامبر است علیه سلام‌الله و ایشان را صوفی و صفی خواندند.

۱ ــ ما، تا: زنهاریان خدای اندر اند (خدای اند) میان خلق وی (او). قل، پا، کر: زینهاریان خدایند میان خلق وی (خلقان). حر: کفت زنهاری بار خدای اند میان خلق وی.

۲ ــ ما، تا: ومعنی. قل، حر، پا، کر: معنی. * ما، قل، حر: که ایشانرا حق تعالی (عز وجل) درمیان (میان) خلق زنهار نهاده (نهاذه) است . پا، کر: که ایشان را (ایشانرا) حق عز وجل میان خلق زینهار نهادست. تا: که حق تعالی درمیان خلق ایشانرا ودیعت نهاده است .

۳ ــ ما: نکه دارذ. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه دارد (نکاه دارذ ـ نکاهدارد) . * ما، تا: ودراخبار امده‌است. قل: و باخبارها روایت امده‌است. حر: جنانکث بخبرها روایت آمذه‌است. پا، کر: باخبارها روایت آمدست.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشند . * ما: درین جهار صد. قل: وازین جهارصد مرد. حر، پا، کر، تا: وازآن (وازین) جهارصد. * ما، قل، پا، کر: اوتادند. حر: اوتادان‌اند. تا: مرد از اوتادند. * ما، تا: یعنی میخهاء (میخهای) زمین‌اند. قل، حر: میخهاء (میخها) زمین‌اند. پا، کر: میخهای زمین خواند (خوانند) . ـ دردونسخهٔ پا و کر، از، جنانکث، تا، و کفت، نیامده‌است .

٤، ٥ ــ ما: حق تعالی. قل، حر: خدای (خدا) عز وجل. تا: خدای .

٥ ــ ما، قل، حر: میخهاء (میخها). تا: میخ. * ما، پا، کر: و کفت. قل، حر، تا: کفت . * والجبال... آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۷۸ (سورة النبأ).

٥، ٦ ــ ما، تا: اکر (واکر) کوهها نیستندی زمین‌را ارام نبودی واکر این اوتاد نیستندی. قل، حر: واکر (اکر) کوهها (کوههای) نیستی زمین‌را ارام نیستی واکر این اوتاد نه‌اندی (نباشد). پا، کر: واکر کوهها نیستی مر زمین را آرام نیستی واکر اوتادنیندی.

٦ ــ ما، پا، کر: ویران کشتی. قل: خراب و ویران کشتی . حر: ویران شود. تا: خراب کشته استی .

٦، ٧ ــ ما، قل، حر ، تا: وازین (ازین) جهل جهار نقباانـد. پا، کر: وازین چهار نقیبهااند (نقبااند) . ←

وسلامتِ عامّهٔ مُؤْمنانْ دربَرَکَتِ اَبدال است، وسلامتِ اَبدالْ دربَرَکَتِ اَوْتاد است، وسلامتِ اَوْتادْ دربَرَکَتِ نُقَبااست، وسلامتِ نُقَبادربَرَکَتِ قُطب است. چونْ قُطب راوفات رسَدْ یکی را ازنُقَبا به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازنُقَبا وفات آیَدْ یکی را ازاَوْتادْ به جایِ او رسانند، وچونْ ازاَوْتادْ یکی راوفات رسَدْ یکی را ازاَبدالْ به جایِ اورسانند، وچونْ یکی را ازاَبدالْ وفات رسَدْ ازعامّهٔ نیك مردانْ یکی را به جایِ او رسانند، بدین معنی ودایعِ خدای اند درمیانِ خَلق، که خَلق را به بَرَکَتِ ایشانْ نگاه می دارد. مَثَلِ اینْ چُنان است، که اگرْ کَسی را چیزی عزیز باشد، چون گَوْهَر درصُندوقی، آن صُندوق را نگَه دارنَدْ نه قدرِ صُندوق را، لٰکِنْ قدرِ آن را که در صُندوق است. ومُلوك را چونْ درخانه خِزانهٔ باشَدْ پاسبان را گِردِ خانه بخوابانَندْ نه قدرِ خانه،

← ۷ — ما، حر، پا، کر: سلامت کافران در برکه (در برکات ـ اندر برکه ـ اندر برکت). قل: سلامت کافرانرا اندر برکت. تا: وسلامتی کافران از برکت.

۱ — ما، پا، کر: وسَلامه عامّهٔ (وسلامت عامهٔ) مومنان در برکه (اندر برکة) ابدالست. قل: وسلامت عامه اندر برکت ابدالانست. حر: وسلامت عامه مؤمنان در برکات ابدالست. ـ در نسخهٔ حر، همه جا، برکات، آمده است. تا: وسلامتی عامهٔ موءمنان از برکت ابدال است. * ما، حر: ابدال در. قل، پا، کر: ابدالان اندر. تا: ابدال از. ـ در نسخ قل و پا و کر، همه جا، اندر، و در نسخهٔ تا، همه جا، از، آمده است.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: قطب است (قطبست). قل: این قطب است. * ما: جون قطب را وفات رسد یکی را. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) قطب بمیرد (بمیرذ) یکی را (یکی).

۳ — ما، قل، تا: بجای (بجاء) او. حر، پا، کر: بجای وی. * ما: وجون یکی را ازنقبا وفاه اید. قل، حر، پا، کر، تا: وجون ازنقبا یکی (یکی ازنقبا) بمیرد. * ما، قل، تا: یکی را. حر، پا، کر: یکی.

٤ — ما، کر: وجون ازاوتاد یکی را وفاه (وفات) رسد یکی را از ابدال بجاء او. قل، پا: وجون یکی از اوتاد بمیرد یکی را (یکی) از ابدالان بجاء او (بجای وی). حر، تا: وجون از اوتاد یکی بمیرد یکی را از ابدال (از ابدال یکی را) بجای وی (او).

٤، ۵ — ما: وجون یکی را از ابدال از عامه نیکٔ مردان یکی را بجاء او. قل، پا، کر: وجون یکی از ابدالان (ابدال) بمیرد یکی را از (یکی از) عامهٔ نیکٔ مردان مومنان بجا او (بجای وی). حر: وجون از ابدال یکی بمیرد یکی را از عامه مؤمنان نیکٔ مردان بجای وی. تا: وچون از ابدال یکی بمیرد از نیکٔ مردان یکی را بجای او.

۵ — ما، حر: بدین معنی ودایع خدای اند (خداند). قل، پا، کر: بدین معنی ایشان ودایع خدایند. تا: باین معنی ودایع حق اند.

۵، ٦ — ما: درمیان خلق که خلق را ببرکه. قل، پا، کر: اندرمیان خلق که مرخلق را ببرکت. حر: درزمین بمیان خلق وی تاخلق را ببرکت دعا. تا: درمیان خلق که خلقانرا خدای ببرکت.

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: نکاه می دارد (نکاهمیدارند ـ نکاه می دارند) مثل (ومثل) این. قل: نکاه همی دارد ومثل ایشان. ←

ولٰکِن از بهرِ آنك درخانه است .وهم چُنین خدای،تَعالیٰ،از هفت اندام مُؤْمِنِ عاصی بلاهامی گردانَدْ نه قدرِ اَندام را ، لٰکِنْ درمیانِ تنْ خِزانهٔ است ،و آنْ دل است ، ودر آن خِزانه عطایی است ، و آنْ معرفت است، حُرمتِ آن عطا را ، ظاهرِ مُؤْمن را باهزارجفا ازبلاها نگَه می دارد . وحُکَما چُنین گفته‌اند: مَثَلِ دلِ مُؤْمنْ که دراومعرفت باشدْ درتَنی عاصی ، چونْ فرزندی عزیزاست در کنارِ ما - ٤٥ دامادِ بدخوی ، اَرْ فرزندْ پیشِ پدرْبنالدْ ازشویِ خویش ،پدرْجواب دهدْ که تاتودرکنارِ اویی ،

← ٦، ٧ — ما: عزیز باشد جون کوهر درصندوقی ان صندوق را نکه دارند نه قدرصندوق را لکن قدرانرا که در صندق‌است. قل: باشد جون کوهری اندرصندوقی مران صندوق‌را نکاه دارند نه مرقدرصندوق را ولیکن‌مرقدر انرا کی اندرصندوق مودعست . حر: عزیز باشد جنانکٔ جوهری درصندوقی آن صندوق را نکاه دارذ نه قدر صندوق را جه قدر آنرا که درصَندوقست . پا،کر: باشد چون کوهری اندرصندوق را(کر: مران کوهر- نسخه بدل: مران صندوق را) نکاهدارند(نکاه‌دارند) نه مرقدرصندوق را ولکن‌مرقدرانرا که‌اندرصندوق مودع‌است تا: عزیز باشد چنانکه‌کوهری درصندوقی آن صندق را نکاه دارد نه قدرصندوق را لکن قدرآنرا که درصندوق مودع است.

۷ وسطراول این صفحه — ما، تا: وملوك را جون درخانه خزانهٔ باشد پاسبانرا کرد خانه بخوابانند نه قدرخانه ولکن از بهرانکٔ درخانه‌است (نه قدرخانه را). قل: ومرملوك را جون اندرخانهٔ خزینه باشد باسبانان کرد خانه خواباند نه مرقدرخانه را ولیکن ازبهرانکٔ دران خانه‌است. حر: واکرملوك را درخانه خزینه باشد باسبانان از بهرخزینه کرد خانه بخواباند نه قدرخانه را قدرآنرا که درخانه است . پا ، کر: و مرملوك را چون اندرخانهٔ خزانهٔ باشد پاسبانان کرد(کر: کرد، ندارد) خانه خابانند نه مرقدرخانه را.

۱ — ما، کر، تا: وهمجنین (همجنین) خدای‌تعالی (عزوجل) از. قل، پا: وهمجنین‌خداوند عزوجل‌اندر (از) . حر: همجنین خداوند عزوجل‌از.

۱، ۲ — ما ، تا: بلاها می کرداند (بلا میکرداند) نه قدر. قل ، پا ، کر: بلاها (بلا) همی کرداند نه مرقدر. حر: بلا باز می کرداند نه قدر .

۲ — ما،تا: لکن در. قل، پا،کر: ولیکن (ولکن) اندر. حر: ولکن قدرآنرا که. * ما،پا، کر، تا: خزانهٔ (خزانه) است. قل، حر: خزینهٔ (خزینه) است. * ما، حر ، پا،کر ، تا: ودر (واندر) ان خزانه (خزینه) . قل: واندران خزینه. * ما، قل: َعطائی است (عطاییست) وان. حر: عطایست وآن کوهر. پا، کر،تا: عطایست (عطائیست - عطائی‌است) وآن.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: حرمة (حرمت) ان عطارا. حر: بحرمت آن عطا. * ما: ظاهرمومن را باهزارجفا از بلاها نکه می‌دارد . قل: ظاهرمومن را باهزارجفا ازبلا نکاه همی دارد. حر: مؤمن را ازهزاربلا نکاه دارذ . پا ، کر: ظاهر مومن را باهزارجفا می‌نکاهدارد (نکاه دارد) ازبلا. تا: ظاهر آن موءمن را باهزاران جفا ازبلاها نکاه میدارد.

٤ — ما، پا، کر، تا: مثل. قل ، حر: کی (که) مثل. * ما، تا: که درومعرفت باشد در تنی (تن) عاصی‌جون‌فرزندی (فرزند) . قل: که اندروی معرفت است با تن عاصی‌جون فرزندی. حر: که دروی معرفت باشد با تن عاصی مثل‌فرزند. پا، کر: که اندر(که اندرو) معرفت باشد باتن عاصی چون فرزند. ←

اورا آزَردنْ روی نیست ، همچُنین نیزْ چون اَندام ها جفا کُنَند ، دلْ به خدای ، تَعالیٰ، بنالد ، فرمان آیَدْ که تا تودرمیانِ اوبی، مارا بااو بد کردنْ روی نیست . تا بعضی ازعُلَما این خَبَررا که پیغمبر ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، گفت : « إنَّ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ ، لَايَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِكُمْ وَلَا إِلَىٰ أَعْمَالِكُمْ ، وَلٰكِنْ يَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِكُمْ . » ، تَأْوِيلْ این نهادند ، که دلْ به شبان روزی سیصدو شصت بارْ به خدای ، تَعالیٰ ، نالدْ ازجفایِ نَفْس، هرباری حقّ ، تَعالیٰ، به وی نَظَرِ رحمتْ کُنَدْ تا بیارامد. اگرنَظَرِ رحمتْ نیستی ، دلْ بانَفْسْ نیارامیدی . این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إنَّ لِلهِ ، تَعَالَىٰ ، فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ، ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ نَظْرَةً فِي قَلْبِ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ . » .

→ ٤ ، ٥ — ما: است درکنارداماد بدخوی ار. قل، پا، کر: است (پا، کر: ندارد) اندرکنار دامادی (داماد) بدجون ان. حر: است درکنار ماذرجون آن. تا: است در کنار داماد بد چون آن .

٥ — ما، قل، پا، کر: ازشوی (شوهر) . حر: ازماذر. تا: ازرنج شوی .

٥ وسطر اول این صفحه — ما ، حر: که تا تو در کنار اوای اورا (کناروی باشی ویرا) . قل، پا، کر: تاتو اندرکنار اوبی (وئی) مرورا. تا: که تاتو درکنار اوبی.

١ — ما، قل، حر، پا، کر: ازردن. تا: آزردن او. * ما، قل، پا، کر: همجنین نیز . حر، تا: همجنین. * ما ، تا: بخدای تعالی (بخدای) . قل ، حر، پا، کر: بخداوند.

٢ — ما، تا: که تاتو درمیان اوی (اوبی) مارا (مرا) بااو بدکردن (بدی کردن). قل: کی تا تو اندرمیان اوی مرا باوی بد کردن. حر: که تاتو درمیان وی باشی مارا باوی بدکردن. پا، کر: تاتو اندرمیان وی باشی بدکردن.

٢ ، ٣ — ما: ازعلما این خبر را که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: ازعلما (علما) مراین خبررا کی بیغامبر (که بیغمبر) کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) . حر: ازعلمآء این خبر که بیغامبر علیه السلام کفت. تا: ازعلما این خبر را که بیغامبر علیه السلام میکوید.

٣ — ما، قل، حر، پا، کر: ولا الی اعمالکم. تا: واعمالکم.

٤ — ما، حر: که دل بشبان روزی (بشبانروزی) . قل: کی دل بشبانه روزی. پا، کر: که بشبانروزی. تا: که دل درشبانروزی.

٥ — ما: بخدای تعالی نالد ازجفاء نفس هرباری حق تعالی بوی. قل: بخدای بنالد ازجفا نفس هرباری حق عزوجل بوی. حر: بخداوند بنالد ازین نفس هرباری بوی حق تعالی . پا : بخداوند بنالد ازجفای نفس هرباری حق جل وعز. کر : بنده بخداوند بنالد از جفای نفس هرباری جل وعز. تا: بخدای نالد ازجفای نفس هربارحق سبحانه بوی.

٦ — ما: اکرنظررحمت نیستی دل بانفس. قل، تا: واکرنظرحق (حق سبحانه) نیستی دل با نفس . حر: واکرنظر رحمت حق نیستی بانفس. پا، کر: اکرنظرة (نظرت) حق نیستی دل بانفسی (با نفس). * ما، قل، حر، پا، کر: نیارامیدی (نیارامیذی) . تا: نیارامدی. * ما، حر ، پا، کر ، تا: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام ـ علیه السلام که). قل: بیغامبر صلی الله علیه.

٧ — ما، قل، حر: ان لله. پا، کر، تا: ان الله. * ما، قل، حر، تا : ولیلة. پا، کر: ولیلة ینظر.

وخدای، تَعالیٰ، فرزند را دررَحِمِ مادرْ ودیعت خواند، گفت: «. . . وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا، ». گروهی گفته‌اند: مُسْتَقَرّْ پُشتِ پدراست ومُسْتَوْدَعْ رَحِمِ مادر. وآن‌رابدان‌معنی مُسْتَوْدَعْ خواند، که پدرْ آبِ خویش‌را آن‌جا ودیعَت نهاد. پسْ اگرْپارهٔ آبِ گَنده راکه به مَجرایِ بَوْلِ پدربدَر آمد، ودرمیانِ بَوْل روان گشت، ودرمَجرایِ بَوْلِ مادرْ آمد، ودرمیانِ بَوْل ودَمْ قرار گرفتْ، چندین حُرمت آمدْ که اورا نگَه باید داشتنْ از آفات، وحقّ، تَعالیٰ، نپسَندَدْ که تاآن ودیعتْ آن‌جا برجای استْ اورا آَلمی رسد، یا رَنجی باشد، یا کَسی براودست یاوَد، آن ودیعَتْ که پاك است، وبی‌عیْب است، ونهَندهٔ اوحقّ است، ومستَقَرِّ اودل است ــ وآن ودیعَتْ معرفت

---

۱ ــ ما، تا: وخدای تعالی (وخدای). قل، حر: وخداوند عزوجل. پا، کر: وخداوند. * ما، حر، تا: دررحم. قل، پا، کر: اندر رحم (رَحِمِ). * ما، قل، پا، کر، تا: ودیعت خواند (تا: خواندو). حر: ودیعت نهاد و ودیعت خواند.

۱، ۲ ــ ویعلم ... آیهٔ ۶، سورهٔ ۱۱ (سورهٔ هود). وما من دابة فی الارض الاّ علی‌الله رزقها و یعلم مستقرها ومستودعها کلٌ فی کتاب مبین.

۲ ــ ما: کفته‌اند. قل: کفتند. حر: کفتند که. پا: کر: چنین کفتند. تا: کفته‌اند که. * ما: بذراست. قل، پا، کر، تا: بذرست (پدرست ـ پدراست). حر: بذرشست. * ما، حر، پا، کر، تا: ماذر (مادر). قل: ماذرست. * ما: وانرا بدان معنی. قل، پا، کر: ومرانرا بدان (بدین) معنی. حر: آنرا بذان. تا: وآن را بآن معنی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: خواند. حر: خوانند. * ما، تا: خویش را. قل، حر: خویش. پا، کر: خویشتن.

۳، ٤ ــ ما، تا: کنده را (کنده) که بمجری (بمجرای) بول بدر بدرامذ (پدرآمد) ودرمیان بول روان کشت ودرمجری (وبمجرای). قل: کنده را کی بمجری بول بدرروان کشت و اندرمجری. حر: کندیذه بمجری بول بذرروان کشت ودرمجری. پا، کر: کنده که ازمجری. ـ دردو نسخهٔ پاوکر: از، بول پدر، تا: بول‌ودم، نیامده‌است.

٤ ــ ما، حر، تا: ودر. قل: اندر.

٤، ٥ ــ ما، حر: و دم (وخون) قرارگرفت. قل، پا، کر، تا: ودم قراریافت.

٥ ــ ما: که اورا نکه باید داشتن ازافات. قل: کورانکاه بایست داشتن ازافات. حر: که ویرا نکاه باید داشتن ازافات. پا، کر: که اول نکاه بایستی داشتن ازافات. تا: که اورا ازآفات نکاه بایست داشت.

٥، ٦ ــ ما: وحق تعالی نبسندد که تا ان. قل، تا: وحق تعالی (حق سبحانه) نبسندید (نپسندید) کی (که) تا ان. حر: وحق نبسندد که تا آن. پا، کر: وحق نپسندید (نه‌پسندید) که تاآن وقت که.

٦ ــ ما: انجا برجای است اورا المی رسد یا. قل: اندران جایست ورا المی رسد یا. حر: درآن جایست ویرا المی یا. پا، کر: درانجاست اورا المی رسد ویا (یا) اورا. تا: انجا برجایی‌است اورا المی یا. * ما، قل، حر، پا، کر: باشد. تا: رسد. * ما، تا: یا کسی برو دست یاود (یابد). قل: یا کسی بروی دستی یابد. حر، پا، کر: یا کسی بوی (و یا کسی بروی) دست یابد. * ما، تا: ان (وآن) ودیعت. قل، پا، کر: ان ودیعتی. حر: بپس ودیعت.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: ونهندهٔ او (وی) حقست (حق‌است). قل: ونهندهٔ وی حق‌است عزوجل. * ما، تا: ومستقراو. قل، حر، پا، کر: ومستقروی. * ما: وان ودیعت. قل: وودیعت. حر: و ودیعت کوهرایمان و. پا، کر: ودیعت. تا: وآن.

است ـ کیْ روا داردْ که اورا ضایع بگُذارد، تا تباه گردد، یا دشمنْ بر او راه یابد؟ قَوْلُهُ: وَصَفْوَتُهُ فِي بَرِيَّتِهِ ـ و گُزیدگانِ او اَندرمیانِ خَلقِ او.

چونْ بیان کردیم، که ایشانْ ودیعتِ حقّ اند درمیانِ خَلق، دُرُست شدْ که ایشانْ گُزیدگان اند که چیزِ خوار را زنهار ننهَند، همیشه عزیز را زنهار نهَند. و اگرْ گُزیدگانْ نبودندی سلامتِ دیگرانْ در ایشانْ نبودی. همیشه دوران را به شَفاعتِ نزدیکان حاجت بُوَد، و عامّ را به وسیلَتِ خاصّ نیاز باشد، و نزدیکانْ نیابَتِ دورانْ دارند، خاصّ پای مردیِ عامّ کُنَند. مَثَلِ این چُنان است، که حقّ، تَعالیٰ، هیچ جَوْهَرْ نیافریدْ از آبْ لطیف تَر و از ویْ پاك تَر، و حیاتِ همه خَلقْ به ویْ باشد، بازْ این همه پلیدی‌ها را سببِ شُستَنْ او است، و اگرْ به ذاتِ خویشْ پاك نبودی پلیدی‌ها را

---

۱ ــ ما: کی روا دارد که اورا ضایع بکذارد. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد کی ورا (که ویرا ـ که اورا) ضایع ماند. تا: که کی روا دارد که آنرا ضایع نکذارد. * ما: برو. قل، حر، پا، کر: بروی. تا: باو. * ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

۲ ــ ما: و کزیدکان او اندرمیان خلق او. قل، پا، کر: و کزیدکان وی اند (ویند) اندرمیان خلق وی. حر: کفت کزیدکان وی اند درمیان خلق وی. تا: و کزیدکان خدااند درمیان خلق او.

۳ ــ در دو نسخهٔ پاو کر: از، جون بیان، تا، درست شد، نیامده است. ما، قل، حر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر: که ایشان. تا: ایشان. * ما، حر، تا: درمیان. قل: اندرمیان. * ما، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳، ٤ ــ ما: کزیدکان اند که جیز. قل، پا، کر: کزیدکانند که مرجیزی (جیز). حر: کزیدکان حق اند وجیزی. تا: کزیده کانند چیز.

٤ ــ ما، تا: زنهار (بزنهار) ننهند همیشه. قل: زینهار ننهند همانا جیزی. حر، پا، کر: زینهار ننهند همواره چیز (وهمواره مرجیز). * ما، قل، حر، پا: زنهار نهند. کر: زینهار نهند. تا: بزینهار نهند. * ما: و کر کزیدکان. قل، حر، پا، کر: واکر کزیدکان. تا: واکر کزیده کان. * ما، قل، حر، پا، کر: سلامت. تا: سلامتی.

٥ ــ ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان (اندریشان). * ما، حر، پا، کر: همیشه. قل: که همیشه. تا: وهمیشه. * ما، حر، پا، کر، تا: بشفاعت. قل: شفاعت. * ما، حر، تا: حاجت بود (باشد) و. قل، پا، کر: حاجت باشد و مر. * ما، حر، تا: بوسیلت. قل، پا، کر: بوسیله (بوسیلهٔ).

٦ ــ ما، قل، حر: ونزدیکان. پا، کر: نزدیکان. تا: ونزدیکانرا. * ما، حر، پا، کر، تا: خاص (وخاص) بای مردی عام کنند (کند). قل: وخواص بای مردی عوام کنند. * ما، قل، پا، کر، تا: مثل (تا: ومثل) این. حر: ومثل ان.

۷ ــ ما، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق عزوجل (جل وعز). * ما: جوهر. قل، پا، کر، تا: جوهری. حر: کوهری. * ما: وازاب. قل: وازوی. حر، پا، کر، تا: و. * ما، قل، پا، کر: وحیوة (وحیات). حر: که حیوة. تا: ازآب وحیوان.

۷، ۸ ــ ما: بوی باشد. قل، پا، کر: بدو بود. حر: بویست. تا: بآب باشد.

←

پاك نکردی ، و پلیدی‌ها به وی پاك نگَشتی . پسْ هرك نزدیك تَرْ او پاك تَر ، و هرك دورتَرْ او پلیدتَر . چون پاكْ پلیدرا پاك نکُنَدْ ازپاکیِ اوهیچ فایده پدید نیاید . ازپاکیِ پاك ، فایده ، پاك کردنِ پلیدان‌است ، و ازعِزِّ عزیز ، فایده ، عزیز کردنِ ذلیلان است ، و ازغِنای غنی ، فایده ، کارساختنِ فقیران است ، و از کَرَم ِ کریم ، فایده ، تجاوُزِ عاصیان است. قَوْلُهُ :

وَ وَصَایَاهُ لِنَبِیِّهِ ـ وصیَّت‌هایِ خدااند ، پیغمبرِ وی را ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ .

یعنی پیغمبرِ خویش‌را وصیَّت | کرده‌استْ نیکوداشتنِ درویشان . قصّهٔ اینْ آن‌است ، ما ـ ٤٦

← ۸ ـ ما: بازین‌همه بلیدیهارا سبب شستن‌اوست و اکربذات خویش . قل: وبازمرین باك را سبب کرد شستن بلیدیها را اکربذات خویش . حر: و بازاین باك را سبب کرد سستن‌همه بلیذیها را که اکرآب بذات خویش . پا ، کر: باز مرین پاك را سبب کرد شستن پلیدیها را ازآب (اکر آب) . تا: بس این پاك را سبب شستن پلیدیهاکرد و اکر آب بذات خویش .

۸ و سطراول این صفحه ـ ما، تا: بلیذیها (پلیدیها) را باك (پاك) نکردی (نکردانیدی) وبلیدیها بوی باك نکشتی . قل،حر، پا،کر: بلیدیها (بلیذیها ـ پلیدیها) بوی باك (پاك) نکشتی .

۱ ـ ما: بس‌هرك. قل، پا، کر، تا: بس (پس) هر که. حر: هرکه. * ما، تا: او . قل: وی. حر، پا، کر: ندارد. * ما: وهرك. قل، حر، پا، کر، تا: وهر کی (وهر که ـ هرکه) .

۱، ۲ ـ ما: اوبلیذتر. قل،حر،پا، کر،تا: بلیدتر (پلیذتر ـ پلیدتر) . ـ در نسخهٔ حر: از، جون‌باك، تا: ازباکی‌باك، نیامده‌است.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازباکی باك فایده. تا: فایده ازپاکی.

۳ ـ ما، قل، پا، کر، تا: بلیذانست (بلیدانست ـ پلیدان است) . حر: پلیدیها است. * ما، قل، حر، پا، کر: وازعزعزیز فایده عزیزکردن ذلیلانست (حر: ذلیل آنست) . تا: وفایدهٔ ازعزّعزیر پاك‌کردن ذلیلان است.

۳، ٤ ـ ما، حر، پا، کر: وازغنا (غناء) غنی فایده کارساختن فقیرانست (حر: فقیر آنست) . قل: وازغنا غنی کارساختن فقیرانست. تا: وفایده ازغناء غنی کار ساختن فقیران است .

٤ ـ ما،قل،حر،پا،کر: وازکرم کریم‌فایده. تا: وفایده‌ازکرم کریم. * ما،قل،پا،کر،تا: تجاوزعاصیانست (عاصیان‌است) . حر: تجاوزکردن عاصیانست اما جون باك پلیدی را باك نکند ازباکی وی فایده بدید نیاید. * ما، قل: قوله وصایاه. حر، تا: و وصایاه. پا، کر: وصایاه.

۵ ـ ما، پا، کر: وصیتها (وصیتّهاء) خدااند بیغمبر ویرا (مربیغمبررا ـ مربیغامبررا) صلی‌الله‌علیه‌وسلم . قل: وصیتهأ خدایند مربیغامبررا صلی‌الله علیه. حر: کفت وصیتهاء خذای‌اند بیغامبررا علیه‌السلام. تا: علیه‌السلام وصیت‌های خدااند بیغمبر اورا علیه‌السلام.

٦ ـ ما، حر، کر، تا: بیغمبر (بیغامبرـ مربیغامبر) خویش‌را. قل: مربیامبرخویش را. پا: مرپیغمبرخویش. * ما: کرده است نیکوداشتن. قل، حر، پا، کر، تا: کرده‌است (پا: کردست) بنیکو (به‌نیکو) داشتن. * ما، کر: قصه (قصهٔ) . قل، حر، پا، تا: وقصه .

که توان گَرانِ مکّه چون : ابوجَهل وعُتْبَة و شَیْبَة و وَلیدِ مُغیرَة ولَبید ، نزدیكِ پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، آمدندْ و گفتند : مارا ایمان آوردنِ به تو بازنمی دارد، مگر آنك گِردبر گِردِ تو، همه، درویشان وساسیانْ می باشند ، مارا عار بُوَد باایشان نشستن ، که از گَندِ ایشانْ مارا رنج رسد. ایشان را ازخودْ دور کُن ، تاما به تو ایمان آریم. مُصطَفیٰ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، ازحرص او بر ایمانِ خَلق ، عُمَرِ خطّاب را پیغام داد به درویشان ، تا روزَکی چندْ کَم تَر آیند ، تا مگر ایشانْ ایمان آرند. عُمَر ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ ، سه گامْ بیش نَرفته بود ، که جِبریلْ آمد ، گفت : « وَلَاتَطْرُدِ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ ، » ، ایشان را مَرانْ که منْ ایشان را نرانده‌ام ، این‌ها خوانده‌گانِ

۱ — ما، پا، کر: جون ابوجهل. قل، حر: جون بوجهل. تا: چنانکه ابوجهل و بولهب.

۱، ۲ — ما، تا: وولید مغیره ولبید نزدیک بیغمبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) امدند (آمدند). قل: وولیدبن المغیره علیهم اللعنة سوی بیغامبر علیه السلام امدند. حر: وولیدبن مغیره سوی بیغامبر آمدند. پا، کر: وولیدبن مغیره ولبید سوی بیغامبر آمدند صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: مارا. قل، حر، پا، کر: مارا از. تا: که هیچ چیز مارا از. * ما، قل، تا: بازنمی دارذ (نمی دارد ـ نمیدارد). حر: بازندارذ. پا، کر: می بازندارد البته. * ما، قل، حر، پا، کر: کرد بر کرد. تا: کرداکرد.

۲، ۳ — ما: همه درویشان وساسیان می‌باشند مارا عاربود باایشان. قل: همه درویشانندوساسیانند مارا عارباشد با ایشان. حر: همه ساسیان‌ودرویشانندومارا عارباشدباایشان. پا، کر: درویشان‌وساسیان‌اند(سائلانند) مارا عارباشدبر ایشان. تا: درویشان‌وساسیانند وما را عارمیآید باایشان.

۳ — ما: که از کند. قل، حر، پا، کر: واز کند. تا: که از کندکی لباس. * ما، قل، حر، پا، کر: رسد. تا: میرسد.

۳، ٤ — ما: نشستن ایشانرا ازخود دورکن. قل، حر، پا، کر: ایشانرا ازخویشتن دورکن. تا: ایشانرا ازنزدیک خود دور کردان.

٤ — ما، پا، کر، تا: ایمان اریم مصطفی صلی الله علیه وسلم (علیه سلام الله). قل: ایمان اوریم مصطفی صلی الله علیه وسلم. حر: ایمان آریم بس مصطفی علیه السلام. * ما، حر، پا، کر، تا: ازحرص او (وی). قل: ازحریصی او.

۵ — ما: عمرخطاب را بیغام داد بدرویشان تاروزکی. قل، پا، کر: مرعمرخطاب (عمربن الخطاب) را رضی الله عنه بیغام داد بدرویشان تا روزکی. حر: عمربن خطاب را رضم به بیغام بیش درویشان فرستاد تا روزی که. تا: عمرخطاب رضی الله عنه را پیغام بدرویشان فرستاد که روزکه.

۵، ٦ — ما، قل، کر، تا: عمر رضی الله عنه. حر: عمرخطاب. پا: عمربن الخطاب رضی الله عنه.

٦ — ما: بیش نرفته بود که جبریل امد کفت. قل: نرفته بودکی جبریل علیه السلام امدو کفت. حر: نرفته بود که جبرئیل آمذه کفت. پا، کر: نرفته‌بود که جبرئیل علیه السلام امد کفت. تا: بیش رفته بوده که جبرئیل علیه السلام آمدو کفت.

٦، ۷ — ولاتطرد. . . آیهٔ ۵۲، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ماعلیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین. — ما، قل، پا، کر، تا: یریدون وجهه. حر: الآیه.

←

مَن اند، وآن‌ها راندگانِ مَن اند، خواندهٔ مارا برانی، و راندهٔ ما را بخوانی، خوبْ نباشد. اگرْ دعویِ مَحَبَّتِ ما داری، آن را خوانْ که ما خوانده‌ایم، وآن را رانْ که ما رانده‌ایم، که در مَحَبَّتْ موافقتْ شرط است. بازگفت: «... یُرِیدُونَ وَجْهَهُ،» ایشانْ مرا می‌خواهند، منْ ایشان راچرا نخواهَم؟ وآن دیگرانْ بُت را همی‌خواهند، منْ ایشان را چرا خواهَم؟ رسول، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عُمَررا بازخوانْد، همین کافرانْ بازآمدندْ و گفتند: اگر نمی‌رانی ایشان‌را، نَوبَتْ نِهْ میانِ ماو میانِ ایشان، روزی‌مارا وروزی‌ایشان‌را. این، باری تفضیلِ مانباشدْ بر ایشان، چه‌اینْ مُساوات باشد، ومُساواتْ عَدل بُوَد، اگرْ این بکُنی ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ، عُمَررا، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، پیغام داد.

← ۷ — ما: ایشانرا مران که. قل، پا، کر: مران مرایشانرا کی (که). حر: یامحمد مران ایشان‌را که. تا: مران ایشانرا که. * ما، تا: نرانده‌ام (نرانده) اینها. قل، حر: نرانده‌ام ایشان (که ایشان). پا، کر: نرانده‌ام اینان. * ما، قل، حر، پا، کر: خواندکان. تا: خوانده کان.

۱ — ما، قل: وانها راندکان من‌اند. حر، پا، کر: وآنها (وآنان) راندکان من. تا: وآنها رانده کان من چون تو. * ما، قل، حر، تا: مارا. پا، کر: ما. * ما، قل، حر، پا، کر: ورانده. تا: اورانده.

۲ — ما، قل، حر: ماداری. پا، کر: داری. تا: ما میکنی. * ما، قل، پا، کر، تا: خوانده‌ایم. حر: خواندیم. * ما، قل، پا، کر: رانده‌ایم. حر: راندیم. تا: اورا رانده‌ایم. * ما، حر، تا: که در. قل، پا: که اندر. کر: اندر.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت. تا: پس کفت. * ما: ایشان مرا می‌خواهند من ایشانرا جرا نخواهم. قل: ایشان مرا همی خواهند من جز ایشانرا جرا خواهم. حر: ایشان مرا می‌خوانند و مرا می‌خواهند من چرا نخواهم ایشانرا. پا، کر: مارا میخواهند ما نیز (مامر) جز ایشانرا جرا خواهیم. تا: وایشان ما را میخواهند من جرا ایشان را نخواهم.

٤ — ما: وان دیکران بت را همی‌خواهند من ایشانرا جرا خواهم. قل: وان دیکران می‌بت‌را خواهند ایشانرا جراخواهم. حر: واین‌دیکران بت را خواهند من جرا ایشان‌را خواهم. پا، کر: وآن دیکران بت را خواهند ایشان را (ایشانرا) چرا خواهیم. تا: ندارد. * ما، حر، پا، کر: رسول صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام) عمر (مرعمر) را. قل: تارسول مر عمررا. تا: رسول علیه‌السلام عمررا رضی الله عنه.

٥ — ما: اکر نمی‌رانی ایشانرا. قل: اکر نرانی مرایشانرا. حر: اکر ایشانرا نرانی. پا، کر: اکر نرانی. تا: اکر ایشان را نمیرانی. * ما، قل، تا: نوبت نه (تا: نوبتی بنه) میان ماومیان ایشان. حر: نوبت نه میان ایشان وما. پا: نوبت نه میان ما وآن ایشان. کر: نوبت نه میان ما وایشان.

٦ — ما، قل، حر، پا: این باری. کر: این. تا: این باز.

٦، ٧ — ما، قل، کر: نباشد برایشان (برایشان نباشد) جه این مساواة (مساوات) باشد و مساواة (مساوات) عدل بود (عدلست). حر: برایشان نباشد واین مساواة عدلست. پا: برایشان نباشد چه این‌مساوات باشد عدلست. تا: نباشد برایشان مساوات باشد ومساوات عدل است. ←

جبریلْ آمد، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، وگفت: «وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ،»، گفت: همْ باایشان باش، که منْ باایشان‌ام، هر که‌را منْ بکارباشمْ باآن باش، که منْ بااوام، وروی بگَردانْ ازآنك منْ باویْ نه‌ام. عُمَررا بازخوانْد. بازآمدندْ وگفتند: اگرْ میانِ ما نَوْبَت ننَهی روا داریمْ وباایشانْ بنشینیم، لٰکِنْ رویْ سویِ ما دارْ تا ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ، عُمَررا پیغام دادْ تادلِ درویشانْ خوش کُنَد به این. و کافرانْ بدینْ مکرمی کردند، تادلِ درویشانْ ازمُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، بیازارَندْ تاتَبَرّا کُنَند. چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ،

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: ایمان. حر: ما ایمان. * ما، قل: صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. حر، تا: علیه السلام عمررا این (عمررا). پا، کر: صلی الله علیه وسلم مرعمررا.

۱ — ما: جبریل امذ علیه السلم و کفت. قل، پا، کر، تا: جبرعیل (جبرئیل) صلوات الله علیه (علیه السلام) امد کفت (تا: و کفت). حر: خبر آمذو کفت. * واصبر... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه و کان امره فرطا. — ما، قل، حر، تا: والعشی. پا، کر: والعشی یریدون وجهه.

۲ — ما، قل، حر، تا: باایشان. پا، کر: بریشان (برایشان). * ما: که من باایشان‌ام. قل، پا، کر، تا: که من باایشانم. حر: که ما با ایشان آیم.

۲، ۳ — ما: بکارباشم باان باشد که من بااوام وروی بکرداند ازانکک من باوی نه‌ام عمررا. قل: بکاربایم باان باشد کی من باویم وروی بکرداند ازانکک من باوی نیم عمررا رضی الله عنه. حر: بکار باشم باآن باش که من باویم وروی بکردان ازان که من باوی نیم رسول عمررا. پا، کر: بکارباشم باآن باش که من بااویم وروی بکردان (بکردانی) ازانکه من بااونیم (بااویم) عمررا. تا: بکارآیم آن باشد که من اویم و روی بکردان ازانکه من با اونیم بکارباشم عمررا رضی الله عنه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بازامدند (کر: و بازآمدند). پا: بازآمد. تا: دیکربار بازآمدند. * ما، قل، حر، پا، کر: اکر. تا: که اکر.

٤ — ما، حر، پا، کر: ننهی (کر: نهی) رواداریم وباایشان. قل: ننهی رواداریم باایشان. تا: نهی شاید که مانیز ایشان. * ما، تا: لکن. قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما، قل: سوی مادارتا. حر: سوی مادار بسخن کفتن تاما. پا، کر، تا: بمادارتا.

٤، ٥ — ما، پا، کر، تا: مصطفی (پیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) عمررا. قل: مصطفی صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. — درنسخهٔ حر: از، مصطفی، تا، و کافران، نیامده است.

٥ — ما، قل، کر، تا: تادل. پا: دل. * ما: خوش کند باین وکافران بدین مکر می کردند. قل، حر: خوش کند و ایشان بدین (بذین) مکرهمی کردند (می کردند). پا، کر: خوش کند وایشان بدین همی مکر کردند. تا: باین خوش کند و کافران باین کفتن مکرمیخواستند.

٦ — ما، قل: صلوات الله علیه (علیه السلام) بیازارند تا تبرا کنند. حر: علیه السلام برکردانند و بذان آرند تاتبرا کنند. پا، کر: صلی الله علیه وسلم بیازارند تا بپرا کنند. تا: علیه السلام بیازارد و پراکنده شوندو. * ما: صلوات الله علیه. ←

تنها مانَدْ ایشان نیزْ بر گَردند، باویْ کَس نمانَد. حقّ، عَزَّوَجَلَّ، سِرِّ ایشان دانست، ومُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ندانست. عُمَررا بەدرویشانْ پیغام داد، تادلِ ایشان نیازارَد، وبدانند که اینْ اِعراضِ جفانیست، که اِعراضِ دوست افزون کردن است. بدین مقدارْ حقّ، تَعالیٰ، نپسندید، جبریل، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، آمدْ واین آیتْ آورد: «... وَلَاتَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ،»، چشمْ از ایشانْ برمَگیر، بدیشانْ نگَرْ که من همْ بدیشان نگَرَم. نزدیکِ خَلق، درویشْ ایشان اندْ وتوان گَرْ این دیگران، ونزدیکِ من، توان گَرانْ ایشان اندْ ودرویشْ این دیگَران. ازبهرِ آنك، توان گَرْ نه آن است که دُنیا دارد، چه توان گَرْ آن است که مَوْلیٰ دارد. چون منْ آن توان گَران را نه ام، توان گَر کی اند؟

← قل: صلی الله علیه. حر، تا: علیه السلام. پا، کر: صلی الله علیه وسلم.

۱ — ما، تا: ایشان نیز برکردند باوی کس نماند (تا کس بااو بنماند). قل، حر: ایشانیز (ایشان) برکردند تا باوی کس نماند. پا، کر: ایشان نیز پراکنده شوند تا باوی کس نماند. * ما، قل، پا، کر: حق عزوجل (حق) سر ایشان دانست. حر: حق عزوجل جون دانست سرّ ایشان. تا: وحق سبحانه سرو مکر ایشان میدانست.

۱، ۲ — ما، قل، حر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم (ومصطفی) ندانست عمررا بدرویشان بیغام داد تا دل ایشان (حر: درویشان) نیازارد. پا، کر: ومصطفی ندانست صلی الله علیه وسلم عمررا سوی ایشان بیغام داد تادل ایشان نیازارد. تا: ومصطفی علیه السلام نمیدانست بس عمررا رضی الله عنه بیغام بنزدیک درویشان فرستاد تادل ایشان بنیازارد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: که (جه ـ چه) اعراض دوست (پا، کر: دوستی) افزون (حر: بفزون) کردنست (کردن است) بدین. تا: اعراض زیادت کردانیدن دوستی است این. * ما: حق تعالی ببسندد. قل، تا: حق تعالی نبسندید (نپسندید). حر: پا: حق نبسندید. کر: حق بنشیند.

٤ — ما: جبریل علیه السلم امد واین ایت اورد. قل، تا: جبرئیل علیه السلام کفت (آمدو کفت). حر: جبرئیل آمد علیه السلام کفت. پا، کر: جبرئیل آمد کفت. * ولاتعد... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). قبلاً تمام آیه رادر حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸٤، نذکرداده است. — ما، قل، حر، پا، کر: عنهم. تا: عنهم ای سید. * ما، قل، حر، پا، کر: برمکیر. تا: مکردان.

٥ — ما: بذیشان نکر که من هم بدیشان نکرم. قل: بایشان برمکیر بایشان نکرکی من بایشان همی نکرم. حر: بایشان نکر که من بایشان می نکرم. پا، کر: باایشان نکر من باایشان می نکرم. تا: وباایشان نکر که مرا نظر رحمت باایشان است.

٥، ٦ — ما، قل: درویش ایشان اند (ایشانند) وتوانکر این دیکران ونزدیک من توانکران (توانکر) ایشانند ودرویش این دیکران. حر: درویشانند وایشان توانکر وباز نزد حق توانکر اینهااند ودیکران درویش. پا، کر: درویشان ایشانند وتوانکران این دیکران نزدیک من توانکر آن (توانکران) ایشانند ودرویشان (ودروایشان) آن دیکران. تا: ایشان درویشند ودیکران توانکر ونزدیک من توانکر ایشانند ودیکران درویش.

۷ — ما، قل، پا، کر: جه (چه). حر: بل. تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما: ان توانکرانرا نه ام توانکرکی اند. قل: ان دیکرانرا نیم توانکر کی اند. حر: آن دیکرران را نِیَمْ توانکرنیند بل که. پا، کر: آن دیکران نیم توانکر که اند. تا: ایشانرا نیم توانکر کی باشند.

درویش‌تَرینِ خَلْقْ ایشان‌اند.| وچون منْ این درویشان را باشم، درویش کی باشد؟ توان گَرتَرینِ خَلْقْ ایشان باشند. ما.

تفسیرِ وصیَّت کردنِ خدای، تَعالیٰ، پیغام‌بر را، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، ازبهرِ درویشانْ این است: ازپسِ آنك این اَمرها بیامد، چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درویشی را بدیدی، گفتی: «بِـأَبِی مَنْ وَصَّانِی رَبِّی بِهِ.»، پدرِ منْ فدایِ آن کَس بادْ که خداوندِ منْ اورا به منْ وصیَّت کرد. چونْ عنایتِ حقّ، تَعالیٰ، بدیدْ در کارِ ایشان، چونْ همه دُنیا بر او عرضه کردند، اِعراض کردْ وفقرْ اِختیار کرد، تا گفت: «لِی حِرْفَتَانِ، أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.» وچونْ بُزُرگیِ محلِّ فُقَرا بدید، به دُعا درخواست، تا حقّ، تَعالیٰ، اورا بر همانْ نگاه دارد، گفت: «أَللّٰهُمَّ أَحْیِنِی مِسْکِینًا، وأَمِتْنِی مِسْکِینًا، وَٱحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ ٱلْمَسَاکِینِ.». قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: خلق ایشانند. حر: خلق‌اند. * ما، تا: وجون من این درویشان را. حر: جون من آن درویشان. پا، کر: وچون من ایشانرا. درنسخهٔ قل: از، وچون من، تا، تفسیر، نیامده است. * ما، تا: کی باشد (باشند). حر: کی باشند بل که. پا، کر: چه باشند که.

۳ — ما، حر، تا: خدای تعالی (عزوجل - خدای) بیغامبر را صلوات الله علیه (علیه السلام) ازبهر درویشان اینست. قل: خداوند عزوجل مربیامبر را صلی الله علیه از بهر این درویشان اینست. پا، کر: پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازبهر این درویشانست.

٤ — ما، قل: ازبس انکث این امرها بیامد. حر: اربس این که این امر آمذ. پا، کر: ازبهرانکه امرها بیامد. تا: وپس از ان که این امرها بیامد. * ما، حر، تا: صلوات الله علیه وسلم (علیه السلام) درویشی را. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) مردرویشی را. * ما، قل، حر، پا، کر: کفتی. تا: کفت.

٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بدر (بذر - بدر - پدر) من. حر: کفتی بذر من. * ما: ان کس باد که خداوند من اورا بمن. قل، حر: انکس باد (آنکس باذا) که خداوند مر (من) مرا بوی. پا، کر: آنکسی (انکس) باد که خداوند مرا بوی. تا: آنکس باد که خدای مرا درحق او. * ما، قل، حر، پا، کر: وصیت کرد. تا: وصیت کرده‌است.

٦ — ما: جون عنایت حق تعالی بدیذ درکارایشان جون همه دنیا برو عرضه کردند. قل، پا، کر: جون بدید عنایت حق عزوجل (حق) بکارایشان ازهمه (همه) دنیا بروی عرض کرد (کردند). حر: وجون بدید عنایت رب بکارایشان ازهمه دنیا بروی عرضه کردند. تا: وچون عنایت حق بدید درکارایشان آنکاهکه همهٔ دنیا بروعرضه کرده‌اند.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: تا کفت (وکفت) لی حرفتان. قل: تا کفت لی الحرفتان. * ما: وجون بزرکی محل فقرا. قل، حر، پا، کر: وجون (وچون) بزرکی محل فقررا. تا: وجون محل ودرجه وبزرکی فقراء.

۸ — ما، تا: درخواست تاحق تعالی اورا. قل: بخواست تاحق عزوجل مرورا. حر: بخواست تاحق اوزا. پا، کر: خواست تاحق مرورا. * ما، قل: برهمان نکاه دارد کفت (وکفت) اللهم. حر: برهمان بدارذ کفت اللهم. پا، کر: برهمان نکاهدارد (نکاه دارد) الهی. تا: بران نکاه دارد وکفت اللهم.

←

وَخَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ — ونهانیانِ اواندْ نزدیكِ دوستِ او. — یعنی، پیغام بر، صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ. — معنیِ این سخنْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، این درویشان را به نزدیكِ پیغام بر، صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، پنهان کرده است، و نزدیكِ ویْ زنهار نهاده است، و اینْ دلیل باشدْ بر بُزُرگیِ محلّ و قدرِ ایشان، و خُصوصْ ایشان، که پنهان نکُنَندْ مگَر خاصگیان را، و به مقدارِ محلِّ زنهاری زنهاردارْ جویَند، تا به نزدیكِ او زنهار نهَند. هرچندْ زنهاری عزیزتَر، زنهار دارْ امین تَر و بُزُرگ تَر. و چونْ در دو جهانْ کَسْ از مَصطَفیٰ، صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بُزُرگ‌تَر نبود، واز او عزیزتَر وامین‌تَر نبود، درویشان را به نزدیكِ او زنهار نهاد، واورا نَصب کرد

← ۹ — ما، قل، حر، پا، تا: المساکین. کر: المسکین.

۱ — ما، قل: قوله وخبایاه عند صفیه. حر، پا، کر: وخبایاه عند صفیه. تا: وخفایاه عند حبیبه. * ما: کفت نهانیان اواند نزدیکٔ دوست او. قل: نهانیهای وی اندر نزدیکٔ دوست وی. حر: کفت بنهانیان‌اند نزدیکٔ دوست وی. پا، کر: نهانیان ویند نزدیکٔ دوست وی. تا: ونهانیان‌اویند نزدیکٔ دوست‌او.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: یعنی (پا، کر: ندارد) بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام). قل: بیامبر صلی‌الله‌علیه. * ما، قل، حر، تا: این سخن. پا، کر: این.

۲، ۳ — ما، حر: که خدای تعالی (که خداوند عزوجل) این درویشانرا (درویشان را) بنزدیکٔ بیغامبر صلی‌الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بنهان کرده‌است. قل: کی خداوند عزوجل مرین درویشانرا بنزدیکٔ بیامبر نهان کرده‌است. پا، کر: که خداوند عزوجل مرین (مراین) درویشکانرا (درویشکان را) نزدیکٔ بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه‌وسلم پنهان کردست (کرداست). تا: که خدای درویشکان را نزدیکٔ بیغامبر علیه السلام پنهان کردانیده‌است. * ما، قل: ونزدیکٔ (وبنزدیکٔ) وی زنهارنهاده‌است. حر: ونزدیکٔ وی زنهارنهاد. پا، کر: ونزدیکٔ وی زینهار نهادست (نهاداست). تا: و نزدیکٔ او بزینهارنهاده‌است.

۳، ٤ — ما، قل، حر، پا، کر: دلیل باشد بر. تا: دلیل‌است.

٤ — ما: وقدرایشان. قل، پا، کر: ایشان. حر: درویشان. تا: ندارد.

٤، ٥ — ما، قل: ایشان که بنهان نکنند مکرخاصکیانرا (خاصکانرا) و بمقدارمحل زنهاری (زینهاری) زنهاردار. حر: ایشان بنهان نکنند مکر خاصانرا و بمقدارمحل زینهاری زینهاروار. پا، کر: ایشان که پنهان نکنند مکر خاصکان را (خاصکانرا) بمقدارمحل زینهاری زینهاردار. تا: ایشانکه پنهان نکنند مکر خاصهٔ کانرا وبقدرمحل زنهاری دار.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: بنزدیکٔ او (وی) زنهار (زینهار). * ما: هرجند زنهاری. قل، حر، تا: هرجند (وهرچند) زینهاری. پا، کر: هرچند زینهار.

٦ — ما، قل، تا: زنهاردار. حر، پا، کر: زینهاردار.

٦، ٧ — ما، قل: وجون در (جون اندر) دوجهان کس ازمصطفی صلی‌الله علیه وسلم (صلی‌الله علیه) بزرکتر نبود و ازو (وازوی) عزیزتروامین‌ترنبود. حر: جون دردوجهان کسی ازمصطفی علیه‌السلام عزیزترنبود وازوی بزرکتر ←

به تیمار داشتن. و کارِ ایشان راست کردنْ دلیل گَشت بر بزُرگیِ جاهِ ایشان. قَوْلُهُ: هُمْ فِی حَیَاتِهِ أَهْلُ صُفَّتِهِ ـ ایشانْ در زندگانیِ پیغامبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، اهلِ صُفّهٔ او بودند.

واینْ اصلی است در شَرَفِ فُقَرا، که خَلْقْ ایشان را بدینْ طَعن کُنَند که در خانگاه‌ها نشسته‌اند و کاهلی پیشه کرده، و اصلِ اینْ از اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر بود، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که ایشانْ از همه عالَمْ بُریده بودند، چُنانك حقّ، تَعالیٰ، گفت: «لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِینَ ٱلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِن دِیَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ، ». و رویْ از خَلْقْ به حقّ، تَعالیٰ، آورده بودند، و طَمَعْ از خَلْقْ بُریده بودند،

← نبود و امین تر. پا، کر: جون کسی اندر دوجهان از مصطفی عزیزتر و بزرکتر و امین تر نبود صلی الله علیه وسلم. تا: وجون در دوجهان از مصطفی علیه السلام کسی بزرکتر نبود و از وعزیزتر و امین تر نبود.

۷ وسطر اول این صفحه ـ ما، تا: درویشانرا (درویشان را) بنزدیك او زنهار (زینهار) نهاد واورا نصب کرد بتیمار داشتن. قل: مر درویشانرا بنزدیك وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه بباکرد بتیمار داشتن. حر: ایشانرا نزدیك وی زینهار نهاد و اورا وصیت کرد تیمار داشتن. پا، کر: درویشانرا بنزدیك وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه وسلم ببای کرد (کردید) بتیمار (تیمار) داشتن.

۱ ـ ما، تا: و کار ایشان راست کردن (کردن لاجرم). قل، پا، کر: کار ایشان. حر: کار ایشان را وتیمار داشت او تا. * ما، قل، پا، کر، تا: بر بزرکی. حر: بر بزرکی محل ایشان. * ما، قل: قوله هم. حر، پا، کر، تا: هم.

۲ ـ ما، پا، کر، تا: ایشان در (اندر) زندکانی بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) اهل صفهٔ او (وی) بودند (تا: بوده‌اند). قل: ایشان اندر زندکانی بیامبر صلی الله علیه اهل صفهٔ وی بودند. حر: کفت ایشان بزندکانی بیغامبر علیه السلام اهل صفهٔ وی بودند.

٤ ـ ما، حر، تا: در شرف. قل، پا، کر: اندر شرف. * ما، قل، حر، تا: که (کی) خلق. پا، کر: که. * ما: بدین طعن کنند که در خانکاهها. قل، پا، کر: بدین طعنه کنند کی (که) اندر خانقاهها (خانکاهها). حر: بدین طعنه زنند کویند در خانکاهها. تا: باین سبب طعن کنند و کویند در خانکاه‌ها.

٥ ـ ما، قل، حر، کر، تا: و کاهلی. پا: کاهلی. * ما، حر: کرده. قل، پا، کر: کرده‌اند. تا: کرفته. * ما، قل، حر، تا: از اصحاب. پا، کر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) بود صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر: بیغامبر علیه السلام کرفته‌اند. تا: بیغامبر علیه السلام بود.

٦ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده بوده‌اند. * ما: حق تعالی کفت. قل، حر: خدای عز وجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای تعالی میکوید.

٦، ۷ ـ للفقراء ... آیهٔ ۸، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئك هم الصادقون. ـ ما، قل، پا، کر، تا: واموالهم. حر: الآیة. ←

وپُشت به‌تَوَکُّلْ بازنهاده، وخُشنودیِ خدای‌را بر خُشنودیِ خَلقْ بگزیده، چُنانك خُدای، تَعالیٰ، گفت: «... یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللهِ وَرِضْوَانًا، ». وهرچ خَلقْ چَنگْ دراوزده‌بودند، ایشانْ دستِ خویشْ ازآنْ کوتاه‌داشتند. اجتماعِ ایشانْ‌براین معنی بود، نه‌بدان‌معنی که‌خَلقْ گُمان می‌بَرَند. قَوْلُهُ: وَبَعْدَ وَفَاتِهِ خِیَارُ أُمَّتِهِ ـ وپس ازمرگِ پیغامبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بِه‌ترینِ اُمَّتِ اواند. از بهرِ آن معنی، که درهرعَصری فقیرانْ گُزیدگانِ خَلْقْ باشند. نبینی، که چونْ اَغنیا به بلا درمانَندْ تَقَرُّبْ به‌فُقَرا کُنَند، تا مگَرحقّ، تَعالیٰ، آن بلا از ایشان بگَرداندْ به‌بَرَکَتِ دُعایِ فقیران. وهرگزْ هیچ فقیرْ به‌توان‌گَر تَقَرُّبْ نجویَد، چونْ فقیر باشدْ نه گَدا، ودرفَقْرْ

← ۷ ــ ما: بحق‌تعالی اورده بودند. قل، حر، پا، کر: بحق اورده (آورده) بودند. تا: بحق سبحانه‌آورده بوداند.
* ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده.

۱ ــ ما، حر، تا: بازنهاده. قل، پا، کر: بازنهاده بودند.* ما، تا: وخشنودی (وخوشنودی) خدایرا. قل، حر: وخشنودی خدای‌تعالی. پا، کر: وخشنودی خدای عزوجل.

۱، ۲ ــ ما: بکزیده جنانکٔ خدای تعالی‌کفت. قل، حر: اختیار کرده بودند (کرده) جنانکٔ خدای عزوجل. پا، کر: اختیار کرده بوده‌اند (بودند) چنانکه‌کفت حق‌تعالی. تا: اختیار کرده جنانکه خدای میکوید.

۲ ــ ما: وهرج خلق جنکٔ درو زده بودند. قل: وهرجه خلق جنکٔ بدواندر زده بودند. حر: وهرجه خلق جنکٔ بدو زده بودند. پا: وهرکه خلق اندر چه چنکٔ زده بودند. کر: وهرکه برخلق اندرچنکٔ زده بودند. تا: و هرچه خلق دران آویخته بوده‌اند.

۳ ــ ما: خویش ازان‌کوتاه داشتند. قل، حر، پا، کر: خویش‌ازانجا کوتاه داشته بودند. تا: خود ازان‌کوتاه میداشتند.
* ما، قل، تا: برین (باین) معنی بود نه‌بدان معنی (بآنمعنی). حر: بدین‌معنی بود نه بدان. پا، کر: بدینمعنی (بدین‌معنی) بود نه بدانمعنی (بدان معنی). * ما، قل: کمان می‌برند (همی‌برند) قوله و بعد. حر، پا، کر، تا: کمان می‌برند (بردند ـ میبرند) و بعد.

٤ ــ ما، پا، کر: وبس‌از (وازپس) مرکٔ بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم بهترین امت اواند (ویند ـ وی‌اند). قل: و بعدازمرکٔ بیامبر بهترین امت وی‌اند. حر: ازپس مرکٔ بیغامبر علیه‌السلام خیار امت وی‌اند. تا: و بعد ازوفات بیغمبرعلیه‌السلام بهینه امت اویند.

٥ ــ ما: ازبهران معنی که درهر. قل، پا، کر: ازبهران معنی (آنمعنی) که بهر. حر: ازین‌معنی که بهر. تا: ازبهر آنکه درهر.
* ما، قل، حر، پا، کر: فقیران کزیدکان. تا: فقرا کزیده‌کان.

٥، ٦ ــ ما، تا: باشند نبینی (نه بینی) که جون اغنیا ببلا درمانند. قل، حر: نبینی (نه بینی) کی (که) جون‌اغنیا ببلای‌اندر مانند (ببلا درمانند). پا، کر: نه بینی که جون اغنیا (انبیا) ببلا اندرمانند.

٦ ــ ما، حر: حق تعالی. قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق.

٦، ۷ ــ ما، قل، حر: ببرکه دعاء (ببرکت دعا) فقیران. پا، کر: ببرکات دعاء فقرا. تا: ببرکت دعا فقراء. ←

صادقْ کاذب نباشد، که حقیقتِ فقیرْ آن‌است که در هر دو کَوْنْ صادق باشد، و اورا به هیچ چیزْ اعتماد نباشد، و به هیچ کَسْ | ایشان‌را طَمَع نباشد، و بر خدای، تَعالیٰ، بَدَل نیارد. اینْ فقیری باشد که عَینِ فَقرِ او غِنا باشد. و اگرْ هیچ شَرَف نیستی فُقَرا را و فَقْر را، مگر آنك توان گَر را به بَنْدِ شهوَت و مُراد بسته‌اند، تا بر دَرِ خداوندْ بیستاده‌اند، و درویش را همه مُراد بستده‌اند، و با بی‌مُرادی بر دوستْ بَدَل نیاورده‌است. و آن کَسان از جمله فُقَرا که مَطعون‌اند به نَزدِ خَلق، به تَرینِ اهلِ عَصرِ خویش‌اند، از بهرِ آنك، مُنَزَّه‌اند از اسبابی که خَلقْ بدان آلوده گَردند. از ایشانْ کَسْ عَوان

← ۷ — ما: هیچ فقیر تقرب. قل: هیچ فقیر بتوانکر هیچ تقرب. حر، تا: هیچ فقیر بتوانکر تقرب (تقربی). پا، کر: هیچ فقیر بهیچ توانکر تقرب. * ما، قل، پا، کر، تا: جون. حر: جون بحقیقت.

۷ و سطر اول این صفحه — ما: نه کدا و در فقر صادق کاذب نباشد. قل: نه کذاب باشد و اندر فقر صادق باشد نه کاذب باشد و نه کذاب. حر: نه کدا و در فقر صادق باشد و کذاب نباشد. پا، کر: نه کدا باشد و اندر فقر صادق باشد کاذب نباشد. تا: نه کذاب و در فقر صادق باشد نه کاذب.

۱ — ما: که حقیقت فقیر انست که در هر. قل: کی حقیقت فقیری آنست کی اندر هر. حر: که حقیقت آنست که در. پا، کر: حقیقت فقر آنست که اندر هر. تا: که فقیر حقیقی آنست که در هر. * ما: صادق باشد و اورا بهیچ. قل، تا: ورا (اورا) بر هیچ جیز. حر، پا، کر: ویرا بهیچ (بر هیچ) جیز.

۲ — ما، تا: ایشانرا (اورا) طمع نباشد. قل، حر، پا، کر: طمع نباشد. * ما، حر: خدای تعالی. قل، پا، کر: خدای عز و جل. تا: خدای. * ما، حر، کر: این. قل، پا، تا: واین.

۳ — ما، تا: فقر او. قل، پا، کر: فقر وی. حر: این فقر. * ما، حر، تا: واکر هیچ شرف نیستی فقرا را وفقررا (فقر را وفقیررا ـ فقیر وفقرارا). قل: واکر هیچ شرف نیست مر فقرارا. پا، کر: واکر هیچ شرفی نیست مر فقررا ومر فقرارا. * ما، تا: توانکررا. قل: مر توانکررا. حر: توانکر آن. پا، کر: مر توانکرانرا (مر توانکران را).

٤ — ما: وشهوت ومراد بسته‌اند. قل، حر، کر: شهوت ومراد بسته‌اند (کر: به‌بسته‌اند). پا: که کمر شهوت ومراد به‌بسته‌اند. تا: مراد وشهوت بسته‌اند. * ما: تا بر درخداوند بیستاده‌اند ودرویش را همه مراد بستده‌اند با بی مرادی. قل: تا بر درخداوند بستاده است و مردرویشانرا همه مراد ستانده‌اند با بی‌مرادی. حر: تا بر درخداوند نه ایستاده باشد ودرویش‌را همه مرادها بسته‌اند تا بی‌مراد. پا، کر: تا بر درخداوند بیستادند (به‌یستادند) ومردرویش را همه مراد بسته‌است وبا بی‌مرادی. تا: تا بردرکاه خداوند ایستاده‌است و از درویش همه مرادها ستده‌اند تا با بیمرادی.

٥ — ما: وان کسان که از جمله فقرا که. قل: وانکسها از جمله فقرا که. حر: تا مراد ایشانرا همه دوست کشته‌است و از جمله فقرا که. پا، کر: وانکسانکه از جملهٔ فقراء. تا: از جملهٔ فقرا کسانیکه. * ما، حر: بنزد. قل، پا، کر، تا: بنزدیک (به نزدیک).

٥، ٦ — ما، قل: بهترین اهل عصر. حر، پا، کر: بهترین عصر. تا: بهینهٔ اهل عصر.

٦ — ما، پا، کر، تا: از. قل، حر: ازان. * ما: بدان الوده کردند. قل، حر، پا، کر: بدو الوده کردند. تا: بآن الوده‌اندو.

نباشد، وهرگزْ کَسْ را سِعایَت نکُنَند، و با کَسْ خُصومت نکُنَند، وحاکِمی ندارند، و وَقفْ ندارند، و وصیَّتْ ندارند، ومایه ودوکانْ ندارند، ودُنیا جَمع نکُنَند، وبر ایشان زَکوٰةْواجب نگَردد، وبه شُربِ خَمروزِناولِواطَتْ مشغول نگردند، ودُنیا طَلَب نکُنَند، وآنچ دارندْ ایثار کُنَند. مَطعونانِ ایشانْ چُنین‌اند، خیارگانِ ایشانْ بنگَرْ که چگونه باشند. قَوْلُهُ:

لَمْ يَزَلْ، يَدْعُو ٱلْأَوَّلُ ٱلثَّانِيَ، وَٱلسَّابِقُ ٱلتَّالِيَ، بِلِسَانِ فِعْلِهِ. أَغْنَاهُ ذَٰلِكَ عَنْ قَوْلِهِ —

همیشه دعوَت می کردْ اوَّلَ ثانی را، وپیش رَوْ پَس رَورا، به‌زبانِ کردار .بی‌نیاز کرده بود اورا آنْ از گُفتارِخویش.

معنیِ این سخنْ آن‌است، که مشایخِ اینِ‌طایفه مریدانِ خویش‌را به فعلْ دعوْت کردند

---

۱ — ما، حر، تا: وهرکز. قل، پا، کر: هرکز. * ما: وحاملی‌ندارند. قل، حر، پا، کر: وحاکمی ندارند (نکنند). تا: وحکم و قضا نکنند.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ووقف ندارند. قل: وقف ندارند. تا: واوقاف ندارند. حر: ندارد.

۲ — ما، حر، تا: ووصیت. قل، پا، کر: وصیت. * ما: ومایه ودوکان. قل: مایه ودکان. حر: وخانمان ومایه. پا، کر: مایه (مایهٔ) دکان. تا: وپایه ودکان حمایتی. * ما، حر: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا. تا: ومال. * ما، حر، تا: وبریشان (تا: وبرایشان). قل، پا، کر: بریشان (برایشان).

۲، ۳ — ما، قل، پا، کر، تا: واجب نکردد. حر: واجب نیاید.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وبشرب. تا: وشرب. * ما، قل: ولواطت. حر، پا، کر، تا: ولواطه. * ما، حر، تا: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا.

٤ — ما: مطعونان ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان بنکر که جکونه باشند. قل، پا، کر: مطعون (مطعونان) ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان جکونه باشند. حر: جون مطعونان ایشان جنین‌باشند خیار ایشان جکونه باشند. تا: مطعونان ایشان بدین صفت‌اند بنکر که خیاروکزیدکان چکونه باشند.

٤، ٥ — ما، تا: قوله (تا: ندارد) لم یزل یدعو الاول الثانی والسابق (السابق) التالی بلسان فعله اغناه ذلک عن قوله همیشه دعوت می کرد (میکرد) اول ثانی‌را وپیش‌رو (وپیشرو) پس‌رورا بزبان‌کردار بی‌نیاز (او بی نیاز) کرده بود اورا (بود) ان از کفتارخویش (ازان از کفتاراو). قل: قوله لم یزل یدعو الاول الثانی همارا دعوت همی کرد اول مرثانی را قوله والسابق التالی وبیش‌رو مرسبس رورا قوله‌بلسان فعله بزبان کردار قوله اغناه ذلک عن قوله بی‌نیاز کرده بود ان ورا از کفتار. حر: لم یزل یدعوالاول الثانی کفت همواره دعوت می‌کند اوّل ثانی را والسابق‌التالی وبیش‌رو پس‌رو را بلسان فعله بزفان کردار اغناه ذلک عن قوله بی‌نیاز کرده بوذ ویرا از کفتار. پا، کر: لم یزل‌یدعوالاول الثانی‌همواره دعوة (دعوت) میکرد اول مرثانی را والسابق الثانی (التالی) وبیش‌رو مرز بس رورا بلسان فعله بزبان کردار (کردکار) اغناه ذاک (ذلک) عن‌قوله بی‌نیاز کرده بود آن اورا از کفتار.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: این سخن. تا: این سخنان. * ما، قل، حر: مریدان. پا، کر: مرمریدان. تا: رحمه‌الله مریدان. * ما، حر: دعوت کردند. قل، پا، کر، تا: دعوت کردندی.

نه به قَوْل، تاهر که باایشانْ صحبَت کردی، همه، راستی دیدی، همانْ آموختی وهمانْ خوی کردی، وبه بیانِ قَوْلْ حاجت نیامدی، واگرْ ازمُریدی اَندَکی کَژی پدید آمدی تجاوُز نکَردی تابی اَدَبْ نگَشتی. وراستیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، هرچندْ باطنْ دُرُست تَر، ظاهرْ راست تَر. چُنین گفته اند: مَنْ كَانَ لَهُ بَاطِنٌ صَحِيحٌ، كَانَ لَهُ ظَاهِرٌ مَلِيحٌ. ودرحِکایاتِ اَبوحَفْصِ حَدّادْ چُنین آورده اند: که او به زیارتِ شِبْلی رفت، از نِشابور به بغدادْ با اَصحابِ خویش، و اَصحابِ خویش را به سیاستْ داشتی، شِبلی اورا گفت: أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. ازبهرِ آنك، اَصحابِ او پیشِ او سخنْ نیارستَندی گفتن، وچشمْ به رویِ او بازنیارستَندی کردن، واگرْ پیشِ او ایستاده بودندی بی اَمرِ او نیارستَندی نشستن، واینْ آدابِ سُلطانیان است. ازاین معنی گفت شِبْلی اورا:

---

۱ — ما، قل، حر، تا: همان اموختی (آموختی). پا: هم آموختی. کر: هم آن آموختی.

۱، ۲ — ما، قل: وهمان خوی کردی وببیان (ببیان). حر: وهمان خو کردی بس انرا. پا، کر: هم آن خو کردی ببیان (به بیان). تا: وهم بآن خوی کردی و ببیان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: اندکی کژی. حر: کژی. * ما، حر، کر: تجاوز نکردی. قل، پا: تجاوز نکردندی. تا: ازو تجاوز نکردندی.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: درست تر (پا: درستر). حر: راست تر. * ما، قل، پا، کر، تا: جنین (تا: وجنین). حر: تا جنین.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: باطن صحیح کان له ظاهر ملیح. حر: ظاهر صحیح فله باطن صحیح. * ما: ودرحکایات ابوحفص. قل، حر: ودرحکایتهاء (وبحکایتهاء) ابوحفص. پا، کر: بحکایت ابوحفص. تا: ودرحکایت بوحفظ.

٤، ٥ — ما، تا: اورده اند که او. قل، حر: اورده اند که وی. پا، کر: آمده است که وی.

٥ — ما، قل: شبلی رفت ازنشابور ببغداد با اصحاب خویش واصحاب (ومراصحاب) خویش را. حر: شبلی رفت ازنیشابور با اصحاب خویش را. پا، کر: شبلی رفت ازنیشابور ببغداد با اصحاب خویش ومراصحاب خویش را. تا: شبلی رحمه‌الله به‌بغداد آمد ازپشاور بااصحاب خویش واصحاب را.

٦ — ما: شبلی اورا کفت. قل، پا، کر: شبلی مرورا (مراورا) کفت یا باحفص. حر: شبلی کفت یا اباحفص. تا: وشبلی رحمه الله مراورا کفت.

٦، ٧ — ما: ازبهر انکٔ اصحاب او بیش او. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهر انکٔ (ازبهر آن که ـ ازبهر آنکه) اصحاب وی بیش وی.

٧ — ما، حر: بروی او بازنیارستندی کردن. قل، پا، کر: برروی وی نیارستندی کردن. تا: برروی وی نیارستندی بازکردن.

٧، ٨ — ما، حر: واکربیش او (وی) ایستاده بودندی (بربای بودندی) بی امر او نیارستندی نشستن (نشست). قل، پا، کر، تا: و بر (واکر) بیش وی بربای بودندی و بی (بی) امروی نیارستندی نشستن.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: واین. حر: وآنرا. * ما: سلطانیان است ازین معنی کفت شبلی اورا. قل: سلطانیانست این معنی کفت شبلی مرورا. ـ درنسخهٔ قل: این جمله، ادبت اصحابکٔ اداب السلاطین، نیامده است. حر: سلطانیانست ازین معنی شبلی کفت اورا. پا، کر، تا: سلاطین است ازینمعنی (ازین معنی) کفت شبلی مرورا (مراورا).

أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ ٱلسَّلَاطِينِ. جواب داد: لَا يَاأَبَابَكْرٍ، وَلٰكِنْ صِحَّةُ ٱلْعِنْوَانِ دَلِيلُ صِحَّةِ مَا فِي ٱلْكِتَابِ، از عِنوانْ دليل توان كردْ كه درنامه چيست. وظاهرِ خَلقْ عنوانِ باطن است، رَوا باشدْ كه ظاهرى باشدْ آبادانْ وباطنِ ويرانْ چونْ حالِ مُنافقان، فَأَمَّا هرگزْ رَوانباشدْ ظاهرِ ويرانْ وباطنِ آبادان. اين كه ياد كرديمْ ظاهراست، وسِرِّ اين سخنْ آن است، كه جَوارِحْ تَبَعِ دل اند ودلْ مَلِكِ ايشان، ودلْ تَبَعِ حقّ است، هرگهْ اين مَلِكِ خُردتَرْ مَلِكِ بُزُرگ را حُرمَت دارد، رعيّتْ اورا حُرمَت دارند. اَندام ها به دلْ نگَرَند، ودلْ به حقّ نگَرَد. چون دلْ راست باشدْ اَندام ها با او راست باشند، وچون دلْ كَج گرددْ اَندام ها با او كج گردند. وهرمقامى كه دلْ بدو رسيد، برظاهرْ همان احوالْ پيدا گردد. ونبينى كه عُمَر، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، چون خَوْفِ حقّ، تَعالىٰ، برسِرِّ او غالب گشت، آثارِ آن خَوْفْ برظاهرِ او پديد آمد، تا خَلقْ را از | هَيْبَتِ او قرار نمانْد، وديوْ چون اورا بديدْ بترسيد. چُنانك پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ ما-۴۹
وَسَلَّمَ، گفت: مَا فِي ٱلسَّمَاءِ مَلَكٌ إِلَّا وَهُوَ يُوَقِّرُ عُمَرَبْنَ ٱلْخَطَّابِ، رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُ، وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ

---

۱ — ما، قل، پا، كر، تا: لا يا ابابكر (ياابابكر). حر: ياابابكر. * ما، قل، تا: دليل صحة. حر: صحة. پا، كر: دليل على صحة.

۲ — ما، حر: دليل توان كرد كه در. قل، پا، كر: دليل توان كردن كه اندر. تا: بتوان دانست كه در. * ما، قل، پا، كر، تا: وظاهر. حر: ظاهر.

۳ — ما: بيران جون. قل، حر، پا، كر: ويران جون. تا: ويران چنانكه. * ما، پا، كر: فاما. قل: واما. حر، تا: اما. * ما: ظاهربيران. قل، حر، پا، كر، تا: ظاهرويران.

٤ — ما، پا، كر، تا: اين كه (اينكه). قل: اينكك. حر: واين كه.

٥ — ما: هركه. قل: هركاه. حر، پا، كر، تا: هركاه كه (هركاهكه). * ما، قل، حر، تا: خردتر. پا، كر: خرد. * ما: بزرك را. قل، حر، پا، كر، تا: بزركتررا.

٦ — ما، قل، حر، كر، تا: اندامها. پا: اندمها. * ما، قل، حر: بحق نكرد. پا، كر: بحق. تا: بحق تعالى و. * ما، تا: باو. قل، حر، پا، كر: باوى.

٦، ٧ — ما، كر: كج كردد. قل، حر، پا، تا: كژ كردد.

٧ — ما، پا، كر: باو (باوى) كج كردند. قل، حر، تا: باوى (باو) كژ كردند. * ما، قل، حر، پا، كر: وهر (هر) مقامى كه. تا: وهر مقامكه. * ما، قل، پا، كر، تا: دل بدو (تا: باو) رسيد برظاهر همان احوال بيدا كردد (پيدا كردد ـ تا: پيدا كردانند). حر: دل بذو رسد همان احوال بظاهر پيدا كردد.

٧، ٨ — ما: ونبينى كه اميرالمومنين عمر رضى الله عنه. قل، حر، پا، كر، تا: نبينى كه عمر را (عمر) رضى الله عنه.

٨ — ما، تا: حق تعالى (حق) برسر او غالب كشت. قل، پا، كر: حق برسروى غالب كشت (بود). حر: بروى غالب كشت. * ما، تا: برظاهر او. قل، حر، پا، كر: برظاهروى.

۹ — ما، تا: هيبت او. قل، حر، پا، كر: هيبت وى. * ما، قل، پا، كر، تا: اورا (ويرا) بديد بترسيد. حر: وى را بديد بترسيدى. ←

شَیْطَانٌ إِلَّا وَهُوَ یَفْرَقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ. وچونْ حقّ، تَعالیٰ، را بهنزدیكِ او تَوْقیر بودْ اورا به نزدیكِ ملایکه تَوْقیر اُفتاد، وچونْ اورا ازحقّ، تَعالیٰ، خَوْف بودْ شیطانْ ازاوخایف گشت. وهم چُنینْ عُثمانُ بْنُ عَفَّان، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چونْ اورا ازخدای، تَعالیٰ، شَرم بودْ آن شَرمْ برظاهِرِ اواَثَر کَرد، تاملایکه از او شَرم داشتند، وخدمتِ خود را در جَنْبِ خدمتِ عُثمانْ تقصیرْ دیدند. معنیِ شَرم این بُوَد. ازبهرِ این معنی گفتیم: که بدان مقدارْ که سِرِّرا باحقّ، تَعالیٰ، راستی باشدْ برظاهرْ راستی پدید آیَد، وبه مقدارِ پاکیِ سِرّ، برظاهرْ پاکی پدید آیَد. وتعظیم وحُرمَت وخَوْف ودیگر صفاتْ هم چُنین باشد. چون حالْ چُنین گرددْ ظاهرِ آن کَسْ آینهٔ خَلقْ گردد، تاهرگاه که به ویْ درنگَرَدْ یا باویْ صُحبَت کُنَد، همهمُرادْ بیابَد، واز گُفتارِ زبانْ مستغنی گردد، وبه بیانْ حاجت نیایَد، که

← ۹، ۱۰ — ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) کفت. حر: کفت علیه السلام. تا: علیه السلام میکوید.

۱۰ — ما، پا، کر، تا: مافی السما (السماء). قل: مافی السّموات. حر: ما فی السمآء. * ما، قل، حر، تا: وهو یوقر. پا، کر: هو (وهو) یوافق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمر.

۱ — ما، قل، حر: وهو یفر (یَفِرُّ). پا، کر، تا: وهو یفرق. * ما، قل، حر، پا، کر: عمر. تا: عمر رضی الله عنه.

۱، ۲ — ما، قل، حر، پا، کر: وجون (قل: جون) حق تعالی را (حق را) بنزدیک او (وی) توقیر بود اورا (حر: ویرا ـ قل: ورا) بنزدیک ملایکه توقیر افتاد (حر: توقیر بود). تا: وچون حق را بنزدیک ملایکه توقیر پدید آمد.

۲ — ما، پا، کر، تا: اورا ازحق تعالی (ازحق). قل، حر: مرورا (ویرا) ازحق. * ما، پا، کر، تا: ازو (تا: ازاو). قل، حر: ازوی.

۲، ۳ — ما: وهمجنین امیر المومنین عثمان. قل، حر، پا، کر، تا: وهمجنان (وهمجنین) عثمان بن (تا: عثمان ابن) عفان.

۳ — ما، تا: اورا ازخدای تعالی (ازخدای). قل: مرورا ازخداوند. حر: اورا ازخداوند عزوجل. پا، کر: ازخداوند خویش اورا. * ما، قل، حر، پا، تا: ان شرم برظاهر او (وی) اثر کرد. کر: برظاهر وی کرد.

٤ — ما، تا: ازو شرم داشتند (داشتندی) وخدمت (وخذمت) خوذ را (خودرا) در. قل، حر، پا، کر: ازوی شرم داشتند وخدمت (پا، کر: خدمت) خویش را اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: عثمان. تا: عثمان رضی الله عنه.

٥ — ما، قل، پا، کر: ازبهراین. حر: ازین. تا: وازبهراین.

٥، ٦ — ما، قل، پا، کر، تا: که بدان مقدار که (تا: که بمقدار آنکه) سررا باحق تعالی (قل: که مرسررا با حق) راستی باشد برظاهر راستی بدید (پدید) آید. حر: که بذان مقدار که سرّ را باحق راستی بدیذ آیذ.

٦ — ما، حر، پا، کر، تا: وبمقدار. قل: بمقدار. * ما، قل، حر، کر، تا: ودیکر. پا: دیکر.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: همجنین (همچنین) جون (تا: وچون). * ما، تا: جنین کردد ظاهر ان کس (انکس). قل، حر: این کردد (کرذذ) ظاهر آنکس (ان کس). پا، کر: این کردد. * ما: ائنه. قل: اینهٔ. حر: اننه. پا، کر، تا: آینه. * ما: تاهر کاه که بوی درنکرد. قل، پا: هر کی (هر که) بوی اندر نکرد. حر، کر: وهر که (هر که) بوی نکرد. تا: تاهر که درو نکرد.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی. تا: بااو. * ما، تا: واز. قل، حر، پا، کر: از. * ما: بربیان حاجت نیاید که. قل، ←

بیانْ پوشیده را بایَد، ظاهر را به‌بیانْ حاجت نیایَد.

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که هم بدان مقدارْ که ایشان‌را به سِرّْ با حقّ، تَعالیٰ، حُرمَت‌وتعظیم بُوَد، به‌همان مقدارْبامُریدانْ شَفَقَت وراستی بُوَد، راستی وشَفَقَتِ ایشان، مریدان را چُنان راست گرداندْ که به گُفتارِ زبانْ حاجت نیایَد. واصلِ این آن‌است، که‌اَنَس، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «... وَٱللّٰهِ مَامَسِسْتُ خَزًّا وَلَا حَرِيرًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلَاشَمِمْتُ مِسْكًا وَلَا عَبِيرًا أَطْيَبَ مِنْ رِيحِ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وَلَارَأَيْتُ أَحْسَنَ خُلْقًا مِنْهُ، خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِينَ، فَمَا قَالَ لِي لِشَيْءٍ فَعَلْتُهُ، لِمَ فَعَلْتَهُ؟ وَلَا لِشَيْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ، أَلَّا فَعَلْتَهُ؟». معنیِ این سخنْ آن است، که نیکونَظَریِ مُصطفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، به‌ویْ اورا

← حر، پا: وببیان (وبه‌بیان) حاجت نیاید که. کر: وبه بیان حاجت. تا: به بیان حاجت نیاید که.

۱ — ما، حر: بوشیده را. قل، پا، کر: مربوشیده (مرپوشیده) را. تا: جیزی پوشیده را. * ما، حر، پا، کر، تا: ظاهر را (تا: وظاهر) ببیان (بیان ـ به‌بیان) حاجت نیاید (حر: نیایذ). قل: ظاهر را بیان حاجت نباشد.

۲، ۳ — ما: که هم بدان مقدار که ایشانرا بسر باحق تعالی. قل، حر: که بهمان مقدار کی مر (که) ایشانرا بسر باحق. پا، کر: که بهمان مقدار مر ایشانرا بسر باحق. تا: که همان قدر که ایشان را بسر باحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بهمان مقدار. تا: بآنمقدار. * ما، قل، حر، تا: شفقت وراستی. پا، کر: شفقت راستی. * ما، قل، پا، کر: راستی وشفقت. حر، تا: وشفقت.

۴ — ما، قل، حر، تا: مریدان را (مریدانرا). پا، کر: مرمریدانرا. * ما، حر، پا، کر: راست کرداند که. قل: راست کند کی. تا: راست کردانید که. * ما، قل، پا، کر، تا: حاجت نیاید. حر: حاجت نبود.

۴، ۵ — ما، تا: که انس رضی الله عنه کفت والله. قل، حر، پا: کی (که) انس کفت رضی الله عنه (حر: رضم) والله. کر: آنَس کفت رضی الله تعالی عنه.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: ولاحریرا. حر: ولادیباجا ولاحریرا. * ما، قل، حر، پا، تا: الین. کر: آلْهَیَن.

۵، ۶ — ما، پا، کر: رسول الله صلی الله علیه (علیه‌وسلم). قل، حر، تا: رسول الله.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر: مسکا ولاعنبرا. تا: مشکا ولاعبیرا. * ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه‌وسلم (صلی الله علیه). حر، تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: ولارایت. تا: ومارءیت.

۷ — ما، قل، حر: لشیٔ. پا، کر: فی شیٔ (شیء). تا: بشیٔ. * ما، قل، حر، تا: لم فعلته. پا، کر: لم فعلت. * ما، قل، حر، پا، کر: ولالشیٔ. تا: ولابشیٔ.

۸ — ما، قل، حر: الافعلته. پا، کر: هل‌لافعلت. تا: الا افعلته و. * ما، پا، کر: انست (آنست) که نیکونظری (که نظر) مصطفی صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بوی اورا. قل: انست کی نیکونظر مصطفی صلی الله علیه بوی ورا. حر: آن باشد که نظر نیکویی مصطفی علیه‌السلام بوی ورا. تا: آنست که نیکونظری مصطفی علیه‌السلام بااو اورا.

چُنان گردانیده بودْ که حاجت نیامدی، که چرا کَردی و چرا نکَردی؟ و ازاین معنی گفته‌اند بُزُرگان: که مریدْ بدان بُزُرگ نگَرددْ که پیران را بینَد، چه بدان بُزُرگ گَرددْ که پیرانْ اورا بینَند، چونْ پیرانْ دیدندْ که ما بُزُرگْ نه بدان گَشتیمْ که حقّ را خواستیم، چه بدان بُزُرگ گَشتیمْ که حقّ، تَعالیٰ، مارا خواستْ و به مانَظَر کرد، بامریدانْ همین مُعاملَت کردند. شاگردی را فایده این بُوَد، که با مریدانِ خودْ آن کُنی که مُرادْ با تو کرده است. چونْ نَظَر کردند به راستی به مریدانِ خویش، نیکوییِ نَظَرِ ایشانْ مُریدان را چُنان راست گردانید، که به تعلیم و پندْ حاجت نیامد. قَوْلُهُ:

حَتَّىٰ قَلَّ ٱلرَّغَبُ وَفَتَرَ ٱلطَّلَبُ ـ تا رَغبَت‌ها کم‌تر گَشتْ و طَلَب کردنْ سُست گشت.

یعنی، خَلقْ رَغبَتْ کَم تَر کردند و سُست گشتند در طَلَبِ حقیقت. و از کارها به مَجاز

۱ — ما، قل، پا، کر: که حاجت نیامدی که جرا کردی وجرا نکردی. حر: که حاجت نیامذی بکفتن که جرا کردی. تا: که بآن حاجت نیامدیکه چرا کردی وچرا نکردی.

۱، ۲ — ما، قل: پا، کر، تا: کفته‌اند بزرکان که (قل: بزرکان کی ـ تا: بزرکانکه). حر: کفته‌اند که.

۲ — ما، پا، کر: جه (چه) بدان. قل: که بدان. حر: لکن بذان. تا: بآن. * ما، پا، کر، تا: اورا. قل، حر: ویرا.

۳ — ما، تا: جون بیران دیدند که ما. قل: جون بیران دیدند بزرک کردندو بیران کفته‌اند که ما. حر: بزرکان جنین کفته‌اند که ما. پا، کر: ونیز پیران کفتند که ما. * ما، قل، پا، کر، تا: نه بدان (تا: نه بآن) کشتیم که (قل: کی ـ پا، کر: که ما). حر: بذان نکشتیم که. * ما: جه بدان بزرک. قل: که بدان بزرک. حر: جه بذان. پا، کر: بدان بزرک. تا: بآن بزرک.

٤ — ما: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) حق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبما. تا: وباما. * ما، حر: همین (همان) معاملت. قل، پا، کر، تا: همین معامله.

۵ — ما، تا: این بود که. قل، پا، کر: این باشد کی (که). حر: همین باشد که. * ما، قل: خود (خویش) ان کنی (انکنی) که مراد (مراد تو) باتو کرده‌است. حر، پا: خویش همان کنی که مراد تو باتو کرده‌است و (کردست). کر: خویش همان کنی که مراد تو کردست. تا: آن کنی که مراد تو باتو کرده‌است و. * ما، قل، حر، پا، کر: نظر کردند براستی. تا: نظر براستی کردن.

٦ — ما، قل، پا، کر: نیکوئی (قل: نیکوی ـ پا، کر: نیکوئی) نظر. حر: نظر. تا: نیکونظری. * ما، تا: مریدانرا (مریدرا) جنان راست کردانید که. قل، پا، کر: جنان راست کردانید مرمریدانرا کی (پا: مرمریدرا که ـ کر: مرمریدانراکه). حر: جنان راست کرد مریدانرا که.

۷ — ما، قل: قوله حتی. حر، پا، کر، تا: حتی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: وفتر. تا: وفطر.

۹ — ما، قل، حر، تا: کمتر کردند. پا، کر: کم کردند. * ما، تا: سست کشتند درطلب. قل، حر، پا، کر: وسست کشتند اندر (در) طلب کردن. * ما: بمجاز. قل، حر، پا، کر، تا: وازکارها بمجاز.

ورَسمْ بَسَنده کردند. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، چه درهمه اَسبابِ دینْ همین است، که هرچندْ روزگارْ ازشریعتْ دورتَر گرددْ بهاَسبابِ دینْ قُصورْ بیش‌تَردرآیَد، چنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «خَيْرُ ٱلنَّاسِ|قَرْنِى ٱلَّذِينَ أَنَافِيهِمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَفْشُو ٱلْكِذْبُ، حَتَّى يَحْلِفُ ٱلرَّجُلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَحْلَفَ، وَيَشْهَدُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَشْهَدَ.». و نیزْ پیغامبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «طَبَقَاتُ أُمَّتِى خَمْسُ طَبَقَاتٍ، كُلُّ طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً، »، پسْ هرطَبَقهرا تفسیر کردْ وگفت: «... تَرْبِيَةُ جَرْوٍ فِى ذَٰلِكَ ٱلزَّمَانِ خَيْرٌ مِنْ تَرْبِيَةِ وَلَدٍ. وَأَنْ تَلِدَ ٱلْمَرْأَةُ حَيَّةً خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلِدَ وَلَدًا.». ونیزپیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «يَأْتِى عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِلْمُؤْمِنِ دِينُهُ، حَتَّى يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَى شَاهِقٍ، وَمِنْ

ما-٥٠

---

۱ ـ ما، حر، تا: درعلم. قل، پا، کر: اندرعلم.

۲،۱ ـ ما، پا، کر: جه در (چه اندر) همه اسباب (اسبابها ـ اسبابهاء) دین همین است (همینست) که هرجند (هرچند). قل: جه‌اندرهمه اسبابهاء دین‌است همین‌است کی هرجندکی. حر: جه درهمه اسبابهاء دین همین که هرجند. تا: درهمه اسباب دین همین‌است که هرچندکه.

۲ ـ ما، پا، کر، تا: قصور در اید (اندر اید). قل: قصور بیشتر اندر اید. حر: قصوربیشتر آید.

۳،۲ ـ ما، پا، کر: بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبر صلی‌الله علیه کفت. حر: بیغامبر کفت علیه السلام. تا: بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۵،۴،۳ ـ ما: القرن‌الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیرا ن یستخلف و یشهد غیر ان یستشهد و نیز بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. قل: القرن الذی انافیهم ثم الذی یلونهم ثم الذی یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیران یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیز بیغامبر صلی‌الله علیه. حر: قرنی الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف‌الرجل من قبل ان یستحلف ویشهد من قبل ان یستشهد ونیز بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: القرن الذی انافیهم ثم‌الذین یلونهم (در کر، جمله‌ٔ «ثم‌الذین یلونهم»، دوبار آمده است) ثم یفشوا الکذب حتی یحلف (یخلف) الرجل من غیر ان یستحلف (یستخلف) و یشهد من غیر ان یستشهد نیز بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه وسلم. تا: القرن الذی یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفش الکذب حتی یحلف الرجل من غیر ان یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیز بیغمبر علیه‌السلام.

۶ ـ ما، قل، تا: اربعین. حر، پا، کر: اربعون. * ما، تا: بس هرطبقه را تفسیر کرد و کفت. قل، پا، کر: ومرهرطبقهٔ (طبقه ـ طبقة) را تفسیر کرد و باز کفت ثم (پا، کر: باز کفت). حر: بازهرطبقه‌را تفسیر کردو کفت علیه‌السلام‌ثم.

۷،۶ ـ ما، قل، تا: فی ذلکٔ‌الزمان. حر، پا، کر: ندارد (نسخه بدل حر: تربیة جرو فی ذلکٔ الزمان خیر من تربیة ولد).

۷ ـ ما، قل، پا، کر، تا: وان تلد المرأة (کر: المراءت. تا: المرءة). حر: وان لم یلد المراة. * ما، قل، پا، کر، تا: ان تلد. حر: ان یلد.

۸،۷ ـ ما، قل، پا، کر: ونیز بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. حر: ونیز کفت. تا: ونیز بیغمبر علیه سلام کفت. ←

جَبَلٍ إِلَىٰ جَبَلٍ. ». – وَفِي رِوَايَةٍ: مِنْ وَادٍ إِلَىٰ وَادٍ – ونيزْ پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ يُصَلِّي فِي ٱلْمَسْجِدِ صُفُوفٌ مِنَ ٱلنَّاسِ لَيْسَ فِيهِمْ مُؤْمِنٌ. »، واين عَصر آن عصراستْ كه پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اشارت كرده است. پسْ حقيقت طَلَب كردنْ به اوّلِ اسلامْ غريب بود، امروزْ خودْ ايمانْ غريب است، ازبهرِ آنك، خَلقْ را خودْ شَرم نيست. پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «مَثَلُ ٱلْحَيَاءِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ، كَمَثَلِ ٱلرَّأْسِ مِنَ ٱلْجَسَدِ. »، وتنْ بى سَرْ بقا نيابد. ونيزْ خَلْق را امانت نيست، كه پيغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ، گفت: «لَاإِيمَانَ لِمَنْ لَاأَمَانَةَ لَهُ. ». ونيزْ ازدست وزبانِ يك ديگرْ خَلْق را ايمنى نيست، كه پيغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْمُؤْمِنُ، مَنْ أَمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَهُ. وَٱلْمُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ ٱلْمُسْلِمُونَ

← ٨ – ما، قل، تا: للمومن (للمؤمن) دينه. حر: المؤمن من دينه. پا: للمرء دينه. كر: للمرء نيه.

١ – ما، قل، حر، پا، كر: من واد. تا: ومن واد. * ما، قل، تا: ونيز بيغمبر (بيغامبر) صلى الله عليه وسلم (صلى الله عليه – عليه السلام) كفت. حر: ونيز كفت عليه السلام. پا، كر: ونيز بيغمبر كفت صلى الله عليه وسلم.

٢ – ما، قل، پا، كر، تا: على الناس زمان. حر: زمان على الناس.

٢، ٣ – ما، قل، پا، تا: واين عصر ان عصرست (است). حر: واين آن عصراست. كر: واين عصراست.

٣ – ما، تا: كه بيغمبر صلى الله عليه (عليه السلام) بدان (بآن) اشارت (اشارة) كرده است. قل، پا: كى (كه) بيغامبر عليه السلام (صلى الله عليه وسلم) اشارت كرد. حر: كه بيغامبر اشارت كرد. كر: كه بيغمبر عليه وسلم اشارت كرد.

٤ – ما، قل، حر، پا، كر: باول. تا: دراول. * ما: خلق را خود شرم. قل، پا، كر: مرخلق را شرم. حر: خلق را شرم. تا: خلق را شرم خود.

٥ – ما: بيغمبر صلى الله عليه وسلم كفت. قل، پا، كر: و بيغامبر (و بيغمبر) كفت صلى الله عليه (عليه وسلم). حر: كه بيغامبر كفت عليه السلام. تا: و بيغامبر عليه السلام ميكويد.

٦ – ما، حر، تا: خلق را. قل، پا، كر: مرخلق را. * ما: كه بيغمبر عليه الصلاة والسلام كفت. قل، پا، كر: و بيغامبر (و پيغمبر) كفت عليه السلام (صلى الله عليه وسلم). حر: جنانكٖ مصطفى كفت عليه السلام. تا: كه بيغمبر عليه السلام ميكويد.

٧ – ما، قل، حر، پا، تا: لاايمان لمن. كر: من لاايمان له. * ما، تا: زبان يكديكر خلق را. قل: زبان خلق مريكديكرا. حر، پا، كر: زفان (زبان) خلق يكٖ ديكر (يكديكر) را.

٧، ٨ – ما: كه بيغمبر صلى الله عليه وسلم كفت. قل: بيغامبر صلى الله عليه كفت. حر، پا، كر: و بيغامبر (پيغمبر – بيغامبر) كفت صلى الله عليه وسلم. تا: كه بيغمبر عليه السلام ميكويد.

٨ – ما، قل، حر، تا: المومن (المؤمن) من امن. پا، كر: من آوى. * ما، قل، حر، پا، كر: بوابقه. تا: بوابقه يعنى شره و نواله.

مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ. ». پسْ اهلِ خیْرْ صَحابهٔ رسول، صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بودند، که شاهدِ وَحی و تنزیل بودند، و با مُصطَفیٰ، صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، صحبَت کردند، و بَرَکَتِ نُبُوَّتْ در ایشانْ اَثَر کرد، تا چونْ مُصطَفیٰ، صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، در گُذَشت، نقصانْ در ایشانْ پدید آمد، چُنانك در اَخبارْ و روایَتْ آمده است: « مَا سَوَّیْنَا اَلتُّرَابَ عَلَیٰ رَسُولِ اَللهِ، صَلَّی اَللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، حَتَّیٰ أَنْکَرْنَا قُلُوبَنَا. »، چونْ دلِ صحابه را حالْ این باشدْ باسابقهٔ ایشان، دلِ دیگران را حالْ چگونه باشد؟ بازْ دَرَجهٔ ثانی، تابعینْ بودند، که بَرَکَتِ صحابه در ایشانْ اَثَر کرده بود، تا غالبِ حالِ ایشانْ خیْر بود. بازْ دَرَجهٔ ثالث، تَبَعِ تابعینْ بودند، که در عَصرِ ایشانْ خیْر و شرّْ یافته شد، و بَرَکَتِ خیْرْ شومیِ شَرّْ از ایشانْ بازداشت. بازْ دَرَجهٔ رابع، کَذّابان آمدند، تا سَوْگَندِ ناداده خوردند،

---

۱ ـــ ما، قل، حر: من لسانه ویده. پا، کر، تا: من یده ولسانه. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: اهل. تا: درجهٔ اهل.

۱، ۲ ـــ ما: صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود که شاهد وحی وتنزیل بودند و بامصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. قل، حر: صحابه رسول بودند (بوذند) شاهد وحی وتنزیل بودند و با مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. پا: صحابه که بارسول صحبة کرد صلی الله علیه وسلم رسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. کر: صحابه که بارسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. تا: اول صحابهٔ رسول بودند علیه السلام که وعلیهم الرضوان که شاهد وحی وتنزیل بودند و با مصطفی علیه السلام صحبت داشتند.

۲ ـــ ما، قل، تا: وبرکت. حر، پا، کر: برکت. ٭ ما، حر، تا: درایشان. قل، پا، کر: اندرایشان.

۳ ـــ ما، قل، پا، کر: تاجون. حر: بازجون. تا: وچون. ٭ ما، تا: صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) در کذشت. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) بمرد. حر: علیه السلام از دنیا برفت. ٭ ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان.

۳، ٤ ـــ ما: در اخبار و روایت. قل، پا، کر: باخبارها و روایت. حر: باخبار. تا: بروایة واخبار.

٤ ـــ ما، قل، پا، کر، تا: رسول الله صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه ـ علیه السلام). حر: رسول الله.

۵ ـــ ما، قل، حر، پا، کر: قلوبنا. تا: قلوبنا یعنی رسول الله. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: این باشد باسابقه (تا: باسابقت). حر: این جنین باشد با سابقه.

۵، ٦ ـــ ما، قل، حر، پا، کر: حال جکونه باشد باز. تا: بنکر که حال جون باشد بس.

٦ ـــ ما، قل، پا، کر، تا: که برکة (کی برکت ـ که برکت). حر: برکت. ٭ ما، حر، تا: دریشان (درایشان) اثر کرده بود. قل، پا، کر: اندرایشان اثر کرد. ٭ ما، قل، حر، تا: تا غالب (تا: غالب) حال ابشان. پا، کر: تاغالب ایشان.

۷ ـــ ما، قل، حر، پا، کر: بازدرجه ثالث. تا: بس درجهٔ. ٭ ما: تبع وتابعین. قل، پا، کر: تبع التابعین. حر، تا: تبع تابعین.

۷، ۸ ـــ ما، تا: که درعصر ایشان خیر وشر یافته شد و برکة (برکت) خیر. قل، پا، کر: که اندر عصر (عمر) ایشان خیر بیافت (یافت) وشر بیافت (یافت) برکات خیر. حر: که درعصر ایشان خیروشرم دریافت بود برکات خیر ایشان.

۸ ـــ ما، قل، پا، کر: شومی شر ازیشان (ازایشان). حر: شومی شر ایشان. تا: شومی را ازایشان. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: باز. تا: بس. ٭ ما: کدایان امدند تا. قل، پا، کر: کذابان امدند (آمدند) تا. حر، تا: کذّابان آمذه‌اند (آمده‌اند).

وگواهیِ ناخواسته دادند. بازْ هرچندْ روزگارْ بر آمَدْ بَتَرگشت، چُنانكْ پیغمبر، صَلَّى ٱللّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم، گفت: «أَلْأَخِيرُ شَرٌّ.». پسْ چون حالْ چُنین گشت، خَلْقْ از آخِرَتْ رویْ بهدُنیا آوردند، واز اِخلاصْ به نِفاق، واز طاعتْ به معصیَت، و از حقیقتْ به مَجاز، بیشْ حقیقتْ کَسْ طَلَب نکرد، واهلِ حقیقتْ درمیانِ خَلْقْ پنهان ماندند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلْحَالُ أَجْوِبَةً وَ مَسَائِلَ وَ كُتُبًا وَ رَسَائِلَ – حال‌ها جواب وسُؤال گَشتْ ونامه و پیغامْ گَشت.

معنیِ این سخنْ آن است، که اهلِ حقیقت را باطن‌ها بود راستْ وظاهرها پاك. چونْ رَغبَتِ خَلْقْ در عِلمِ حقیقتْ کَم گَشت، به سخنْ مشغول گشتند، واین عِلمِ حقیقت را زبانْ گردانیدند، وگفتندْ مَحَبَّتْ چُنین باشد، وخَوْفْ چُنین باشد، ورَجا چُنین باشد، | واهلِ حقیقت را

---

۱ – ما: وکوای. قل، حر، پا، کر، تا: وکواهی. * ما: بازهرجند روزکار برامد. قل: تاهرجند کشت. حر: بازهرجند دور برکشت. پا، کر: بازهرچند ازبس تر (ازپس تر) کشت. تا: بس هرجند که کشت.

۱، ۲ – ما، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، تا: بیغامبر علیه السلام کفت. حر: بیغامبر کفت. پا: کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما: الاخیر الشر. قل، پا، کر، تا: الاخیر شر. حر: الآخر شر. * ما، حر، پا، کر، تا: خلق ار (از) اخرت (پا: اخرة). قل: کی خلق ار اخرة. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بدنیا. تا: بدنیا روی.

۳ – ما، حر، تا: بنفاق، قل، کر: بنفاق اوردند (آوردند). پا: روی بنفاق آوردند. * ما، حر، تا: بمعصیت. قل، پا، کر: بمعصیت اوردند (آوردند). * ما، حر، تا: بمجاز. قل، پا، کر: بمجاز اوردند (آوردند). * ما: بیش حقیقت کس. قل، پا، کر: بیش کس حقیقت را. حر: و بیش کس حقیقت. تا: ونیز کس حقیقت را.

٤ – ما، حر، پا، تا: واهل حقیقت در. قل، کر: اهل حقیقت اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: بنهان (پنهان). تا: نهان. * ما، قل: قوله فصاز. حر، پا، کر، تا: فصار.

٥ – ما، تا: حالها (وحالها) جواب وسوال (وسؤال) کشت و نامه. قل: حالها جواب وسوال کشتند و کتاب. حر، پا، کر: کفت حالها (حالها) سوال وجواب کشت و کتاب.

۷ – ما: این سخن. قل، حر، پا، کر، تا: معنی (تا: ومعنی) این سخن. * ما، حر، تا: که. قل، پا، کر: کی (که) مر. * ما، حر: باطنهای. قل، پا، کر، تا: باطنها. * ما، قل، حر، تا: وظاهرها. پا، کر: وظاهری. * ما، قل: جون. حر، تا: وجون. پا، کر: پس چون.

۸ – ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) علم حقیقت. قل: اندرعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: مشغول کشتند. قل: مشغول کشت. * ما، قل، تا: واین علم حقیقت را. حر، پا، کر: واین علم را.

۹ – ما، قل، پا، کر، تا: وکفتند. حر: وکفتند که. * ما: وخوف جنین باشد ورجا جنین باشد و. قل، تا: وخوف جنین ورجا جنین. حر: وخوف ورجا جنین و. پا، کر: وخوف چنین باشد ورجا چنین.

بدین بیانْ حاجت نبود. چونْ حقیقت ازمیانْ برخاست، حالْ عبارتْ گشتْ وسِرّْ زبانْ گَشت. مَثَلِ اینْ چُنان است، که هر که در گریبانْ مُشك داردْ اورا به گفتنْ که مُشك دارمْ حاجت نیایَد. چونْ حالِ باطنْ دُرُست باشد، دُرُستیِ باطنْ ظاهر را خودْ راست دارد. آن دُرُستیِ باطنْ مُشك استْ و آن راستیِ ظاهرْ بوی، هر که را حاسّهٔ شمّْ دُرُست بُوَدْ بویِ عِطرْ بدانَد. بازْ گروهی باشند که طَیِّب از نَتِنْ باز دانند، لیکِنْ میانِ طیب و طَیِّبْ تمیز نکُنَند، مگَر آنك اورا در آن حِرفَتْ حقیقت باشد. پسْ اهلِ حقیقتْ چُنین اند به راستی، و بدان محلّ اند که ذرّه ذرّه تمیز کُنَند، که بر ایشانْ هیچ چیزْ پوشیده نگردد، و از این ها خاصِّ خاصّ اند. از ایشان فروتَرْ خاصّ اند، که ایشانْ جمله

---

۱ ــ ما، قل، پا، کر: بدین بیان. حر، تا: باین بیان. * ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وجون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازمیان (حر: ازمیانه) برخاست. تا: ازمیان برخواست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: زبان کشت مثل. تا: زبان ومثال.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: که هر که در (اندر) کریبان. قل: کی هر کی اندرجیب. * ما، پا، کر: اورا بکفتن که. قل: ورا بکفتن که من. حر: ویرا بکفتن که. تا: اورا کفتند که. * ما، قل، حر، تا: حاجت نیاید. پا، کر: حاجت نیست.

۳ ــ ما، پا، کر: جون (چون). قل: همجنین جون. حر، تا: وجون. * ما، قل، تا: ظاهررا خود. حر: خود ظاهررا. پا، کر: مرظاهررا. * ما، قل، تا: درستی باطن مسکٔ (مشکٔ) است. حر: درستی مسکٔ باطن است. پا: راستی باطن و درستی باطن مشکٔ است. کر: راستی باطن مشکٔ است.

٤ ــ ما، حر، پا، کر: بوی وی (حر: بُوی وَیْ). قل: بوی. تا: بوی اوو. * ما، قل، حر، تا: حاسه. پا: خواست. کر: خاصیّتِ. * ما، قل، پا، کر، تا: درست بود. حر: درست است. * ما، قل، حر، پا، کر: بداند (پا، کر: داند) باز کروهی. تا: دریابد و کروهی.

٤، ٥ ــ ما، تا: که طیب از نتن باز دانند لیکن (امّا). قل: که طیب از نتن ندانند ولیکن. حر: که عطررا نتن بدانند ولکن. پا، کر: که طیب را ارزِش دانند ولکن.

٥ ــ ما، حر: تمییز نکنند. قل، کر، تا: تمیز نکنند. پا: تمیز بکنند. * ما، حر: مکرانکٔ اورا (ویرا) دران حرفت حقیقت. قل: مکرانکٔ ورا اندران حرفت حقیقت. پا، کر: واورا (اورا) اندر ان حرفت حقیقت. تا: مکر کسیکه دران فرقه (نسخه بدل: حِرفت) استاد.

٦، ۷ ــ ما، قل: جنین اند براستی و بدان (بران) محل اند که ذره تمییز (که ذرهٔ ذرهٔ تمیز) تمیز کنند که برایشان (و برایشان) هیچ جیز (هیجیز) بوشیده نکردد. حر: براستی جنین اند بذان محل که ذرّه ذرّه تمییز کنند و بریشان بوشیده نکردد. پا، کر: چنین اند (جنین اند) براستی بدان محل اند که ذرّه ذرّه (ذره ذره) تمیز کنند و برایشان هیچ چیز پوشیده نکردد. تا: چنین اند و در راستی بدرجه اند که زرّه زرّه تمیز کنند و برایشان هیچ چیز پوشیده نماند.

۷ ــ ما: وازینها خاص خاص اند. قل: واینها خاص الخاص اند. حر: واینها خاص خاص اند. پا، کر: واینان خاص خاص (خاص) اند. تا: واینها خاصند. * ما: ازیشان فروتر. قل، حر، پا، کر، تا: وازیشان فروذتر (فروتر). * ما، قل، حر، پا، کر: که (کی) ایشان. تا: ایشان.

طیب دانند، ولٰکِنْ تمیز کردنْ میانِ طیب وطیِّبْ ندانند. از ایشان فروتَرْعامّ اند، که محلِّ ایشانْ محلِّ سُتوران است، که سُتور را صفتْ دوباشد: نَهْمَت وَ شَهوَت، وعامّ را صفتْ همین است، اینْ کَسانی اند که حقیقت و حال را یكْسو نهاده اند، وبه بیانِ سخنْ قَناعت کرده اند، اینْ آن را پُرسَد، و آنْ این را، از کتاب ها چیزی می گویند و ازشنیده خَبَر می دهند، نه پُرسنده را ازمعنیِ سُؤالْ خَبَر، ونه جواب دهنده را ازمعنیِ جوابْ خَبَر. قَوْلُهُ:

وَ ٱلْمَعَانِي لِأَرْبَابِهَا قَرِيبَةٌ، وَٱلصُّدُورُ لِفَهْمِهَا رَحِيبَةٌ ـ معانی مرخداوندانِ معنی را نزدیك است، ودل هایِ ایشانْ مرفَهم را فَراخ است.

یعنی، آن کسانْ که خداوندانِ این معانی اند، معنیِ این سخن را زودْ دریابَند، ازبهرِ آنك،

---

۱ ـ ما، حر: طیب دانند ولکن تمییز کردن. قل، کر، تا: طیب دانند ولیکن (تا: لکن) تمیز کردن. پا: طیب اند ولیکن تمیز کردن. * ما، پا، کر: از یشان فروتر عام اند (عامند). قل، حر، تا: واز ایشان فروذتر (فروتر) عام اند (عامست ـ عامند).

۲ ـ ما: ستوان است که ستور را صفت دو باشد. قل: ستورانست ومرستور را صفت دو باشد. حر: ستوران است ستور را صفت دو باشد. پا، کر: ستوران است (ستورانست) که هر (که مر) ستور را محل دو باشد. تا: ستوران است که ستور را صفت دوست. * ما، حر، پا، کر، تا: وعام را. قل: عام را.

۳ ـ ما: این کسانی اند که حقیقت وحال را یکسو نهاده اند وببیان. قل: این کسها اند که مرحقیقت را و حال را بیکسو نهاده اند و ببیان. حر: انکسانی که حقیقت حال را بیکسو نهادند به بیان. پا، کر: این کسانند که مرحقیقت را وحال را بیکسو نهاده اند وبه بیان (وبیان). تا: واین کسانی اند که حقیقت وحال رایکسو نهاده وبه بیان.

۴،۳ ـ ما، قل، پا، کر: کرده اند این انرا برسد (پرسد) وان این را. حر: کردند آن ازین می برسد واین از آن. تا: کرده این ازان میپرسد وآن ازین.

۴ ـ ما، حر: از (واز) کتابها خبری. قل، پا، کر: از کتابها (این از کتابها) جیزی. * ما، قل، پا، کر، تا: وازشنیده خبر (تا: خبری). حر: وازشنوذه خبر. * ما، حر، تا: نه برسنده (پرسنده) را. قل: ونه برسنده را. پا، کر: نه مرپرسنده را.

۵ ـ ما، حر: خبرونه. قل، پا، کر: خبرونه مر. تا: خبر هست ونه. * ما، قل: قوله فالمعانی. حر: والمعانی. پا، کر، تا: فالمعانی.

۶ ـ ما، قل، حر، کر، تا: والصدور. پا: الصدور.

۸،۷،۶ ـ ما: معنی خداوند معنی این معانی اندر معنی این سخن را زود دریابند. قل: معانی مرخداوندان معنی را نزدیك است و دلها ایشان مرفهم را فراخ است یعنی انکسها کی خداوندان این معانی اند زود اندر یابند معنی این سخن را. حر: کفت معنی خداوندان معنی را نزدیکست ودلهاء ایشان فهم آنرا فراخست یعنی انکسان که خداوندان این معنی اند زود دریابند معنی این سخن را. پا، کر: معنی (پس معنی) مرخداوندان معنی را قریبست (نزدیکست) ودلهاشان (ودلهاء شان) مرفهم را فراخست یعنی آنکسانکه خداوندان معانی اند زود اندر یابند معنی این سخن. تا: و معانیها خداوندان معنی را نزدیك است ودلهای ایشان فهم آنرا فراخ است یعنی کسانیکه خداوندان این معانی اند این سخن زود دریابند.

هر که از حقیقتِ چیزی خَبَر دارد وُرا به بیانِ خَبَرْ حاجتِ بسیارْ نیاید، رَمزی اورا بَسَنده باشد. و اینْ ظاهر است میانِ خَلْق، که هر گروهی از خَلْقْ که در صِناعَتی حِذاقَت دارند، به رُموزْ درآن صِناعَتْ سخن گویند، که دیگرانْ به بیانِ بسیارْ آن را فَهم نکُنَند. قَوْلُهُ:

إِلَىٰ أَنْ ذَهَبَ ٱلْمَعْنَىٰ، وَبَقِيَ ٱلْإِسْمُ، وَغَابَتِ ٱلْحَقِيقَةُ، وَحَصَلَ ٱلرَّسْمُ ـ تا معنیٰ برفت، و نامْ بمانْد، و حقیقتْ برخاست، و رَسمْ حاصل آمد.

معنی این سخنْ آن است، که رسمْ خَلْق را است و حقیقتْ حقّ را، معنی باطن را است و اسمْ ظاهر را. اهلِ حقیقتْ چَنگْ در حقّ زَدَند و رسمْ زیرِ قَدَمْ آوردند، و چونْ با حقّْ راست توانستند بودن، از کژیِ رسمْ باك نداشتند، به باطنْ صِدّیق وارْ بزیستَند، و به ظاهرْ نام زِندیق

---

۱ ــ ما، قل: ورا. حر: ویرا. پا، کر، تا: اورا. * ما: خبر حاجت بسیار نیاید. قل، پا، کر، تا: ان جیز (آنجیز) بسیار حاجت نیاید (تا: نیایدو). * ما: اورا بسنده. قل، پا، کر: مرورا بسنده. حر: بسنده. تا: اورا بس.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: واین (این) ظاهرست (است) میان خلق. تا: ودرمیان خلق این ظاهراست. * ما، قل، تا: که هر. حر، پا، کر: هر. * ما، حر، پا، کر: ازخلق که در (اندر). قل: را ازخلق که اندر. تا: ازخلق که از.

۳،۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حذاقت (پا: حرفه ـ کر: خرقه) دارند برموز دران (قل: اندران ـ پا، کر: اندر) صناعت. تا: حاذق باشند دران صنعت برموز.

۳ ــ ما، قل: انرا فهم نکنند قوله. حر، پا، کر: این (آنرا) فهم نکنند. تا: انرا فهم نتوانند کرد.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وغابت الحقیقة. تا: غابت الحقیقت.

۵ ــ ما، قل، حر، تا: وحقیقت برخاست (تا: برخواست). پا، کر: حقیقت برخاست. * ما، حر: حاصل امد (آمد). قل، پا، کر، تا: حاصل ماند.

۶ ــ ما، حر، پا، کر، تا: حق را. قل: حق را عزوجل. * ما، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی.

۷ ــ ما: اهل حقیقت جنکٔ درحق زدند. قل، پا، کر: اهل حقیقت جنکٔ (چنکٔ) بحق زدند. حر: اهل حقیقت جنکٔ بحق زده‌اند. تا: واهل حقیقت دست درحق زدند. * ما، قل، حر، پا، کر: ورسم. تا: ورسم را. * ما، قل، پا، کر، تا: اوردند (آوردند). حر: آورده.

۸،۷ ــ ما، قل، تا: وجون باحق (قل: جون بحق) راست توانستند بودن. حر: جون با حق راست بتوانستند بوذن. پا، کر: چون باحق توانستند بودن.

۸ ــ ما: باك نداشتند بباطن صدیق‌وار بزیستند وبظاهر. قل، حر، پا، کر، تا: باك نداشتند ومعنی مرباطن را (باطن را) بود واسم (کر: ورسم. نسخه بدل: اسم) ظاهررا جون (تا: وچون) باطنشان معنی تصوف (پا، کر: تصور) بجای اورد ار (اکر) نام صوفی نبود باك نداشتندو (تا: نداشته‌اند) بباطن صدیق‌وار بزیستند (پا: پرستیدند ـ کر: برسیدند) بظاهر (حر، تا: وبظاهر).

رَوا داشتند. تاحال برگشتْ وخَلْقِ پدید آمدند، که از تَصَوُّف نامِ صوفی بسَنده کردند،و گَر در باطنْ هیچ معنیٰ نبودْ رَوا داشتند،و گَر خَلقْ ایشان را صِدّیق خوانندْ بسَنده کردند، ودرباطنْ زِندیق وارْ زندگانی کردند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلتَّحْقِيقُ حِلْيَةً، وَٱلتَّصْدِيقُ زِينَةً ــ تحقیقْ پیرایه گَشت، وتصدیقْ آرایش گَشت.

یعنی، چُنانک پیشینگانْ تحقیقِ باطنْ داشتند، حِلْیه ولِباسْ چُنان داشتندْ تا خَلْقْ از سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند. باز مُتَأَخِّران بیامدند، تحقیقْ به یك سو نهادند، وخویشتن را به لباسْ بیاراستَند، تا خَلْقْ ایشان را ازجملهٔ عارفانْ شمردند، وآنك بُزُرگان بودندْ تکَلُّف کردند، تا خَلْقْ از ایشانْ اِعراض | کردند. تا فقیهی بودْ به اِشْتیخَن، اورا ابوبکرِ اِشْتیخَنی خواندندی. ما ـ ۲

---

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: تاحال. تا: تاحال وحقیقت. ⁎ ما، قل، حر، پا، کر: که از. تا: کز. ⁎ ما، قل، حر، پا، کر: بسنده کردند. تا: بسنده کرده‌اند. ⁎ ما، حر، تا: وکر (واکر) در. قل، پا، کر: واکر اندر.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: هیچ معنی نبود روا داشتند. پا، کر: ندارد. ⁎ ما: واکر خلق ایشانرا صدیق خوانند. قل، حر: واکر خلق مر ایشانرا (ایشانرا) صدیق خوانند (خوانند بآن). پا، کر: ظاهر خلق مر ایشانرا صدیق خوانند. تا: واکر ایشان را صدیق میخوانند. ⁎ ما، حر، تا: ودرباطن. قل، پا، کر: واندرباطن.

۳ ــ ما، قل: زندکانی کردند قوله. حر: نزیستند و باك نداشتند. پا، کر: زندکانی کردند. تا: زندکانی میکردند.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: التحقیق. حر: التصدیق. ⁎ ما، قل، پا، کر، تا: والتصدیق. حر: والتحقیق. ⁎ ما، قل، پا، کر: تحقیق (قل: تاتحقیق) بیرایه (پا: پیرایهٔ) کشت وتصدیق ارایش کشت. حر، تا: کفت تصدیق (تاتحقیق) بیرایه (پیرایه) کشت وتحقیق (وتصدیق) آرایش. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: آه ازحقیقت حکایتی ومعرفت رسمی این زمرد شیشه پیدا کشت اخرحیف حیف.

۵ ــ ما، تا: جنانک بسینکان (چنانکه پیشینکان). قل، حر: جنانک بیشینیان (پیشینیان). پا، کر: پیشینیان چنانکه. ⁎ ما، قل، حر: تحقیق باطن. پا، کر: تحقیق بباطن. تا: درباطن تحقیق. ⁎ ما: حلیه و. قل، حر، پا: وحلیه و. کر: وحلیه. تا: وحلیت و. ⁎ ما، حر، پا، کر: جنان داشتند تاخلق (پا، کر: که خلق). قل، تا: اجناد (چنان) داشتند باخلق تاخلق.

۶ ــ ما: خبر ندارند باز. قل: خبر نیابد. یو، حر، پا، کر، تا: خبر نیابند (تا: نیابندو). ــ درنسخهٔ یو: ازصفحهٔ ۱۰۷، سطر ۸ (فکانما زار العلم ومن زار العلم)، تا این صفحه، سطر ۶ (بازمتاخران بیامدند)، افتاده است. ⁎ ما، یو، قل، پا، کر: تحقیق (وتحقیق) بیکسو (بیکك سو). حر: وتحقیق. تا: وتحقیق بایکسو. ⁎ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وخویشتن را (وخویشتن) بلباس. تا: وخودرا بلباسی. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: برعکس نهند نام زنکی کافور.

۷ ــ ما، حر، تا: ایشانرا. یو، قل، پا، کر: مر ایشانرا. ⁎ ما، حر: شمردند. یو، قل، پا، کر، تا: شمرند. ⁎ ما، یو، قل، حر، پا: وانك (پا: وانکه). کر: وآن که. تا: وآنکاه. ⁎ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودند. تا: بوده‌اند. ⁎ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند.

۸ ــ ما، یو، حر: اعراض کردند (کرد). قل، پا، کر، تا: اعراض کنند. ⁎ ما، قل، حر، پا، کر، تا: تافقیهی. یو: فقیهی. ←

جاهی بُزُرگْ داشت درمیانِ خَلْق، بتَرسیدْ که نباید که‌این جاهْ مراورا هلاك کُنَد. ازپیشِ آنك اندرسِرِّوی‌ْراستی پدیدآمد، به سَفَری بیرون شد اندرماهِ رَمَضان، وروزه بگُشاد به‌حُکمِ شریعت، وآن گاهْ به شهرْ اندرآمدْ وروزه گُشاد، وخَلْق‌را ازعُذرِویْ خَبَرنبود، واندرشهرْنان خوردْ میانِ بازار. خَلْقْ گِردآمدندْوقفایِ‌ویْ اندرنهادند، وگفتند، که‌این‌مَردْ بی‌دین است، وُرا به کُلیَّتْ بیرون دادند. بعضی ازمَردُمانِ حقیقتْ آن ساعتْ که وی را قفا همی زدند نزدیكِ‌ویْ آمدند تا همی چه‌گویَد. ویْ باخویشتنْ همی گفت: خَلْق‌را پَرَستی، نه، وبه‌جاهِ خَلْقْ مغرور گردی، نه،

← * ما: باشحن اورا ابوبکر اسنجی خواندندی. یو: دراشتِیخَن ویرا بوبکر اشتِیْخَنی کفتندی. قل: بشتیخن ورا ابوبکر شتیخنی خواندندی. حر: باشتیخن که او را ابوبکر اشتیخنی خوانندی و. پا: باشتشحن (زیراشتشحن: نام جا) مرو را ابوبکراشتشحنی خواندندی. کر: بأُشْتَیْخَنْ مرو را ابوشخنی خواندی. تا: باستیخن او را ابوبکر استیخنی خواندندی.

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جاهی بزرك. تا: جاه وحرمت تمام. * ما: داشت درمیان خلق. یو، قل، حر، پا، کر، تا: داشت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسید. پا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر: که این جاه (کر: چاه) مراورا (قل: ورا ــ پا: مرورا). حر، تا: که آن جاه اورا.

۱، ۲ — ما: ازبیش انکث اندرسروی. یو، قل: ازبس انکث اندرسِراو (سرّوی). حر: بعدازانکث اورا درسرّ. پا، کر: ازبسکه (ازبس که) اندرسروی. تا: بس‌ازانکه درسراو.

۲ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: بسفری. پا: بسوی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندرماه. حر، تا: درماه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وروزه (روزه) بکشاد. حر: وافطار کرد.

۳ — ما: وانکاه بشهراندرامد وروزه کشاد. یو، قل: وانکاه ازسفربازامدوبشهر (بشهر) اندرامد ومفطربود. حر: وانکه ازسفربازآمذ وبشهردرآمذ ومفطربود. پا، کر: وآنکاه‌ازسفربازآمد بشهراندرمفطربود. تا: آنکاه‌ازسفربازآمد وبشهردرامد مفطربود. * ما، یو، پا، کر: وی خبر (هیچ خبر) نبود واندر (اندر). قل، حر: وی خبرنه و اندر (ودر). تا: خبرنبود در.

۳، ٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: نان خورد میان (یو، پا، کر: بمیان) بازار. تا: بمیان بازاراونان میخوردو.

٤، ٥ — ما: وقفای وی اندر نهادند و کفتند که این مرد بی‌دین است ورا بکلیت بیرون دادند بعضی از. قل، یو: وقفا اندرنهادند (نهادند وسیلیها زدند). وکفتند (وکفتندکی) این بی‌دین‌است ورا بکلیه (ویرا بکلیت) بیرون دادندبعضی (بعض) از. حر، پا، کر: وقفا درنهادند (اندرنهادند) و کفتند این بیدینست و ویرا (این بی‌ادبست اورا) بکلیت بیرون دادند یکی‌از. تا: واورا میزدند ومیکفتند این بی‌دین است واورا بکلی ازدل بیرون نهادند یکی از.

٥، ٦ — ما: حقیقت ان ساعت که ویرا قفاهمی زدند نزدیکث وی امدند تاهمی‌جه کوید وی باخویشتن‌همی کفت خلق‌را برستی و بجاه خلق مغرور کردی یانه. یو: حقیقت کفت ان ساعت کی ویرا قفا میزدند نزدیکتر امدم تا جه می‌کوید باخویشتن می‌کفت خلق برستی نه و بجاه خلق‌مغرور کردی‌نه. قل: حقیقت کفتندان‌ساعت که ورا می قفازدند ←

چگونه آوَرَدَمَت، تاخدای پَرَستی نه خَلْق را؟ پس بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: جاهِ خَلْقْ زُنّارْ است وهَوای نَفسْ بُت، تاازبُتْ تَبَرّا نکُنی مُوَحِّدْ نگَردی، وتازُنّارْ ازمیانْ نگُشایی مسلمان نگَردی. قَوْلُهُ: وَٱدَّعَاهُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، وَتَحَلَّىٰ بِهِ مَنْ لَمْ يَصِفْهُ - و دعویٰ کرد مراین مذهب را، آنك مراین مذهب را نشناخت، وخویشتنْ بدین مذهبْ بیاراست، آنك وصفِ این مذهبْ ندانست.

وببایدْ دانستنْ که هرگزْ مالك را دعویٰ بکارنیایدْ بی‌بیِّنة. وچونْ دعویٰ بی‌بیِّنة بُوَد، همیشه مالْ اندردستِ مُنکِرانْ باشد وبادْ اندردستِ مُدَّعیان. ومُنکِر را قَوْلْ قَوْلِ ویْ بُوَد، وقَوْلِ مُدَّعی اگرحُجَّت ندارَدْ هَذَیانْ بُوَد، واینْ باری حُکمِ شریعت است، چُنانك پیغمبر، صَلَّی ٱللّهُ

← نزدیکتر اندر آمدم تا همی جکوید با خویشتن می‌کفت خلق برستی نه وبجاه خلق مغرور کردی نه. حر: حقیقت کفت که این ساعت که او را قفا می‌زنند نزدیک وی در آمدم تا جه می‌کوید با خویشتن می‌کفت تو خلق برستی تو جاه برستی بجاه خلق غره کردی. پا، کر: حقیقت کفت آنکاه که اورا می‌قفا زدند (قفا می‌زدند) نزدیکتر آمدم تاهمی چه کوید باخویشتن همی کفت خلق پرستی نه وبجاه (وبجاه خلق) مغرور کردی نه. تا: اهل حقیقت کفت در ان ساعت که اورا قفا میزدند نزدیکتر آمدم تا باخویشتن جه میکوید میکفت نیز خلق را پرستی یا نه بجاه خلق مغرور کردی یانه جنانکه.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تاخدای. یو، تا: تاخدایرا. * ما، یو، تا: نه خلق را. قل، حر، پا، کر: نه خلق. * ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اندکی (که).

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بت تا ازبت تبرا (کر: تبرّا) نکنی. حر: بت‌است تاکه بت بیزاری نکنی. * ما: نکسلی. قل، یو، حر، پا، کر: نکشای (نکشایی- نکشائی). * ما، قل: قوله ادعاه (وادعاه). یو، حر، پا، کر، تا: وادعاه.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا: وتحلی. کر، تا: وتجلی. * ما، یو، قل، تا: ودعوی کردند مرین (کرد مرین - کرد این). حر: کفت دعوی کرد این. پا، کر: دعوی کرد مرین (مراین).

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: انک مرین (حر: آنک این - تا: آنکه این) مذهب را نشناخت. یو: انک نشناخت این‌مذهب را. پا، کر: کسی که نشناخت مرین (مراین) مذهب را.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین (بذین). پا: باین. * ما، یو، قل: انک. حر: که. پا، کر، تا: آنکه.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر: وبباید (حر: وبباید) دانستن. یو: وبباید دانست. تا: وبوباید دانستن. * ما: بکارنیاید بی بینه وجون دعوی بی بینه بود همیشه. یو، قل: بکارنیاید هماره (همانا). حر، پا، کر: بکارنیاید (نیاید) همواره. تا: بکار نیاید همیشه.

٦ — ما، قل، تا: اندر (در) دست منکران باشد. یو: دردست منکر باشد. حر: دردست مالکان باشد. پا: اندردست مدعیان. کر: اندردست منکربود. * ما، یو، قل، حر، کر: وباد اندر. تا: وبازدر. * ما، قل، حر، کر، تا: مدعیان. یو: مدعی.— درنسخهٔ پا: جملهٔ، وباد اندردست مدعیان، نیامده است.

٦، ۷ — ما: ومنکررا قول قول وی بود ومدعی را اکرحجت ندارد هذیان بود. یو، تا: وقول قول منکر باشد ←

عَلَیْهِ وَسَلَّم، گفت: «لَوْ تُرِكَ النَّاسُ وَ دَعْوَاهُمْ، لَادَّعَیٰ نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ. وَلٰكِنِ ٱلْبَيِّنَةُ عَلَی ٱلْمُدَّعِي وَٱلْيَمِينُ عَلَیٰ مَنْ أَنْكَرَ.» . پسْ حبّهٔ از دُنیا به‌دعویِ مُجَرَّد نمی‌توان یافت، حقیقت وحقّ به‌دَعوی کیْ توان یافتن؟ آنك خسیس‌تر اَشیا است، وآنْ دُنیااست، چون کَسی دَعوی کردْ بی‌بیِّنَتْ اُستوارنداشتند، چونْ بیِّنَتْ نیاوَرْدْ جُزنَدامت وملامتْ هیچ‌چیزبه‌خانه نبُرْد. وآنك صاحب یَدْ بودْ به‌دَعوی مُحتاج نگَشت، یافتنْ مراورا ازبیِّنَتْ مُستَغنی کرد، نه دَعوی

← (بود) وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان باشد (هزیان بود). قل، پا، کر: ومنکررا قول قول وی بود (وی) وقول مدعی اکرحجة (حجت) نیارد هذیان بود (باشد). حر: وقول مدعی اکرحجت نیارد هذیان بود.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: حکم. حر: بحکم.

۷ وسطراول این صفحه — ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. یو، پا، کر: مصطفی کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم). قل، حر، تا: مصطفی علیه السلام کفت (تا: میکوید).

۱ — ما، یو، قل: ودعویهم لاادعی (لادعی). حر: ودعاویهم لادعی. پا، کر، تا: ودعواهم لادعی (تا: لادعا). * ما، یو، پا، کر: ولکن. قل، حر، تا: لکن.

۲ — ما: ماانکر. یو، حر، پا، کر، تا: من انکر. قل: من انکره. * ما، قل، حر، تا: بس حبهٔ. یو: ذرّه‌ی. پا، کر: پس حبّه (حبّه‌ء). * ما: بدعوی مجرد نمی‌توان یافت. یو، قل، پا، کر: بدعوی همی‌نتوان یافتن. (قل: نتوان همی‌یافتن). حر، تا: بدعوی نتوان (نمیتوان) یافت.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: حقیقت وحق. تا: وحق وحقیقت را.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت. * ما: انکئ خسیس‌تر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وانکئ (انکئ ـ وآنکه ـ آنکه) خسیس‌ترین (خسیسترین).

۳، ٤ — ما، قل: جون کسی دعوی کرد بی بینت (بی بینة ورا) استوارنداشتند. یو: جون دعوی کرد بی بیّنة مراورا استوارنداشتند. حر، پا، کر: جون کسی دعوی کند (کرد) بی بینت اورا (پا: مراورا. کر: مرورا) استوار ندارند (نداشتند). تا: چون کسی دعوی کرد بی‌بینت را استوار نمیدارند.

٤ — ما: جون بینت نیاورد جز ندامت وملامت هیچ‌جیز بخانه نبرد. یو: اکربینة نیارد جزملامت وندامت بخانه هیچ خبر نبرد. قل، پا، کر: واکر (اکر) بینة نیاورد جزملامت وندامت هیچ بخانه نبرد (هیچ نبود). حر: واکربینة نیارد هیچ بخانه نبرد جزملامت. تا: واکربینت ندارد جزملامت وندامت بخانه نبرد.

۵ — ما، تا: وانکئ (وآنکه) صاحب ید بود. یو، قل، حر: وانکئ در (اندر) دست وی بود. پا، کر: واکراندردست بود. * ما، یو، قل، حر، تا: محتاج نکشت. پا، کر: محتاج. * ما، قل: مراورا از بینت (مرورا ازبینة) مستغنی کرد. یو: مرویرا مستغنی کرد. حر: اورا ازبینه مستغنی کردذ. پا، کر: مراورا (مرورا) مستغنی کرد. تا: اورا از بینت مستغنی کردانید.

بایِست ونه بیِّنَت. آن چیزی را که شایدْ که خَلق بروئْ مالك باشندْ وبروئْ مُستَوْلی گردند وزیرِ حُکمِ مخلوقانْ اندرآید، بهدَعویٰ حاصل نمی آید، آنكْ نشایدْ که مِلكِ بندگانْ گرددْ یاخَلقْ براومُستَوْلی گرددْ یازیرِ حُکمِ مخلوقان بُوَد، به دَعویٰ کیْ حاصل آید؟ دَعویٰ اندرچیزی توان کرد که شایدْ که توراباشد، نهاندرچیزی کهتواوراباشی. مالكْمُدَّعیِ مِلكبابد، نه مِلكْ مُدَّعیِ مالك. خداوندْ مُدَّعیِ بنده باید، نه بنده مُدَّعیِ خداوند. قَوْلُهُ:

وَأَنْكَرَهُ بِفِعْلِهِ، مَنْ أَقَرَّ بِهِ بِلِسَانِهِ، وَكَتَمَهُ بِصِدْقِهِ، مَنْ أَظْهَرَهُ بِبَيَانِهِ ـ ومُنكِرگَشت به فعلْاین را، آنكْ مُقِرّ آمد بهزبانْ که اینْ حقّ است، وپنهان کرد مراین را بهراستی، آنكْ ظاهرکرد اورا بهبیان وعبارت.

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایست. تا: میبایست. ٭ ما، قل: ان جیزی را که (ان جیزی که). یو: وانج. حر: آن جیز که. پا، کر: آنچه (آنجه). تا: بس آنجیز که. ٭ ما، پا، کر، تا: بروی (تا: برو) مالكْ باشند. یو، قل، حر: بروی (برو) مالكْ باشد. ٭ ما، پا، کر، تا: مستولی کردند. یو، قل، حر: مستولی کردد (کردذ).

۲ ــ ما، یو، قل، حر: وزیر. پا، کر: یازیر: تا: ودرتحت. ٭ ما، یو، قل، پا، کر: اندر اید (آیذ). حر: درآیذ. تا: آید. ــ دردونسخهٔ پا و کر: از، به دعوی، تا، بهدعوی، نیامده است. ٭ ما، حر، تا: حاصل نمی اید (نیایذ ـ نمیآید). یو، قل: همی حاصل نیاید.

۳ ــ ما، قل، تا: برو. یو، حر: بروی. ٭ ما، یو، قل، حر: یا زیر. تا: زیر. ٭ ما: بود. یو، قل: اندر اید. حر، تا: درآیذ (دراید).

۳، ٤ ــ ما، یو، پا، کر: اندرجیزی توان کرد. قل، حر: اندر (در) جیزی توان کردن. تا: درجیزی تواند کرد.

٤ ــ ما، قل، تا: که تواورا (ورا) باشی. یو، حر: که تو ویرا باشی. پا، کر: که تو اورا نباشی.

٤، ٥ ــ ما، یو، قل، تا: مالكْ مدعی ملكْ باید (تا: باشد) نهملكْ مدعی مالكْ. حر: مالكْ مدعی ملكْ باید نه مدعی مالكْ. پا، کر: ما ملكْ (مالكْ) مدعی باید نه ملكْ مدعی.

٥، ٦، ٧، ٨ ــ ما، یو، قل، پا، کر: قوله وانکره (یو، پا: وانکر) بفعله من اقر (قل: اقربه) بلسانه منکر کشت بفعل مرین را هرانکه (یو: این را انكْ ـ قل: مرین راه را انكْ ـ پا، کر: مرآنرا آنکه) مقرامد (پا، کر: آمده) بزبان که این حقست (یو، قل: کی ـ که ـ این حق است ـ پا، کر: ازانکه این حقست) و کتمه (یو: وکتم ـ قل: قوله و کتمه) بصدقه من اظهره (یو، قل، پا، کر: اظهر) ببیانه و بنهان (پا: وپنهان) کرد مرین (کر: مراین) را براستی انكْ (پا، کر: آن که) ظاهر کرد مراورا (یو، قل: اورا ـ پا، کر: مرورا) ببیان وعبارت (قل: وعبارة). حر: وانکره بفعله من اقره بلسانه و کتمه بصدقه ظهره ببیانه منکر کشت بفعل این مذهب را آنكْ مقر آمذ بزبان که این حقست ونهان کرد این را براستی آنكْ ظاهر کرد ویرا ببیان وعبارت. تا: وانکره بفعله من اقر بلسانه و کتمه بصدقه من اظهره ببیانه ومنکر کشت بفعل این را هرانکه مقر آمد بزبانکه این حق است و پنهان کرد این را براستی آنکه ظاهر کرد آنرا به بیان و عبارت.

معنیِ این سخنْ آن است، که به‌زبانْ مُقِرّ آمدنْد که این مذهبْ حقّ است، و به‌فعلْ مذهب را کار نبَستَند. و خَلْق را پیدا کردندْ به بیان و گُفتار، که راهِ حقّ این است، و صدقْ اندروی پنهان کردند، | و بدین راهْ نرَفتند. و اگرْ از مُقِر مُطالبَتِ آن فعلْ که به‌ویْ مُقِرّ آمدْ نبایستی، اِقرار را هیچ فایده نبودی، چُنانك اگر از خَلْقْ عَملْ نبایستی، عِلم را هیچ فایده نبودی. اِقرارِ به‌صِدقْ بی‌تحقیقِ صدقْ فعلِ مُنافقان است، چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللهِ،»، و این قَوْلْ از ایشان به‌ظاهرْ صِدق بود، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «...وَٱللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ،». لٰكِن چونْ صِدقْ با این اقرارْ یار نبود، خدای، عَزَّوَجَلَّ، این صِدق را کِذبْ نام کرد، و صادقان را کاذبانْ خواند، گفت: «...وَٱللهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ

ما - ۵۳

---

۱ — ما، یو، قل، حر: معنی. پا، کر، تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که بزبان. حر: که بزفان. * ما، یو، قل، حر، تا: امدند (آمذند). پا، کر: آمد.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: کار نبستند وخلق را (قل: وحق را ـ تا: وبرخلق). پا، کر: کار نه پسندد (نه بسندد) وخلق را. * ما: و کفتار. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفتار. * ما، یو، قل، حر، تا: حق. پا، کر: حق تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندروی. حر: دروی. تا: درو.

۳ — ما، قل: وبدین راه نرفتند واکر. یو، حر: وبرین راه نرفتند اکر. پا، کر، تا: وبدین راه برفتند واکر. * ما، یو، قل، تا: ان فعل که بوی (قل: بدو ـ تا: باو) مقر امد نبایستی اقرار را. حر: آن فعل نبایستی که بوی مقر آمذ درآن اقرار. پا، کر: فعل که بدو اقرار کرد نبایستی اقرار را.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا: اکر ازخلق. کر، تا: ازخلق. * ما، قل، پا، کر، تا: علم را هیچ. یو: اقرار را هیج. حر: علم را. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اقرار. تا: واقرار.

۵ — ما، یو، قل، حر: خدای (خذای) عزوجل کفت. پا، کر: خذای (خدای) کفت عزوجل. تا: خدای کفت.

٦، ۵ — اذا... آیهٔ ۱، سورهٔ ٦۳ (سورة المنافقون). اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون.

۷، ٦ — ما: ازیشان بظاهر صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. یو: ازیشان صدق بود جنانك کفت. قل: ازیشان صدق بود بظاهر جنانك خدای عزوجل کفت. حر: بظاهر ازیشان صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. پا، کر: ازیشان صدق بود چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ازایشان صدق بود چنانکه خدای میکوید.

۷ — ما: لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لکن جون تصدیق. یو، قل، حر، پا، کر: لرسوله ولکن جون (چون) تصدیق. تا: لرسوله لکن چون تصدیق * ما، یو، پا، کر، تا: بااین. قل: بدین. حر: باین.

۸، ۷ — ما، حر: یار نبود (نبوذ) خدای عزوجل این. یو، قل: یار نبود خداوند تعالی (عزوجل) مرین. پا، کر: یار (یاد) نبود خداوند مرین (مراین). تا: یار نبود خدای این.

۸ — ما، قل: وصادقانرا (ومرصادقانرا) کاذبان خواند. یو: ومران صادقان را کاذبان نام کرد. حر: وصادق را ←

لَکَاذِبُونَ . ». گواهیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، دروغ نبود، خَلقْ ایشان را بدین قَوْلْ صادق داشتند، وخدای، عَزَّ وَجَلَّ، به کِذبِ ایشانْ گواهی می دهد، کاشکی به‌نزدیکِ حقّْ صادق بودندی، وبه‌نزدیکِ خَلقْ کاذب. ونیزجایی دیگرْ مرقَوْلی را که فعل بر آن قَوْلْ تصدیق نکرد، دشمنی، مُکافاتِ آن قَوْلْ کردْ وگفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَالَا تَفْعَلُونَ . کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ ٱللهِ أَن تَقُولُوا مَالَا تَفْعَلُونَ . »، کاشکی گفتی دشمنی است، خودْ بُزُرگْ بودی، بَل که گفتْ بُزُرگْ دشمنی است . از صِدقْ مُرادْ مَحَبَّت است، چونْ عَداوَتْ بار آرَد، آن صِدقْ کجا بکار آید ؟ وبدین معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ، عِتاب کرد مرعُلَما را، چونْ خَلْق‌را راستی فرمودند وخودْ راست نباشیدند، گفت: «أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ، ». پسْ هر کَس که به‌چیزی اِقرار

← نام کاذب داذ. پا، کر: ومر صادقانرا کذابان نام کردو. تا: وصادقانرا کذابان خواند و. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان المنافقین (تا: المنفقین). یو: انهم.

۱ — ما: کوابی خدای عزوجل. یو: کوابی خذای. قل، حر: کواهی خدای (خدای تعالی). پا، کر: کواهی خدا. تا: و کواهی خدای. * ما، قل، حر، پا، کر: ایشانرا بدین (حر: باین). یو: مریشان را بدین. تا: ایشان را باین.

۱، ۲ — ما، حر: داشتند وخدای عزوجل (تعالی) بکذب ایشان کوائی می‌دهد (کواهی داذ). یو: داشتند وخدای بریشان بکذب می کواهی دهد. قل، پا، کر: دانستند (داشتند) وخدای عزوجل (وخدای) بکذب ایشان می کواهی دهد (کر: همین کواهی دهد — نسخه بدل کر: همی کواهی دهد). تا: داشتند وخدای بر کذب ایشان کواهی میدهد.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودندی و بنزدیکٔ (حر: و نزدیکٔ). تا: شدندی وبنزدیکٔ.

۳ — ما، یو: جائی دیکرمر. قل، پا، کر: جای دیکرمر. حر، تا: جای دیکر. * ما: فعل بران قول. یو، قل، حر، پا، کر: فعل مران (مرآن) قول را. تا: بفعل آن قول را.

٤ — ما، قل، تا: و کفت. یو، پا، کر: کفت. حر: ندارد.

٤، ٥ — یا ایها الذین. . . دو آیهٔ ۲ و۳، سورهٔ ٦۱ (سورة الصف). — ما، یو، قل، تا: مالاتفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالاتفعلون. حر: مالاتفعلون الآیه. پا، کر: مالاتفعلون.

٥ — ما، حر: دشمن است. یو، قل، پا، کر، تا: دشمنی است. * ما، یو، قل، کر: بل که. حر، پا، تا: بلکه.

٥، ٦ — ما، قل، حر، تا: بزرک دشمنی است. یو: دشمنی بزرک است. پا، کر: دشمن بزرکست.

٦ — ما، یو، قل، حر. پا، کر: ازصدق مراد. تا: واکرمراد ازصدق. * ما، قل، حر، تا: بار ارد ان (تا: بارآردآن) صدق. یو: بار اورد ان. پا، کر: بارآردآن.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وبدین. حر، تا: وباین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خدای (خداوند) عزوجل (تا: تعالی). حر: خداوند جل جلاله. * ما، یو، قل، پا، کر: عتاب کرد مرعلمارا. حر: عتاب کرد علما را. تا: باعلما عتاب کرده است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون خلق‌را. تا: که خلق را. * ما، یو، حر، پا، کر: وخود. قل، تا: خود. ←

دَهَدْ وبر آن کار کُنَد، نشانِ دُرُستیِ اِقرار است، وهر که بدانك اِقرار دادْ کار نکُنَد، با توانستنْ نه کار کردن، نشانِ اِستِهزا باشد. ومُستَهزِئ بر خَلْقْ کارِویْ مُخاطره باشد، آن کَسْ که اِستِهزا برحقْ کُنَدْ کارِویْ چگونه باشد؟ قَوْلُهُ:

وَأُدْخِلَ فِيهِ مَالَيْسَ مِنْهُ، وَنُسِبَ إِلَيْهِ مَالَيْسَ فِيهِ - واندر آوردند بدین مذهبْ آنچ نه از وی است، وبه ویْ منسوب کردند آنچ اندر ویْ نیست.

یعنی، چون نااَهلانْ دعویِ این مذهبْ کردند، وفعل را بازبانْ مخالف کردندْ تا به قَوْلْ خَلْق را صیْد کُنَند، ومُرادِ خویشْ از خَلْقْ حاصل کُنَند، این مذهبْ به چیزی منسوب کردندْ

← ۸ — ما: نباشند. یو، حر: نبودند. قل، پا، کر: نباشیدند. تا: نبودند و. * اتامرون... آیهٔ ٤٤، سورهٔ ۲ (سورة البقرة). اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. * ما: هرکس که. یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی که. تا: وهر کسیکه.

۸، وسطر اول این صفحه — ما، یو، حر: اقرار دهد و بران. قل: اقراردهد وبران بر. پا، کر: اقراردهد و برابرآن. تا: اقرار آرد و بران.

۱ — ما: وهرکه بدانک اقرار داد. قل، پا، کر: وهرکی (که) بدانجه (بدانچه) اقرارداد. حر: و هر که بآنجه اقرار داد. تا: وهر که برانجه اقرارآرد و برآن.

۱، ۲ — ما: با توانستن نه کار کردن. یو: با توانستن کارنا کردن. قل: ناتوانستن کار کردن. حر: با توانائی کار کردن. پا، کر: با توانستن کار کردن. تا: مع القدرة.

۲ — ما، یو، پا، کر: استهزا باشد. قل، حر: استهزی (استهزاء) باشد. تا: استهزا بود. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برخلق کاروی (تا: او). یو: که برخلق کند بر.

۲، ۳ — ما، یو: انکس که (بس انکث) استهزا برحق کند کار وی. قل: بس کسی که استهزا برخدای عزوجل کند حال وی. حر: بس کسی که استهزا با حق کند کاروی. پا، کر: پس هر که استهزا برحق کند کاروی. تا: بس کسیکه بحق سبحانه وتعالی استهزا کند.

۳، ٤ — ما، قل: قوله وادخل. یو، حر، پا، کر، تا: وادخل.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ونسب. تا: وانسب.

٤، ٥ — ما، یو، قل، پا، کر: واندر اوردند بدین مذهب انچ (قل: انجه - پا، کر: آنچه) نه ازویست و بوی (و بدو). حر: ودر آوردند باین مذهب آنجه ازوی نیست و بدو. تا: و دراوردند درین مذهب آنچه نه ازویست و باو.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: انچ (قل: انجه - پا، کر: آنچه) اندروی. حر: آنجه در وی. تا: آنجه درو.

٦ — ما، قل، حر، تا: دعوی این مذهب کردند. یو، پا، کر: دعوی کردند این مذهب را. * ما، یو، قل: وفعل را (یو: وفعل) بازبان مخالف کردند. حر: وفعل را بزبان مختلف کردند. پا، کر: وصل بازمان (بازبان) مخالف کردند. تا: فعل را بازبان مخالف کردانیدند. ←

که مُرادِ خَلْقْ بود، تاخَلْق وعشیرتْ مرایشان را بدست آید. و هر کَسْ که خواهدْ که حقّ را صیْد کُنَدْ اندرباطن، از خَلْقْ به کُلیّتْ برهْنه بایدَش گشتن، چه حقّ وخَلقْ به یك جایْ گِرد نیایَند، هرکه را ازحقْ خَبَرباشدْ ازصحبَتِ خَلقْ مَلال گیرد، وازخَلقْ چُنان گُریزان گرددْ چُنانك ازمار و کژدُم، که نظارۀ خَلقْ صد هزار کَس را بی‌ایمان کرده است. پسْ این طایفه که نمایش کردندْ بینایی نداشتند، مراین مذهب را به قَوْل وقَضیبْ بربستند، وبه سَماع وشاهدْ بربستند، وبه رقص ولَهْوْ بیالودند، ومراین را تَصَوُّفْ نام کردند، فاسقی را نامْ اِسلام نهادند، وزِندیقی را نامْ صِدّیقی

← ۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: صید کنند. حر: صید کردند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ازخلق (پا، کر: ازان) حاصل کنند. حر: ازخلق حاصل کردند. * ما: این مذهب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این مذهب را.

۱ — ما، قل، حر، تا: که (کی) مراد خلق بود. یو، پا، کر: کی (که) خلق را ارزو بود. * ما، یو: وعشرت مرایشانرا بدست اید وهر کس که. قل: وعشیرت مرایشانرا بدست اید وهر کسی که. حر: وعشرت ایشانرا بدست آرند وهر کس که. پا، کر: وغیره (وعشرت) مرایشانرا بدست آید وهر کسی که. تا: وعشرت بدست آید ایشان را وهرکس. * ما: که حق را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) خلق را.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اندرباطن. حر: درباطن. * ما: ازخلق بکلیت برهنه بایدش کشتن. یو، پا، کر: بکلیت از حق (حق تعالی) برهنه بایدش کشتن. قل، تا: بکلیة (بکلیت) ازحق برهنه باید کشتن. حر: بکلیت ازحق برهنه باید شذن. * ما، قل: جه حق و خلق بیک جای (بیکجا) کرد نیایند. یو، پا، کر: که حق وخلق بیکجا کرد نیایند (پا: کرنیاید). حر: که خلق وحق بیکجا کرد نیایذ.

۳ — ما، حر: ملاك (ملال) کیرد واز (کیرد از) خلق جنان. یو: ویرا ملال کیرد ازخلق هم جنان. قل: ملال کیرد از صحبت خلق جنان. پا، کر: مرورا ملال کیرد ازخلق همچنان. تا: ملال خیزدش وازخاق جنان. * ما: جنانك از. یو، حر، تا: کی (که) از. قل، پا، کر: جون از.

٤ — ما، قل، حر، تا: که (کی) نظارهٔ. یو: نظاره‌ی. پا، کر: نظارهٔ. * ما، یو: کس را. قل، حر، پا، کر، تا: تن را. * ما، حر، تا: کرده‌است. یو، قل، پا، کر: کردست (کر: کرداست). * ما، یو، قل، تا: طایفه که (کی). حر: طایفهٔ. پا، کر: طایفه.

٤، ٥ — ما: کردند بینای نداشتند مراین. یو: کردند و بینش نداشتند مرین. قل: کردند وبیش داشتند مراین. حر: کردند حقیقت نداشتند این. پا، کر: کردندوبیشتر ندانستند مرین (مراین). تا: کرده‌اند و بینایی نداشتند این.

٥ — ما: وقضیب بزیستند وبسماع وشاهد بزیستند. یو، حر: وقضیب (وقضیت) بربستند و بشمع وشاهد بربستند. قل، کر: وقضیب برستند وبشمع وشاهد (وشاهد برستند). پا: وقضیب پرستند و بشمع و شاهد پرستند. تا: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد.

٦ — ما، حر، تا: ولهو. یو: ونبرذ؟. قل، پا، کر: وبلهو. * ما، یو، قل، پا، کر: ومراین را (ومرین را). حر، تا: واین را. * ما، قل، حر، پا، کر: نام اسلام نهادند (دادند). یو: باسلام دادند. تا: نام اسلام داده‌اند.

نهادند، واین همه، دام گرفتنِ خَلْق استْ نه راهِ خدای جُستن. قَوْلُهُ :

فَجُعِلَ حَقُّهُ بَاطِلًا، وَسُمِّیَ عَالِمُهُ جَاهِلًا — | پسْ(خَلْقْ)حقِّ این مذهب را باطل گردانیدند، ما - ٥٤

وعالِمِ این مذهب را جاهل خواندَند.

ازبهرِ آنك، همه خَلْقْ جویانِ حقّْ بودند، وحقّْ با اهلِ حقیقتْ توان یافتن. چونْ با این مَردُمانْ صحبَت کردند، تامگَرْ اندر ایشانْ اثَرِ حقیقت بینَند، همه، هَوَس دیدند و مُحال کردن، وبا کَسْ بویِ حقیقتْ نیافتند، رویْ از ایشانْ بگَردانیدَند، وهرچندْ که اینْ مذهبِ حقّْ بودْ گفتندْ باطل است، وهرچندْ کَسی را دیدند که اندراین مذهبْ عالِم بودْ گفتندْ جاهل است. وخَلْق را اندراینْ گُناه نه، گُناه مر آن کَس را که مذهبْ دَعویٰ کرد، بازْمذهب را خِلاف کرد،

---

۱ — ما: دام کرفتن خلقست نه راه خدای جستن. یو، حر، پا، کر، تا: دام خلق کرفتن بود نه راه حق (خدا ـ خدای) جستن. قل: دام خلق کرفتن بود نه راه خدای عزوجل جستن بود قوله. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: محبة العباد لربهم عزوجل طاعته و ابتغاء مرضاته وان لایفعلوا مایوجب سخطه و عقابه ومحبةالله سبحانه وتعالی لعباده ان یثیبهم احسن الثواب علی طاعتهم و یعظمهم و یثنی علیهم و یرضی عنهم واما مایعتقده اجهل الناس و اعدیهم للعلم و امقتهم للشرع واسوأهم طریقه و ان کانت طریقتهم عند امثالهم من الجهلة و السفهاء شیأوهم الفرقة المتفعلة من الصوف وما یدینون به من المحبة والعشق والتغنی علی کراسیهم خرّبها الله و فی مراقصهم عطلها الله و با بیات الغزل المقولة فی المردان الذین یسمونهم شهداء وصعقاتهم التی ای صعقة موسی عنددکّ الطور فتعالی عنه علوا کبیرا ومن کلماتهم کما انه یحبهم کذلک یحبون ذاته فان الهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات و منها ان الحب شرطه ان تلحقه سکرات المحبة فاذا لم تکن کذلک لم تکن له حقیقه. کشاف فی تفسیر المایده.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و بس. * ما، حر، تا: حق این مذهب را (تا: مذهب). یو: این مذهب راخود. قل: مرین مذهب را. پا، کر: خود این مذهب را.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وعالم این مذهب را. یو: وعالم را. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواندند. حر: کردانیذند.

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت و. * ما، پا، کر: جون (چون) این. یو، قل، حر، تا: جون با این.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر ایشان (اندر یشان). حر: از ایشان. تا: در ایشان.

٥، ٦ — ما، یو، حر: ومحال کردن و با کس. قل، پا، کر: ومحال کردن و با کسی. تا: ومحال کفتند و با هیچ کس.

٦ — ما، حر: وهرجند که. یو، قل، پا، کر: وهرجند (چند). تا: واکرجه.

۷ — ما، قل: وهرجند کسی را (کسی) دیدند. یو، حر، پا، کر: وهرجند (چند) کی (که) کسی دیدند (دیذند). تا: واکرجه کسی را یافتند. * ما: که اندرین. یو، حر، پا، کر: که بدین (بذین). قل: که وی بدین. تا: که باین.

۸ — ما، یو، پا، کر: اندرین کناه نه کناه مران کس را (پا: مرانکس). قل: اندرین کناه نی کناه مرانرا. حر: ازین کناه نیست کناه آنراست. تا: درین کناه نی کناه آنرا. * ما، یو، قل، حر، تا: مذهب. پا، کر: مذهب خودرا. * ما: بازمذهب را. یو، قل، پا، کر، تا: ومذهب را. حر: وبکردار مذهب را.

تاخَلْق‌را درغَلَط افکَنَد. واندراین جایْ دوچیزْ اَصل است : صِدقِ اَنبیا وغُرورِ شیْطان. اَنبیا، برصدق بودندْ وصِدق فرمودند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ آن کَس‌را نیك آمد. وشیاطین، صِدقْ نمودندودروغْ فروختند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ هلاك گشت. پسْ مُتَحَقّقانْ برراهِ اَنبیااند، ومُتَحَلّیانِ بی‌حقیقتْ برراهِ شیاطین. قَوْلُهُ:

وَٱنْفَرَدَ ٱلْمُتَحَقِّقُ فِيهِ ضَنًّا بِهِ، وَسَكَتَ ٱلْوَاصِفُ لَهُ غَيْرَةً عَلَيْهِ — این کَس‌ها که اهلِ حقیقت بودند اندراین مذهب، ازخَلقْ جفا کشیدند، وبخیلی کردند به پیدا کردنِ این مذهب، عزیزداشتندْ ورا، و آن کَسْ که این مذهبْ وصف دانست کردن، خاموش گشتْ و وصف نکردْ ازرَشك، تا نااهلانْ ازسِرِّ خبَر نیابَند.

---

۱ — ما: تاخلق‌را درغلط اوکند واندرین‌جای. یو، پا، کر، تا: تاخلق‌را بغلط افکندواندراینجا (واندرینجا ـ ودرینجا). قل: تاخلق بغلط افکند واندرین‌جا. حر: تاخلق را بغلط افکند ودرین‌باب. * ما، یو، قل، پا، کر: شیطان. حر: شیاطین. تا: شیطان و.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: وصدق فرمودند. حر: بصدق فرمودند. تا: ندارد. * ما، یو، پا، کر: هرکه. قل، حر، تا: وهرکی (که).

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، تا: امد (تا: افتاد) وشیاطین صدق نمودند ودروغ. پا، کر: آمد (آید) وکاذبان برغروربودند وراه شیطان نمودند ومی‌دروغ.

۳ — ما، یو، حر، پا، کر: هرکه. قل: هرکی. تا: وهرکه. * ما: هلاك شود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: هلاك کشت.

۳، ٤ — ما: متحققان برراه انبیااند علیهم‌الصلوة ومتحلیان بی‌حقیقت برراه شیاطین قوله. یو، قل، حر، پا، کر: متحققان (حر: محققان) برراه انبیااند ومتحلیان (پا، کر: ومدعیان) بی‌تحقیق برراه شیاطین قوله (یو: شیطان ـ حر، پا، کر: شیاطین). تا: متحققان براه انبیااند ومتحلیان براه بی‌تحقیق شیاطین.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: وانفرد. پا: وانفراد. * ما: به فضنابه. یو: ضنابه. قل، پا، کر، تا: فیه ضنابه. حر: به‌ضنابه.

٥، ٦ — ما، یو، قل: این کسها کی (انکسها کی) اهل حقیقت بودند اندرین. حر: کفت انکسان که اهل تحقیق بودند درین. پا، کر: آن کسانیکه (آن کسانکه) اهل حقیقت بودند اندرین. تا: وآنها که اهل حقیقت بودند درین.

٦ — ما، یو: جفا کشیدند. قل، حر، پا، کر، تا: جدا (حر: جُدا) کشتند. * ما، یو، قل، حر: ببیدا کردن. پا، کر: بیدا کردن. تا: به پیدا کردن.

۷ — ما: عزیزداشتند ورا تاان کس که این مذهب وصف دانست کردن. یو، پا، کر: عزیزویرا (پا، کر: عزیزداشتند اورا) وان کسی که (کر: وان کسی را که) وصف دانست کردن. قل: عزیزداشتند ورا وانکسی که وصف بدانست کردن. حر: وعزیزداشتند ویرا وانکس که وصف توانست کرد. تا: ازبهرعزیزداشتن آنرا وآنکس که وصف دانست کردن.

۸ — ما، یو، قل، تا: ازسرخبرنیابند. حر: ازسرخبرندارند. پا، کر: مرسراین خبر نیابند.

معنیِ این سخن آن است ، که چون مُتَحَقِّقان بدیدندْ که این نااهلانْ مراین را دَعوی کردند ، دریغ داشتندْ سخن به نااهلان دادن ، که هر کَسْ که چیزی به نااهل دهد ، ازدومعنی ، یکی حاصل آید: یاخوار داشتنِ ویْ مرآن چیزرا ، یا اِستِخفافِ آن دیگرانْ بدان چیز. اگرْخوار داشتِ ویْ باشد ، آن نعمتْ برویْ زوال آید، واگر اِستِخفافِ آن دیگرانْ باشد، بدان استخفافْ اندر دوجهانْ بدبخت گردد. پسْ اهلِ حقیقتْ سِرِّخویش را پنهان دارند، یانگاه داشتِ حُرمَت را، یابر دیگرانْ شَفَقَت کردن را . این چُنان است، که بُزُرگانْ گفته‌اند: لَاتَمْنَعُوا ٱلْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلِمُوهُ، وَلَاتَضَعُوا ٱلْعِلْمَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهِ فَتَظْلِمُوهُمْ . روزی سَهل را گفتند، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، مارا وصفِ صادقانْ

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی . تا: ومعنی. ٭ ما، یو ، قل، پا، کر: که (کی) جون متحققان بدیدند. حر: جون محققان بدیدند. تا: که محققان دیدند. ٭ ما: که این نااهلان مرین را. یو، قل، پا، کر: کی (که) نااهلان مرین (کر: مراین) را. حر : که نااهلان این مذهب را. تا: که نااهلان این را.

۲ — ما، یو، قل، حر: بنااهلان. پا، کر : بانااهلان . تا: بنااهل. ٭ ما: که هرکس که. یو ، قل: که (کی) هر کسی که. حر، پا: که کسی که. کر : که کسی . تا: هر کسی که .

۳ — ما، یو، قل، پا، کر: وی مران. حر : وی ان. تا : او آن.

۳ ، ٤ — ما، قل: ان دیکران بذان (بدان) جیز اکر (از) خوار داشت وی باشد ان نعمت بروی. یو: از دیکران بدان جیز اکر خوار داشت باشد از نعمت بروی . حر: آن دیکر آن بر آنجیز بس اکر خوار داشتن وی باشد ان نعمت بروی. پا، کر: دیکران بدان جیز اکر خوار داشتن وی باشد آن نعمت بروی. تا: دیکران بآن جیز از خوار داشت او باشد آن نعمت را برو.

٤ — ما، یو ، حر، پا، کر: واکر . قل: اورا. تا: واز. ٭ ما: از دیکران باشد بدان. یو: ان دیکر باشد بدان. قل، حر، پا، تا: ان دیکران باشد بدان (تا: بآن) . کر: ان دیکران باشند آن.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. ٭ ما، یو، قل، پا ، کر: بدبخت کردد . حر: بذبخت اید. تا: بدبخت کردند . ٭ ما، تا: سرخویش را (خویش) بنهان (پنهان) دارند. یو، قل، پا ، کر: سرخویش بنهان (پنهان) داشتند (دارند). ٭ حر: نیز جون سر بنهان داشتند. ٭ ما، یو، حر ، تا: یانکاه داشت. قل: یانکه داشت. پا ، کر: تا (یا) نکاهداشتن (نکاه داشتن) .

٦ — ما: بر دیکران شفقت بردن واین. یو، قل، حر ، پا، کر: بر دیکران شفقت کردن را و این (قل، پا، کر: این) . تا: بدیکران شفقت بردن را واین. ٭ ما، قل، حر، پا ، کر ، تا: کفته‌اند. یو: کفته‌اند کی . ٭ ما، قل، حر، پا، کر، تا: لاتمنعوا . یو: لاتمنع .

٦، ۷ — ما: فیتظلموهم ولاتضعوا العلم. یو، تا: فتظلموهم ولاتضعوه. قل، پا، کر: فتظلموه ولاتضعوه. حر: فتظلموه ونیز کفته‌اند ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء فی الله فاذا نطقوا به لم یعرفه الا اهل المعرفة بالله یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم .

۷ — ما: غیر اهله فیظلموه. یو، قل، حر: غیر اهله فتظلموه. پا، کر: غیر اهله فیظلموهم (فتظلموهم) . تا: غیره فتظلموه. ←

بگوی، گفت: هَاتُوا أَسْرَارَ ٱلصَّادِقِينَ، حَتَّىٰ أُخْبِرَكُمْ بِوَصْفِ ٱلصَّادِقِينَ. وچون شِبْلی، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، این سخن را برسَرِ عامّ آشکارا کردْ اُستادِ وی جُنَیْد، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، اورا ملامت کردْ ودُعایِ بدْ کرد، وگفت: یاأَبَابَكْرٍ! نَحْنُ حَبَّرْنَا هٰذَا ٱلْعِلْمَ تَحْبِيرًا، ثُمَّ تَكَلَّمْنَا بِهِ فِي ٱلسَّرَادِيبِ، فَجِئْتَ أَنْتَ، فَأَفْشَيْتَهُ عَلَىٰ رُؤُسِ ٱلْخَلَائِقِ، لَابَارَكَ ٱللّٰهُ فِيكَ. واگرْ بُزُرگانْ رَوا داشتندی آشکارا کردنِ سِرّْ پیشِ نااهلان، این عِتاب راو دُعایِ بدرافایده نبودی. شِبْلی جواب دادْ جُنَیْد را، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمَا، گفت: أَنَا أَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ، فَهَلْ فِي ٱلدَّارَيْنِ غَيْرِي؟ـ گفت: گوینده مَنَم وشنَونده مَنَم، اندردو جهانْ خودْ جُزمنْ | (ما ـ ٥) کیست؟ـ این سخن را دومعنی باشد: یکی آنك، شِبْلی را وقتْ غَلَبه کرده بودْ ومشغولِ خویشْ گشته بود، درغَلَباتِ وقتِ خویشْ آنچ می‌گفتْ خویشتن را می‌گفت، وخودْ

← * ما: روزی سهل را کفتند رحمه‌الله مارا. یو، قل: روزی سهل بن‌عبدالله تستری (التستری) را رحمة الله علیه کفتند مارا. حر، پا، کر، تا: وروزی (کر، تا: روزی) سهل بن عبدالله التستری (تا: تستری) را کفتندکه (پا، کر: که مارا. تا: مارا).

۱ — ما: وصف. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بوصف.

۲،۱ — ما: رضی‌الله عنه این سخن را برسرعام. یو، قل، پا، کر: رحمةالله علیه برسرعام این‌سخن. حر: برسرعام این‌سخن. تا: رحمه‌الله این سخن برسرّعام.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: استاد وی. تا: استاد او. * ما، تا: رضی‌الله عنه (رحمة الله) اورا. یو، قل: قدس‌الله روحه (رحمة الله علیه) مرورا. حر: اورا. پا، کر: مرورا.

۳،۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ودعا (قل: ودعاء) بدکرد (حر: بذکرد) وکفت (کفت) یاابابکر (قل: یابابکر) نحن حبرنا هذا العلم تحبیرا. پا، کر: ودعای بدکرد کفت یا بابکر نحن خبُّرنا (خبرنا) هذا العلم تخییرا (تخبرا).

٤ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: فافشیته. کر: فافشیت. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکربزرکان (وبزرکان اکر) رواداشتندی اشکارا کردن. یو: وبزرکان اکرمرورا رواداشتندی اشکارا.

٥ — ما، حر: را ودعا¹ (ودعاء) بدرا فایده² (فایده). یو، قل، پا، کر، تا: را واین (کر، تا: واین) دعای (دعا ـ دعاء) بدرا فایده. * ما: جواب داد جنید را رضی الله عنهما. یو، قل، پا، کر: جواب داد مرجنید را (پا: راو). حر: جواب دادو. تا: جنید را جواب دادو.

٦ — ما: فهل تری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فهل. * ما، یو: وشنونده منم اندر. قل: وشنونده‌هم من اندر. حر: وشنونده من ودر. پا، کر، تا: وشنونده (شنونده) هم منم اندر (ودر).

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: جزمن. حر: جزازمن. * ما، یو، قل، حر، تا: این (یو: واین) سخن را. پا، کر: این سخن را خود. * ما، حر، تا: یکی انکٔ (آنکه). یو، قل، پا، کر: یا انکٔ (پا، کر: یا آنکه).

۸ — ما، حر: ومشغول خویش کشته بود درغلبات وقت خویش. یو، قل، پا، کر: مشغول خویش کشته بود اندر ←

سَماع می کرد، ومُرادِ او خَلقْ نبود، خَلقْ به طُفیْلِ او سَماع می کردند. دیگر معنی آن است، که مگرْ شبلی از صفاتِ خویشْ فانی گشته بود، و مُجَرَّد گشته از مُراد واختیارِ خویشْ وقایم گشته بود به صفاتِ حقّ، تا حقّْ بر او می رانْدْ آنچ می رانْد، زبانِ شِبْلی آلَت بودْ و رانَنده حقّ، و شِبْلی خودْ فانی، و او را از رانْدَنِ خودْ خَبَر نه، و آنچ حقّْ بر زبانِ او می رانْدْ خَلْق را خَبَر نه. اِشارتْ هم آن جا کرد، و گفت: منْ نه مَنَم، منْ وی ام. یعنی، به صفاتِ خویشْ قایم نه ام، به صفاتِ او قایم ام، گوینده هم او است و شنَونده هم او، ملامتْ بر منْ چرا است؟

← غلبات وقت خویش. تا: و در غلبات وقت خویش بخویشتن مشغول کشته بود و. * ما، قل، کر، تا: خویشتن را. یو: خود را. حر، پا: خویش را.

۱ ــ ما، حر، تا: می کرد (میکرد) ومراد او (وی). یو، قل، پا، کر: همی کرد و (قل: می کرد) مراد وی. * ما، تا: بطفیل او سماع می کردند. یو، قل: بطفیل وی سماع کردند و. حر، پا، کر: بطفیل وی سماع می کردند و (همی کردند). * ما، تا: معنی انست که مکر. یو، پا، کر: معنی ان بود کی (که) مکر. قل: معنی انکه مکر. حر: ان بود که.

۲ ــ ما: و مجرد کشته از مراد واختیار خویش و مراد خویش قایم کشته بود. یو: و مجرد کشته از اختیار و مراد خود و قایم کشته. قل، تا: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش (خویش و) قایم کشته. حر: و مجرد کشته از اختیار و مراد خویش فانی کشته و قایم کشته. پا، کر: مجرد از اختیار و مراد خویش کشته بود قایم کشته.

۳ ــ ما، حر: تا حق برو (بروی) می راند انچ می راند. یو، قل: تا (تا حق) بروی راند انچ (انچه) می راند. پا، کر: یا حق (تاحق) بروی می راند آنچه همی راند. تا: تا حق سبحانه بروی میراند آنچه میراند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: الت. تا: آلت ترجمان. * ما، قل، حر: حق. یو، پا، کر، تا: حق بود.

۴،۳ ــ ما، قل، تا: واو را (قل: ورا) از راندن خود خبر نه (تا: خبر نبود) وانچ (تا: وآنچه). یو، پا، کر: و ویرا (واو را) از ان راندن خبر نه وازانچ (وازانچه ـ واز آنچه). حر: و ویرا از راندن خبر نه وازانچ.

۴ ــ ما، تا: برزبان او می راند. یو، قل، حر: برزبان وی می راند (حر: راند). پا: بزبان وی همی راند. کر: بزبان او میراند. * ما: خبر نیست. یو، قل، حر، پا، کر: خبر نه. تا: خبر نبود. * ما: هم ان جا کرد و کفت. یو، حر، تا: هم انجا کرد کفت (تا: و کفت). قل: همانجا کرد کفت. پا، کر: همه آنجا همی کرد کفت.

۵،۴ ــ ما، قل، حر: نه منم من وی ام (ویم) یعنی. یو: نه منم ویم. پا، کر: منم من ویم. تا: نه منم من اویم یعنی.

۵ ــ ما، حر: نه ام بصفات او (وی) قایم ام. یو، قل، پا، کر، تا: نیم بصفات وی (تا: او) قایم (قل: قایم).

۶،۵ ــ ما: کوینده هم اوست وشنونده هم او وملامت برمن جرا است شیخ رضی الله عنه کفت روزی. یو: و کوینده وشنونده هم وی ملامت جراست روزی. قل، حر: کوینده هم ویست وشنونده هم وی ملامت برمن جراست قال الشیخ (قال الاستاد) رضی الله عنه روزی. پا، کر: و کوینده هم وی وشنونده هم وی ملامت برمن چراست روزی. تا: کوینده اوست و شنونده هم او وملامت برمن جراست شیخ رضی الله عنه میکوید روزی.

شیخ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت، روزی عبدُالرَّحمانِ داودی مرا گفت: ای پسَر! هر گه که تورا درسِرّ چیزی پدید آید، که اگر از آن وقتْ نَفَس زنی، خَلقْ دربلا اُفتَنَدْ وتودر راحت، آن نَفَس رافروخورْ وبرخَلقْ شَفَقَت کُن، تاخَلقْ درراحت باشندْ وتودربلا. ونیز روزی مرا گفت: ای پسَر! نگَرْ این عِلمْ تورا زیان نگرددْ چُنانك مرا گشته است، که فَلاحْ ازتوبرخیزَدْ ودردو جهانْ بدبخت گردی. پس پنهان داشتنِ بُزُرگانْ این سِرّرا معنی این است.

وچونْ حسینِ منصوررا، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، بکُشتَند ـ برآن وجهْ که یاد کُنیم إنْ شَاءَ ٱللّٰهُ ـ شِبْلی گفت: منْ به سَرِ گورِ اورفتم، همهٔ شبْ نماز کردم، چون سَحَرگاه گشتْ مناجات کردمْ و گفتم، اِلٰهی! اینْ بندهٔ بود مُؤْمنْ و عارفْ ودوستِ تووموَحِّد، باید که بدانَمْ که این بلا بَرویْ چرا گماشتی؟ گفتْ خواب برمنْ غَلَبه کرد، چُنان دیدمْ که قیامتَستی، وازحقّ، تَعالیٰ، مرا فرمان آمدی

---

۱ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: داودی. قل: داودی رحمه‌الله.

۱، ۲ ــ ما: ای بسرهر که کی ترا درسرجیزی. یو، قل، پا، کر: یا بسرهروقتی (پا: هروقت) که ترا اندرسرجیزی (کر: خبری). حر: ای بسرهروقتی ترا درسرجیزی. تا: ای پسرهروقتی که درسرّ تو جیزی.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ازان وقت نفس زنی (تا: رانی). پا، کر: زان نفس. * ما، حر، تا: دربلاافتند (افتد). یو، قل، پا، کر: اندربلا افتند (افتد).

۳ ــ ما، یو، حر، تا: ان نفس را. قل: نفس را. پا، کر: ان نفس. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبرخلق شفقت کن. تا: و برخلق وبرخلق خدای شفقت بر. * ما، حر، پا، کر، تا: در (پا، کر: اندر) راحت باشند. یو، قل: اندر راحت.

۳، ٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: مرا کفت ای (قل: یا) بسر. یو: کفت مرا.

٤ ــ ما: این علم. یو، قل، حر، پا، کر: تااین علم. تا: تااین عمل. * ما، حر: مرا کشته‌است که. یو، پا، کر: مرا کشتست کی (که). قل، تا: مرا کشته‌است. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، کر: واندر. پا: واندرهر.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، تا: بس. پا، کر: سر. * ما، حر، تا: این سرّ (سر) را معنی. یو، قل: مرین سررا معنی (بمعنی). پا: مراین سررا معنی. کر: مرین را معنی.

٦ ــ ما: را رحمه‌الله. یو، قل، پا، کر: رارحمة‌الله‌علیه. حر: را. تا: رحمه‌الله را. * ما: بکشتند که بران وجه که یادکنیم انشاالله شبلی. یو، قل، پا، کر: بکشتند بدان (بران) وجهی که یادکنیم ان شاالله (ان شاءالله) شبلی (قل: شبلی رحمت‌الله‌علیه). حر: بکشتند بدان وجه که یادکنیم شبلی. تا: بردرخت کردن بران وجه که بعدازین یادکنیم انشاء‌الله‌تعالی شبلی.

۷ ــ ما: من بسر کوراو. یو، قل، حر، پا، کر: من برسر (بسر) کوروی. تا: بسرکوراو. * ما، یو، حر، قل، پا، کر: همه شب (حر: وهمه شب) نماز کردم. تا: وهمه شب نمازمیکردم و. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: بود. * ما، تا: وکفتم. یو، قل، حر، پا، کر: کفتم.

۸ ــ ما، قل، حر، پا، تا: این بندهٔ (بنده). یو: این بنده‌ی. کر: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: باید. تا: میباید.

۸، ۹ ــ ما: بروی جرا کماشتی کفت. یو، قل، پا، کر: بروی (باوی) جرا کردی کفت. حر: باوی جرا کردی. ←

که : يَا أَبَابَكْرٍ ! أَكْرَمْنَاهُ بِسِرٍّ مِنْ سِرِّنَا ، فَأَبْدَاهُ لِغَيْرِنَا،فَأَنْزَلْنَا بِهِ مَاتَرَى.[1] ــ اورا به سِرِّ خودْ راه دادیم ،دیگران را ازسِرِّ ما خَبَر کرد،این بلا بَروی گُماشتیم که می بینی .ــ آنك سِرِّ خَلْقْ بر خَلْقْ نگاه ندارد ، خَلقْ باویْ صحبَت نکُنَد، آن کَسْ که سِرِّ حقْ را نگاه ندارد صحبَتِ حقّ را کیْ شاید؟ هر که یك سِرّ آشکارا کرد ازآنِ خَلْق، بیشْ خَلقْ باویْ سِرّ نگویند، هر که نیزسِرِّ حقّ آشکارا کُنَد، بیشْ حقّ باویْ سِرّ نگوید.

روزی مَردی را خَبَر دادند : که در ابو القاسمِ حکیمْ چندانی اَدَبِ نَفْس استْ که چهل سال است تا پیشِ عیالِ خودْ بینی پاك نکرده است . این مَردْ قَصدِ زیارتِ او کرد، چونْ بیامدْ

ــــــ تا: چرا برو کماشتی کفت .

۹ ــ ما: که قیامتستی وازحق تعالی. یو، پا، کر ، تا: کی (که) قیامت استی وازحق. قل ،حر: که قیامت استی وازحق تعالی (عزوجل) .

۹ و سطر اول این صفحه ــ ما: امدی که یاابابکرا اکرمناه بسرمن سرنا. یو ،تا: ایدی (آمدی) که یا ابابکرا اکرمناه بسرنا . قل : آیدی که یا بابکرا اکرمنا بسرمن سرنا . حر ، پا ، کر : آمذی (آمدی) یا ابابکر اکرمناه بسرمن اسرارنا (پا ، کر : بسرنا) .

۱ ــ ما، یو، پا، کر، تا: فانزلنا به. قل، حر: فانزلناه.

۱ ، ۲ ــ ما: او را بسرّ خود راه دادیم دیکرانرا از سرّ ما خبر کرد این بلا بروی کماشتیم که می‌بینی انکك . یو: اورا بسر خویش راه دادیم سرّ با جزما بکفت کی این بلا بوی نازل کردیم انکه. قل، حر، پا ، کر: اورا (ویرا) بسر خویش راه دادیم سرما با جزما (پا: باغیرما) بکفت این بلا کردیم با وی (بروی) که همی بینی (که بینی) انکك (انکه). تا: اورا بسرخود راه دادیم بادیکران درمیان نهاد این بلا برو کماشتیم که می‌بینی القدرسرالله تعالی فلاتفشوه آنکه .

۲ ــ ما ، قل، تا: برخلق. یو، پا ، کر: با خلق. حر: ازخلق.

۳ ــ ما ، یو، قل، پا ، کر: خلق باوی. حر: باوی. تا: خلق بااو . * ما: نکنند انکس که. یو ، قل: نکننند بس ان کی (انکك) . حر: نکننند بس انکس که . پا ، کر: نکنند پس انکه. تا: نکننند آنکسکه. * ما ، یو، حر، تا: حق را . قل: حق راتعالی. پا ، کر: حق . * ما، یو، قل، تا: حق را. حر: حق. پا، کر: ندارد .

٤ ــ ما، تا: هرکه. یو، پا ، کر: که هر کی (که) . قل: هر کی. حر: هرك. * ما ، یو، قل، حر، پا، کر: اشکارا کرد ازان خلق. تا: ازان خلق اشکارا کرد . * ما: نیز باوی سرنکویند. یو، قل ، پا ، کر: بیش خلق (پا، کر: با خلق) با وی سرنکویند. حر: دیکرکس باوی سرنکوید. تا: نیز باوسرنکویند. ــ درنسخه‌های ما، پا ، کر، تا: از، هرکه ، تا ، روزی ، نیامده است.

٥ ــ یو: بیش. قل: بیش حق . حر: نیز حق. * یو: سرنکویند. قل، حر: سرنکوید.

٦ ــ ما، قل، حر، پا ، کر، تا: مردی را (تا: مردیرا) . یو: مرمردی را . * ما، تا: که در . یو، قل، پا، کر: کی (که) اندر . حر: در. * ما، قل، پا ، کر: حکیم جندانی . یو، تا: حکیم جندان . حر: جنید جندانی . ⟵

اورا به مَزْکتْ یافت ، ببودْ تاازدرسْ فارغ گشتْ وبراَثَرِ او برَفت، تا به خانه ازاو فایده گیرد،
به‌راهْ درمی‌رفت ، دردلِ این مَردْ بگُذَشت : کاشك بدانستمی آنچ مرا گفتندْ راست است یادروغ،
۳ ابوالقاسمْ بدید، روی بگردانیدْ وبینی پاك کرد، این مَردْ تَعَجُّب نمودْ وپسْ بیَندیشید ، که‌آنچ
مرا گفتندْ یادروغ گفتند ،یااینْ تازیانهٔ است مرا تادیگربارْ سِرِّ بُزُرگانْ نجویم ، ابوالقاسمْ این
نیزبدید ، روی باپسْ کرد و گفت ، ای پسر! تورا راست گفته‌اند ، لٰکِنْ اگرخواهی تا سِرِّ همه
۶ خَلقْ برطَبَق نهَند وبه تونمایندْ مُحال است ، سِرِّ خَلْق را برخَلَقْ نگَه دار ، که هر که سِرِّ بندگانْ

← ۶، ۷ — ما، تا: که جهل سالست تا. یو: کی جهل سال. قل، حر، پا، کر: کوی (که وی) جهل سال.
۷ — ما، یو، کر، تا: خود. قل، حر، پا: خویش. * ما، قل، حر، تا: نکرده‌است. یو، پا، کر: نکردست (نکرداست). — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: واین ازجمله ادب است تا کسی‌را ازاب بینی وی کراهت نیاید. * ما، تا: زیارت او. یو، قل، حر، پا، کر: زیارت (پا: زیارة) وی.

۱ — ما، قل: اورا بمزکت. یو، حر، پا، کر، تا: ویرا اندر (وی را در ـ اورا در) مسجد. * ما: ببود تاازدرس. یو: صبر کرد تا انکه کی‌ازدرس. قل: بباشید تا ازدرس. حر: قرار کرفت تاازدرس. پا، کر: باشید تاان وقتیکه (وقت که) وی‌ازدرس. تا: منتظربود تاازدرس. * ما، قل، کر: وبراثراو (وی). یو، حر، تا: براثروی. پا: وبروی‌اثروی. * ما: ازو. یو، قل، حر، پا، کر: ازوی. تا: برود وازو.
۲ — ما، تا: براه در (درراه) می‌رفت دردل. یو، حر: درراه (براه) که می‌رفت بردل. قل، پا، کر: براه اندر که (براه اندر) همی رفت بردل. * ما: بکذشت کاشکك. یو، پا، کر: بکذشت کاشکی. قل، تا: بکذشت که کاشکی. حر: برفت که کاشکی. * ما: انج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که انچ (که انجه ـ که آنچه).
۳ — ما، یو، قل، حر: بدید. پا، کر: را دیدم که. تا: بفراست دریافت و. * ما، یو، قل، حر، تا: بکردانید. پا، کر: کردانید. * ما، پا، کر: این مرد تعجب نمود و (داشت) بس بیندیشید. یو، قل: این مرد (مرد) تعجب داشت بسرّ (بسر). حر: این مرد تعجب کرد بازبانشیدید. تا: این مرد تعجب نمود وبسر اندیشه کرد.
۴ — ما، یو، قل، پا: کفتند یادروغ کفتند. حر: کفتند یا دروغ‌است. کر: کفتند. تا: کفته‌اند یادروغ کفتند. * ما، تا: تازیانهٔ است (حرکت تازیانه‌ایست) مرا تادیکربارسربزرکان. یو، پا، کر: تازیانه‌ی‌است (تازیانه‌ایست ـ تازیانهٔ است) مرا تابیش سرّ بزرکان را. قل: تازیانه‌است مرا تابیش سِربزرکانرا. حر: تازیانه‌است مرا تانیزسرّ بزرکان.
۵،۴ — ما، قل، حر: بوالقسم (ابوالقسم) این نیز. یو: ابوالقاسم نیزاین سرّ. پا، کر: بلقسم (نسخه بدل پا: ابوالقاسم) نیز این سررا. تا: ابوالقاسم این نیزهم.
۵ — ما، تا: روی بابس کردو (کرد). یو: روی سبس کرد و. قل: هم روی سبس کرد و. حر: روی ازبس کرد و. پا، کر: روی زپس کرد و. * ما، حر: ای بسر. یو، قل، پا، کر، تا: یا بسر (تا: یاپسر). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند لکن (ولیکن ـ ولکن). یو: کفتند ولکن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خواهی تا. تا: میخواهیکه.
۶،۵ — ما، قل، حر، تا: همه خلق برطبق. یو: خلق برطبق. پا، کر: همه خلق برطبق. ←

بازگویَدْ نیزْ سِرِّ مَلِکان را نشاید. ونشانِ این درشریعتْ آن است، که هر کَس که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْاورا تازیانه زنَندْوفاسق گردد، وگواهی از عاصی نپَذیرَند، وگواهی ازپَرده دَرْنپَذیرَند. کسی که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ اورا چُنین پیش آید، آن کَس که سِرِّحقّْ آشکارا کُنَدْاورا خودْ چه پیش آید؟ قَوْلُهُ:

فَنَفَرَتِ ٱلْقُلُوبُ مِنْهُ، وَٱنْصَرَفَتِ ٱلنُّفُوسُ عَنْهُ ــ دل‌ها ازاین سخنانْ برَمید، وتن‌ها از صحبَتِ این طایفه بر گشت.

یعنی، چون خَلقْ مُدَّعیانِ نااهلان را بدیدَند، ازایشان حقیقتْ طَلَب کردندْ| ونیافتند، ما-۵٦
وآن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودنْد پنهان بودند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، واین مذهب را

← ٦ ــ ما: وبتو نمایند محالست سرخلق را. یو، قل، حر، کر: وبتو نمایند سرّ(سر) خلق. پا: وبتو بنمایند سرحق. تا: وباتو نمایند محال است سرخلق. * ما: نکه دار که هر که سربند کان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌دار (پا: نکاهدار) هر کی (حر: هرك ـ پا، کر، تا: هر که) سرّ (سِر) ملکان.

۱ ــ ما: نیزسر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سرّ(سر). * ما، تا: ونشان این درشریعت انست که هرکس که (که هرکسکه) سرعاصیان. یو، پا، کر: نشان این بشریعت آنست کی هر که (پا، کر: که هرکسی که مر) سرعاصیان را (عاصیانرا). قل، حر: نشان این بشریعت آنست کی هرکسی که (که کسی که) سر (سرّ) عاصیان (عاصی).

۲ ــ ما، تا: اورا تازیانه زنند. یو، قل، حر، کر: تازیانه خورد. پا: مرورا چنین تازیانه خورد (نسخه بدل: مراورا هشتاد چنین تازیانه خورد). ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: سرّت خواهی سلامت سِرنکهدار. * ما: ازعاصی. یو: ازعاصی را. قل: عاصیان. حر: عاصی. پا، تا: آن عاصی. کر: آن فاسق (نسخه بدل: آن عاصی). * ما: ازبرده درنبذیرند. یو: ان کس که بردهٔ کسی نبذیرند. قل: برده دریده بنه‌بذیرند. حر: برده درنده نبذیرند بس. پا، کر: پرده درنده نپذیرند. تا: آن پرده در نه‌پذیرند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: سر (سرّ). یو: مرسرّ. * ما: کند اورا جنین بیش اید انکس که سرحق. یو: می‌کند او را خود جنین بیش اید بس کسی که سرّحق. قل: کند مرورا جنین بیش اید بس انکس که سرحق تعالی. حر: کند اورا جنین باشد واین بیش آید آنکس را که سرّحق. پا، کر: کند مرورا چنین است پس کسی که سرحق. تا: کند اورا چنین پیش آید اورا که سرّحق.

۳، ٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: اورا خود. یو: ویرا خود. حر: ندارد.

٤، ۵ ــ ما، قل: قوله فنفرت. یو، پا، کر: بازکفت فنفرت. حر، تا: فنفرت.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: دلها (حر: کفت دلها) ازین سخنان. یو، تا: دلها ازین سخنها.

۷ ــ ما، تا: مدعیان نااهلانرا (نااهلان را). یو، پا، کر: مرمدّعیان نا اهلانرا. قل: مرمدعیان نا اهل را. حر: مدّعیانرا وناااهلانرا. * ما، یو، قل، حر، تا: حقیقت. پا، کر: حق. ←

پیشِ کَسی حقیقتی نیافتند، ازبهرِ آنك، به‌اهلانْ راه نیافت، وبانااهلانْ حقیقت ندید،طَبع ها ازاین‌مذهبْ گُریزان گشت، ودل‌ها اورا مُنکِرگشت، وهرك ایشان را دیدْ ازایشانْ بگُریخت. و گفتند: این مذهب را اصل نیست، و این طریق را حقیقت نیست، اگرْ حقیقت استی، برمُدَّعیان بر ،نشان پیدا استی.

روزی شِبْلی، رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَیْهِ، خَبَریافتْ که جائی مَردی بُزُرگْ هست، به‌زیارتِ اورفت، چونْ اورا ازدورْبدیدْ برگشت،وگفت: لَیْسَ مِنْ دَوَابِّ ٱلْإِصْطَبْلِ. اسبِ آخُری نیست. ــ معنیِ

← ۸،۷ ــ ما، پا، کر، تا: ونیافتند وان کسان که (وانکسانکه). یو، قل: ونیافتند وانکسها که. حر: نیافتندوآنان‌که.

۸ ــ ما، حر: بودند بنهان بودند وانج (وآنجه) داشتند. یو، قل: بودند بنهان بودند وانج (وانجه) دانستند. پا، کر: بودند وآنچه دانستند. تا: بوده‌اند پنهان بوده‌اند وآنچه داشتند. * ما، تا: واین. یو، قل، پا، کر: مرین (کر: مراین). حر: این.

۱ ــ ما، تا: حقیقتی نیافتند (نیافت) ازبهرانك (ازبهر آنکه) باهلان راه نیافت و با نااهلان حقیقت ندید. یو: حقیقتی نیافت ازانك بااهلان راه نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید. قل: حقیقتی نیافتند ازبهرانك بنااهلان حقیقت ندید وباهلان راه نیافت. حر: حقیقت نیافت ازبهرانك اهلانرا نیافتند وبا نااهلان حقیقت ندیدند. پا، کر: حقیقت نیافت (نیافتند) ازبهرانکه اهلان (با اهلان) نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: کشت. پا، کر: کشتند. * ما، تا: اورا منکر کشت وهرکـ (وهرکه) ایشانرا دیذ (دید). یو، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) منکر کشت هرکی (وهرکی ـ هرکه) مرایشانرا (مریشانرا) دید. حر: ویرا منکر شد هرك ایشانرا بدید.

۳،۲ ــ ما: بکریخت و کفتند این. یو: بکریخت و کفتندکی‌این. قل بکریخت وکفتند مرین. حر، تا: بکریخت‌وکفت‌این. پا: کریزان شد وکفتند مرین. کر: کریخته شد وکفتند مراین.

۳ ــ ما، حر، تا: واین. یو، قل، پا، کر: ومرین (ومراین).

۴،۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر: اکر (یو: واکر) حقیقتستی (حقیقت استی) برمدعیان بر (برمدعیان) نشان بیذا استی (بیداستی ـ بیذاستی). حر: اکرحقیقت داشتی مدّعیانرا نشان بیذابودی. تا: اکرحقیقةستی برمدعیان نشان پیداستی.

۵ ــ ما، تا: شبلی رحمه‌الله علیه (رحمةالله) خبریافت که جائی (جای) مردی (مرد) بزرك هست (بزرك است) بزیارت او رفت. یو، حر، پا، کر: شبلی را رحمه‌الله (رحمةالله علیه) خبردادند کی جای (دادند جائی ـ دادند که جائ) مردی بزرك است (بزرکست) بزیارت وی رفت (برفت). قل: مرشبلی را رحمت الله علیه خبردادند که جای مردی بزرك است بزیارت وی رفت.

۶ ــ ما، تا: جون اورا ازدور بدید. یو، قل، کر: ازدورجون ویرا (اورا) بدید. حر: ازدورکه اورا بدید. پا: چون اورا بدید. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لیس. یو: لیس هذا. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: لطیفه. * ما، قل، پا، کر: اسب اخری (پا: اسپ آخری). یو: کفت این اسب اخری. حر: اسب‌آخر. تا: این اسب آخوری.

اینسخنْ آن است، که اسبی که بررانْ داغِ مَلِكْ ندارد، برآخُرِمَلِكْ نبَندَند. پسْ سُتوری که اورا داغِ مَلِكْ نیستْ سُتورگاهِ مَلِك را نشاید، کَسی که‌اورا داغِ حقیقتْ نبُوَدْ حقّ‌را کیْ‌شاید؟ و آبویزید را، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، خَبَردادندْ که جائی مردی بُزُرگ‌است، قَصدِ زیارتِ او کردْ و دوماهه راهْ برَفت. چونْ بدان مَردْ رسید، اورا یافتْ بانگِ نمازمی‌گفت. بسُرفیدْوخیوبرآوَردْ وبیَنداخت. ابویزیدْ هم از آن جا بازگشت، تابه بِسطامْ نیامدْ کَسْ بااوسخن نیارَست گفتن. چونْ به بِسطامْ رسید، اوراگفتند: راهی‌بدین دوری برَفتی، چرا آن مَرد را نادیده بازگَشتی؟ گفت: آنچ مرا بایستْ دیدم، بی‌اَدَب است، و بی‌اَدَبان را باحقّ، تَعالیٰ، صحبَت نبُوَد. اگرْ

---

۱ — ما: انست که‌اسبی که برران‌داغ‌ملك ندارد براخرملك نبندند. یو، قل: انست که براخرملك نبندنداسبی راکی‌ران (که برران) داغ ملك ندارد. حر: آنست برآخرملك نه‌بندند ستوررا که برآن وی داغ نباشد. پا، کر: که بآخر (بآخـُرْ) نبندند اسپی که بران‌داغ‌ملك‌نبود. تا: والله‌اعلم‌آنست که‌اسبیکه‌برران‌داغ‌ملك‌ندارد‌بر‌آخورملك‌نبندند.

۱، ۲ — ما، پا، کر، تا: بس ستوری که (ستوریکه ـ ستور را که ـ پس ستوریکه) اورا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نیست. حر: نباشد. * ما، تا: نشاید کسی که (کسیکه) اورا. یو: نشاید کسی کی مراورا. قل، حر، پا، کر: نمی‌شاید کسی که مرورا (ویرا ـ اورا).

۳ — ما: وابویزید را رحمه‌الله خبردادند که جائی مردی. یو: ابویزید بسطامی را قدس الله روحه خبردادند کی بفلان جای مردی. قل، پا، کر: و (ومر) ابویزید را خبر دادند رحمت الله (رحمه الله) علیه کی (که) جای (کر: جائی) مردی. حر: وابویزید را خبردادند که فلان جای مردی. تا: وابویزید را خبردادند که جای مرد.

۳، ٤ — ما، قل، حر، تا: قصد زیارت او کردو (وی کرد ـ وی کردو) دوماهه راه برفت. یو: بزیارت وی رفت دوماهه راه بود. پا، کر: قصد زیارت وی کرد یکماه (ویك ماه) راه برفت.

٤ — ما، قل، تا: رسید اورا (ورا) یافت بانك. یو: برسید دیدکی بانك. حر: رسید ویرا یافت که بانك. پا، کر: برسید اورا یافت همی بانك (همی باز). * ما: می کفت بسرفید وخیو براورد. یو: می‌کفت درمیان بانك نماز بسرفید وخـَدُو براورد. قل، پا، کر: کرد اندرمیان بانك نمازبسرفید وخیو (وخیوه ـ و خوی) را براورد. حر: می‌کرد درمیان بانك نماز بسلفید وخیوی براورد. تا: میکفت وبسرفید وخیوه براورد.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: ابویزید. پا، کر: بایزید.

۵، ٦ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) ببسطام نیامد (حر: نیامذ ـ پا: بیامد) کس بااو (وی) سخن نیارست کفتن چون ببسطام رسید (پا: امد) اورا (مرورا) کفتند (پا: پرسیدند ـ کر: ازان مرد را برسیدند) راهی (حر: راه) بدین دوری (حر: بذین درازی). یو: تا ببسطام برسید اورا برسیدند کی راهی بدین دوری.

٦ — ما، تا: جرا ان مرد را نادیذه (نادیده). یو، قل، حر، پا، کر: ان (مران) مرد را نادیده (حر: نادیذه ـ کر: ناندیده).

۷ — ما، قل، حر: انچ (آنجه) مرا بایست. یو، پا، کر: انچ مرا (مرآنچه) بایست دیدن. تا: آنجه مرا میبایست. * ما، حر، پا، کر، تا: و بی‌ادبانرا باحق تعالی (باحق). یو، قل: و مر بی‌ادبانرا (و بی‌ادب انرا) باحق.

اینمقدار بی‌اَدَبی، نزدیكِ بُزُرگانْ قَطعِ صحبَتْ بار می آرَد، آن کَس را که به‌همه عُمْریك‌اَدَبْ بجای نیاورده‌است، طَمَع کردن به‌صحبَتِ ویْ مُحال‌است. قَوْلُهُ:

فَذَهَبَ ٱلْعِلْمُ وَأَهْلُهُ، وَٱلْبَيَانُ وَفِعْلُهُ — این عِلمْ برَفتْ واهلِ این عِلمْ بااین‌عِلمْ برَفتند، وبیانِ این مذهبْ وکار کردنِ بدین‌مذهبْ ازمیانْ برخاست.

یعنی، چونْ آن کَسانْ که‌اهلِ حقیقت‌بودندْپنهان گشتند، وآنچ داشتندْپنهان کردند، وآن کَسانْ که خویشتن‌را بدین‌مذهبْ مَوصوف کردندْ حقیقت نداشتند، خَلقْ بیش‌ازاین‌مذهبْ جایی نشان نیافتند، مذهبْ مُندَرس گشت، وازدلِ خَلقْ یك بارگی برخاست، وآن کَسانْ که اهل بودندْ ازمیانه برَفتند، وعِلمْ باخود ببُردند، کَس نمانْد که‌این‌مذهب را بیان کردی، وفعلْ نیزازمیانه برخاست، ازبهرِ آنك، فعلْ به بیانْ بجای توان آوردن، وبیانْ ازعِلمْ توان کردن،

---

۱ — ما، تا: قطع صحبت بارمی‌ارد (میآرد) ان کس (آنکس) را که بهمه (همه) عمر. یو: قطع صحبت می‌بار ارد بس ان‌کس کی اندرهمه‌عمر. قل، پا: قطع صحبت بارارد (آرد) مرانکس را کی اندرهمه‌عمر (که اندر همه). حر: قطیعت بارآرذ بس آنکس راکه درعمرخویش. کر: قطع صحبت بارآرد مرآنکس را که اندرهمهٔ عمر.

۲ — ما، قل: نیاورده‌است طمع کردن. یو، پا، کر: نیاوردست (نیاورد است) طمع کردن. حر: نیارذ طلب کردن. تا: نیاورده‌است طمع. * ما، قل: بصحبت‌وی. یو، پا، کر: بصحبت. حر: صحبت حق. تا: بصحبت داشتن.

۲، ۳ — ما، قل: قوله فذهب. یو، حر، پا، کر، تا: فذهب.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این (حر: کفت این) علم برفت. یو: این علم برفت وبیان‌این‌مذهب. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بااین. پا: باین. — دردونسخهٔ پاوکر: از، وبیان، تا، یعنی، نیامده‌است.

٤ — ما، یو، قل: بدین. حر، تا: باین. * ما، حر، تا: ازمیان برخاست (تا: برخواست). یو، قل: ازمیانه برخاست.

٥ — ما، تا: ان‌کسان که (آنکسانکه). یو، قل: ان کسها کی. حر: آنان که. پا، کر: آنکسانی که. * ما، یو، حر، پا، کر: وانج (وآنجه) داشتند. قل، تا: وانجه (وآنچه) دانستند.

٥، ٦ — ما، تا: وان‌کسان که (وآنکسانکه) خویشتن‌را بدین (بااین) مذهب موصوف کردند حقیقت (حقیقتی) نداشتند یو: وانکسها کی خویشتن بدین مذهب موصوف کردند حقیقت ندانستند. قل: واین کسها کی خویشتن‌بدین‌مذهب منسوب کردند حقیقت ندانستند. حر: وانکسان‌که خویش باین‌مذهب منسوب کردند حقیقت نداشتند. پا، کر: وآنکسانکه خویشتن بدین موصوف کردند حقیقت ندانستند.

۷ — ما، قل، پا، تا: جای. یو، حر: جایی. کر: جائی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مذهب. حر: ومذهب. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وازدل خلق یکبارکی برخاست. تا: وبیکبارکی ازدل خلق برخواست. * ما، تا: وان‌کسان‌که (وآنکسانکه). یو: ان کسها کی. قل: وانکسها که. حر: وآنان که. پا، کر: آنکسانکه.

۸ — ما، تا: برفتند وعلم باخود. یو، قل، پا، کر: برفتند (کر: برفتن) علم باخویشتن. حر: نرفتند وعلم باخویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کس. تا: وکس. * ما، قل، حر، تا: که این. یو، پا: کی (که) مرین. کر: که مراین. ←

وعِلْم از اهلْ توان گرفتن. چونْ اهل شدْ عِلم شد، وچونْ عِلم شدْ بیان شد، وچونْ بیان شدْ فِعل شد. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، درعِلمِ شریعتْ نیزهمین است، چُنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، گفت: «إِنَّ ٱللّٰهَ لَایَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ ٱنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ ٱلنَّاسِ، ولٰكِنْ یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ بِقَبْضِ ٱلْعُلَمَاءِ، فَإِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ، ٱتَّخَذَ ٱلنَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.». چونْ عِلمِ شریعت را حالْ این باشد، که هرگَهْ نااهلانْ جایِ اهلانْ بگیرند، خود گُم گردندْ وخَلْق را گُم گَردانند، پسْ عِلمِ حقیقتْ خود چگونه باشد، که نااهلانْ دعویِ حقیقت کُنَند، که حقیقتْ خاصّ را است وشریعتْ عامّ را. فَواتِ عِلمِ عمومْ چُنین کند، فَواتِ عِلمِ خصوصْ چگونه کُنَد؟

← ۸، ۹ ـ ما، تا: و فعل نیز از میانه برخاست (برخواست). یو، قل، حر، پا، کر: فعل نیز از میانه (کر: از میان) برخاست.

۹ ـ ما، یو، حر، تا: بجای توان (حر: تو آن) اوردن. قل، پا، کر: توان بجای اوردن (کر: اوردند ـ نسخه بدل: آوردن). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: توان کردن. حر: توان کرد.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون (تا: که چون) اهل شد علم شد. حر: جون اهل شد. ـ در نسخهٔ پا: همه‌جا، زیرِ شُد، رفت، آورده است. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: خذوا العلم من افواه الرجال حیث یحکی...

۲ ـ ما، تا: درعلم حقیقت. یو: علم حقیقت را. قل، حر، کر: بعلم حقیقت. پا: خاص بعلم حقیقت. * ما، قل، تا: درعلم (بعلم) شریعت نیز همین است. یو: بل علم شریعت راهمین است. حر: که بعلم شریعت نیز همچنین است. پا، کر: بعلم شریعت همین است.

۲، ۳ ـ ما، پا، کر: بیغمبر علیه السلم (صلی الله علیه وسلم) کفت. یو: بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. قل، حر: بیغامبر صلی الله علیه (علیه السلام) کفت. تا: بیغمبر علیه السلام میکوید.

۳ ـ ما، یو، حر، تا: ان الله تعالی. قل، پا، کر: ان الله. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ینتزعه (کر: بنزعة) من الناس. یو: ینتزعه. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: مفعول مطلق من غیر فعله او مقدم علی فعله.

٤ ـ ما، حر: عالما. یو، قل، پا، کر، تا: عالم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: رؤسًا جهالا. یو: رؤسًا جهلا. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: وقال صلی الله علیه وسلم لم یزل امر بنی اسرائیل مستقیما حتی کثر فیهم اولاد السبایا فقاسوا بما لم یکن بما قد کان فضلوا واضلوا و کل اولاد السبایا غیر رشید حدیث شرح الیق است بحال این مبتدعان.

٥ ـ ما: که هر که. یو: کی هر کاه کی. قل: کی هر کاه. حر: هر کاه که. پا، کر: که هر کاه که. تا: هر کاه. * ما، یو، قل، حر: بکیرند خود کم کردند. پا، کر: کیرند خود کم کردند. تا: بکیرند هم خود را کم کنند. * ما، یو، قل، پا، کر: وخلق را. حر: وحق را. تا: وهم خلق را.

٦ ـ ما، یو، حر، تا: بس علم (حر: علم) حقیقت خود جکونه باشد. قل: بس علم حقیقت را جکونه باشد. پا، کر: بس علم حقیقت خود چکونه بود.

۷ ـ ما، یو، حر، پا، کر: خاص را است (راست). قل، تا: خاص را. * ما، یو، قل، تا: عام را. حر: عالم را جون. پا، کر: عوام را. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: ونیز جون شریعة از توحید ومعرفت صفات ثبوتی وسلبی خاص وعام مخاطب اند وبعض احکام شریعت نسبت بعام دروفی روا بود. * ما، یو، قل، پا، کر: جنین کند. حر: جنین می داند کردن. ←

عِلمِ شریعتْ شایدْ که فاسقی بدانَد، وعِلمِ حقیقتْ جُز صِدّیقانْ ندانند. آن عِلمْ که فاسقانْ شایدْ که بدانند، چون نااهلی در آن جا اُفتَدْ ضالّ ومُضِلّ گردد، تا گُم شوَدْ وخَلْق را گُم گرداند، پسْ آن عِلمْ که جُز نصیبِ صِدّیقان نیامده است، هر گاه نااهلی در آن جا خَوْض کُنَدْ وخَلْق را ما-۷
برآنْ دعوَت کُنَد، مُخاطره باشد، که عالَمی به سببِ او بی‌راه گردد، وفتنهٔ اودرخَلْق بَتَر ازفتنهٔ ابلیسْ گردد. وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خِذْلَانِ اللهِ، تَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:

فَدَعَانِى ذَٰلِكَ إِلَىٰ أَنْ رَسَمْتُ فِى كِتَابِى هَٰذَا وَصْفَ طَرِيقَتِهِمْ، وَبَيَانَ نِحْلَتِهِمْ وَسِيرَتِهِمْ، مِنَ ٱلْقَوْلِ فِى ٱلتَّوْحِيدِ وَٱلصِّفَاتِ وَسَائِرِ مَا يَتَّصِلُ بِهِ مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ ٱلشُّبْهَةُ عِنْدَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مَذَاهِبَهُمْ، وَلَمْ يَخْدُمْ مشائِخَهُمْ ـ گفتْ بخواند مرا آن، بدان که پدید کردم در کتابِ خویشْ

← تا: چنین کنند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جکونه کند. تا: چکونه کنند.

۱ ـ ما، قل، حر، پا، کر: علم شریعت شاید که فاسقی (حر: که فاسق). یو: شریعت شاید که فاسقی. تا: علم شریعت را روا باشد که فاسقی. * ما، قل، حر: وعلم حقیقت. یو، پا، کر: علم حقیقت. تا: وعلم حقیقت را.

۱، ۲ ـ ما، پا، کر: ان علم که فاسقان (فاسقانرا) شاید که بدانند. یو، قل: ان علمی کی (که) فاسقان شاید کی بدانند. حر: آن علم که شاید که فاسقی بداند. تا: آن علم که روا باشد که فاسقان بدانند.

۲ ـ ما، قل، تا: جون نااهلی درانجا. یو: نا اهلی دران. حر: جون نااهلی دران علم. پا، کر: نا اهل اندر آنجا. * ما، قل، پا، کر: تا کم شود. یو: تا کم کردد. حر: تا کمراه شود. تا: وکم شود.

۳ ـ ما، حر، تا: ان علم که جز. یو، پا، کر: ان علمی کی (که) جز. قل: این علم که. * ما، حر، تا: نیامده (نیامذه) است. یو، پا، کر: نیامدست (نیامداست). قل: بیامده‌است. * ما، تا: هر کَه (هرکاه که) نااهلی درانجا. یو، قل، پا، کر: هر کاه کی (هر کاه ـ هر کاه که) نااهلی (کر: اهلی) اندرانجا. حر: هر که که نااهلی در آن جای.

٤ ـ ما، حر، تا: بران (بآن ـ باآن) دعوت کند. یو، قل، پا، کر: بدان دعوت کنند (کند). * ما، تا: او بی راه (بیراه) کردند وفتنهٔ او در. یو، قل، پا، کر: وی بی راه (بیراه) کردد وفتنه‌ی (فتنهٔ) وی اندر. حر: وی کم راه کردند وفتنه وی در. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بتراز. حر: جون.

٥ ـ ما، یو، حر، تا: ونعوذ. قل، پا، کر: نعوذ. * ما: الله تعالی. یو، قل، پا، کر، تا: الله. حر: الله عز وجل.

٥، ٦ ـ ما، قل: قوله فدعانی. یو، حر، پا، کر، تا: فدعانی.

٦ ـ ما، تا: ان وصفت (نسخه بدل ما: ان رسمت). یو، قل، حر، پا، کر: ان رسمت. * ما، قل، پا: تحلیهم (بحلیهم ـ نسخه بدل پا: نحلتهم). یو، حر: نحلتهم. کر: تخلتهم. تا: دین ملتهم.

۷ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: من القول. یو: عن القول. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وسایر (وسایر) ما. قل: وما.

۸ ـ ما، یو، حر: کفت (کفتا) بخواند مرا ان بذان که (کی). قل: کفتا بخواند مرا بان‌بیان. پا: بخواند مرا بدان‌انکه. کر: بخواند مرا ان بدان که. تا: کفت بخواند مرا باآنکه. * ما، تا: در کتاب. یو، قل، پا، کر: اندر کتاب. حر: درین کتاب.

وصفِ راهِ ایشان، وبیانِ مذهبِ ایشانْ وسیرتِ ایشان، ازآنچ گفته اند درتَوْحید و صفات و دیگر چیزها که بدین پیوَندد، ازانچ دراو شُبهَتْ اُفتَدْ نزدیکِ آن کَسْ که مذهبِ ایشانْ نشناخته باشد، وپیرانِ ایشان را خدمتْ نکرده باشد.

معنیِ این سخن آن است، که پدید می کُنَدْ که علّتْ چه بودْ مر تصنیف کردنْ این کتاب را. وآنْ آن بود، که در پیش یاد کردیم، که چون نااهلانْ خویشتن را بدین مذهبْ منسوب کردند، واهلِ حقیقتْ آنچ داشتندْ پنهان کردند، نزدیکِ خَلقْ چُنان افتادْ که این مذهب را اصل نیست، بیرون دادند این مذهب را واهلِ این مذهب را. واین حالْ بدان آوردْ تا آن کتاب را جَمع کردم، تا هر که دراو نگَرَدْ دانَدْ که مذهبْ راست است، و کژی درمُدَّعیانِ مذهب است نه درمذهب،

---

۱ — ما، یو، قل، تا: راه ایشان وبیان مذهب ایشان وسیرت ایشان. حر: راه ومذهب وسیرت ایشان. پا، کر: راه ایشان. * ما، تا: درتوحید و. یو، قل، پا، کر: اندرتوحید و. حر: درتوحید ودر.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) بدین. تا: که باین. * ما، یو، تا: ازانچ (تا: وازانچه) درو (یو: دروی) شبهت افتد نزدیک ان کس که (ان کسی کی ـ آنکس که). قل: ازانچه اندر وی شبهت اید بنزدیک انکس که. حر: ازانک ازوی شبهت افتد نزدیک انکسی که. پا، کر: وآنچه اندروی شبهه افتد نزدیک آنکسی که.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خدمة (خدمت). تا: خذمت.

٤ — ما، حر: که بدیذ می کنند (می کند) که. یو، قل، پا، کر: کی (که) همی پدید کند کی (که). تا: که پدید میکند. * ما، یو، قل: جه بود مر. حر، پا، کر، تا: جه بود. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: این کتاب را (کتابرا). حر: این کتاب.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: وان. تا: وآن علت. * ما، یو، حر، تا: که (کی) در بیش. قل، پا، کر: که اندر بیش (پیش). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) جون. یو: جون. * ما، یو، حر، تا: خویشتن را (خویشتن) بدین (باین) مذهب. قل: بدین مذهب خویشتن. پا، کر: خویشتن بدین.

٦ — ما، یو، تا: انچ (آنچه) داشتند. قل، حر، پا، کر: آنچه (آنچه) دانستند. * ما، قل، حر، تا: نزدیک (تا: نزدیک) خلق جنان افتاد که این (که مرین). یو، پا، کر: جنان (چنان) افتاد نزدیک خلق کی مرین (که مرین ـ که مراین). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اصل. حر: اصلی.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیرون دادند این مذهب را (پا: مذهب) واهل این مذهب را. تا: بترک این مذهب بکفتند واهل این مذهب را التفات نکردند. * ما: واین حال بذان اورد تا ان کماب را. یو، قل، پا، کر: مرا بدان اورد (آورد) این حال تا این کتاب. حر: تا مریدان واهل این مذهب را بذان آوردند تا این کتاب. تا: واین حال مرا بان آورد تااین کتاب را.

۸ — ما، حر، تا: تاهر که درو (بوی) نکرد داند که. یو، قل، پا، کر: تاهرکی (هر که) بدو (بوی) اندرنکرد بداند کی (داند که ـ بداند که). * ما، حر، تا: و کژی در. یو، قل، کر: کژی اندر. پا: کژی. * ما: نه در. یو، پا، کر: نه اندر. قل، حر، تا: نه اندر (نه در) اصل.

تا اگر طَعنی کُنَدْ در کژیِ مُدَّعیان کُنَدْ نه دراصلِ مذهب، تادینِ اورا زیان ندارد. واینْ چُنان است، که اگر کسی ازبازرگانْ خیانت بیند، طَعنْ خاینان را کُنَدْ نه اصلِ تجارت را. چه، اصلِ تجارتْ حقّ استْ وفرمانِ شریعت است، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَا تَأْكُلُوٓا۟ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ،». چونْ غیرِ تجارت را باطل خوانْدْ وتجارت را ازاو مُستَثنیٰ کرد، دُرُست شدْ که تجارتْ حقّ است. ونیز گفت: «فَإِذَا قُضِيَتِ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ وَٱبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ،». بیش‌تَرِ مُفَسِّرانْ برآنَندْ که این فَضلِ خدای، تَعالیٰ، کسب است، تااهلِ سُنَّت وجماعتْ بدین آیتْ حُجَّت کردندْ که کَسبْ فریضه است، تا خویشتن را وَبالِ خَلقْ نکُنَند. چه، فریضه‌تَرفریضه، بار کشیدن است وبارنانهادن.

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: کند در (اندر) کژی مدعیان کند نه در. قل: اندر کژی مدعیان کنند نه اندر. حر: درمدعیان کنند نه در. * ما، پا، کر، تا: اورا. یو، حر: ویرا. قل: ورا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: واین. حر: این.

۲ — ما، پا، کر: ازبازرکان خیانت بیند. یو، حر، تا: ازبازر کانان خیانت (تا: خیانتی) بیند (حر: کند). قل: را ازبازرکانان خیانت بیند. * ما، حر، تا: خائنانرا (خاینانرا) کند. یو: خاینان را باید کرد. قل، پا، کر: خاینانرا باید کردن. * ما، قل، پا، کر، تا: جه (چه). یو: جی. حر: که.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وفرمان شریعت است (شریعتست). حر: بفرمان شریعت. * ما، قل: خدای تعالی کفت. یو: خدای عزوجل کفت. حر: خداوند عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳، ٤ — لاتاکلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما. — ما، قل: لاتاکلوا. یو، پا، کر: ولاتاکلوا. درنسخهٔ حر، این قسمت: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل، نیامده‌است. تا: یا ایها الذین امنوا لاتاکلوا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: غیرتجارت (تجارة) را. حر: تجارة.

٥ — ما، تا: وتجارت (وتجارة) را ازو مستثنی کرد درست شد که. یو، پا: وتجارة را (وتجارت) ازوی مستثنا (مستثنی) کرد درست شدکی (که). قل: وتجارت را ازوی مستغنی کرد درست شودکی. حر: وتجارة را ازوی مستثنی کرد درست شودکه. کر: وتجارت ازوی مستثنا کرد درست که.

٥، ٦ — فاذا... آیهٔ ۱۰، سورهٔ ٦۲ (سورة الجمعة). فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: بیشتر. کر: بیشتراز. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برانند که. یو: بران اندکی.

۷ — ما، حر: خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای (خدای). تا: الله. * ما، یو، قل: بدین. حر، پا، کر، تا: باین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) کسب. قل: بدانك کسب.

۸ — ما، یو، پا، کر: تاخویشتن را. قل، حر: تاخویشتن. تا: نزد حاجت تاخویشتن را. * ما: نکند جه فریضه‌تر فریضهٔ. ←

و نیزْ اگر کَسی از اهلِ غَزوْ درغزوْ تقصیر بیند، عیبْ مُقصِّران را کُنَدْ نه جِهاد را، که جِهادْ بَرتَرینِ طاعت‌ها است از پسِ ایمان، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِیكُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ. تُؤْمِنُونَ بِٱللهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللهِ»، جِهاد را قرینهٔ ایمانْ کرد، ازبهرِ آنك، ایمانْ به جِهادْ برپای باشد، وچون جِهادْ برخیزدْ مسلمانی برخیزد. ونیز جِهادْ پیشهٔ پیغمبر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، چُنانك گفت: «لِی حِرْفَتَانِ: أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.». ونیزْ اگر کَسی ازسلطانانْ جَوْر بینَد، طَعنْ جَوْرِ جابران را کُنَدْ نه‌اصلِ سلطانی‌را،

← یو، حر، پا، کر: نکند کی (که) فریضه‌ترین فریضه. قل: نکنندکه فریضه‌ترین فریضه‌ی. تا: نکنند چه فریضه‌ترین فریضه. درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وعیال‌شان نشود.

۸ وسطراول این صفحه — ما: وبار نهادن ونیزاکر. یو، قل، حر، تا: و بارنانهادن ونیز اکر (حر: ونیز). پا، کر: و بار ننهادن ونیز اکر.

۱ — ما، تا: درغزو تقصیر بیند. یو، قل، پا، کر: اندرغزوتقصیر کند (قل: بینند). حر: تقصیر بیند. * ما، یو، تا: کند نه. قل، پا، کر: کنند (کند) نه مر. حر: بآیذکرد نه.

۱، ۲ — ما، یو، حر، تا: که (کی) جهاد برترین (تا: برترین همه). قل: کی برترین. پا، کر: جهاد برتر.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: ازبس (ازپس). حر: بعداز. تا: بس‌از. * ما، قل، حر، کر: خدای (خذای) تعالی (عزوجل) کفت. یو: خذای کفت عزوجل. پا: کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۲، ۳ — یاایها الذین... دوآیهٔ ۱۰ و۱۱، سورهٔ ۶۱ (سورة‌الصف). یاایهاالذین ءامنوا هل‌ادلکم علی‌تجارة تنجیکم من‌عذاب الیم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی‌سبیل‌الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان‌کنتم تعلمون. — ما، قل، تا: فی سبیل‌الله. یو، پا، کر: فی سبیل‌الله باموالکم وانفسکم. حر: تنجیکم الآیة.

۴ — ما، قل، حر: ازبهرانک. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرآنکه. * ما، یو، پا، کر، تا: برپای (برپای) باشد. قل، حر: بپای (ببای).

۴، ۵ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجون (جون ـ چون) جهاد برخیزد مسلمانی برخیزد. حر: جون جهاد برخیزد.

۵ — ما: بیشهٔ بیغمبرست علیه‌السلم جنانک کفت. یو: بیشه‌ی بیغامبراست علیه‌السلام کی کفت. قل: بیشه بیغامبرست صلی الله علیه جنانک کفت. حر: بیشه بیغامبر است جنانک بیغامبر علیه‌السلام کفت. پا: بیشه وکار بیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. کر: بیغامبراست صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. تا: بیشه بیغمبرانست چنانکه میکوید.

۵، ۶ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: حرفتان الفقر والجهاد (الجهاد والفقر). کر: الحرفتان جهاد والفقر.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز اکر کسی (قل: ونیزکسی اکر) ازسلطانان (کر: سلطان آن) جور بیند (کند). یو: ونیز اکر کسی ازسلطان جور بیند. * ما، قل، تا: طعن جور (مرجور) جابرانرا کند نه (نه مر). یو: طعن مرجور سلطانرا باید کرد نه. حر: طعنه جورجابرانرا کنند نه. پا، کر: طعن مرجورجائر (جایر) را باید کردن نه.

ازبهرِ آنك، سلطانْ سایهٔ خدا است، چنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «أَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللهِ فِی ٱلْأَرْضِ، »، وخدای، تَعالیٰ، فرمودْ طاعت داشتنِ سلطان، چنانك گفت: «... أَطِیعُوا ٱللهَ وَأَطِیعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِی ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ، ». بیش‌تَرِ مُفَسِّرانْ برآنَند، که أُولِی ٱلْأَمرْ سلطان است. ونیزْ اگر کَسی در فرزَندانِ رسول، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، مُحالی‌بینَد، طَعنْ در کُنَندهٔ مُحالْ کُنَدْ نه در اصلِ قَرابَتِ رسول، که دینِ او را زیانْ دارد. که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، هم چُنانك کتابِ خدای را به اُمَّتْ زنهار نهاد، فرزَندانِ خود را نیزْ زنهارداد و گفت: «... کِتَابَ ٱللهِ، تَعَالیٰ، وَعِتْرَتِی. ».

---

۱ — ما: سایه‌ی خذا است جنانك بیغمبران علیه‌السلم کفت. یو: سایه‌ی خذای است کی. قل: سایه خدایست عزوجل جنانك بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: سایهٔ خدایست جنانك بیغامبر کفت. پا، کر: سایهٔ عرش خدایست عزوجل چنانکه بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: سایهٔ خدای‌ست چنانکه بیغامبر علیه‌السلام کفت.

۲ — ما، قل: وخدای تعالی (عزوجل) فرمود طاعت داشتن سلطان جنانك کفت. یو: وخدای عزوجل بطاعت داشتن سلطان فرمود کی. حر: وخداوند عزوجل بفرمود طاعت داشتن سلطانرا جنانك کفت. پا، کر: خدای فرمود طاعت داشتن سلطانرا چنانکه کفت. تا: وخدای تعالی اطاعت داشتن سلطان فرموده‌است چنانکه میکوید.

۳،۲ — اطیعوا... آیهٔ ۵۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامرمنکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی‌الله والرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الاخر ذلك خیر و احسن تاویلا. — ما، یو، قل، حر، کر: اطیعوا. پا، تا: واطیعوا. ما، قل، حر، پا، کر، تا: واولی الامر. یو: واولوا الامر.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیشتر. حر: بیشترین. * ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) اولی الامر. قل: کی اولی الامرمنکم. حر: که اولوا الامر.

٤ — ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما، قل، حر، تا: در (اندر) فرزندان. یو، پا، کر: در (اندر) فرزند. * ما، تا: علیه‌السلم (علیه‌السلام) محالی (محالی وناشایستی) بیند طعن در کنندهٔ محال کند نه در. یو، قل: علیه‌السلام محال (محالی) بیند طعن مران کننده‌ی (کنندهٔ) محال را کند نه. حر: علیه‌السلام محالی بیند طعن ان کننده محال را کنند نه. پا، کر: صلی‌الله علیه وسلم محال بیند مران کنندهٔ محال را (محالی را) عیب کنند نه مر (نه).

٥ — ما، تا: رسول. یو: سید را علیه‌السلام. قل: رسول را علیه‌السلام. حر: رسول را واکر طعن کند اصل قرابت رسول را. پا، کر: رسول را. * ما: که دین اورا. یو: کی دین ویرا. حر: دین را. پا، کر: که مردین وی را. تا: که دین او مرا. — درنسخهٔ قل: از، که دین، تا، هم جنانك، نیامده‌است. * ما، یو: که (کی) بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (علیه‌السلام). حر: بیش‌که رسول علیه‌السلام. پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله علیه وسلم. تا: ندارد.

٦،٥ — ما: همچنانك کتاب خدای را بامت زنهارنهاد. یو: هم جنان کی کتاب خدای را تعالی زینهارنهاد. قل، پا، کر: هم جنان (همچنان) جون کتاب خدای عزوجل را (عزوجل) بامت زینهارنهاد (نهاد با). حر: همچنانك کتاب عزوجل بامت زنهار نهاذ. تا: که همچنانکه بیغمبر علیه‌السلام کتاب خدای باامت زنهارنهاد.

٦ — ما، تا: خود را نیز زنهارداد (نهاد) و کفت. یو، قل، حر، پا، کر: خود را هم (خویش را نیز هم - خویش را نیز) زینهارنهاد کفت. * ما: الله تعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: الله.

ونیزْ اگر کَسی درعُلَما مُحالی بیند، آن کُنَندهٔ مُحال را عیْب کُنَدْ نه عِلمِ شریعت را، که اسلامْ به عِلمِ شریعتْ برپای است، وستونِ دینْ عُلَما اند، بدانک، عُلَما شریعت را | خِلاف کُنَندْ شریعتْ ویران نگردد. و جمله جوابْ آن است، که چونْ سلطانْ عُمَرِ خَطّابْ باشد، و غازی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِب، وتاجرْ عَبْدُ ٱلرَّحْمنِ بْنُ عَوْف، وفقیهْ عَبْدُ ٱللهِ بْنُ مسعود، ومُقری أُبَیُّ بْنُ کَعْب، واهلِ بیْتْ حسن وحسین، لاجرَمْ اهلِ تَصَوُّفْ سلمان وصُهَیْب و بوذَر و بَلال باشند، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُم. چونْ سلطانْ جایر گردد، وتاجرْ خاین گردد، وعَلَوی فاسق گردد، وعالِمْ مُرتَشی گردد، وغازی اهلِ غُلولْ گردد، لاجرَمْ صوفی نیز سرودگویْ وپای کوبْ بُوَد، واهلِ هرزمانی به‌هَمْ ساخته‌اند. ما-۵۸

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما: درعلما محالی. یو، قل، پا، کر: اندرعلما محالی (پا، کر: محال). حر: ازما عالمی محال. تا: درعلما ناشایستی. * ما، قل، حر، پا، کر: ان (مران) کنندهٔ محال‌را. یو: مران محال کننده را. تا: کنندهٔ محال را. * ما، یو، حر: کند نه علم (علم‌را) وشریعت را که (کی). قل، پا، کر: کند (کنند) نه مرعلم را وشریعت کی (وشریعت راکه). تا: نه علم وشریعت که.

۲ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: بعلم. قل: برعلم. * ما، حر: بربای است (بربایست). یو، قل: ببای‌است (ببایست). پا: بپائست. کر: بپایست. تا: برپاست. * ما، قل: بدانک علما. یو: نه انک علما. حر: بانک علماء. پا، کر: بدانکه علماء. تا: وباآنکه علما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خلاف کنند (کر: کنند و). یو: خلاف کند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ویران نکردد وجمله (حر: نکرذ وجملهٔ). یو: ویران کردد وجمله‌ی. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) جون. پا: که. * ما، یو، قل: عمرخطاب. حر، پا، کر: عمر بن الخطاب. تا: عمرابن خطاب.

٤ ــ ما، حر: ابی طالب. یو، قل، پا، کر: ابی طالب باشد. تا: ابوطالب. * ما، حر، تا: بن‌عوف. یو، قل، پا، کر: عوف (بن‌عوف) باشد. * ما، حر: بن‌مسعود. یو: مسعود و عبدالله عمر باشند. قل، پا، کر: بن‌مسعود باشد. تا: مسعود. * ما، قل: بن (ابن) کعب. یو، پا، کر: بن کعب باشد. حر: ابن ابی کعب. تا: کعب.

۵ ــ ما، تا: حسین (حسن) وحسین واهل. یو، حر: حسن وحسین باشند لاجرم اهل. قل، پا، کر: حسن (کر: امام‌حسن) وحسین باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: وبوذرْ. قل، حر: وابوذر. * ما، تا: وبلال رضی الله عنهم. یو: وبلال باشد رضی الله عنهم. قل، حر، پا، کر: و بلال باشند رضی الله (کر: الله تعالی) عنهم اجمعین (حر: اجمعین‌و).

٦ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جایر (جائر). تا: جابر. * ما، یو، قل، پا، تا: وتاجر. حر: وبازرکان. کر: تاجر. * ما: مرتشی. یو: وقاضی مرتشی شوند. قل، حر، پا، کر، تا: مرتشی کردد.

۷ ــ ما، تا: وصوفی. یو: کردد لاجرم صوفی نیز. قل: کردد وصوفی. حر، پا، کر: کردد (کردد و) صوفی نیز. * ما، قل: سرودکوی و بای کوب کردد اهل هرزمانی (کردد هرزمانی) بیک جای (بیکجای) ساخته‌اند. یو: سرودکوی و پای کوب بود واهل هرزمانه‌ی بهم ساخته‌اند. حر: قول کووبای کوب کردذ اهل هرزمانی بایکدیکرساخته‌اند. پا، کر: شروی کوی (سرودکوی) و پای کوب کردد اهل هرزمانه همه بیک حال ساخته‌اند. تا: سرودکوی ورقاص کردد وهروقت بیکجای بسازند.

اصولْ همه راست است، امّا مُتَحَلّیانْ کژ گشته‌اند. آنَك، هرطایفهٔ عیْبِ خودْ به‌یك سوی نهاده‌اند وبه عیْبِ دیگرانْ مشغول گشته‌اند.

شیخ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفت: چونْ دراین زمانه کَسان بودندْ که مذهبْ نشناختَند، وپیران را خدمت نکردند، واصولِ مذهبْ ندانستَند، مردمان را درمذهبْ به غَلَطْ افکندند، مااین کتاب را تصنیف کردیم، تا اصولِ مذهب‌را بیان کنیم، تاکَسی به گَزافْ چیزی نگویدْ که دینِ اورا زیانْ دارد. قَوْلُهُ:

وَكَشَفْتُ بِلِسَانِ الْعِلْمِ مَاأَمْكَنَ كَشْفُهُ، وَوَصَفْتُ بِظَاهِرِ الْبَيَانِ مَاصَلُحَ وَصْفُهُ ـ وگُشاده کردم به زبانِ عِلْمْ آنچ بتوانست گُشادن، ووَصف کردم به‌ظاهرِ بیانْ آنچ وصف شایست کردن.

---

۱ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: اصول (تا: واصول) همه. یو: اصول. * ما: متحلیان کژ. یو: اما متحلیان کژ. قل، پا: متنحلان کژ. حر: متحلیان کم. کر: منخلان کج. تا: منتحلان کژ. * ما، یو، حر: انکه. قل: انکث. پا، کر، تا: انکاه (آنکاه).

۱، ۲ ـ ما، تا: عیب خود بیکث سوی (بیکسو) نهاده‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: عیب خویش (پا: خویش را) بیکث سو (بیکسو) نهادند (نهاده‌اند).

۲ ـ ما: مشغول کشته‌اند. یو، قل، پا، کر: مشغول کشتند. حر: مشغول کشته. تا: مشغولند.

۳ ـ ما، پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه (تا: رحمه‌الله) کفت (چنین میکوید رحمة‌الله علیه) جون درین زمانه (زمان) کسان (کسانی) بودند که. یو: رحمة‌الله علیه جنین می کوید کی جون بدین زمانه کسها بودند کی. قل: می جنین کوید رحمت الله علیه جون بدین زمانه کسها بودند که. حر: من جنین کفت رحمه‌الله که جون درین زمانه قومی بودند که.

۳، ٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: نشناختند (تا: نشناخته‌اند) و پیرانرا (تا: وپیران را) خدمت نکردند (تا: نکرده‌اند). حر: نشناختند.

٤ ـ ما، قل، پا، کر: ندانستند. یو: نیزندانستند. حر: مذهب ندانستند. تا: ندانسته‌اند. * ما، یو، پا، کر: مردمانرا در (اندر) مذهب بغلط اوکندند (افکندند). قل: مردمان ما اندرمذهب بغلط افکندند. حر: مردمانرا بمذهب درغلط افکندند. تا: ومردم را درمذهب بغلط افکنده‌اند.

٥ ـ ما، تا: این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب. * ما، تا: مذهب را. یو، قل، پا، کر: مذهب. حر: این‌مذهب.

٦ ـ ما، حر، تا: که دین اورا (ویرا). یو: کی مردین ویرا. قل، پا، کر: که‌مردین را (اورا).

٦، ۷ ـ ما، قل: قوله و کشفت. یو، پا، کر: باز کفت و کشفت. حر، تا: و کشفت.

۷، ۸ ـ ما، قل: و کشاده کردم. یو، کر: و کشاده کردیم. حر: کشاده کردیم. پا: و کشادیم. تا: وروشن کردانیدم.

۸ ـ ما، یو، قل، پا، کر: انج (انجه ـ آنچه) بتوانست کشادن ووصف کردم (کردیم). حر: انجه بتوانستیم کشاذن ووصف کردیم. تا: آنچه روشن شایست کردانید ووصف کردم. * ما، تا: بظاهر هربیان انج (بظاهربیان آنچه) وصف سایست (شایست) کردن. یو، قل، حر، پا، کر: بظاهربیان (حر: بظاهر) انج (آنچه) خوب امد (آمد) وصف کردن.

معنیِ این سخنْ آن باشد ـ وَٱللهُ أَعْلَمُ ـ که ما آن مقدارْ بیان کردیمْ که در وصف گُنجید، وچندانی کشف کردیمْ که در عبارت گُنجید. ازبهرِ آنك، آنچ مقتضیِ حقیقتِ حقّ استْ در بیان وعبارتْ نگُنْجَد، که بیانْ مُعَبِّرِ سِرّ است، وسِرّْ مُشیرِ حقیقت است، وحقیقتْ صفتِ حقّ، وکمالِ حقیقتْ در سِرّْ نگُنْجَد. ازحقیقتِ حقّْ در سِرّْ چندانی پدید آیدْ که طاقتِ سِرّ است، اگرْ فزون ازطاقتِ سِرّْ مرسِرّرا کشف افتدْ همهٔ اَسرارِ عالَمْ زیروزبَرْ گردد. بازْ ازسَرِ زبانْ چندانی بیان کُنَدْ که طاقتِ عبارت است، اگرْ کمالِ آنچ سِرّ بیند به مُشاهَدتْ به بیان وعبارت پدید آید، مُستَمِعانْ درسَماعْ هلاك شوَند.

تا بعضی ازبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: مَثَلِ عبارتْ چون قَی است، آنچ ازغذا طَبع رابشایَدْ

---

۱ ـ ما، یو، پا، کر: ان باشد والله اعلم. قل، حر: انست والله اعلم. تا: والله اعلم آن باشد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیان کردیم. حر: که بیان کردیم.

۱، ۲ ـ ما، حر، تا: که در وصف کنجید وجندانی (تا: وآن چندان) کشف کردیم که درعبارت کنجید. یو: کی اندر وصف کنجد. قل: که اندر وصف ما کنجید وجندان کشف کردیم که اندر بیان عبارت کنجید. پا، کر: که اندر عبارت کنجید.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: ازبهر انرا (آنرا) که (کی) انج (آنجه ـ آنچه) مقتضی (پا، کر: مقتضای). یو: ازبهران کی انج مقتضی. حر: ازبهر انکك انجه مقتضی. تا: ازبهر آنکه آنچه مقتضی.

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) بیان و عبارت. یو: اندر عبارت و بیان. قل: اندر بیان عبارت.

۳ ـ ما، قل، پا، کر، تا: که بیان معبر سرست (سِرست). یو: کی بیان معنی است. حر: که بیان معبّر سرّ. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وسر (وسرّ). حر: سرّ. * ما، یو، پا، کر، تا: حقیقتست (حقیقت است). قل، حر: حقیقت.

٤ ـ ما، تا: وکمال حقیقت در. یو، قل: کمال حقیقت اندر. کر: وکمال اندر. حر، پا: وکمال حق در (اندر). * ما، یو، قل، حر، تا: ازحقیقت حق ودر (در ـ اندر) سرّ (سر). پا، کر: حقیقت حق اندرسر. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) طاقت. پا: طاقت.

٥ ـ ما، تا: اکر فزون. یو، قل، حر، پا، کر: اکر افزون. * ما، یو، قل، پا، کر: مرسر (سرّ) را. حر، تا: سرّرا.

٥، ٦ ـ ما، یو، قل: باز ازسرزبان جندانی (قل: جندان) بیان (یو: عبارت) کند. حر: بازازسرّ بزبان جندانی عبارت بدیذ آیذ. پا، کر: باز آن سر بزبان چندان عبارت کند. تا: پس ازسرزبان چندان بیان کند.

٦ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: اکر کمال انج سرّ (قل: انجه سِر ـ پا، کر، تا: آنچه سر) بیند بمشاهدت (پا، کر، تا: بمشاهده). * ما، حر، تا: وعبارت. یو، قل، پا، کر: عبارت.

۷ ـ ما، حر، تا: مستمعان (ومستمعان) درسماع. یو، قل، پا، کر: مستمعان اندرسماع.

۸ ـ ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اند کی (که). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: قی است. حر: غذاست. * ما، حر، تا: ازغذا (حر: غذا) طبع را بشاید (شاید). یو، قل، پا، کر: ازغذا مرطبع را بشاید.

باطَبعْ قرار گیرد، وآنچ غذا را نشایَدْ قَذْفْ کُنَد. آنچ ازمُشاهَدتْ نیزسِرّرا بشایَدْ باسِرّْ قرار کُنَد، وآنچ سِرّرا نشایَدْ عبارت گردد. اگرْ کمالِ غذا باطَبعْ صحبَت نکُنَدْ طبیعتْ ویران گردَدْ وهلاك شوَد، اگرنیزْ کمالِ مُشاهَدتْ باسِرّْ صحبَت نکُنَد، چه همه عبارتْ گردد، سِرّْ ویران شوَد وهلاك گردد.

ونیکوتَر ازاین مثالْ آن است، که مَثَلِ مُشاهَدتِ سِرّْ مَثَلِ سوختنِ آتش است، اصلِ آتشْ مُشاهَدت است، وزبانه زدنِ اوچوجوشِ اشتیاق است، خُدرَه‌های اوإشارت است، و دودِ اوعبارت است. چونْ آتشْ قوی باشدْ همْ خودرا سوزدْ وهمْ اغیاررا، وچونْ ضعیف گرددْ برغیرْ قدرت نیابدْ وازخویشتنْ تَعَدّی نکُنَد. وچونْ قوی باشد به حرارتْ بسوزَد وبه ضیا بنمایَد،

---

١ — ما، یو، پا، کر، تا: قرار کیرد. قل، حر: قرار کنند. * ما، حر، تا: غذا را. یو، قل، پا، کر: مرغذا (قل: غدا) را. * ما، یو، حر: نیز سرّ را. قل، پا، کر: نیزمرسررا. تا: سررا.

١، ٢ — ما، یو، حر: قرار کند وانچ. قل، پا، کر: قرار کنند وانچ (وآنچه) مر. تا: قرار کیرد وآنچه.

٢، ٣ — ما، قل، پا، کر، تا: ویران کردد (پا: شود) وهلاك شود (تا: کردد). یو، حر: ویران شود واو هلاك (وهلاك) کردد (کردذ). — درنسخهٔ حر: از، اکرنیز، تا، ونیکوتر، نیامده‌است.

٣ — ما، یو، تا: مشاهدت. قل، پا، کر: مشاهده. * ما، پا، کر: جه (چه) همه. یو: جی همه. قل: جون همه. تا: همه. * ما، تا: وسرّ (وسر). یو، قل، پا، کر: سرّ (سر).

٤ — ما، تا: وهلاك کردد. یو: هلاك کردد. قل، پا، کر: وهلاك شود. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: عبارة واشاره عرفا برای تربیت مبتدیان صعالیك راه است وآن حامل سرومعنی است پس این تشبیه درینجا بسیع ؟ بود.

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیکوترازین مثال (حر: مثل). یو: نیکوترازین مثل. * ما، حر، تا: که مثل مشاهدت (مشاهده ـ مشاهدهٔ). یو، قل: کی مثل مشاهدت (مشاهدة). پا، کر: مثل مشاهده (مشاهدهٔ).

٦ — ما، یو: مشاهدت است (مشاهدتست). قل، حر، پا، کر، تا: مشاهده (مشاهدة) است. * ما: وزبانه زدن او جو. یو: زفانه زدن وی. قل، حر، پا، کر، تا: وزبانه (پا، کر: زبانه) زدن وی (تا: او). * ما: اشتیاقست خدرهاء او. یو: اشتیاق است خیدرها وی. قل: اشتیاق است و خیدرهای وی. حر: اشتیاق وضیاء (نسخه بدل: خدرهاء) وی. پا، کر: اشتیاقست چندرهای (جندرهای) وی. تا: اشتیاق است وشرارهای او.

٦، ٧ — ما: وَدوُذ اوعبارتست. یو، قل، پا، کر: دود (قل: ودود) وی عبارت است (عبارتست). حر: ودوذ عبارتست. تا: ودود اوعبارة است.

٧ — ما، قل، حر، تا: قوی باشد. یو: قوی کردد. پا، کر: قوی‌تر کردد. * ما، قل، حر، پا، تا: وهم. یو، کر: هم.

٧، ٨ — ما: وجون ضعیف کردد برغیرقدرت ندارد ازخود تعدی کند وجون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیار را بحرارت بسوزد. یو، قل، حر، پا، کر: جون (حر، پا، کر: وجون) ضعیفی کیرد برغیرقدرت (قل: قدرة) نیابد از (حر: واز) خویشتن تعدی نکند وجون قوی باشد بحرارت بسوزدوبضیا بنماید. تا: وچون فاتر کردد برغیری ←

یکی ازاونمایشْ بردارَدْ ویکی ازاوسوزشْ بردارد، نمایشْ عامّ را است وسوزشْ خاصّ را. انکْ نمایشْ بردارَدْ به صفاتِ خویشْ قایم است، وانکْ سوزشْ بردارَدْ ازصفاتِ خویشْ فانی است، سوخته را صفتْ نبُوَد، هرچه را سوختَندْ جَوْهَری دیگر گردَدْ جُزآن جَوْهَرْ که پیش ازسوختن است.

آمدیم به زبانهٔ آتش. گفتیم زبانهٔ آتشْ غَلَباتِ شَوْق است، هرچند آتشْ قوی تَرْ زبانهٔ او صعْب تَر. ازسِرّها سِرّاستْ که ضیایِ آتشِ وی بیش ازساحتِ صَدررا نورندهد، چونْ چراغی که بیش ازخانه روشن نکُنَد. واز سِرّها سِرّ استْ که عالَمی را روشن کُنَد، چون آتشِ حریق. واز سِرّها سِرّاستْ که زبانهٔ او ازعَرش بگذَرد. لٰکِنْ ببباید دانستنْ که قُوَّتِ ضیایِ زبانهٔ آتش←

← قدرة ندارد وازخود تعدّی نکند وچون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیار را بحرارة سوزد وچون ضیا بنماید.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: یکی ازو. حر: یکی ازوی. * ما، تا: ویکی ازوسوزش بردارد. یو، قل، پا، کر: ویکی سوزش بردارد. حر: و یکی سوزش. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: عام. کر: مرعام. * ما، حر، تا: خاص را انکْ (انکه ـ آنکه). یو، قل، پا: خاص راست ان کی (انکْ ـ انکه). کر: مرخاص راست آنکه.

۲ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بصفات خویش. یو: بصفت خویش. تا: بصفات خود. * ما، قل، حر: وانکْ. یو: و انج. پا، کر، تا: وانکه (وآنکه).

۳ ـ ما، یو، قل، کر، تا: سوختند جوهری. حر: سوختند جوهر. پا: بسوزند جوهری. * ما، تا: که بیش ازسوختن است. یو، قل، حر، پا، کر: کی (که) بیش ازسوختن بودست (بوده است ـ بوذه است ـ بوداست).

٤ ـ ما، تا: بزبانهٔ (بزبانه) اتش و کفتیم. یو، قل، حر، پا، کر: بزفانهء (بزبانه ـ برزبانهٔ) اتش کفتیم (کر: کفتم). * ما، یو، قل، حر، کر، تا: غلیان. پا: غلبات.

٤، ٥ ـ ما، حر، پا، کر، تا: زبانهٔ او (زبانه وی) صعب تر (صعبتر). یو: زبانهء وی ضعیف تر. قل: زبانه وی قوی تر وهرجند اتش ضعیف تر زبانه وی ضعیف تر.

٥ ـ ما: سراست که زبانهٔ او ازعرش بکذرد صدر را. یو، قل، حر، پا، کر: سرّ است (سِری است ـ سریست ـ سرست ـ سراست) کی (که) ضیا (ضیاء) اتش وی بیش ازساحت (یو: ساخت؟) صدر را (حر: صدر وی). تا: سرست که چون ضیای آتش وی بیش ازوساحت صدررا.

٦، ٥ ـ ما، حر، تا: جراغی که (حر: چراغ که ـ تا: چراغیکه). بیش ازخانه روشن نکند. قل: جراغی که بیش ازخانهٔ روشنای ندهد. یو، پا، کر: جراغی کی (چراغی که) بیش ازخانهٔی (خانه) را روشن نکند.

٦ ـ ما، یو، پا، کر: سرست (سراست) که عالمی را. قل: سِری است کی عالمی را. حر: سرّیست که زبانه وی عالمی را. تا: سرست که عالمی. * ما، قل، پا، کر: جون اتش حریق. یو: جون اتش حریق کی درجای افتد. حر: وازعرش بکذرد. تا: چنانکه آتش حریق. ـ درنسخهٔ حر: از، وازسرها، تا، لکن، نیامده است.

۷ ـ ما، یو، پا، کر، تا: سرست (سراست ـ سرّست ـ سرّاست). قل: سِری است. * ما، قل، تا: که زبانه (زبانهٔ) او. یو: کی زبانهٔی او. پا، کر: که زبانهٔ وی. * ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. * ما، قل، ←

به مقدارِ بلا ـ حُرقتِ جَوْهَرْ باشد، آنك نظارهٔ بود ضیا بینَدْ | واز سوختنْ خَبَر ندارد. ما-۱

آمدیم به وصفِ خُدرَهٔ آتش که بزَنَد. آن خُدرَه که بزَنَدْ چون سوخته را بینَدْ هم آن گه بگیرَد، سوخته را بویِ آتشْ بسَنده باشد، وناسوخته را آتشِ قوی بایَدْ تا بسوزد.

آمدیم به دود. گفتیمْ که دودْ عبارت است. ازدود فایدهٔ حاصل نیایَدْ جُز دانستنْ که از آن جا که دود آیَدْ در آن جا آتش است. دانستنِ آتشْ گرمیِ آتشْ نکُنَد، دانستنِ حَلاوَتْ دهان را شیرینْ نکُنَد، دانستنِ طعامْ شکَم را سیرْ نکُنَد، ودانستنِ آب تشنگی نبَرَد. واگرْ همه واصفانِ عالَمْ گِرد آیَندْ تاچیزی را وصف کُنَند به عِبارت، پیشِ کَسی که اوآن چیز را ندیده باشدْ یا مِثلِ آن ندیده باشد، هرچند وصف و عِبارتْ بیش‌تَر کُنَندْ کورتَر گردد. مثلاً، اگر

← حر: قوت ضیا زبانه (حر: وزبانه). یو: قوت ضیا زبانه‌ی. پا، کر: قوت ضیاء زبانهٔ (زبانه). تا: قوة ضیای زبانهٔ.

۱ — ما، قل: بلا. یو، پا، کر: بلای. حر: بلاو. تا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باشد. حر: آتش باشد. * ما، قل، حر: انکث نظارهٔ (حر: نظّاره). یو، کر: ان کی (که) نظاره. پا، تا: انکه بنظاره (نظاره).

۲ — ما: جیده اتش که بزندان جیده کی بزند. یو: خیدر اتش کی بزند. قل: خیدره اتش ازخیدره اتش کیرند. حر: خیذرهٔ آتش آن خیذر آتش که بزند. پا، کر: جندره (جندرهٔ) آتش شرر آتش که بزند. تا: شرر آتش که زند آن زبانه که بزند.

۲، ۳ — ما: جون سوخته را بیند هم انکه. یو: جون سوخته ببابد هم ان ساعت. قل: جون سوختهٔ بیابد همانکه بکیرد. حر، پا، کر، تا: جون سوخته را بیابد (پا: بیاید ـ تا: ببینند) هم انکاه (پا، کر: آنکاه) بکیرد (تا: در کیرد).

۳ — ما، قل، حر، تا: بسنده باشد و. یو، پا، کر: بسنده بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: تابسوزد. تا: تاآنرا بسوزد.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) دوذ (دود). یو: کفتیم کی دود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: واز. * ما: فایدهٔ حاصل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فایده‌ی (فایدهٔ) حاصل نیاید (حر: نیایذ).

٤، ٥ — ما، تا: که ازانجا که دوذ (دود) اید (آید) درانجا. یو، قل، پا، کر: که ازانجا کی (که) دود امد (آمد) انجا (اندر انجا). حر: که آنجا که دوذ آمذ آنجا.

٥ — ما، یو، پا، کر: دانستن. قل، حر، تا: ودانستن.

٥، ٦ — ما، قل، تا: دانستن (ودانستن) حلاوت دهانرا (دهان). درنسخهٔ حر: از، دانستن حلاوت، تا، دانستن طعام، نیامده‌است. یو، پا، کر: ودانستن حلاوت (پا: حلاوة) دهن.

٦ — ما، یو: دانستن. قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن. * ما، تا: شکم را. یو، قل، حر، پا، کر: شکم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن اب تشنکی (پا، کر: تشنکی آب) نبرَد (نبرد). یو: دانستن اب مر تشنکی را نبرد.

٦، ٧ — ما، قل، تا: واکر همه واصفان عالم. یو، پا، کر: اکر همه واصفان. حر: اکر واصفان عالم.

٧ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاجیزی را (تا جیزیرا). حر: تاجیزرا.

←

به زمینی همه غذاها تُرُش باشدْ و واصفانْ شیرینی گفتن گیرند، هرگزْ ایشان را معلوم نگردد. ازاین معنی گفت، که چندانی وصف کردیمْ که دربیانْ گُنْجید، وچندانی کشف کردیم که در زبانِ عِلمْ آمد، نه چندانی که مُقتَضیِ حقیقتِ حقّ است. قَوْلُهُ: لِيَفْهَمَهُ مَنْ لَمْ يَفْهَمْ إِشَارَاتِهِمْ، وَيُدْرِكَهُ مَنْ لَمْ يُدْرِكْ عِبَارَاتِهِمْ- گفتْ این کتاب را ازبهرِ آن جمع کردیم، تافهم کُنَد این مذهب را آن کَسْ که اِشاراتِ این طایفه را فهم نکرده باشد، ودریابَدْ اورا کَسی که عِبارات ایشانْ درنیافته باشد.

← ۷، ۸ — ما: که او ان جیزیرا ندیده باشد یا مثل ان ندیده باشد. یو: بیش ازان کی وی ان خبر ندیدست یا مثل ان ندید است. قل: که وی ان جیزرا ندیدست ویامثل ان ندیدست. حر: که وی آن جیزندیذه باشد یا مثل ان ندیذه. پا، کر: بیش ازانکه وی آنجیزرا ندیده است یا مثال آن ندیده است. تا: بیش کسیکه آن جیزرا ندیده باشد، یا مثل آن ندیده باشد و.

۸ — ما، یو، قل، حر، تا: وصف. پا، کر: وصف کنند. ‌* ما، تا: بیشتر. یو، قل، حر، پا، کر: بیش. ‌* ما، یو، قل، حر، پا، کر: کورتر. تا: کوردل تر. ‌* ما، تا: مثلا اکر. یو، قل، پا، کر: اکرمثلا. حر: تا مثلا اکر.

۱ — ما، قل، حر، تا: همه (قل: که همه) غذاها. یو: همه غذاهای. پا، کر: که همه غذاهاشان. ‌* ما: وواصفان. یو، پا، کر، تا: واصفان (تا: و واصفان) وصف. قل: واصفان. حر: وصفان صفت. ‌* ما، قل، حر، تا: هرکز ایشانرا (مرایشان را). یو، پا، کر: مرایشان را (مرایشانرا). ‌* ما، یو، قل، حر، پا، کر: نکردد. تا: نکردد که شیرینی چکونه باشد.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) جندانی. تا: که جندان. ‌* ما، قل، حر، تا: که در (که اندر) بیان کنجید. یو، پا، کر: که اندربیان نکنجد (بکنجد - کنجد).

۲، ۳ — ما، حر، تا: وجندانی (تا: وجندان) کشف کردیم که درزبان (حر: زفان). یو، پا، کر: وجندانی کشف کردیم کی (که) اندر زبان. قل: و کشف کردیم جندانی که اندرزبان.

۳ — ما، قل، پا، کر: نه جندانی که مقتضی (کر: مقتضای). یو: نه جندان کی مقتضا. حر، تا: نه جندانکه مقتضی.

۳، ٤ — ما، قل: قوله لیفهمه. یو، پا، کر: باز کفت لیفهمه. حر، تا: لیفهمه.

٤ — ما: کفت این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: کفت (پا: کفته) این کتاب. تا: میکوید این کتابرا.

٥ — ما، حر: جمع کردیم تا فهم کند این مذهب را. یو، قل، پا، کر: جمع کردم تا (کر: جمع کردم که) فهم کند مرین (کر: مراین) مذهب را (قل: مذهب). تا: جمع کردیم تااین معنی را فهم کند.

٥، ٦ — ما، پا، کر، تا: انکس که (پا، کر: انکسی که. تا: انکسکه) اشارات این طایفه را فهم نکرده باشد و دریابد (واندر یابد - واندریابند) اورا کسی که (تا: آنرا کسیکه) عبارت (پا، کر: عبارات - تا: عبارة) ایشان (تا: ایشانرا) درنیافته (اندرنیافته) باشد. یو: انکسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد و اندریابد ویرا کسی که عبارت ایشانرا اندرنیافته باشد. قل: انکس که اشارات این طایفه را فهم نکرده باشند و اندر یابد ورا کسی که ←

معنیِ این سخنْ آن است ـ وَٱللهُ أَعْلَمُ ـ که این طایفه هرچه گویندْ به اِشارتْ گویند، که هر کَسْ که درچیزی مُتَحَقِّق گشته باشد، او را اِشارتی در آن چیزْ بَسَنده باشد، به بیان و عبارتْ حاجت نیاید. و این چُنان است، که مُتَعارَف است میانِ خَلقْ که چونْ کَسی را با کَسی دوستی باشد، به رَمز و اِشارتْ با ویْ سخن گویَدْ که دیگرانْ در نیابند. این طایفه نیزْ اَنفاسِ خویش را بر رُموز و اِشاراتْ نهادند، تا اگرْ با اهلْ سخن گویَندْ نا اهلْ ندانَدْ که ایشانْ چه می گویند. آن کَسْ که از اینْ خَبَر ندارَدْ ظاهرِ آن اشارت را بر نیُفتد، به جهلْ منسوب کُنَدْ و هَذَیان. شیخ، رَحِمَهُ ٱللهُ، گفت: ما این کتاب را از بهرِ آنْ تصنیف کردیمْ تا کَسانْ در ایشانْ بد گُمان نگردند، بدانَندْ که

← عبارات ایشانرا اندر نیافته باشد. حر: انکس که اشارات این مذهب را فهم نکند و دریابد کسی که عبارات ایشان در نه یافته است.

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: انست والله اعلم که (کی). حر: انست که. تا: والله اعلم انست که. * ما، یو، حر، تا: باشارت. قل، پا، کر: باشارات.

۲ ــ ما: که هر کس که درجیزی متحقق کشته باشد او را. یو، قل، پا، کر: کی (که) هر کسی که اندرجیزی متحقق کشته باشد او را (مراورا). حر: که هرکسی که درجیزی محقق کردد اورا. تا: که هرکسکه درجیزی متحقق کشته باشد دران جیز اورا. * ما، حر: دران جیز (در آن جیزی) بسنده. یو، قل: اندران جیز بس. * پا، کر: اندران جیز هم بس. تا: بسنده. * ما: وعبارت. یو، قل، حر، پا، کر: ببیان (پا: وببیان) وعبارت. تا: وبعبارت.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: که متعارَف است (متعارف است ـ متعارفست). حر: متعارفست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) جون کسی را (کر: که کسی را) با کسی. حر: جون کسی را.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: برمز. یو: برموز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: با وی. تا: بااو. * ما، یو، تا: کوید که (کی) دیکران درنیابند. قل، پا، کر: کوید (کوید که) دیکران اندر نیابند. حر: کفتن شاید تا دیکران درنیابند. * ما، یو، قل، حر، تا: انفاس. پا، کر: بانفاس.

٥ ــ ما، تا: را بررموز (برموز) واشارات. یو، پا، کر: را باشارات (باشارات) ورموز. قل: باشارات ورموز. حر: باشارت ورمز. * ما، قل، حر، تا: تا اکر با اهل سخن کویند. یو: کی اکر با اهل سخن گوید. پا، کر: تا اکر بااهلی سخن کوید. * ما، یو، قل، حر، تا: نداند که (کی). پا، کر: اندر نیابد که. * ما، حر، تا: جه می کویند (چه میکویند). یو، قل، پا، کر: همی جه کویند (پا: همی چکویند).

٦،٥ ــ ما، قل، حر، تا: انکس (تا: وآنکس) که ازین خبر ندارد (حر: ندارذ) ظاهر (تا: بظاهربسر). یو: ان کسی که خبر ندارد ازین ظاهر. پا، کر: انکسی که ازین خبر ندارد ازین ظاهر.

٦ ــ ما، قل: را برنیفتد. یو: را بی‌نیفتد. حر: را نداند. پا: را بیفتد. کر: بربیفتد. تا: نیفتد. * ما، قل، تا: منسوب کند وهذیان (تا: وبهزیان). یو، حر، پا، کر: وهذیان منسوب کند.

٧،٦ ــ ما، قل: شیخ رحمه الله (رحمت الله علیه) کفت. یو: شیخ کفت. حر: شیخ کفت رحمه‌الله علیه. ←

اِشاراتِ ایشانْ مُحال نیست. قَوْلُهُ :

وَيَنْتَفِي عَنْهُمْ خَرْصُ ٱلْمُتَخَرِّصِينَ، وَسُوءُ تَأْوِيلِ ٱلْجَاهِلِينَ – و تا دور شوَد ازایشانْ دروغِ دروغ زنان، وتَأْویلِ بدِ جاهلان.

یعنی، این کتاب را از بهرِ آن تصنیف کردیم، که هیچ طایفهٔ نیستندْ که برایشان چندانی دروغ بستَندْ که براین طایفه، وچندانی زورو بُهتان نهادندْ که براین طایفه. وآنْ ازحَسَدْ بود، ازبهرِ آنكْ، هرکه را نعمتْ بُزُرگْتَر حاسدْ بیشتَر، وازاین معنیٰ بودْ که پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، دُعا کردی وگفتی: «أَللّٰهُمَّ ٱجْعَلْنِي مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِي مَرْحُومًا.» . ونعمتِ این طایفه ازآن همه خَلقْ بَرتَراست، از بهرِ آنكْ، هرگروهی به چیزی سیر گردند، واین طایفه را هردو کَوْنْ

← پا، کر: شیخ چنین کفت. تا: وشیخ رحمه‌الله میکوید.

۷ ــ ما، پا، کر: کتاب را ازبهران تصنیف کردیم تاکسان در (اندر). یو: تصنیف کردیم ازبهران تا کسها در. قل: کتاب تصنیف ازبهراین کردیم تاکسها اندر. حر: کتاب ازبهران تصنیف کردیم تا کسی از. تا: کتابرا از بهرآن تصنیف کردیم که تا مردم در. * ما، قل: نکردند بدانند که (کی) اشارات. یو، پا، کر، تا: نکردند بدانند (پا، تا: وبدانند) کی (که) اشارت. حر: نکردد وبداند که اشارت.

۱، ۲ ــ ما، قل: قوله وینتفی. یو: باز کفت وینتفی. حر، پا، کر، تا: وینتفی.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: خرص المتخرصین (کر: المتحرصین). پا: حرص المتحرصین. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: الجاهلین. پا: المجاهلین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وتا. حر: کفت تا.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: دروغ دروغ زنان. پا: دروغ زنان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: و تاویل بذ (بد). قل: وتاویل.

٤ ــ ما، پا، کر، تا: این کتاب را (کر: کتاب را ـ این کتابرا) ازبهران (آن) تصنیف کردیم (تا: کردم). یو، قل، حر: این کتاب ازبهراین (حر: آن) تصنیف کردیم. * ما، تا: که هیچ طایفهٔ (طائفه) نیستند که. یو: کی هیچ طایفه‌ی نیند کی. قل، پا، کر: که هیچ طایفه (طایفهٔ) نیند که. حر: که هیچ طایفه نه‌اند که.

٥ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: جندانی. یو: جندین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بستند که (کی) برین. حر: بسته‌اند که بدین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجندانی. حر: یا جندان.

٦ ــ ما، قل، حر: ازبهرانكْ. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرانکه (آنکه). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بزرکتر. قل: بیشتروبزرکتر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی بود (بوذ) که بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (صلی الله علیه ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ علیه‌السلام). یو: واین معنی بود کی سید علیه‌السلام.

۷ ــ ما، حر، تا: و کفتی. یو: کی. قل، پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر: مرحوما. پا: مرجوما. تا: حاسدا ولامرجوما. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: ونعمت. پا: وهمت. ←

سیر نگردانَدْ تا به حقّ نرسند. شِبْلی چُنین گویَد : اگرْ همه دنیا لُقمهٔ گرددْ و در دهانِ کودکِ شیرخوارهٔ نهَند ، مرا براو رَحم آیَدْ که گُرسنه مانده است. ونیزْ شِبْلی گوید، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ : اگرْ همه دُنیا مرا باشدْ و به جهودی دهم ، بُزُرگْ منّتی دانم اورا برخود ، اگرْ آنْ ازمنْ بپذیرد. اورا که غنایِ به حقّ چُنین باشد ، که همَّتْ او را بدین جایگاه رسانَد ـ واینْ خودْ کَم‌تَرین مقام است ـ برابرِ آن نعمتْ چه باشد ؟ از بهرِاین معنیٰ محسود گشتند ، تا خَلقْ برایشانْ زور و بُهتان نهادند.

← ۸ ـ ما،تا:خلق برتراست‌ازبهرانکْ(آنکه). یو: خلق برتروبزرکترازبهرانکْ.قل،پا،کر:خلق برترازبهرانکْ (آنکه). حر: بزرکتر که.

۸ وسطر اول این صفحه ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: واین (پا،کر:این) طایفه را هردو کون سیر نکرداند (حر:نکند) تا بحق نرسند (پا، تا: نرسد). یو: این طایفه بهردو کون سیر نکردند تا بحق نرسند.

۱ ـ ما، قل: شبلی (شبلی رحمت‌الله علیه) جنین کوید. یو، پا، کر: شبلی رحمه‌الله (رحمة‌الله علیه). حر: شبلی جنین کویند. تا: شبلی رحمه‌الله چنین میکوید که. * ما،یو، حر، تا: اکر. قل،پا،کر: ار. * ما،حر،تا: ودر. یو،قل،پا،کر: واندر.

۱، ۲ ـ ما، یو، کر، تا: کودك شیرخواره. قل: کودك شیرخواره. حر: کوذکی شیرخوار. پا: کودکی شیرخواره.

۲ ـ ما: براو رحم اید. یو، قل، حر، پا،کر: بروی رحم اید. تا: برو شفقت آید. * ما، قل،حر،تا: که کرسنه مانده‌است. یو: کی کرسنه ماندست. پا،کر: که هنوز کرسنه ماندست (ماند‌است).

۲، ۳ ـ ما، حر، پا،کر: ونیز شبلی کوید رحمت الله علیه (حر: کویذ ـ پا، کر: کوید ـ کر: رحمة‌الله علیه) اکر همه دنیا. یو: وهم شبلی کوید کی اکر همه دنیا. قل: ونیز شبلی رحمت الله علیه کوید که اکر دنیا همه. تا: و نیزشبلی میکوید اکر همهٔ دنیا.

۳ ـ ما، قل، حر، تا: وبجهودی (حر: وبجهوذی). یو، پا، کر: بجهودی. * ما، تا: بزرك منتی دانم اورا برخود اکر ان (اکر اوان). یو: منتی دانم ویرا برخویشتن کی. قل،حر،پا، کر: بزرك منتی دانم ویرا (اورا) برخویشتن که (که‌آن).

۳، ٤ ـ ما: بپذیرد اورا که. یو: بپذیرد ان کی ویرا. قل،حر: بپذیرا انکْ ورا (ویرا). پا،کر: بپذیرد انکه اورا (ورا). تا: قبول کند آنکسکه اورا.

٤ ـ ما، تا: غنا بحق جنین (جنان) باشد که همت اورا بدین جایکاه رساند (برساند) واین خود. یو: غنا بحق باشد هم‌جنین که همت ویرا بدین جایکاه رساند واین خود. قل: غنی بحق جنین باشد وهمت اورا بدین جایکاه رساند واین. حر: غنا بحق بود جنین باشد که همت وی ویرا باین جایکاه رساند واین. پا، کر: غنا جنین باشد بحق که همت وی بدان جایکاه رسیده باشد واین خود.

٥ ـ ما، قل، پا: مقامست (مقام است) برابران (این) نعمت. یو، کر، تا: مقامی است (مقامیست) برابراین نعمت. حر: مقامیست برترازین نعمت. * ما، یو، پا، کر، تا: ازبهراین معنی. قل: ازبهراین معنی را. حر: ازین معنی.

وآن نیز که سخنِ خویشْ به رُموز و اشاراتْ گفتند، از بهرِ آن بودْ تا حاسدْ در نیابَد، که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «إِسْتَعِینُوا عَلَیٰ إِنْجَاحِ ٱلْحَوَائِجِ بِالْکِتْمَانِ، فَإِنَّ کُلَّ ذِی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.». وازاین معنی است، که مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، چونْ اورا مُراد بودْ گَردانیدنِ قِبله، به زبان نیاوَرد، ازبهرِ آنك، دلْ به حقّ، تَعالیٰ، از زبانْ نزدیك‌تَر است. دورتَرْ سخنِ نزدیك‌تَر گویَد؟ مُحال است. عِبارتِ زبانْ آن را بایَدْ که ازسِرّْ خبَر ندارد. تا بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: أَلسُّؤَالُ بِاللِّسَانِ تُهْمَةٌ، وَبِالْقَلْبِ حِجَابٌ، وَبِالسِّرِّ شِرْكٌ. کَفَیٰ بِالسُّؤَالِ عِلْمُهُ بِصَلَاحِ عَبْدِهِ. قَوْلُهُ: ما-٦٠

وَیَکُونَ بَیَانًا لِمَنْ أَرَادَ سُلُوكَ طَرِیقِهِ، مُفْتَقِرًا إِلَی ٱللهِ فِی بُلُوغِ تَحْقِیقِهِ – ونیزْ چنین

---

۱ – ما، قل، تا: وان نیز که. یو، پا، کر: واین نیزکی (که). حر: وانکه.

۱، ۲ – ما، تا: کفت (کفتند) ازبهران بود تاحاسد درنیابد که بیغمبر علیه السلم (علیه السلام) کفت (میکوید). یو: کفت ازبهراین بود تاحاسد اندرنیابد کی بیغامبر علیه السلام جنین کفت. ٭ قل: کفت از بهرانکه تا حاسد اندر نیابد که بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر: کفتند ازبهر این بوذ تا حاسدان درنیابند که بیغامبر علیه السلام. پا، کر: کفت (کفتند) ازبهراین بود تا حاسد اندرنیابد چه بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم که.

۲ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: علی نجاح. تا: علی النجاح. ٭ ما، یو، قل، حر، تا: فان. پا، کر: وان.

۳ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: ذی نعمة. حر: نعمة. ٭ ما، قل، پا، کر: وازین معنی است (پا: وازینمعنیست – کر: وازین معنیست) که (کی) مصطفی علیه السلم (صلی الله علیه – صلی الله علیه وسلم) جون اورا (ورا). یو: وزین معنی بود کی جون سید را علیه السلام. حر، تا: وازین معنی است که جون مصطفی علیه السلام را.

۳، ۴ – ما، یو، قل، پا، کر: کردانیدن قبله. حر، تا: قبله کردانیدن.

۴ – ما: بزبان نیاورد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بزفان (بزبان) برنیاورد. ٭ ما، قل: بحق تعالی (عزوجل) از زبان. یو، پا، کر، تا: بحق از زبان. حر: بحق از زفان.

۴، ۵ – ما، یو، قل، پا، کر: دورتر (کر: دور) سخن نزدیک‌تر (نزدیکتر) کوید (کویذ) محالست. حر: محالست که دورتر آن سخن نزدیکان کویند که. تا: ومحال است که دورتر سخن نزدیکتر کوید و.

۵ – ما، یو، حر، پا، کر، تا: خبر ندارد. قل: خبر ندارند.

۵، ۶ – ما، قل، حر: تا بزرکان جنین کفته‌اند. یو، پا، کر: تا جنین کفته‌اند بزرکان. تا: وتا بزرکان کفته‌اند.

۶ – ما، یو، قل، حر، کر، تا: بالسُّوال. پا: السّوال.

۷، ۸ – ما، قل: قوله ویکون. یو، پا، کر: باز کفت ویکون. حر، تا: ویکون.

۸ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: لمن اراد. تا: لمن ادرك. ٭ ما: الی الله عزوجل. یو، قل، حر، تا: الی الله. – در دو نسخهٔ پاو کر: این جمله، مفتقرا الی الله فی بلوغ تحقیقه، نیامده است. ←

می گوید : مااین کتاب را برایِ آن جمع کردیم ، تابیان گرددْ آن کَس را که بدین راهْ بخواهد رفتن ، ونیازمند باشد به خدایْ ورسیدنِ به حقیقت .

یعنی ، این کتاب را ازبرایِ آن نهادیم ، تااگرْ کسی خواهدْ که بدین راه برود ، وکسی را نیابد که اورا راه نماید ، کتابِ ما او را راه‌نمای گردد ، تا کَسی به ویْ بازنخورَدْ که اورا از راه ببَرَد . چونْ طریقت ومذهبْ دانسته باشد بدین کتاب ، اگرْ کَسی او را تلبیسی کُنَدْ وراهی نمایَدْ که راهِ این طایفه نیستْ قبول نکُنَد .

وبازگفت: مُفْتَقِرًا إِلَى اللهِ، تَعَالَى. یعنی ،بانگرِستنْ در کتابِ ما ، بایدْ که‌اورا به‌خدای ،

← ۸ وسطراول این صفحه — ما، یو، قل، تا: ونیزجنین می کوید (تا: میکویدکه). حر: کفت. پا، کر: وبازکفت‌که.

۱ — ما، تا: این کتاب را (کتابرا) برای ان. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب برای ان (قل: بسوی ان) .

۱، ۲ — ما، حر، پا، کر: تا بیان کردد ان کس (انکس ـ مرآنکس) را که بدین (بدان) راه بخواهد رفتن (حر: خواهد رفتن) . یو ، قل : تا بیان کردد مران کسی را کی (که) بدین‌راه بخواهد رفتن. تا: تاروشن کردد برآنکسکه باین راه خواهد رفتن .

۲ — ما ، تا : برسیدن تحقیق (بتحقیق) این . یو ، قل ، پا ، کر : بخدای برستیدن (برسیدن) بحقیقت این . حر : بخدای و رسیدن بحقیقت .

۳ — ما: یعنی این کتاب را ازبرای ان نهادیم. یو، قل: یعنی این کتاب ازبهران نهادیم. حر: این کتاب برای ان جمع کردیم. پا، کر: معنی این کتاب ازبهرآن نهادند. تا: یعنی این کتابرا ازبهران جمع کردیم .

۳، ٤ — ما، تا: تا اکر کسی خواهد که بدین (باین) راه برود و کسی را نیابد که اورا راه نماید. یو: تا اکر کسی خواهد کی بدین راه برود و کس نیابد کی ویرا راه نماید . حر: تابیان کردد انکس را که باین راه روذ و کس را نیابذ که اورا راه نمای کردد. قل، پا، کر: تااکر کسی خواهد که بدین‌راه (پا: راه‌نماید) برود و کسی نیابد که ورا راه‌نماید.

٤ — ما، تا، پا، کر: کتاب ما (پا، کر: من) اورا راه‌نمای کردد. یو، قل: کتاب مامرویرا (مرورا) راه نمای کردد. حر: این کتاب ما ویرا راه‌نمای کردذ . * ما، قل، تا: بازنخورد که اورا (ورا). یو، حر: بازنخورد (بازنخوارد) کی (که) ویرا. پا، کر: بازی نخورد که ورا (ورا).

٥ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: طریقت ومذهب (حر: طریقت مذهب) دانسته باشد (قل: باشند) بدین (تا: ازین) . یو: مذهب وطریقه دانسته بود بدین . * ما: اکر کسی ورا تلبیسی . یو، قل: اکر کسی مراورا تلبیسی . حر: اکر کسی ویرا تلبیس . پا، کر: کسی مراورا (مرورا) تلبیس. تا: واکر کسی بروتلبیسی .

٥، ٦ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراهی نماید . حر: وراه نماید .

۷ — ما، قل، پا، کر: و بازکفت. یو: بازکفت و. حر: بازکفت . تا: پس کفت. * ما، تا: الی الله تعالی . یو، قل، حر: الی‌الله. پا: الی الله فی تحقیقه. کر: الی‌الله تعالی فی‌بلوغ تحقیقه. * ما، قل، حر: بانکرستن در (اندر) کتاب. یو: ←

تَعالیٰ، فَقری بُوَدْ صادق، تا راه یابَدْ که به کتاب خواندن وتَعَلُّم کردنْ بی صِدقِ اِفتِقار، به حقّ، تَعالیٰ، راه نیابَد، بل، چون فقرْ صادق گردَدْ بی کتاب وبی تَعَلُّمْ خودْ راه یابَد. ازبهرِ آنك، خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَاأَیُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللهِ وَٱللهُ هُوَ ٱلْغَنِیُّ ٱلْحَمِیدُ.»، هر کَسی را صفتِ خویشْ نیکوتَر. چونْ صفتِ حقّ غِنا است، هرك به غیْرِ این وصفْ دانَدْ کافِر است. چونْ صفتِ بندگی فَقر است، هرك خودرا به غیْرِ این صِفتْ بینَدْ ضالّ است. هرك چُنان دانَدْ که یك ساعت، یا یك نَفَس، یا یك لَحظة، یا یك خَطْرة، یا نیز کَم از این، از حقّ، تَعالیٰ، بی نیاز است، او هنوزْ ایمان نیاورده است. چونْ صحَّتِ ایمانْ اِفتِقار باشد، هرچندْ بنده خویشتن را به فقرْ مَوْصوف تَر

⟵ بازنکریستن اندر کتاب. پا، کر: بانکریستن اندر کتاب. تا: با وجود نکرستن او در کتاب.

۷ وسطر اول این صفحه — ما، قل، پا، کر: باید که اورا بخدای تعالی (بخدای ـ بخدای عزوجل) فقری باشد (پا: فقری بود ـ کر: فقیری بود). یو، حر: کی ویرا بخدای (که ویرا بخدای) فقری باشد (بود). تا: باید که اورا فقری بود.

۱ — ما، یو، قل، تا: بکتاب خواندن وتعلم (قل، تا: وبتعلم) کردن. حر: بخواندن کتاب وتعلم کردن. پا: بکتاب خواندن وبعمل کردن. کر: بکتاب خواندن وبعلم کردن.

۱، ۲ — ما، قل: بحق تعالی. یو، حر، پا، کر، تا: بحق.

۲ — ما، قل، پا، کر: بل جون؛ یو: جون. حر: بلکه جون. تا: بلی جون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خود راه یابد (حر: یابذ ـ پا، کر: بیابد). یو: خود راه نماید.

۲، ۳ — ما، حر: خدای تعالی کفت. یو، قل: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای میکوید.

۳ — یا ایها الناس... آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۳۵ (سورة فاطر). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی را. تا: وهر کس را.

٤ — ما، قل، تا: جون (تا: وجون) صفت حق غنا است (غناست) هرک (هر کی ـ هر که) بغیر این وصف داند. یو: جون صفت حق غناست هر کی غیر این وصف داند وی. حر: جون صفت حق عزوجل غناست هر که بغیر حق این وصف داند. پا، کر: جون صفت حق نیکوتر غنی آمد (حق غنی آمد) هر که ویرا بغیر آن وصف داند. * ما، یو، قل، پا، کر: جون. حر، تا: وجون.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بندکی. تا: بنده که. * ما: هرک. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر، تا: هر که. * ما، قل، تا: این وصف داند. * ما: هرک. یو، قل: هر کی. این صفت بیند. یو: این صفت داند. حر: این حق داند. پا، کر: این وصف داند. * ما: هرک. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر: هر که. تا: وهر که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) یکك ساعت (تا: یکساعت). حر: که ساعت.

٦ — ما، یو، قل، پا، کَر، تا: یا یکك لحظه (لحظة ـ لحظت ـ تا: یا یکلحظه). * ما، قل، تا: خطرة (خطره). یو، حر، پا، کر: خطرت. * ما، قل: کم ازین ازحق تعالی. یو، پا، کر: کم ازین ازحق. حر، تا: کمتر ازین ازحق (حق تعالی). * ما، تا: او هنوز. یو، قل، پا، کر: وی هنوز. حر: هنوز.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون صحت (پا: چون صحة) ایمان. تا: وچون صحت. * ما، قل، پا، کر: بنده خویشتن را. یو، حر: بنده خود را (خوذ را). تا: که بنده خویشتن.

دانَد ،نزدیكتَرْ شوَد. قَوْلُهُ:

بَعْدَ أَنْ تَصَفَّحْتُ كُتُبَ ٱلْحُذَّاقِ فِيهِ، وَتَتَبَّعْتُ حِكَايَاتِ ٱلْمُتَحَقِّقِينَ لَهُ، بَعْدَ ٱلْعِشْرَةِ

٣ لَهُمْ وَٱلسُّؤَالِ عَنْهُمْ ـ گفت: این کتاب را ازپسِ اینْ تصنیف کردم ، که کتاب هایِ اُستادان را نیکونگَه کردم،وحِکایت هایِ ایشان را دُم بُردم،وبا ایشانْ عشرَت کردم ، واز ایشانْ سُؤال پُرسیدم.

معنیِ این سخنْ آن است ، که اعتقادِ ایشانْ از کتاب هایِ ایشانْ برداشتم ، که هر کَسی

٦ اعتقادِ خویشْ در کُتُب ها پدید کُنَد.چونْ اعتقادِ ایشانْ بدانِستمْ تَتَبُّعِ حِکایاتْ کردم،تا رُموز واشاراتِ ایشانْ فهم کردم ، که رُموز واشاراتْ درحِکایاتْ پدید آید. و با ایشانْ عشرت کردمْ تا خُلْقْ آموختم ، که اخلاقْ درعشرتِ پیرانْ مُهَذَّب گردد ، هرچندْ پیرْرایض ترْمُریدانشْ پاکیزه ترْ

۱، ۲ ــ ما، قل: قوله بعد ان تصفحت. یو: باز کفت بعد ان تفحّصت . حر: تصفحت. پا، کر، تا: بعد ان تصفحت .

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له. حر: الحذاق وتبعت حکایات المحققین له .

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: ومیکوید . * ما: کتاب را ازبس این . یو، قل: کتاب را ازبس ان. حر: کتاب را بعدازان . پا، کر: کتاب از پس آن. تا: کتابرا پس ازان.

۳، ٤ ــ ما: که کتابهاء استادانرا نیکونکه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. یو، قل: کی کتابها (که کتابهای) استادان را (استادانرا) نیکونکاه کردم وحکایتهای ایشانرا دم بردم (دُم بردم) . حر: که کتابها ایشانرا نیکو نکاه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم . پا، کر: که کتابهاء استادان نکونکاه کردم وحکایتهای (وحکایتهاء) ایشان بخواندم. تا: که کتابهای استاذانرا نیک تامل کردم وحکایتهای ایشانرا تتبع کردم .

٤ ــ ما، یو، پا، کر، تا: برسیدم (پرسیدم). قل: برسیدم من. حر: کردم واشکال برکرفتم.

٥ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: این سخن . کر: این . * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که اعتقاد ایشان (حر: ایشانرا) . قل: کی اعتقادهای ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کتابها (قل، حر: از کتابهاء ـ کر: از کتاب. نسخه بدل: از کتابهاء ـ تا: از کتابهای) ایشان . یو: از کتب ایشان .

٥، ٦ ــ ما: که هر کسی اعتقاد خویش در کتبها بدید کند جون اعتقاد ایشان بدانستم. یو: کی هر که اعتقاد خویش اندر کتب بدید کند جون اعتقادهاشان بدانستیم . قل، پا: که هرکسی اعتقاد خویش اندر کتب خویش بدید (پدید) کند جون (چون) اعتقادهاشان بدانستم . حر: که هر کس اعتقاد خویش در کتاب خویش بدیذ کنند اعتقادهای شان بدانستم و. کر: که هر کسی اندر کتاب خویش اعتقاد خویش پدید کند چون اعتقادهاء شان بدانستم. تا: که هر کس اعتقاد خویش در کتب های خویش پدید کند وچون اعتقاد ایشان بدانستم.

٦ ــ ما، یو، قل، حر، کر: حکایات . پا: حکایتها . تا: حکایات ایشان.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: واشارات . کر: واشارت . * ما، حر، تا: درحکایات. یو، قل، پا، کر: اندر حکایات.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاخلق اموختم . حر: تا خلق ایشان بیاموختم . * ما، تا: درعشرت بیران (پیران) . یو، قل، پا، کر: اندرعشرت بیران . حر: درعسرت . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیر (پیر) . تا: پیران. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مریدانش . حر: مرید .

واخلاق‌شان صافی‌تَر. وسیاست وریاضتِ پیرانْ مُریدان را ، از کمالِ شَفَقَتْ باشد، که نخواهندْ که بر مُریدانِ ایشانْ عیْبی پدید آید، تا ایشانْ به شَفَقَت نا کردنْ مُتَّهَم نگردند، وحقِّ صحبَتْ گُزارده باشند. وسُؤال کردنْ برایِ حلِّ اِشکالْ بایَد، که تا مُریدْ بر سُؤال کردنْ حریص نباشدْ اِشکال‌هاش گُشاده نگَردد. اینَكْ این چهار فصلْ بر این چهار ترتیب استْ که یاد کردیم: اعتقادْ از کُتُب برداشتن، واشاراتْ درحِکایاتْ جُستن، وخُلْقْ درعشرتْ راست کردن، و اِشکال‌ها به سُؤالْ بجای آوردن. تا این هرچهارْ جمع نگرددْ نامِ تَصَوُّف را اهلْ نگردد. این خودْ جُستنِ نام را است، تا آن گاهْ که از این جا بگذَرد، تا کتاب وحِکایات وعِشرَت وسُؤالْ اورا همه حجاب گردد، که این همه، صفاتِ مُریدان است، وابتدایِ حالِ طالبان است. چونْ اَثَری از حقیقتْ وسِرِّ او

---

۱ ــ ما، یو، قل، پا، تا: واخلاق‌شان (پا، تا: واخلاقشان). حر: واخلاق ایشان. کر: واخلاق. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وریاضت. قل: ریاضت. * ما، حر، تا: مریدانرا. یو، قل: مرمریدانرا. پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: شفقت. حر: شفقت ایشان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) نخواهند. قل: که نخواهد.

۲ ــ ما، یو، پا، کر، تا: ایشان. قل: ایشان بر. ــ در نسخهٔ حر: از، ایشان، تا، تاایشان، نیامده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: متهم نکردند. تا: متهم کردند.

۳ ــ ما، تا: کزارده باشند. یو، قل، حر، پا، کر: بجای (پا: بجاء) اورده (آورده) باشند. * ما، پا، کر، تا: اشکال (تا: مشکلات) باید که تا مرید. یو، قل، حر: اشکال باید (حر: باشد) تا مرید.

٤ ــ ما: اشکالهاش کشاده نکردد. یو، قل، پا، کر: اشکالهاش کشف نکردد. حر: اشکالها بروی کشف نکردد. تا: اشکالهاش روشن نکردد. * ما، یو، حر، تا: برین. قل: بدین. پا، کر: بر. * ما، یو، قل، حر، تا: ترتیب است. پا، کر: ترتیب. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اعتقاد. یو: اول اعتقاد.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: واشارات در (اندر). یو: دوم اشارات در. حر: واشارات. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وخلق در (اندر). یو: سیم خلق اندر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واشکالها. یو: جهارم اشکالها.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: تا (تا: وتا) این هرجهار. یو: تااین جهار. پا، کر: تااین همه چهار. * ما، حر، تا: نام. یو، قل، پا، کر: مرنام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اهل نکردد. تا: سزاوار نکردد.

٦، ۷ ــ ما، قل، حر، کر: این خود جستن (مرجستن) نام راست. یو: این خود مرجستن نامراست. پا: این خود مرنام جستن نام راست. تا: واین خود جستن نام است.

۷ ــ ما، تا: تا انکاه که (تا آنکاهکه) ازینجا. یو، قل، پا: تاانکه کی (که) ازینجا. حر، کر: تا آنکه‌ازینجا. * ما: یا کتاب. یو، قل، حر، پا، کر: تا کتاب. تا: کتاب. * ما: وعشرت وسوال اورا همه. یو: وعشرت وسوال مراورا همه. قل، پا: وعشرت وسوال همه مرورا. حر: وعشرت سوال وسوال همه اورا. کر: وسوال مرورا. تا: وعشرت وسوال همه اورا.

۸ ــ ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) این همه (اینهمه). قل: کین. حر: این. * ما، کر: مریدانست وابتداء. یو، قل، پا: مریدانست وابتدا. حر: مریدان وابتداء. تا: مریدان است وابتدای. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: طالبانست ←

پدید آیَد، این همه را خودْ بااو نیاز افتد، واورا بدین چیزها نیاز نمانَد. قَوْلُهُ:

وَسَمَّیْتُهُ بِکِتَابِ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّفِ ـ واین کتاب را اینْ نام نهادم، کتابِ| تَعَرُّف کردنِ مذهبِ صوفیان است.

وَاینْ جُستنِ مذهب استْ نه جُستنِ حقیقت. مذهبْ هر کَسی جویَدْ وبه جُستنْ یابَد، وحقیقتْ هر کَسْ نتوانَد جُستن، وهرجوینده‌ٔ نیابَد. قَوْلُهُ:

إِخْبَارًا عَنِ ٱلْغَرَضِ بِمَا فِیهِ.

بدین نامْ خواستمْ تاخبَرکُنَم خَلْق را، که غَرَضِ ما در تصنیفِ این کتابْ چیست؟ قَوْلُهُ:

وَبِٱللَّهِ أَسْتَعِینُ، وَعَلَیْهِ أَتَوَکَّلُ، وَعَلَىٰ نَبِیِّهِ أُصَلِّی، وَبِهِ أَتَوَسَّلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللَّهِ ـ

← (طالبان است). تا: طالبان. * ما، حر، تا: جون (وچون) اثری ازحقیقت وسراو (برسرّوی ـ برسرّاو). یو، قل، پا، کر: جون اثر (اثری) حقیقت برسرّ(سرِ) وی.

١ ــ ما: خود بااو. یو: بوی. قل، حر، پا، کر: خود بوی. تا: خود باو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: افتد. تا: نیفتد. * ما، قل، پا، کر: واورا (وورا ـ اورا) بدین. یو: ویرا بدان. حر: وویرا باین. تا: واورا باین.

٢،١ ــ ما، قل: نیاز نماند (نیاز نیاید) قوله وسمیته بکتاب. یو، پا، کر: نیاز نماند باز کفت وسمیته کتاب (بکتاب). حر، تا: نیاز نماند (نماند) وسمیته بکتاب.

٢ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: لمذهب. حر: فی مذهب. * ما، یو، حر: واین (این) کتاب را (کتابرا) این نام نهادم کتاب (یو، حر: کی ـ که ـ این کتاب). قل، پا، کر: مرین (مراین) کتابرا (کتاب را) نام (این نام) نهادم که این کتاب. تا: واین کتاب را نام این نهاده‌ام کتاب.

٣ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: صوفیانست (صوفیان است). تا: صوفیان. ـ درنسخهٔ پا: بالای کلمهٔ تعرف، شناختن، آمده است.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما، یو، قل، پا، کر: نه جستن حقیقت. حر: به جستن مذهب. تا: نه جستن حقیقت مذهب است. * ما، یو، حر، پا، کر: مذهب (پا: ومذهب را) هر کسی (حر: هر کسی که). قل، تا: مذهب (ومذهب) هر کس. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبجستن یابد. حر: بجستن نیابد.

٥ ــ ما، قل، تا: وحقیقت هر کس نتواند جستن وهرجوینده‌ٔ (جوینده). یو: اما حقیقت هر کسی نتواند جستن وهرجوینده‌ی. حر: فاما بحقیقت هر کسی نتوان جستن وهرجوینده. پا: حقیقت را هر کسی نتواند جستن وهرجوینده‌ٔ. کر: حقیقت را هر کسی جستن نتواند وهرجوینده.

٦،٥ ــ ما، قل: قوله اخبارا. یو، پا، کر: باز کفت اخبارا. حر، تا: اخبارا.

٦ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: فیه. حر: بما فیه.

٧ ــ ما، حر: در تصنیف کردن. یو: اندرین تصنیف کردن. قل، پا، کر: اندر تصنیف کردن. تا: در تصنیف. ←

وازخدای، تَعالیٰ، نیروخواهم، وخویشتن را بهویْ سپارَم، وبرپیغمبرِ او دُرودْ دهَم، وبهخدای، تَعالیٰ، نزدیکی بهویْ جویَم، و بازداشت نیستْ ازمعصیَت، و قُرب نیستْ برطاعت، مگَرْ بهخدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ. ۳

تمام شد چاپ جزء اول شرح تعرّف، روز
شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۴۵ هجری شمسی
حسن مینوچهر

← ۸، ۷ — ما: قوله وبالله استعین وعلیه اتوکل و علی نبیه اصلی وبه اتوسل ولاحول ولاقوة الابالله و ازخدای تعالی نیروخواهم وخویشتن را بوی سبارم وبر بیغمبراو درود دهم وبخدای تعالی نزدیکی بوی جویم وبازداشت نیست از معصیت وقرب نیست برطاعت مکر بخدای سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر، تا: وبالله (قل: قوله وبالله) استعین واز خدای تعالی (وازخدای) نیروخواهم وعلیه (قل: قوله وعلیه) اتوکل وخویشتن (وخویش) بدوسبارم وعلی نبیه اصلی وبر بیغامبر او (بیغمبر وی) درود نهم (دهم) وبه‌اتوصل (قل: قوله وبه‌اتوسل — درهمهٔ نسخه‌ها، اتوسل، ودر کر، اتوکل، آمده است) وبخدای (وبخدای عزوجل) نزدیکی جویم (قل: بوی جویم) ولاحول (قل: قوله ولاحول) ولاقوه الا بالله وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکرخدای (بخدای) عزوجل (پا، کر: عزوجل اشهدان لااله واشهد ان محمدا عبده ورسوله). حر: وبالله استعین وازخدای نیروبخواهم وعلیه اتوکل وعلی نبیه اصلی وبروی اعتماد کنم وخویشتن بوی سبارم و بربیغمبر وی درود دهم و به‌اتوصل وبخدای تعالی نزدیکی جویم ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکر بخدای تعالی وبتوفیق وی.